

# مسانی سلوک

## در سلسله خاکساز جلالی و تصوف



به اهتمام: حسین مخترپسی (لایحه‌گرانی)

از شرایط تابان با همکاری نشر سریور



انتشارات تابان با  
همکاری نشر شهریور  
۳۱۵۳۴۸۷

# مبانی سلوک

در

سلسله خاکسار جلالی

و

تصوّف

با اهتمام:

حسین منجمی (لاهیجانی)

انتشارات تابان با همکاری نشر شهریور

- ۱۳۰۱ منجمی، حسین

مبانی سلوک در طریقت خاکسار جلالی و تصوف / به اهتمام حسین

منجمی (لاهیجانی). - تهران: تابان: شهریور، ۱۳۷۸

ص. نمونه. ۵۴۰

ISBN 964 - 6893 - 14 - 1 : ۳۰۰۰۰ ریال

فهرستنويسي براساس اطلاعات فيبا.

كتابنامه به صورت زيرنويس.

۱. خاکساریه. ۲. شاد سید جلال الدین حیدر بن شاه علی اصغر، - ۵۰۴

ق. ۲. تصوف -- فرقه‌ها. الف. عنوان. ب. عنوان: سلوک در طریقت خاکسار جلالی و تصوف.

۲۹۷/۸۷۶

BP۲۹۱/۱۱/۳۸۲

۷۸-۲۰۰۴۲

كتابخانه ملي ايران

نام کتاب : مبانی سلوک در سلسله خاکسار جلالی و تصوف

به اهتمام : حسین منجمی (لاهیجانی)

تیراژ : ۱۱۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول ۱۳۷۹

چاپ : گیلان

صحافی : اندیشه

ليتوگرافی : البرز

ناشر : انتشارات تابان با همکاری نشر شهریور

قيمت : ۳۰۰۰ تoman

شماره شابک: ۹۶۴ - ۱۴ - ۶۸۹۳ - ۱۴ - ۷

ISBN: 964 - 6893 - 14 - 7

## «فهرست مندرجات»

صفحه ..... عنوان مطلب

۱ ..... مقدمه

### «بخش اول»

۱- سلسله خاکسار جلالی ابوترابی و نسب نامه آن: ..... ۲۱

۲- شرایط وصول ..... ۵۴

### ۳- شرح منازل پنجگانه:

الف: لسان و آداب آن ..... ۱۲۸

ب: پیاله و آداب آن ..... ۱۳۱

ج: کسوت ..... ۱۰۱

د: گار سپردن ..... ۱۰۲

ه: چراغی ..... ۱۰۳

### ۴- آداب و وصله ها - اصطلاحات

گلبانگ ..... ۱۰۸

میان بستن ..... ۱۰۹

کفنه ..... ۱۶۳

خرقه ..... ۱۶۴

تاج ..... ۱۷۰

ادعیه روشنانی چراغ ..... ۱۷۳

تبرزین ..... ۱۷۵

کشکول ..... ۱۷۶

نفیر ..... ۱۷۹

۱۸۰	سنگ قناعت
۱۸۱	دوده و دوده‌دار
۱۸۳	وصله‌های دیگر
۱۸۴	پوست‌تحت
۱۸۶	قلندر
۱۹۱	خرابات
۱۹۰	پیر خرابات
۱۹۰	کودک ابدال
۱۹۶	چهلتن نور
۱۹۸	اسامی ۶۴ پیر
۲۰۰	۵- آداب دیگر جوش

#### «بخش دوم»

#### ۶- تاریخچه پوست‌نشینان تصوّف

۲۲۰	سلسله اویس قرنی «عنقا پیر اویسی»
۲۲۶	سلسله ادھمیه
۲۲۹	سلسله چشتیه
۲۳۷	سلسله طیفوریه
۲۳۹	سلسله رفاعیه
۲۴۱	سلسله قادریه
۲۴۷	سلسله شاذلیه
۲۴۹	سلسله نقشبندیه
۲۵۱	سلسله بکتاشیه

٢٥١	سلسلة صفویه
٢٥٢	سلسله اسماعيلیه
	سلسله ذہبیه:
٢٥٣	١- معروف کرخی
٢٥٥	٢- سری سقطی
٢٥٦	٣- جنید
٢٥٨	٤- ابو عثمان مغربی
٢٥٩	٥- ابو علی رودباری
٢٦٠	٦- ابو علی کاتب
٢٦٠	٧- شیخ ابو القاسم گرگانی
٢٦١	٨- ابوبکر نساج
٢٦١	٩- امام احمد غزالی
٢٦٣	١٠- شیخ ابوالنجیب سهروردی
٢٦٤	١١- عمران یاسر
٢٦٤	١٢- شیخ نجم الدین کبری
٢٦٦	١٣- مجد الدین بغدادی
٢٦٧	١٤- شیخ رضی الدین للا
٢٦٧	١٥- شیخ احمد ذاکر جوزقانی
٢٦٨	١٦- نور الدین اسفراینی
٢٦٩	١٧- علاء الدین سمنانی
٢٧١	١٨- شیخ محمد اصم مزدقانی
٢٧١	١٩- امیر سید علی همدانی
٢٧٢	٢٠- خواجه ابو سحق ختلانی
٢٧٣	٢١- امیر سید شهاب الدین عبدالله مجذوب برزش آبادی
٢٧٤	٢٢- شیخ رشید الدین محمود بیداوازی

٢٧٥	٢٣-شيخ شاه على اسفرایینی
٢٧٥	٢٤-شيخ حاج محمد خبوشانی
٢٧٦	٢٥-شيخ غلامعلی نیشابوری
٢٧٦	٢٦-شيخ تاج (جمال) الدین حسین تبادکانی
٢٧٦	٢٧-شيخ درویش محمد کارنده‌ی
٢٧٧	٢٨-شيخ حاتم زراوندی خراسانی
٢٧٧	٢٩-شيخ محمدعلی مؤذن
٢٧٩	٣٠-شيخ نجیب الدین رضا جوهری تبریزی اصفهانی
٢٨٠	٣١-شيخ علی نقی اصطهباناتی
٢٨٠	٣٢-سید قطب الدین محمد نیریزی شیرازی
٢٨١	٣٣-آقامحمد هاشم درویش شیرازی
٢٨٢	٣٤-میرزا عبدالنبی شیرازی
٢٨٢	٣٥-ابوالقاسم راز شیرازی
٢٩٠	٣٦-سید جلال الدین محمد مجدالاشراف
٢٩٢	٣٧-وحید الاولیاء
٢٩٣	٣٨-ابوالفتوح حب حیدر
٢٩٣	٣٩-دکتر عبدالحمید گنجویان
٢٩٥	سلسله مولویه
٢٩٨	سلسله نوربخشیه «سید محمد نوربخش»
	سلسله نعمت اللہی:
٣٠١	١-شاه نعمت اللہ ولي
٣٠٢	٢-سید علیرضا دکنی
٣٠٤	٣-میر عبدالحمید معصوم علیشاہ
٣٠٤	٤-فیض شاه
٣٠٥	٥-نور علیشاہ اصفهانی

۳۰۵	۶- مشتاق علیشاه
۳۰۶	۷- مظفر علیشاه کرمانی
۳۰۸	۸- حسینعلی شاه اصفهانی کابلی
۳۰۸	۹- رونق علیشاه
۳۰۹	۱۰- معطر علیشاه
۳۰۹	۱۱- حسینعلی شاه اصفهانی
۳۱۱	۱۲- مجذوبعلیشاه کبودراهنگی
	اوّلین انشعاب در سلسله نعمتاللهیه: سلسله نعمتاللهیه کوثریه:
۳۱۲	۱- حاج ملامحمد رضا «کوثر علیشاه»
۳۱۳	۲- جنت علیشاه
۳۱۳	۳- مجذوبعلیشاه مراغه‌ای
۳۱۵	۴- رضاقلی میرزا «مجنون علیشاه»
۳۱۶	۵- ظفر علیشاه
۳۱۷	۶- حاج معین‌العلماء «فخرالمتألهین»
۳۱۷	۷- محبوب علیشاه
۳۱۸	۸- ناصر علیشاه

**سلسله نعمتاللهی بعد از وفات مجذوبعلیشاه کبودراهنگی:**

۳۱۹	۱- شمس‌العرفا
۳۲۰	۲- حاج زین‌العابدین شیروانی مست‌علیشاه
۳۲۱	۳- رحمت‌علیشاه شیرازی

**سلسله گنابادی:**

۳۲۲	۱- حاج محمد‌کاظم «سعاد‌علیشاه»
۳۲۴	۲- حاج سلطان‌محمد «سلطان‌علیشاه»

۳- حاج ملاعلی «نورعلیشاه»	۳۲۷
۴- حاج شیخ محمدحسن «صالح علیشاه»	۳۲۹
۵- حاج سلطانحسین تابنده «رضا علیشاه»	۳۳۱
۶- حاج علی آقا تابنده «محبوبعلیشاه»	۳۳۲
۷- دکتر نورعلی تابنده «مجدوعلیشاه»	۳۳۳
سلسله نعمتاللهی ذوالریاستین یا سلسله مونسعلیشاه:	
۱- حاج آقا محمد	۳۳۵
۲- حاج علی آقا ذوالریاستین «وفاعلیشاه»	۳۳۵
۳- سید اسماعیل اجاق کرمانشاهی «صادقعلیشاه»	۳۳۵
۴- حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین «مونسعلیشاه»	۳۳۵
۵- دکتر جواد نوربخش «نورعلیشاه ثانی»	۳۳۶
بررسی تحولات در سلسله نعمتاللهی و برادران گتابادی	
۳۳۷	
بررسی تحولات در سلسله نعمتاللهی و برادران صفائی	
۳۴۳	
انجمان اخوت	
۳۵۳	
روشنگریهای جدید درباره تحولات تاریخی سلسله علیه نعمتاللهیه	
۳۵۵	
مؤاخد	
۳۶۱	

## مقدّمه

حمد و ثنا و ستایش به درگاه معبد لایزال یکتا و صلوات نامحدود بر پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد بن عبد الله صلی اللہ علیه وآلہ وسلم و درود بی پایان بر وجود مقدس مولای متّیقان و امیر مؤمنان حضرت علی بن ابیطالب علیه السّلام و یازده گوهر تابناک از نسل مطهرش که هادیان طریق نجات و پیشوایان عالی مقام بشریت‌اند.

و با طلب همت از پیشگاه مقدس نیر اعظم حضرت حجه بن الحسن مهدی موعد امام زمان  
علیه الصلوٰة والسلام.

نوشتار ذیل مجموعه‌ای است در بیان پاره‌ای از اصول و آداب و اصطلاحات فقری و عرفانی در سلسه خاکسار جلالی ابوترابی.

البته هدف این مجموعه تکرار گزارش‌هایی که معمولاً بعضی از نویسنده‌گان و محققان تاریخ تصوّف و عرفان، در زمینه احوال و آراء صوفیه ارائه داده‌اند یعنی گزارش صرف، بدون توجه به حقایق و معانی عالیه‌ای که در پس این میراث عظیم فرهنگی، اعم از نظم و نثر و حکایات و آداب و رسوم، بازمانده از پیشینیان در زمینه عشق الهی و معرفت حقایق هستی قرار دارد نیست.

اگرچه شرط لازم برای سخن گفتن و تأليف در زمینه عرفان و آراء صوفیه و دراویش، آشنایی نظری با تاریخ عقاید ایشان است اما معلومات نظری بدون پشتونه صحیحی از سلوک عملی در وادی عرفان و انجام نوافل و اذکار و ریاضات در خدمت مرشدی آگاه و صحیح النسب به این معنی که او نیز این مراحل را عملاً در نزد استاد خویش طی نموده و از او جواز ارشاد دریافت داشته باشد یقیناً کافی نخواهد بود.

شرط اساسی و مهم برای قلم به دست گرفتن و از عشق و عرفان نوشتمن همانا مردانه پای در طریق طلب نهادن و با مشکلات و نشیب و فراز این راه دست و پنجه نرم کردن است و گرنه اکتفای به جمع کتب و دوست را تنها در میان اوراق دفاتر جستن محقق و نویسنده این چنینی و بالطبع خواننده او را نیز بجز احتجاج بیشتر چیزی تخواهد افزود، بلکه سخن گفتن و نوشتمن در این موارد باید از باب این باشد که انسان شیره جان و حاصل تلاش خویش را با توجه به آراء گذشتگان و بزرگان اهل سلوک صادقانه در اختیار طالبان حقیقت قرار دهد؛ و این البته حاصل نمی‌شود مگر به مدد دو بال تحقیق و مطالعه و حصول معرفت نظری و سلوک عملی به قدر وسع خویش در این وادی.

اما هدف این فقیر که مدتی از عمر خود را به سیر و سلوک عملی در سلسله خاکسار جلالی ابوترابی گذرانیده‌ام از ارائه این مجموعه عمده‌ای موارد ذیل بوده است:

اولاً: معرفی صحیح سلسله خاکسار جلالی ابوترابی برای جویندگان حقیقت به عنوان یکی از سلاسلی که در صورت عمل به اصول و آداب و ارکان آن با مدد الهی، انشاء الله افراد مستعد بتوانند در طریق تزکیه نفس و معرفت حق به قدر ظرف وجودی خویش گامهایی را بردارند.

ثانیاً: این حقیر با توجه به روشهای سلیقه‌های گوناگونی که در حال حاضر پس از فقدان مرحوم خیرالحاج مطهر علیشاه (آخرین پیر سلسله) در این مکتب رواج یافته و اشخاص بدون آگاهی لازم از ضوابط و ارکان فقری در این زمینه مدعی ارشاد گردیده‌اند، کتاب حاضر را که حاوی مواردی است که هم مرشدان و هم مریدان این سلسله می‌توانند با الگو قرار دادن آنها راه و روشی را که در پیش گرفته‌اند، بسنجند، فراهم آورده‌ام. بالایمید به آنکه هریک از رهروان در پیش خود و در خلوتخانه دل خویش فارغ از هیاهو و غوغای دیگران به حسابرسی پردازند.

## آموزش

درباره مسائل فقر اگر به شرایطی که در آن قرار داریم بنگریم و ناکامیهای موجود در امور پرورش طالبان را در نظر آوریم، ممکن است برای این ناکامیها علی را بر شماریم که شاید ناشی از عدم تأمل و تعمق در اصول و ارکان درویشی با توجه به محنتیات رسائل و مسائل خاکسار باشد و بر این اساس عدم آموزش صحیح و منظم این مبانی، برای طالبان فقر با توجه به وضعیت موجود، بسیاری از شباهاتی که برای مبتدیان این مکتب مطرح است بی جواب می‌ماند.

برای پرورش صحیح ابتدا باید مبنای آموزشی درستی داشت. یعنی علاوه بر سلوک عملی و بلکه قبل از آن، مسائل اعتقادی و اموری را که مبتلا به یک درویش در طی سلوک است باید برای او بازگو و عنوان نمود. حقیقت این است که اگر کسی در این راه مسئله‌ای نداشته باشد، به مقصدی

نمی‌رسد و آن کس که مسئله‌ای دارد و نیز خود اهل تعمق و تفکر می‌باشد در مقابل انبوه اشکالات و اعتراضات این و آن قرار دارد.

هدف ما طرح بعضی از مسائل مهم و اساسی می‌باشد که خواه نا خواه برای مبتدیان مطرح است. آیا تاکنون توضیحاتی در جلسات گفت و شنود خانقاها و دیگر مراسم در مورد اینگونه پرسشها و اعتراضات ارائه نموده‌اند؟

آن کس که این طریق را به قدم صدق در نور دیده است می‌داند که مراد سالک از همه ریاضات و اذکار اعم از خفی و جلی غیر از رسیدن به حقایق قرآنی و نیز محبت و سرسپردگی ائمه اطهار<sup>(۴)</sup> چیزی نیست.

اذکار و اوراد سالک همه اسماء اللَّهِ اند و او در خواندن آنها هدفی ندارد جزء امثال فرمان الهی که می‌فرماید: «وَلِلَّهِ الْاسْمَاءُ الْحَسَنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا»<sup>(۱)</sup>...»

ریاضت راهی است برای پاک گردن این جسم و روح از ناپاکیها و آماده شدن جان برای تجلیات حق. ریاضات ما همه توأم با اذکار قرآنی و ذکر اسماء الهیه می‌باشد ما به آن اسماء متوجه می‌شویم تا در پرتو شمع نورانیت آنها در ما نیز وجودی نورانی پیدا شود و به مدد توسل به ائمه معصومین علیهم السلام، که حقیقت اسماء‌اند چنانکه خود می‌فرمایند: «نَحْنُ أَسْمَاءُ اللَّهِ الَّتِي يَدْعُونَ بِهَا فَيَسْتَجِابُنَا»

علی الخصوص با بازآموزی سخنان حضرت مولی‌الموالی علی بن ابیطالب علیه السلام، تاریکیها را از دل بزداییم.

### زاده در روی علی سورانی

### دل ما کعبه ایست سینه مقام

آنان که مدعای اهل طریقت را باطل می‌دانند آیانمی‌اندیشند که چگونه می‌شود کسی عمری با صداقت یا علی بگویید و نیمه شبها خواب راحت را بر دیدگان خوبیش حرام و مشغول عبادت پروردگار گشته و ذکر یا علی را ورد زبان ساخته و پیوسته خود را در ظل عنایت معصومین<sup>(۴)</sup> قرار داده و به درگاه آنان توسل می‌جوید با اینهمه گمراه باشد؟ مگر ممکن است کسی با اخلاص به درگاه ایشان رجوع کند و دست رد به سینه او بزند، «حاشا لوجهک الکریم ان تخیبینی».

آیا با این وجود سالک این طریق غیر از طلب معرفت از درگاه معصومین<sup>(۴)</sup> چه کاری انجام داده است. البته حساب مدعیان دروغزن و عوام‌غیری که در لباس درویشی مایه ننگ مكتب هستند جداست، و ما خود قبل از هر کس با این افراد در هر سلسله و با هر نامی که باشند مخالفیم و نیز هیچ ادعایی نداریم که جامعه درویشی از وجود این‌گونه افراد به طور کلی پاک و مبرأ می‌باشد، و البته این

مسئله تازه‌ای نیست که تنها در میان جامعه دراویش و متصوفه بوده باشد، بلکه در بسیاری از اقوال دیگر نیز این چنین است. یعنی پیوسته خوب و بد و صالح و طالح در کنار یکدیگر بوده‌اند.

مسئله این است که بتوان در صد افراد ناصالح را کاهاش داد و بر صالحین افزود و به اصطلاح چه روشی را باید در پیش گرفت تا این مهم محقق شود.

به عنوان مثال اگر چنانچه طریقت را مبتنی بر شریعت می‌دانیم باید ابتدا آداب شرعیه را به طور کامل و آن چنان که شارع از ما خواسته است انجام داده و علاوه بر انجام عمل در جهت حصول معرفت به حقیقت این اعمال نیز بکوشیم. واضح است که گام اول در سلوک درویشی که عبارت از انجام فرایض شرعیه می‌باشد منوط است به دانستن احکام و نیز به نوبه خود به آموختن آنها.

بنابراین روش پیشنهادی در تربیت مرید، این چنین خواهد بود که ابتدا مسائل شرعیه را که به عنوان ارکان پذیرفته‌ایم به نحو صحیح طرح و پیاده نمائیم و سپس به طریقت و جایگاه آن و شرح منازل و دیگر مسائل بپردازیم.

حقیر در کتاب حاضر سعی داشته است تا با معرفی سلسله خاکسار به طور مختصر و تا حد امکان جامع، اولین قدم را در راه آموزش صحیح امر فقر بردارد البته خود را مصون از خطأ و اشتباه ندانسته و همواره متظر تذکرات و ارشادات دوستان و صاحب‌نظران می‌باشم.

پیشتر گفتیم که در جامعه فقر باید در صد افراد ناصالح و افکار نادرست و پندارهای ناصحیح را با نظر دقیق و آموزش مبانی فقری کاهاش داد. حصول این هدف یعنی اصلاح جامعه فقر، به نوبه خود منوط به عشق و اراده است یعنی اینکه ما جداً خواهان این موضوع بوده باشیم و تنها به گفتار اکتفا نکنیم و لازمه آن مأیوس نبودن از رحمت الهی و امید به سابقه لطف او و آماده شدن برای پیمودن و درنوردیدن این وادی است.

برای گام زدن در این راه ابتدا باید بیدار بود. بر این اساس سرفصلهای ذیل در باب بیداری، امید و عشق و اراده آورده شده است.

## بیداری

اولین مرتبه سلوک، بیداری است. در قرآن کریم خداوند سبحان، مردم را بدان سفارش می‌فرماید آنچه که می‌فرماید: «قل ائمَا اعظُّكُم بِواحدَةِ إِنْ تَقُومُوا لِلَّهِ» یعنی «بگو ای پیغمبر (س) که من شما را به یک چیز سفارش می‌کنم و آن این است که برای خدا برخیزید» برخاستن برای خدا در نزد عرفای یعنی از سر دنیای دون برخاستن و عزم جهاد اکبر کردن و سلوک طریق باطن و اشتغال به مجاهده با نفس و تزکیه روح. و این نیست مگر برای روحهای بزرگمردانی که اراده‌ای آهین دارند.

آنان که همواره در پس پرده ظواهر به دنبال حقایق عالم هستند و با تبلی و تنپروری و راحت طلبی، سودای رسیدن به سر منزل مقصود دارند سودای خامی است که در سر می‌پرورانند. رهروان وادی عشق بر سر این کار جانهای پاک بسیار فداکردند. این طریق، طریقه عشق و فنا خویشتن می‌باشد، سوختن است، خاکستر شدن است و آنگاه بر باد داده شدن حتی همان خاکستر بدان سان که چیزی از عاشق باقی نماند. تا جمله معشوق شرد بلکه جمله معشوق است اگر عاشق، عاشق باشد.

جمله معشوق است و عاشق پردهای زنده معشوق است و عاشق مردهای

(مولوی)

واز این جهت است که در عشق باید شدائد و مصائب را به جان خرید و برداهه پای در این شعله افروخته نهاد و گوش هوش به نجوای الهه عشق و درد داد که:

«هر آنکه دشمن جان خود است بسم الله»

اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست      رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی غمی  
(حافظ)

بنابراین بیداری یعنی قانع نبودن و دلخوش نداشتن به زندگی سراپا آلدگی دنیوی، به قول شیخ اشراق:

«اگر رادمردی هستی کوش او خواستار حق، به خود مبال و بر تخت طبع و خوی خود منشین و از خود خشنود مباش و در این ویرانه خراب آباد نجس و آلوده به زندگی خوش مباش ... و تو را نیافریده‌اند که در مهلكات نفس فروروی و آن سان در خود روی که از غایت آفرینش خویش باز مانی». .

اما بیداری علاوه بر این معانی که آمده حوزه وسیع‌تری را می‌طلبد و آن عبارت است از بیدار بودن در قبال مسائلی که در جامعه درویش می‌گذرد و شناختن نیرنگ نیرنگ بازان و فریب فاسدانی که در میانه راه نشسته و مشغول راهزنی و خیانت به حقیقت این راه هستند. واضح است اگر ما خود به نقد و نظر و اصلاح نابسامانیهای داخلی نپردازیم و به یک بازنگری و کاوش و اصلاح در مجموعه اعتقادات و کلاً امور درویشی دست نزنیم، اولاً در مقابل خردگیریها و انتقادات ناقدین سخت آسیب‌پذیر خواهیم بود کما اینکه اکنون نیز می‌باشیم. ثانیاً با ادامه وضع به همین منوال به دلیل وجود مطالب نادرست و خرافات و پیدا شدن افراد ناصالح البته از اقبال مردم و اهل تحقیق کاسته و نتیجتاً دیری نخواهد پائید که از درویشی حقیقی تنها نامی در صفحه روزگار باقی خواهد ماند.

## امید

اگر مشکلات و موانع را اعم از درونی و بیرونی که باعث عدم توفیق در این راه می‌شوند در نظر بگیریم، انبوهی از اشکالات و ایرادها رخ می‌نماید که معمولاً ممکن است باعث دلسردی و حتی انصراف از پیمودن طریق بشود. حقیقت این است اگر بکوشیم تا صدق و خلوصی را که غالباً و کم و یش در ابتدای ورود به این وادی داریم، با بصیرت به معنی بینش صحیح و ارزیابی درست از محیطی که در آن قرار داریم، همراه سازیم و از هر کسی به اندازه خودش توقع داشته باشیم، یقیناً با اشتباهات و نادرستیها دچار دلسردی و ناامیدی نخواهیم شد.

باید بدانیم این طریق هرچه باشد پیمودنی است این گونه نیست که مطلقاً ما را دسترسی به مقامات و مراتب بزرگان می‌سُر نباشد. آنان نیز در ابتدای افرادی همانند ما بوده‌اند که در نتیجه سلوک و ریاضت و امید به رحمت واسعه پروردگار خویش به این منازل و مقامات دست یافته‌اند و چه کسی است که با وجود سعی و تلاش در این راه به جایی نرسد.

«وَالذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لِنَهْدِيْنَاهُمْ سَبَلًا»<sup>(۱)</sup>.....

دلیلی ندارد از میان ما ابر سعیدها، خرقانی‌ها و ... پیدا نشوند. البته دلیلی ندارد به جز بی‌عملی و عدم کوشش و مقهور شرایط بیرونی بودن.

بنابراین شرط اصلی سلوک، امید و عدم یأس و مردانه قدم نهادن و حرکت از میان وادی‌های ظلمت به سوی نور است.

## عشق و اراده

چون قلم اندر نوشتن می‌شافت  
چون به عشق آمد قلم برخود شکافت  
(مولوی)

عشق، محبتی است مفترط و بنابراین اخْض از محبت است یعنی هر محبتی را نمی‌توان عشق نامید و از این روست که گفته‌اند: «العشق محبة مفترطة» یعنی عشق افراط در دوستی است.

عشق مرکب انسان می‌باشد در عروج به سوی کمالات معنوی و عوالم قدسی.  
عشق مانند کمندی است که از اوچ کمالات آسمانی تا حضیض نواقص زمینی کشیده شده و عشاق را پیوسته از این زمین تا آن آسمان می‌کشاند و راهبری می‌کند.  
از سوی چرخ تا زمین سلسله‌ای است آتشین سلسله را بگیر اگر در ره خود محققی عشق در حقیقت جذبه و کشش معشوق است که به واسطه آن عاشق، عاشق می‌شود.

تا به عاشق جلوه دیگر کند  
عشق از معشوقه اول سر زند

پس از این مرتبه است که انسان به وادی سلوک و سوز و گداز عاشقانه می‌افتد، عشق آتشی است که حق در جان عاشق افکنده تا هرچه غیر از اوست بسوزاند معشوق غیر است و نمی‌تواند ببیند غیر از او در قلب عاشق کسی و چیزی بماند و از این رو عشق را به آتش شبیه کرده‌اند زیرا آتش مظہر و برانگری و نابود کردن است بر این قیاس عشق نیز در هر دلی مأوا سازد بر آنچه جز معشوق است می‌آشوبد و هستی عاشق را بکلی از غیر دوست می‌پراید و این آتش است که مظہر طهارت و پاکی است.

او ز نقص و جمله عینی پاک شد  
(مولوی)

هرکه را جامه زعشقی چاک شد

مناسب این مقام اشعار شیخ عطار است که در صفت وادی عشق می‌فرماید:

غرق آتش شد کسی کآنجا رسید  
و آنکه آتش نیست عیشش خوش مباد  
گرم رو سوزنده و سرکش بود  
غرق در آتش چو آن برق جهان  
وز وصال دوست می‌نازد به نقد  
لیکن او را نقد هم این جا بود  
کسی تواند رست از غمخوارگی  
در مفرّح کی تواند دل فروخت  
می‌طپد تا بروکه بر دریا فتد  
عشق کار عقل مادرزاد نیست  
عشق چون آمد گریزد عقل زود  
تا بجای خود رسد ناگاه باز  
اصل عشق آنجا بینی کز کجاست  
سر به راه افکنده از مستی عشق  
با تو ذرات جهان همراز شد  
عشق را هرگز نبینی پا و سر  
مردم آزاده باید عشق را  
مردهای تو عشق را کی لایقی؟

بعد از آن وادی عشق آمد پدید  
کس درین وادی بجز آتش مباد  
عاشق آن باشد که چون آتش بود  
عاقبت اندیش نبود یک زمان  
هرچه دارد پاک در بازد بنقد  
دیگران را وعده بر فردا بود  
تا نسوزد خویش را یکبارگی  
تا که جوهر در وجود او نسوخت  
ماهی از دریا چو بر صحرا فتد  
عقل در سودای عشق استاد نیست  
عشق اینجا آتش است و عقل، دود  
می‌طپد پیوسته در سوز و گداز  
گر ز غیبت دیده‌ای بخشند راست  
هست هریک برگ از هستی عشق  
گر ترا آن چشم غیبی باز شد  
ور بچشم عقل بگشایی نظر  
مرد کار افتاده باید عشق را  
تونه کار افتاده‌ای نه عاشقی

زنده دل باید درین ره مرد کار  
تاکنده در هر نفس صند جان نثار  
گفتیم این آتش پاک است و بر خرم و جرد هر انسانی که بیفتاد او رانیز پاک می‌گرداند بتایران  
عاشق پاک است. یا پاک است یا در طریق طهارت و پاکی گام می‌زند و به هر نسبتی که در پاکی و  
طهارت، اعم از طهارت ظاهر و باطن ناقص است، در عشق ناقص است. اما از طرفی شرط سلوک و  
کار درویشی عاشقی است و به قول خواجه حافظ:  
«نشان راه خدا عاشقی است با خود دار».

مرد خدا (نسخه استاد الهی قمشه‌ای) اهل خدا (نسخه قزوینی)  
اینکه سالک برای وصول به حق باید از همه عوارض عالم و نهایتاً هستی خویش هم ببرد و این  
انقطاع و باصطلاح حافظ علیه الرحمة عالم سوزی و گرمروی در طریق معرفة الله حاصل نمی‌شود  
مگر به مدد فیضی که از جانب حق بر عاشق و سالک این طریق افاضه می‌شود تا آتشی در جانش  
افکند و او را به کار سلوک وا دارد و با جاذبه ازلی خویش خامان ره نرفته را ذوق عشق بجشاند و از  
میان آنها دریادلانی دلیر و سرآمد بظهور آورد. این فیض رحمانی و نیروی الهی را عشق گویند و این  
عشق است که مایه کمال انسان می‌باشد و نیروی محركی است که انسان را تا به سر منزل وصول به  
حق می‌کشاند.

عشق در بدایت کار باعث ایجاد پیوند و نسبتی است بین عاشق و معشوق و در نهایت فنای عاشق  
در معشوق یا سالک و طالب طریق حق در حضرت معشوق ازل.  
عرفا را در مسئله عشق سخنان نفر بسیاری است.

عزیزالدین نسفی در این باره می‌فرماید:  
هر که عاشق نشد پاک نشد و هر که عاشق شد و عشق خود را آشکار گردانید پلید بماند و پاک  
نشد از آن جهت که آن آتش که از راه چشم به دل وی رسیده بود از راه زبانش بیرون کرد. و آن دل  
نیم سوخته در میان راه بماند، از آن دل مِن بعد هیچ کاری نیاید، نه کار دنیی و نه کار عقبی و نه کار  
مولنی.

باری سخن عشق پایان ندارد و به قول حافظ:  
سخن عشق نه آنست که آید بزبان ساقیا می‌ده و کوتاه کن این گفت و شنود  
در هر صورت عرصه عرفان میدانی وسیع است که نفوس بشری را امکان رسیدن به کنه و  
حقیقت آن کمتر میسر می‌شود مگر به لطف و کمک پروردگار.  
از طرفی لازمه آن همتی بلند است و باصطلاح مردانی می‌طلبد گامزن و از سویی بدون تأییدات  
الهی و کمک از جانب خداوند نمی‌توان به جایی رسید.

تا باشد کششی از طرف حضرت دوست کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد بنابراین درویش باید پاک و منزه باشد. پلیدی و آلدگی به هر صورتی که باشد با مسئله فقر سازگار نیست.

زنهار گفتم قدم معصیت مرو آن که با وجود آلدگیهای بسیار ظاهری و باطنی دم از معرفت می‌زند یقیناً نادرویشی بیش نیست که نام درویشی را وسیله ارتزاق و ارضای هواهای نفسانی خویش نموده است، آنجاکه اهل خدا در پی پاکیزه نمودن افکار و باطن و سرائر خود هستند و می‌کوشند که حتی اندیشه‌های نادرست به مخیله ایشان خطور نکند دیگر چه جای جاهلانی که: «جامه پشمین از برای کد کنند بوسیلیم را لقب احمد (ص) کنند»

(مولوی)

پیدا شدن مدعیان دروغین اگرچه در میان دراویش و متصوفه چیز تازه‌ای نیست اما هر کدام از فقرا بر اساس وظیفه امر به معروف و نهی از منکر موظف‌اند در حد خویش آلدگیها را از جامعه فقر بزدایند و گوهر پاکی و طهارت را جایگزین سازند تا از میان انسانهایی منزه و پاکیزه گوهر عشق حقیقی پدید آید و زمینه‌ای پیدا شود تا اهل عرفان و سلوک به نحو صحیح و اصولی به وظیفه اصلی خود در زمینه هدایت و ارشاد مردم بپردازند و این طایفه را از حالت رکود و خمودی که در میان ایشان حاکم گشته بیرون آورده و شاگردانی را تربیت نمایند که به پیروی از بزرگان این راه پس از پالایش جان خود به اصلاح خلقيات و روحیات منفى افراد جامعه پرداخته و از حیث تربیت نفووس انشاء الله منشاء آثار خیر بشوند.

ناگفته پیداست که طالبان فقر «الله و محمد و علی» در سلسله خاکسار جلالی ابوترابی بایداری و امید و با عشق و اراده گام در طریقت خواهند نهاد.

### طریقت :

روشی که تزکیه نفس و پیراستن و تطهیر و ادراک فیوضات و تابش نورحق در باطن جان سالک را حاصل آورد، طریقت است.

حال اگرچه به فراخور احوال و تحت تاثیر اوضاع اجتماعی هر دوره مکتبهای تربیتی و عرفانی مختلفی ظهور نموده، اما اصول و ارکان فقر تقریباً در همه آنها به بیانهای مختلف دارای معانی واحدی است. از این جهت به نظر می‌رسد سالکان راه حقیقت در هر سلسله‌ای اگر با توجه صحیح به دستورهای اصولی آن سلسله حرکت کنند و سلوک خود را برابر آن مینا منظم سازند، انشا الله به

مدد حق رستگار خواهند بود.

غالب سلاسل صرفیه و دراویش نسب خود را به یکی از ائمه اطهار<sup>(ع)</sup> می‌رسانند. مثلاً ذہبیه و به تبع آنها سلاسلی مانند نعمه اللهیه خود را از طریق معروف کرخی متسب به حضرت رضا<sup>(ع)</sup> می‌دانند. یا بسیاری فرق دیگر که خود را به حضرت صادق<sup>(ع)</sup> یا نهایتاً حضرت مولا علی<sup>(ع)</sup> منسوب می‌دارند.

اما سلسله خاکساز جلالی ابو ترابی :

دراویش شیعی مذهبی را معمولاً خاکساز می‌گویند که نسب درویشی خود را از طریق حضرت سلمان فارسی<sup>(ع)</sup> به حضرت مولی الموالی علی بن ابیطالب<sup>(ع)</sup> می‌رسانند. تاریخچه این سلسله به دلیل شرایط خاص اجتماعی تا قبل از دولت صفویه (بجز سده‌های اخیر که اطلاعات مختصری درباره احوال بعضی مشایخ آن در دست است) که آنها را ملزم به ظاهر ننمودن هویت شیعی خود و انجام فعالیت پنهانی و انتخاب اسامی رمزی می‌نمود چندان روشن نیست، و بدین سبب معمولاً جدای از بعضی روایت‌های غیرمکتوب به اصطلاح «سینه به سینه» احوال این جماعت در هاله‌ای از ابهام فرو رفته است. گاهی آنها را طایفه‌ای از ملامته می‌دانند و زمانی منشاء ایشان را در جمیعت‌های قلندران و فتیان جستجو می‌کنند. اما صرف نظر از این آراء که در زمینه پیشینه تاریخی سلسله خاکساز ابراز شده است، در این کتاب سعی گردیده تعالیمی که گذشتگان این سلسله به دست داده‌اند حتی الامکان به نحو درستی منعکس شود.

گفتیم خاکساز مکتبی است شیعی، بنابراین لزوماً اصول و ارکان آن مبتنی بر معتقدات اهل تشیع بوده و پایه آن بر شریعت اسلام و مذهب تشیع نهاده شده است و اذکار و ریاضات و کلاً تعلیماتی که در میان فقرای خاکساز معمول است همه بر اساس توجه به مقام رفیع ولایت و امامت ائمه طاهرین<sup>(ع)</sup> خصوصاً حضرت علی بن ابیطالب<sup>(ع)</sup> و اولاد گرامی آن بزرگوار است. برای فقرای خاکساز افتخاری بزرگتر از این نیست که همواره در طول تاریخ به مذاхی و مرثیه خوانی برای ائمه اطهار<sup>(ع)</sup>، خصوصاً در رثای حضرت سید الشهداء<sup>(ع)</sup> و مدح مولا علی<sup>(ع)</sup> مشهور و معروف، بوده‌اند. و از این طریق موفق به انجام خدمات بسیاری در زمینه رواج تشیع گردیده‌اند.

در بین فقرای خاکساز منصبی به نام «قطبیت» وجود ندارد و متصدی امور درویشان را «سر سلسله» می‌گویند و به اعتقاد این فقیر، قطب عالم امکان وجود مقدس حضرت حجه ابن الحسن<sup>(ع)</sup> امام زمان<sup>(ع)</sup> می‌باشد. و پیران حقیقی این سلسله آن کسانی هستند که مریدان را از اراده انجام گناه بتدریج منصرف داشته و وجود آنها را با تصرفات باطنی که در ایشان انجام مینمایند منور به نور توحید و ولایت کنند.

در این رابطه وجه تمایز عمدۀ درویش یا فقیر خاکسار، آداب دانی به معنی عمل به مقتضای آداب درویشی است.

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس یار هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود و ادب درویش عبارت است از مجموعه اموری که طالب فقر باید رعایت نماید، و آن اولاً در زمینه اعتقادات به معنی اعتقاد به اصول دین مقدس اسلام می‌باشد که عبارتند از:

۱- توحید: به معنی یکی داشتن پروردگار عالم (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) و بی‌مانندی (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) و بی‌نیازی (وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) و علم فراگیرنده (إِنَّهُ يَكُلُّ شَيْءًا عَلَيْهِ) وقدرت بی‌همتای او که به همه چیز تعلق داشته و همه چیز تحت قدرت و سلطه مطلقه اوست (إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) می‌باشد.

۲- نبوت: یعنی اینکه پروردگار حکیم عالم از روی لطف و حکمت برای هدایت بشر پیامبرانی را مبعوث فرموده تا در زمانهای مختلف بنابر اقتضای اوضاع و احوال جوامع بشری انسانها را از ظلمات جهل و گمراهی نجات داده و به صراط المستقیم نور و معرفت هدایت نمایند که پیامبر گرامی اسلام (ص) خاتم پیامبران و آخرین آنها بوده و بعد از او پیامبری فرستاده نشده: (مَا كَانَ مُحَمَّدًا إِبْرَاهِيمَ رِجَالَكُمْ وَلِكُنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّنَ<sup>(۱)</sup>...) و دین مقدس اسلام کاملترین ادیان و شرایع می‌باشد: (...أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَّتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمْ آلَاسْلَامُ دِينًا<sup>(۲)</sup>....)

۳- معاد: بدین معنا که خداوند دانا به مقتضای حکمت خویش زمانی را قرار داده که در قرآن کریم از آن به نامهای یوم الحشر و یوم القیامه و ... به معنی روز برانگیختن و روز قیامت یاد شده است و آن هنگامه‌ای می‌باشد که برای حسابرسی اعمال و رفتار انسانها برپا می‌شود و در آن روز، نامه عمل هر انسانی را بدو عرضه می‌دارند و بر طبق اعمال و رفتارش در این جهان مشمول عقاب یا ثواب اخروی می‌گردد.

«وَنَصَعُ آلَّمَوازِينَ الْقِسْطُ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا يُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِتْقَالٌ حَبَّةٌ مِنْ خَرْدَلٍ اتَّيَابَهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ<sup>(۳)</sup>.»

«...وَوُضَعَ الْكِتَابُ وَجَحِيَّةٌ بِالثَّبَيِّنَ وَالشَّهَدَاءِ وَقُضَى بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ<sup>(۴)</sup>.» و ثانیاً اعتقاد به اصول مذهب حقه شیعه اثنی عشری که عبارتند از:

۱- عدل: از آنجایی که ریشه ظلم، احتیاج و نقص است و خداوند عالم مظہر غنا، بی‌نیازی و کمال،

۳- سوره مائدۀ آیه ۳

۴- سوره زمر آیه ۶۹

۱- سوره احزاب آیه ۴۰

۳- سوره آنبا، آیه ۴۷

بنابراین نیازی به ظلم نداشته بلکه او پروردگار عادل و بی نیاز عالم بوده و نیز نظام خلقت را بر پایه عدل استواری بخشیده است: بالعدل قامت السماء.

**شَهَدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ فَإِيمَانًا بِالْقِسْطِ<sup>(۱)</sup>....» ... مَا كَانَ اللَّهُ يَظْلِمُهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ<sup>(۲)</sup>.**

۲- امامت: چون در زمان فقدان پیامبر (ص) احتیاج مردم به راهنمایی الهی که آنها را به سوی پروردگار عالم هدایت نماید باقی است، بنابراین لزوماً همواره باید افراد برگزیده‌ای باشند که خلائق را به سوی خداوند هدایت نموده و طریق هدی را به آنها بنمایاند. این افراد برگزیده که از طرف خداوند انتخاب شده و به حضرت رسول (ص) فرمان به ابلاغ امامت آنها برای مردم داده شده، ائمه‌ائمه عشر<sup>(۳)</sup> هستند، که اولین آنها حضرت مولی الموحدین علی بن ابیطالب<sup>(۴)</sup> و آخرین آنها قطب عالم امکان حضرت حجۃ‌ابن‌الحسن‌العسکری (ع) می‌باشند.

**وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِّنْ رَّبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلَكُلُّ قَوْمٍ هَادٍ<sup>(۵)</sup> » وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا إِيَّنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمٌ آلِكِتَابُ<sup>(۶)</sup>.**

در زمینه اعمال عبادی، فقیر خاکسار و طالب فقر «الله و محمد و علی» عملاً معتقد و ملتزم به فروع دین مقدس اسلام بر طبق شرایط و وظایفی که در رسائل عملیه مراجع تقليد شیعه آورده شده است می‌باشد.

### قر

**يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّمِ الْفَقْرَ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ.<sup>(۷)</sup>**

(ای مردم شما همه فقیرانید و به خدا محتاجید و تنها خداست که بی نیاز و غنی بالذات و ستوده صفات است).

قر در لغت به معنای نیازمندی، و در اصطلاح صوفیان، احتیاج و نیاز به خدا است نه غیر او. فقیر، درویشی است که در طریق کمال رهسپار است. در شرح تعریف آمده است «...قر، اصلی است که حقیقت آن نیازمندی است و بنایه مصادق آیه فوق، اگر بnde، همه دنیا را داشته باشد، فقیر است و خداوند اگر تمام عالم فانی گردد، غنی است. قر ذاتاً صفتی است از برای بnde، و غنا صفت ذات است از برای حق و بدین صورت هر غنا که بدون حق باشد فقر است، زیرا مادون حق، هیچ چیز به ذات خویش غنی نیست و چیزی که به ذات خویش غنی نباشد، بnde را غنی نمی‌گردد بلکه فقر بر

۱- سوره آل عمران آیه ۱۸

۲- سوره رعد آیه ۷

۳- سوره فاطر آیه ۱۵

۴- سوره توبه آیه ۷۰

۵- سوره رعد آیه ۴۳

فقر زیادت می نماید.

ناآگفته پیداست آنکه با غیر حق بیارامید حق را بگذاشت و آنکه حق را بگذاشت کی غنی باشد، و بندهای که از غیر حق جدا ماند و به حق رسید کی فقیر باشد.<sup>(۱)</sup>

هجویری گوید «بدان که درویشی را اندر راه خداوند عزوجل مرتبی عظیم است و درویشان را خطری بزرگ. خداوند تعالی مرفقر را مرتبی و درجتی بزرگ داده و فقرا را بدان مخصوص گردانیده است تا فقرشان، فخر ایشان گشت، تا به رفتن فقر نالان شدند و به آمدن آن شادمان گشتدن».

رسول خدا (ص) فرمود: الفقر عز لأهلہ. پس چیزی که موجب عزت اهلش باشد باعث ذلت و خواری نااهل خواهد بود. عزتش آن است که فقیر محفوظ الجوارح است از لغزش و خطأ، و محفوظ الحال است از خلل و آفت.

ابوالحسن نوری گوید: «نعمت الفقير السکون عند العدم والبذل عند الوجود، چون نیابند خاموش باشند و چون بیابند دیگری را بر خود مقدم دارند و بذل کنند». روایت است که از وی پرسیدند، فقر چیست؟ خاموش شد. پس بیرون رفت و لحظه‌ای بعد باز آمد. گفتند چه حال بود، گفت در آن دم چهار دینار سیم داشتم شرمم آمد که از فقر سخن گویم، آن را صدقه دادم ...

پرسیدند، مرد، کی مستحق اسم فقر گردد. گفت آنگاه که از او هیچ باقی نماند.<sup>(۲)</sup> مولانا در باب فقر گوید:

سوی درویشان بمنگرسست سست  
دم به دم از حق مرایشان را عطاست  
روزی دارند ژرف از ذوالجلال  
کسند استمگری بر بی دلان  
وین دگر را بر سر آتش نهند

کار درویشی و رای فهم تست  
زانکه درویشی و رای کارهast  
بلکه درویشان و رای ملک و مال  
حق تعالی عادل است و عادلان  
آن یکی را نعمت و کالا دهند  
دفتر اول

برخدای خالت هر دو جهان  
نسی هزاران عز پنهان است و ناز

آتشش سوزد که دارد این گمان  
فقر فخری نزگزاف است و مجاز  
دفتر پنجم

او محمد وار بی سایه شود

چون فناش از فقر پیرایه شود

فقر فخری بهر آن آمد سنی  
دفتر چهارم

تاز طماعان گریزم در غنی  
تاز حرص اهل عمران وارهند  
امن در فقرست، اند رفق رو  
از بلای اغنا خود بیش نیست

گنجها را در خرابی زان نهند  
چون شکسته میرهد اشکسته شو  
محنت فقر ارچه کم از نیش نیست

«دفتر اول چهارم و پنجم مثنوی»

خواجه نصیر طوسی در فصل سوم از باب دوم کتاب خود درباره فقر می‌نویسد:

«فقیر کسی را گویند که مالش نباشد یا اگر باشد، کمتر از کفاف او باشد و در این موضع، فقیر کسی را گویند که رغبت به مال و تعیینات دنیا وی ندارد، و اگر مال بدست آرد، به محافظت او اهتمام نکند، نه از نادانی و عجز یا از غفلت یا به سبب جاه و ذکر خیر و ایثار سخاوت و یا از جهت خوف از عقاب دوزخ یا طلب ثواب آخرت، بلکه از جهت قلت التفاتی که لازم اقبال بر سلوک راه حقیقت و اشتغال به مراقبت جانب الهی باشد تا غیر حق تعالی حجاب او نشود.<sup>(۱)</sup>

اقبال لاهوری فیلسوف مسلمان و صاحب نظر در تصوف اسلامی، ضمن مثنوی خود به نام «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» تعبیر بسیار زیبا و تازه‌ای برای «فقر» کرده است، بخصوص در مدار حیات امروز، زیرا اگر تفکر نسبت به فقر تنها از زاویه گوشه نشینی باشد و به قطع علاقه از فعالیتهای اجتماعی منجر بشود، اصولاً با مبانی تصوف و درویشی مثبت مغایرت دارد، زیرا همه پیشوایان حقیقی، کار می‌کرده‌اند و خانواده تشکیل می‌داده‌اند و حتی مشایخ بزرگی چون نجم‌الدین کبری، در روزهای سخت از وطن خود در برابر مغول، عملأً دفاع کرده و جان بر سر این کار نهاده‌اند. ولی می‌دانیم که در قرن هشتم، این تجلی مثبت جای خود را غالباً به کناره‌جوانی داده است، خاصه در شبه قاره هند، وطن اقبال.

این طرز تفکر وقتی با آیاتی که برای فقرای اهل صفة به علت خاص و در مورد خاص نازل شده بود و آیاتی از قبیل «بِالْيَهَا النَّاسُ اتَّمَ الْفَقْرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» و حدیث شریف نبوی «الفقر فخری» که مقصود از همه آنها احتیاج و ناتوانی بشر در برابر غنا و قدرت کامله حق است، در می‌آمیخت، از طرف راحت طلبان یا نادانان، یا مغرضان، به کناره‌جوانی تعبیر می‌شد و مردم عوام چنین می‌انگاشتند که فقر و احتیاج یک نوع روش زندگانی معنوی و شاید نشانه بزرگی و بزرگواری روح است.

این طرز تفکر خطرناک، فعالان را به بیگانگان و انسانهای مستقل را به دست نشاندگان تبدیل می‌کرد، و این غایت آرزوی استعمارگران داخلی و خارجی بود. اقبال بی‌آنکه فقر را نفی کند، تعبیر جدیدی برای آن آورد. او گفت، «فقر، بینوازیست نیست، فقر به کنجی نشستن نیست، فقر از دنیا بریدن نیست، فقیر حقیقی آن است که وقتی در وجودی به کمال برسد، با نان جوین، خیر می‌گشاید».

اقبال می‌گوید «معنی حقیقی ترک دنیا، پشت پا زدن به آن نیست، ترک حقیقی یک چیز، خوار شمردن آن است، و خوار شمردن، در صورت غلبه بر یک چیز مصدق پیدا می‌کند نه رها کردن آن. اسب سرکش بد رکاب را آنکه سوار می‌شود و رام می‌کند خوار شمرده است، نه آنکه جرأت سواری و نزدیک شدن به آن را ندارد. این دوری نشانه حقیر شمردن اسب نیست بلکه به عکس نشانه وحشت از او و اهمیت دادن به اوست.

<p>یک نگاه راه بین، یک زنده دل ترک این دیر کهن، تسخیر او از مقام آب و گل برجستن است بنده از تأثیر او، مولا صفات فقر مؤمن، لرزا بحر و براست<sup>(۱)</sup></p>	<p>چیست فقر، ای بندگان آب و گل ای که از ترک جهان گویی، مگو راکیش بودن از و، وارستان است فقر مومن چیست؟ تسخیر جهات فقر کافر، خلوت دشت و دراست فقیر واقعی کسی است که همه عظمت‌ها در برابر او حقیر باشد، ولی نه در عالم خیال بلکه در صحنه عمل.</p>
--	---

فقر، بی‌نیازی از غیرخداست، آدم در مانده مفلوکِ محتاج که به همه نیازمند است چگونه می‌تواند دم از فقر بزند؟ چه، هر وقت از همه بی‌نیاز باشد، به مرحله فقر واقعی رسیده است و آن وقت کسی است که فقط به خدا نیازمند است.

اگر سلسله خاکسار فقر الله و محمد و علی را عنوان می‌کند و به آن افتخار می‌نماید، باید بینند پیامبر گرامی اسلام و دیگر پیشوایان دین چه کردند. برای چه در آن همه غزوات حضور مستمر داشتند؟ به حق رسیدن و برای اعتلای کلمه حق، باید از خمودگی و بندگی دیگران و خلوت گزیدن دوری جست و با ذوق و شوق و سوز و درد، با نامیدیها ستیزه کرد و بنا به گفته امام راحل مان رحمة الله عليه، باید «همواره در صحنه حاضر باشیم» و با عشق و شور بسوی هر آنچه «آسمانی» و «آن جهانی» است برویم.

درویش باید مطمئن باشد که خداوند در زندگی، رهبر اوست و جز به خداوند و برگزیدگان او به دیگر کسان نباید امیدوار باشد.

«در این مقام است که گفته‌اند: الفقیر لا يحتاج إلَّا اللَّهُ؛ وَ صاحبِ این گونه فقر را در دو دنیا هیچ کس نشناسد مگر حق سبحانه و تعالیٰ - چه خداوند متعال خواص اولیای خود را از نظر اغیار مستور دارد.»

این گونه فقر، مقام درویشان و صوفیان کامل است نه مقام سالکان مبتدی، زیرا واصلان را بعد از عبور از مقامات و منازل در هر مقامی، قدمگاه بود فراخور حال خود، و رای قدمگاه سالک «<sup>(۱)</sup>».

شیخ عطار در بیان وادی فقر گوید:

کسی بُؤداین جاسخن گفن روا  
گنگی و کَرَی و بیهوشی بُود  
گم شده بینی زیک خورشید تو  
چون فرو رفتند در میدان درد  
لا جرم دیگر قدم زاکس نبود  
هر دو دریک جای خاکستر شوند  
در صفت فرق فراوان باشدت.

بعد از آن وادی فقر است و فنا  
عین این وادی فراموشی بُود  
صد هزاران سایه جاوید تو  
سالکان پخته و مردان مرد  
گم شدنداوَل قدم زان پس چه سود  
عود و هیزم چون به آتش در شوند  
این به صورت هردویکسان باشدت

و امانظام فکری مرحوم خیرالحاج مطهّر علیشاه در اجرای احکام فقر خاکسار مبتنی بر «فقر الله و محمد و على» <sup>(۲)</sup> بوده و انجام آن احکام را همواره مورد توجه داشته است. توضیح اینکه «فقر» در عبارت «فقر الله و محمد» <sup>(ص)</sup> و «على» <sup>(ع)</sup> تنها به معنای فقدان و نداشتن و معانی دیگر اصطلاحی از این قبیل نبوده بلکه به معنای مکتبی است که بر پایه اعتقاد به الوهیّت یعنی توحید و نبوت حضرت ختمی مرتبت محمد <sup>(ص)</sup> و ولایت علی بن ایطالب عليه السلام قرار دارد.

۱- فقر «الله» یعنی مکتبی که براساس یگانه دانستن خداوند و توحید در مقابل اصناف دیگر از کسانی که داعیّه سلوک دارند از ادیان و مذاهب مختلفه در حالی که قائل به تثلیت و ثنویّت و ... هستند قرار دارد، و نهایت این امر و اعتقاد نگرش توحیدی نسبت به هستی یعنی شهود و حدت محض من جمیع جهات و اینکه هستی اصلی است که در آن هیچ گونه تبدّل و تغییر و کثربت راه ندارد و این هستی متعلق به حضرت حق بوده است و دیگر موجودات به منزله سایه‌ها و تجلیاتی از او موجود نما یا نبود می‌باشند و این همان معنای «لا إلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است.

۲-اما این مکتب (= سلسله خاکسار) منسوب به حضرت محمد (ص) است زیرا مکتبی است بر پایه تعلیمات اعتقادی و عبادی اسلام که به وسیله حضرت رسول اکرم (ص) بیان شده و پی ریزی گردیده است. جمله معروف حضرت ایشان که: «الفقر فخری و به افتخار علی سایر انبیاء والمرسلین» مؤید این معنی است که ریشه فقر و مکتب فقر در کلمات و اعمال و رفتار همان بزرگان قرار دارد.

همان طوری که دین حضرت رسول (ص) طبق نص صریح قرآن کریم کامل ترین ادیان می باشد مکتب سلوکی خاکسار نیز از امم پیشین کامل تر و جامع تر است چنانکه امم سالفه و شرایع ماضیه که کمال اشان محدود بوده است پس از حصول فنا و نیستی خود فقط می توانستند مشاهده اسماء و صفات پروردگار را بنمایند و بالاتر از این مرحله گمان نمی بردند و سر آن، این بود که نهایت معرفت آنان متنه به کلمه «لا اله الا الله» می شد که حاصل آن شهود ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه و جمالیه است ولی سالکان امت رسول الله (ص) از این مرحله بسی بالاتر رفته و به مراحل بعدی پی بردند و به مراحلی که قابل شرح و بیان نیست راه یافته اند و علت آن، این است که جمیع دستورهای اسلامیه راجع است به کلمه «الله اکبر» من آن یوصف بنابراین اساس، مراحلی را که سالک مسلمان طی می کند به جائی متنه می شود که قابل شرح و بیان و توصیف نیست و این به مناسبت ارتباط سلوک با کلمه مبارکه «الله اکبر» من آن یوصف است؛ لذا خود انبیای سلف نیز مافق مقام شهود اسماء و صفات الهی چیزی را گمان نمی بردند تا با طائر همت قصد پرواز به آن آشیان را بنمایند از این رو در دنیا به انواع ابتلایات دچار می شدند، ناچار متولّ و متمسّک به ولایت معنوی و روحی رسول الله (ص) و امیرالمؤمنین علیه السلام و صدیقه کبری علیه السلام و اولاد طاهرینشان می شدند و آنگاه نجات می یافتند. (لباب الالب)..

۳-سلسله خاکسار، مکتبی علی‌ری و منسوب به شیعه است البته این اتساب پیشینه مفصلی دارد که تاریخ و شهرت آن را باید در مدیحه سراییها و مراثی حضرت مولا علی علیه السلام و حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) جستجو نمود.

براین اساس ، ارکان فقر خاکسار مبتنی بر اصول شیعه امامیه بوده و در این چهارچوب تعریف می شود.

یقیناً اگر کسی آشنایی به آداب این طریقت باشد می داند که مرشدان طریق برای خودبیعت نگرفته بلکه برای امام وقت حضرت قائم آل محمد (ع) بیعت می گیرند. بنابراین سلسله خاکسار مکتبی است که اولاً بر پایه اعتقاد به الوهیت الله، ثانیاً ایمان به اسلام به عنوان مذهبی که اصول آن به وسیله حضرت ختمی مرتبت بیان شده و ثالثاً اعتقاد به ولایت علی بن ایطالب علیه السلام و جانشینان مقدس آن حضرت که نشان دهنده شیعی بودن آنان می باشد بنا شده است.

مطلوب مجموعه حاضر عمدتاً در مورد آداب و شرح منازل درویشی در سلسله خاکسار است. نگارنده پیش‌پیش امید آن دارد که این مجموعه ناچیز که به هیچ وجه نفی کسی یا سلسله‌ای در تنظیم آن ملحوظ و منظور نبوده با نواقص و کاستی‌های فراوان خود مورد العاف صاحب‌نظران و خوانندگان محترم قرار گرفته و با دیده انصاف و کرم از لغزش‌های آن چشم پوشی فرمایند که: **الْعَفْرُ عِنْدَ كِرَامَ الْأَنْاسِ مَقْبُولٌ.**

حسین منجمی (لاهیجانی)

شهریور ماه ۱۳۷۸

تهران

پیشتر گفتیم فقرای خاکسار جلالی شیعی مذهب و زندگی شیعیان به دلیل شرایط سخت دوران‌های قبل از صفویه، غالباً در خفا و گمنامی بوده و بر همین اساس تاریخچه برخی از مشایخ و پیران این سلسله (که زندگی بعضی از آنان مشحون از قصه‌ها و کرامات همراه با چاشنی اغراق و مبالغه می‌باشد) همواره در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته است. به این مناسبت جز اطلاعات مختصراً و پراکنده بعضی از کتابهای تاریخ تصوّف و دست نوشته‌های قدیمی مأخذ درست دیگری در دست نمی‌باشد.

از جمله این دست نوشته‌ها مکتوبی است که در آن شرح «کرسی قلّابه» و نسبت پیر و مریدی سلسله خاکسار جلالی ابوترابی ذکر گردیده است.

کرسی قلّابه (=نسب نامه) سلسله خاکسار دست نوشته‌ای است به قلم یکی از مشایخ مرحوم خیرالحاج بهار علیشاه یزدی به نام حاج مستور علیشاه کرمانی رحمة الله عليه که با اندک تصرف و تغییر در برخی از مطالب و جملات مبهم و نامفهوم آن، به شرح و تفصیل آتی، از نظر می‌گذرد. توضیحاً اضافه می‌نماید: مرحوم حاج مستور علیشاه کرمانی بعد از وفات خیرالحاج بهار علیشاه مراتب تجدید عهد واردت خود را با حضرت حاج مطهر علیشاه سر سلسله خاکسار جلالی ابوترابی کتاب تصریح کرده و پنج شاهد مؤثث نیز (به شرح کپی پیوست) آن نوشته را تائید نموده و شهادت داده‌اند.

**بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ يَا يٰهُو**

**الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى سَيِّدِنَا**

**مُحَمَّدٍ وَآلِ الطَّاهِرِينَ أَيْنَ حِمْرٌ فَيُرِسِّرُ إِلَيْهِ تَقْصِيرٌ**

**لِلّٰهِ عَزَّ عَلٰيْهِ مَوْلَاهُ كَمَا زَانَتْ يَمَّةُ ١٥ِ مُحْرَمٍ هِزَامٌ ١٣٨٨**

**لِلّٰهِ مَرْبُونَ مَكْنَانٌ ١٩٦٧ هـ رِيدٌ وَالْأَدْرِيْسَيْهُ فَقَرْهَانٌ**

**سَلَمٌ مَبِينٌ جَدَلٌ وَدِرْزٌ بَشَّةٌ غَارٌ مَعْلُوٌ هَرْفَلَهُ سَلَمٌ**

**مَضْرِيْهُ قَدَّهُ الْمُجْعَفَيْنَ جَنْ ٦٦٦ هـ حَمَّاجٌ مَحْمَّادٌ هَمَّاجٌ**

**عَدَدُ نَوْمٍ دَلَارِدَسْ دَلَرِنْ عَزَّ دَمَاسْ تَرْفَيْهُ شَهَادَتْ**

**دَعْبَرَسْ دَرَاهُ فَرَدَرَسْ دَنْ دَاهُ رَاهُ رَاهُمْ هَنَامْ دَوَالَهَدَرَهُ الْكَوْنَسْ**

**اللَّهُجَيْلَهُ الْأَرْسَادَهُ عَنْجَنْجَيْهُ بَحْرَيْهُ (الْعَبَادَهُ)**

**هَاجَهُ بَسْتَرَهُ عَنْجَنْجَيْهُ دَرَدَرَهُ**

**شَهَادَهُ بَذَلَكَ**

# بخش اول

## ۱

### نسب نامه

#### سلسله خاکسار جلالی ابو ترابی و نسب نامه آن :

«... از آنجا که مشیت حضرت حق بر این تعلق گرفته بود که بر روی زمین خلیفه‌ای بگمارد به مصدق آیه... : «إِنَّى جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»<sup>(۱)</sup>: خلیفه‌ای برگزید تا به نیابت الهی حکم کند میانه عبد و خالت.

بر همین اساس آدم صفوی اللہ<sup>(۲)</sup> توبه نمود و توبه اش مورد پذیرش حضرت عزت واقع گشت: «فَتَلَقَّى آدُمْ مِنْ رَبِّهِ كَلْمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ أَنَّهُ هُوَ الْتَّوَابُ الرَّحِيمُ»<sup>(۳)</sup>. پس از آن از برای حضرت آدم<sup>(۴)</sup> در جبل سر اندیب چراغ هدایت روشن شد و عَلَمَ آدم الاسماء كلها<sup>(۵)</sup>.....»

آنها که در نور ارشاد حضرتش قرار گرفته و راهی عالم وحدت گردیدند، «تائبان» نامیده شدند. پس از حضرت آدم<sup>(۶)</sup> فرزندش شیث (هبة اللہ)، خلیفه و راهنمای تائبان گردید و این امانت بزرگ الهی که آسمان از حمل آن عاجز بود، ابتدا حضرت آدم آن امانت را قبول نمود و سپس آن امانت از طرف آدم<sup>(۷)</sup> به شیث<sup>(۸)</sup> تحويل داده شد. حضرت شیث این امانت را همچنان حفظ و حراست نموده و سالکان را توبه داده و تلقین اسم جلاله می فرمود. پیروان شیث<sup>(۹)</sup> هم مشهور به «تائبان» بودند. چون حضرت شیث هبة اللہ اراده رفتن به جهان دیگر نمود، بزرگ امانت را به فرزندش «انوش» پرهوش تسلیم نمود. انوش سالها در راهنمائی تائبان و ارشاد آنان مشغول بود.

۱- سوره بشرۃ آیه ۳۰. بیاد آر آنگاه که پروردگار فرشتگان را فرمود من در زمین خلیفه خواهم گماشت.

۲- سوره بشرۃ آیه ۳۷. پس آدم از خدای خود کلمانی آمرخت که موجب پذیرفتن توبه او گردید زیرا خدا مسیربان و تربیت‌پذیر است.

۳- سوره بشرۃ آیه ۳۱ - و خدای عالم همه اسماء را به آدم تعلیم داد.

هنگام رحلت، انوش امانت را به فرزندش «قینان» پرایمان بیخشود و او را خلیفه و جانشین خود قرار داد. قینان هنگام رحلت، امانت را به «مهماهیل» تسلیم فرمود. مهمانیل سخت متنزوه و متحجّب از این عالم، و دور از تعیینات بود. در زمان آن جناب سالکان را همچنان «تائبان» می‌نامیدند تا آنکه مهمانیل در وقت رفتن از دنیا امانت را به فرزندش «یرد» تسلیم نمود و او شصت و دو ساله بود که «اختنخ» (=ادریس) بدینا آمد. بعد از وفات «یرد» فرزندش ادریس مقام بنوّت بزرگ را دارا گردید و شغل آن حضرت خیاطی بود آن جناب در حیات خویش، تائبان را از مردم زمان پوشیده می‌داشت. چون وقت رحلتش فرا رسید موتشر ارادی گشت چنانچه به آسمان عروج و به اعلاءیین پرواز کرد. البته قبل از عروج، فرزندان خود متولّح و لمک و نوح را خواند و به آنان دستورهای لازم را بیان کرد، سپس «نوح» را جانشین خود ساخت. نوح<sup>(۱)</sup> از انبیاء بزرگ بود و وی را «آدم ثانی» خوانندند. «و لقد ارسلنا نوحًا قومة فليث فيهم الف سنة الْأَخْمَسِينَ عَامًا فاخذهم الطوفان و هم ظالمون فانجيها و اصحاب السفينة و جلعنها آية للعالمين»<sup>(۲)</sup>.

نوح<sup>(۳)</sup> مردم آن عهد راه را چه به هدایت و اطاعت امراللهی می‌خواند سرکشی می‌کردند تا آنکه در واقعه هولناک طوفان، همگی هلاک شدند مگر اندکی که ایمان داشتند نجات یافتد و آنان را اسم جلاله تلقین فرمود و پیروان نوح را «شاکران» می‌خوانندند. سن حضرت نوح در این زمان ۹۵۰ سال بود همین که مرگ او در رسید امانت را به فرزند خود «سام» بخشیده سام نیز به ارشاد و هدایت در میان قوم مشغول شد و ۶۰۰ سال زندگی کرده پس از سام آن امانت به «ارفخشد» انتقال یافت او هم مدت کمی در میان قوم به ارشاد پرداخت سپس آن امانت به «قینان ثانی» رسید. قینان ثانی پیروان خود را در طریق شاکران می‌دانست و شکر بسیار می‌کردند. قینان ثانی آن ارث را به «شالح» بخشید. شالح توسعه بسیار به مریدان داد و مدت مديدة به ارشاد و هدایت پرداخت. باز هم مشهور به شاکران بودند.

بعد از شالح و دیعت به نواده‌اش «فالغ بن عابر» سپرده شد و مدتی به هدایت مشغول گردید پیروان او نیز شاکران بودند.

پس از فالغ نواده‌اش «ساروغ» امانت را به عهده گرفته ساروغ از پدرش ارشاد یافت ولی در این ایام بت پرستی شایع شد و هرگاه عزیزی از خانزاده‌ای می‌مرد به جای او بستی می‌تراسیدند و می‌پرستیدند. چون ساروغ خواست عازم عالم فانی گردد امر هدایت را به «فاحور» نبخشید زیرا

۱- سیره عنکبوت آیه ۱۴ و ۱۵ - و همانا ما نوح را به رسالت سری قرمش فرستادیم و هزار سال پنجاه سال کم میان قرم در نیگ کرد چون عده سنتگر و ظالم بودند غرق طوفان هلاک شدند - تنها نوح را با اصحاب کشتنی از غرق نجات دادیم و آن کشتنی را برای خلیل عالم آیت قدرت و رحمت خوبیش فرازدادیم.

فاحور در بابل طریق بت پرستی برگزیده بود. می‌گویند که وی از موطن اصلی به شهر بابل که «حله» باشد مهاجرت نمود. از وی فرزندی به نام «تارخ» به وجود آمد ملقب به «آذر» که او به بت پرستی و بت تراشی و بت فروشی مشهور و به عمل خوش مغروف بود. از آنجا که پس از ظلمت، نور آشکار می‌شود به امر ایزد منان آن نور ظاهر گردید و پسری از وی به وجود آمد که نامش ابراهیم بود.

و اتل علیهم نبا ابراهیم اذ قال لایه و قرمه ما تعبدون<sup>(۱)</sup>.

بدانکه بتپرستان را به صفت دین خود دلیل نیست. حضرت ابراهیم<sup>(۲)</sup> از زمان کودکی موحد بود و خداپرستی را پیشه خود ساخت و جمله «لا احباب الافقین» ورد آن بزرگوار بود. او اسم جلاله را تلقین مریدان و پیروان می‌فرمود و بسیاری از خلق بر وی گرویدند. امانت الهی را برای خوش استوار داشت و مریدان آن جناب «محبّان» بودند. در فلسطین رحلت آن جناب فرا رسید. امانت الهی را به «اسماعیل» تسلیم نمود. و اذکر فی الكتاب اسماعیل انه كان صادق الوعد و كان رسولًا نبیا<sup>(۳)</sup>.

حضرت اسماعیل در مقام نبوت و هدایت به جای پدر بزرگوارش به مستند ارشاد و هدایت نشست و در زمان آن حضرت پیروان او را «راضیان» نامیدند. حضرت اسماعیل مقام قطبیت، و اسحق مقام شیخیت را دارا بودند. حضرت محمد بن عبد الله<sup>(۴)</sup> از نسل حضرت اسماعیل بود. از حضرت اسحق، یعقوب و یوسف و ایوب به وجود آمدند. پیروان حضرت ایوب دارای اسم جلاله بوده و «صابران» نامیده شدند. آن بزرگوار امانت الهی را تسلیم شعیب و همچنین به علامت و نشانی به حضرت موسی علی نبیاً و علیه الصلوٰة والسلام سپردند. حضرت موسی را با وجود درجه نبوت، خداوند جل جل شانه امر فرمود که باید در جستجوی خضر وقت باشی چنانچه ایزد متعال در قرآن. کریم فرماید: «واذ قال موسى لفتیه لا ابرح حتى ابلغ مجمع البحرين او امضی حقبا<sup>(۵)</sup>». حضرت موسی در طلب خضر برآمد و خضر را در کنار بحر یافت «فوجدا عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدننا علماً<sup>(۶)</sup>». حضرت موسی به خضر عرضه داشت:

«قال ستجدنى ان شاء الله صابرأ او لا اعصى لك امراً<sup>(۷)</sup>». مریدی خضر را قبول فرمود، با هم روانه شدند تا آنکه کنار دریای ایض رسیدند. در میانه دریا (دریای اسکندریه) حضرت خضر یکی از سفینه‌ها را سوراخ نمود.

۱- سورة الشعرا آیه ۶۹ و ۷۰. ای دسمن حکایت ابراهیم را بر اینت پیاز کن هنگامی که با پدر و با قومنش گفت شما چه معبردی را بمن پرسید؟

۲- سوره عریم آیه ۲۵. ریاذت در کتاب حزد شرح حال اسماعیل را که بسیار در وعده صادق و در پیامبری بزرگوار بود

۳- سوره کهف آیه ۶۵

۴- سوره کهف آیه ۶۰

۵- سوره کهف آیه ۶۹

فانطلقاً حتى اذا ركبا في السفينة خرقها قال اخر قتها<sup>(۱)</sup>....» «پس موسى عليه السلام بر خضر اعتراض کرد که در ظاهر شرع سوراخ کردن کشته جایز نباشد. حضرت خضر فرمود: «الم اقل انک لن تستطيع معنی صبرا<sup>(۲)</sup>.» دراینجا موسی عذر خواست. «فانطلقاً حتى اذا لقيا غلاماً فقتله قال اقتلت نفساً زكية<sup>(۳)</sup>. اعتراض موسی<sup>(۴)</sup> بر خضر گران آمد و فرمود: (قال الم اقل لک انک من تعطیع سعی صبرا<sup>(۴)</sup>) «نگفتم با من توانی صبر و شکیبائی پیشه کنی». «قال ان سالتك عن شئء بعدها فلاتصاحبی...<sup>(۵)</sup>» (موسی) گفت: «اگر بار دیگر از تو مؤاخذه نمودم از آن به بعد با من ترک صحبت کن...». پس با هم روانه شدند تا به دهی رسیدند. از اهل آن آبادی طعام خواستند. ساکنان آن ده از دادن طعام ابا کردند، آنان به بیرون شهر روانه شدند، بعد از آن دیواری یافتند که مشرف بر افتادن بود. خضر آن دیوار را تعمیر نمود.

موسی در این بار اعتراض کرد که اگر مزد و اجرت خواسته بودی، می‌گرفتی. خضر به موسی گفت دیگر با من قدم نگذار.

«قال هذا فراق يبني و يبنك سائبشك بتاویل مالم تستطيع عليه صبرا<sup>(۶)</sup>.» چون موسی اراده رفتن نمود از خضر راز این سه مطلب را درخواست کرد. خضر فرمود ترا به اسرار این سه مطلب آگاه می‌کنم.

«اما السفينة فكانت لمساكين يعملون في البحر فاردت ان اعييها و كان و راهم ملك يا خذكى سفينه غصبيا<sup>(۷)</sup>.»

فرمود این زورق که سوراخ نمودم در دریا پس از هر چند وقت پادشاهی غاصب و جبار می‌آید و آنچه سفینه بیابد می‌برد. این زورق متعلق به چند طفل مسکین است که بدین وسیله معاش روزانه خود را تأمین می‌کنند خواستم آن را سوراخ کنم تا شاه از تملک کشته سوراخ و معیوب صرف نظر کند، بعد از آن، آن بیچارگان به اصلاحش کوشند و لقمه نانی از آن بیابند.

هان! ای سالک راه اگر دنیاطلبی در این مطلب توجه کن و بدان که خضر، پیرکامل است که کشته تن سالک را سوراخ نموده تا آنکه شاه نفس در وی تصرف نکند. در این راه، رموزی است که راهرو بیغرض و مرض بی می‌برد و به حقیقت این مطلب می‌رسد.

«و أما الغلام فكان ابراه مومنين فخشينا<sup>(۸)</sup>...» مراد از کشتن غلام، پدر و مادر وی در مرتبه معنوی، اشاره به روح و عقل آن سالکی است که خداوند جل و علی روی دل از کثرت و آلودگیهای با شر و

۱- سوره کهف آیه ۷۱

۲- سوره کهف آیه ۷۴

۳- سوره کهف آیه ۷۴

۴- سوره کهف آیه ۷۸

۵- سوره کهف آیه ۷۶

۶- سوره کهف آیه ۷۹

۷- سوره کهف آیه ۷۱

۸- سوره کهف آیه ۷۴

۹- سوره کهف آیه ۷۶

۱۰- سوره کهف آیه ۷۹

شور، این جهان او را بگرداند و متوجه آن عالم اصلی نماید. کشتن غلام، نفس سیاه میشوم است که هر ساعتی به هوائی می‌رود تا آنکه روح را از توجه آن عالم باز دارد و کثرت این عالم را مبدل به حجاب وحدت سازد.

«اما الجدار فكان لغلامين يتيمين في المدينة (... ) مقصود از این دیوار، معرفت است که در زیر آن گنج اسرار مخفی است. خضرآن مرشد آگاه، این دیوار را کاملاً تعمیر نمود تا آنکه منهدم نگردد و هر عامی و اهل هوائی بروی دست نیابد.

در تفسیر علی بن ابراهیم به روایت صحیح از حضرت امام صادق صلوات الله علیه آمده است که آن کنز، لوحی بود از حجری خاص، در آن نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم. بسم الله لا اله الا الله محمد رسول الله. عجبت لمن يعلم ان الموت حق كيف يخرج، عجبت لمن يؤمن بالقدر كيف يفرق. عجبت لمن يذكر النار كيف يضحك. عجبت لمن يرى الدنيا و تصرف اهلها حالاً" بعد حال، كيف يطمئن اليها.

بعد از آن، حضرت خضراب حضرت موسی (ع) پنهان گشت. آنها یکه از موسی (ع) تلقین اسم جلاله می‌گرفتند «عبدان» نامیده شدند.

پس از آن حضرت موسی آن امانت را به «یوشع بن نون» بخشید. چون رشته فقر، نور ازلی است، از یوشع رشته جاری نشد و به حضرت اسماعیل ذبیح الله رسید. سالکان در دوره حضرت اسماعیل به نام «راضیان» خوانده می‌شدند. حضرت اسماعیل مریدان و پیروان بسیار داشت و به آنان تلقین اسم جلاله می‌فرمود. آن جناب در حجر کعبه خواست عالم فانی را وداع گوید، این سر و امانت خود را به «قیدار» تسلیم نمود. قیدار بن اسماعیل ذبیح الله سالها مشغول ارشاد بود و راضیان را در پناه خود هدایت می‌کرد تا آنکه وقت درگذشتن، امانت را به «نبت» ارزانی داشت. آن جناب نیز سالها به هدایت مشغول بود. بعد از آن به «جمل» رسید.

بعد از درگذشت او، امانت به «الهمیس» تحويل گردید. الهمیس سالها در اطراف و اکناف جزیره به ارشاد می‌پرداخت و مریدان بسیار جمع نمود. پس از وفاتش امانت به «اوو» سپرده شد. و «اوو» به فرزندش «آوهای» تسلیم کرد و بعد از «آوهای» به فرزندش «عدنان» رسید. عدنان از مشاهیر زمان خود بود. سالکان را در آن عصر همچنان «راضیان» می‌نامیدند. بعد از عدنان «معد» امانت را تحويل گرفت و پس از او «نزار» که در اتصال، قدرت زیادی داشت مردم زیادی را هدایت کرد. بعد از «نزار» به پسرش «مضر» واصل گردید. او نیز ودیعت را به فرزندش «الیاس» بخشید. چون دوره الیاس بسر آمد و ایام ارشادش مقارن با زمان حضرت عیسی (ع) بود سالکان را «زاهدان»

می نامیدند، بعد از او به پرسش «خزیمه» رسید. از خزیمه به «کنانه» و از کنانه به «نضر» و از وی به مالک انتقال یافت. بعد از مدتی امانت از مالک به فرزندش «فهر» منتقل شد «فهر» در زمان خود در ارشاد و هدایت، احوال مخصوصی داشت. در تربیت و هدایت از عباد فرو نمی‌گذاشت. در زمان وی خلق انبوهی ارشاد شدند، از «فهر» به «غالب» رسید.

غالب امانت را بخود استوار نمود و چون بسیار بر خاک می‌نشست ملقب به «تراب» گردید. غالباً متابعاً نشانش را نیز « Zahidan » می‌نامید.

پس از غالب «لوی» وظیفه ارشاد را به عهده گرفت و به هدایت و دستگیری پرداخت. بعد از لوی به «کعب» که مردی صاحب حشمت و جاه بود رسید. از نسل وی قبایل بسیار پدید آمد. چون زمان وفات کعب در رسید این ودیعه به پرسش «مره» رسید. او نیز در امور سالکان مرارت بسیار کشید، بدین جهت او را «مره» خواندند.

بعد از آن امانت به «کلاب» رسید که او نیز وجودی صاحب حشمت و بزرگ بود. از نسل وی قبیله بزرگ ظهر نمود. بعد از آن، ارث الهی به فرزندش «قصی» رسید. از قصی به «عبدمناف» واصل گردید. عبد مناف تجلی بخش و هنگام بت پرستی موحد بود. وی امانت الهی را تسلیم بر جسته‌ترین اولادش یعنی «هاشم» کرد. هاشم بسیار با وقار و صاحب افتخار و نور الهی از ناصیه‌اش هویتاً بود. در زمان او نیز سالکان را « Zahidan » می‌نامیدند. Zahidan شهرت فراوان داشتند. چون دوره هاشم سپری گشت، این امانت به «عبدالمطلب» رسید. حضرت عبدالمطلب در ابتدای امر اولادی نداشت. در جوار کعبه نذر نمود اگر ذات مقدس الهی چند فرزند به وی عطا فرماید یکی را در راه خدا قربانی نماید. مدتی از این نیت گذشت سرانجام خداوند چند پسر به آن بزرگوار مرحمت فرمود. همه آنها خوبی و خوش سیرت و نیکو جمال بودند. عبدالمطلب خواست به نذر خود وفا کند، برای انجام این کار قرعه کشید تا به نام هریک از فرزندان اصابت کند او را قربانی نماید. از قضای الهی قرعه به نام «عبدالله» افتاد. غریو از قریش برخاست. روز دیگر قرار گذاشتند با شتران و پسران قرعه کشی کنند. باز به اسم عبدالله افتاد. آنقدر شترآوردن تا یسکه به نام شتران رسید، بعد از آنکه عدد شتران به یازده رسید، حضرت عبدالمطلب فرمود شتران را نحر (= قربانی) کنند. قسمتی از آنها را در دیگ بزرگی طبخ نمودند و حضرت عبدالمطلب بر قریش قسمت فرمود. این اولین مجلس قربانی و نیاز بود که به درگاه حضرت بی نیازدادند و هر روز از روز پیش نور امانت الهی در جمال آن بزرگوار، «عبدالله» نوزانی تر و روشن‌تر می‌گشت چه او حامل امانت پروردگار بود.

تا این زمان سالکان را « Zahidan » می‌گفتند، از این زمان به بعد آنان را «عارفان» نامیدند.

بدانکه درویشی سه مرحله دارد:

۱- صفاتی است: که مبدأ آن عبادات و خدمات است به واسطه پیر کامل، اندک اندک از نقص و علل در طریق رسته گردد و دارای صفات عالی شود و سالها باید تا آنکه در هر دور، ناقصی کامل شود.

۲- ایثاری است: که توجه از حضرت باری آید اشخاصی دراسلام صاحب این منصب شدند مثل «بُشر حافی» یا «فضیل عیاض» یا «سلطان ابراهیم ادهم» و بعضی اولیاء الله که نام آنها معلوم نیست.  
 ۳- ظهوری است: در تجلی ظهور کامل و خاتمیت در مظهر محمدی حضرت خاتم النبین محمد بن عبدالله<sup>(ص)</sup> واقع گردید و شمس حقیقت طالع شد.

### گل گلزار گلشن هاشم شافع کائنات ابوالقاسم

نسب حضرت پیامبر اکرم به این شرح است:

محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانة بن خزیمته بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزارین معدّین عدنان بن ادّین همیسح بن یشجب بن امین بن نبت بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ساروغ بن ارغوبین فالغ بن عابرین شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متولش بن اخترخ (ادریس) بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام.

خاتمیت را این رمز است به انبیاء سلف به واسطه الهام یا خواب یا عالم سروش، دستور می‌رسید لکن حضرت ختمی مرتبت دارای مقام نبوت و ولایت هر دو بودند از آن رو فرمود شاه در باطن با انبیاء به سرّ ولی با من، به جهر و سرّ. اما در ظاهر و باطن جانشین پیامبر، حضرت حیدر کرّار است. کسانی که از آن حضرت طریق ارشاد و ذکر یافته‌اند آنان را «ابوتراپی» نامیده‌اند.

در عهد حضرت خاتم<sup>(ص)</sup> شخصی به نام «روزبه» که ولادتش در بیضای فارس بود از زمان کردکی روحش متوجه عالم علوی شد و چون به حد رشد رسید روی دل از دنیا بر تافت. او ظاهراً مجروس و در کوه دنا مشغول ریاست و عبادت بود. پس از چندی عازم «دشت ارژن» گردید. در آنجا در کوه و در کهف کرچکی مسکن گردید. ناگهان در آن کهف نور عجیبی آشکار گشت. در عجب ماند. این راز را مستور می‌داشت. پس از چهل سال همان شعاع تابان را دوباره دید که از طرف قبله متجلی است. چند شب متواتر می‌دید. مجذوب شده، راه بیابان در پیش گرفت و همه جا از نور جویا گشت. روزها آسوده و راحت و شبها بر اثر آن نور، بیابانها را اندک‌اندک می‌پیمود تا وارد سرزمین عراق شد. در آنجا چیزی نیافت. سر به صحرانهاد و راه بادیه الشام را پیش گرفت. از جانب «مهول» با حذبه الهی و سوز و گداز به سوی حجاز روانه شد تا سرانجام وارد «یثرب» گردید. از

مردم یشرب حضرت پیامبر (ص) را طلب می‌نمود. سپس به همراهی یکی از انصار که او را «ابایوب انصاری» می‌گفتند به حضور خاتم الانبیاء (ص) مشرف شد. همین که ناصیه مبارک حضرت را دید دانست که آن رشحه نور از جین این بزرگوار است. فوراً در حالت جذبه شهادتین را ادا نمود. بنابر روایات مشهور، جناب سلمان در سال اول هجرت مشرف به شرف اسلام گردید.

حضرت سوال فرمود اسم تو چیست؟ عرض کرد یا رسول الله «روزبه».

فرمود اسم ترا «سلمان» نهادیم، یعنی ای صاحب نفس سليم؟ تو به مرتبه سلمان هستی.  
«ابا ایوب انصاری» در زمان نبوت محمدی مرتبه وسمت «پیر دلیلی» داشت.

حضرت خاتم الانبیاء چون از مکه مکرمه هجرت فرمودند و به مدینه وارد شدند مردم مدینه به استقبال آن حضرت شتافتند و همه اهل یشرب «برای کسب شرف و افتخار» مایل بودند حضرت بر آنان وارد گردد.

حضرتش فرمود از خداوند جل شانه چنین امر دارم که هر کجا این شتر که بر وی سوارم بخسید بر آن خانه فرود آیم. شتری که حضرت ختمی مأب سوار بودند همه جا آمد تا آنکه بر در «حنانه ابا ایوب» ایستاد و بخسید. ( جاء الابل فوقف على باب ابی ایوب الانصاری فنزل النبي ﷺ فدخل النبي بدار ابی ایوب ثم توجه النبي به ابی ایوب فقال انت رجل صالح من خواص اصحابنا و انت تموت و تدفن عند سور القدس ) .

ابوایوب در زمان شاه اولیا هنگام مسافرت به روم در قسطنطینیه (اسلامبول امروزی) وفات نمود و در همان مقام مدفون گردید، رحمة الله عليه.

حضرت سلمان (ع) در پیروی حضرت محمد بن عبدالله صلی الله آنچنان قدم برداشت که حضرت رسول اکرم فرمود: «السلمان مَنْ أَهْلَ الْبَيْتِ لَا تَقُولُونَ سَلَمَانَ الْفَارَسِيَّ بَلْ قُولُوا سَلَمَانَ الْمُحَمَّدِ». دیگر آنکه کسی به حجره بانوی دو عالم حضرت فاطمه زهرا سلام علیها راه نداشت مگر حضرت سلمان. او همچنین از بعضی اسرار حضرت رسول گرامی مطلع بود.  
دیگر آنکه بعد از رحلت حضرت پیامبر صلی الله، یگانه کسی که بر ایمان، ثابت قدم ماند سلمان (ع) بود و همچنان در بیعت ولایت باقی ماند.

بعد از وفات حضرت خاتم الانبیاء (ص) و شهادت جناب اویس قرنی در جنگ صفين فقط یازده نفر بر ولایت مولا علی (ع) باقی ماندند که عبارت بودند از:

- ۱- حضرت سلمان -۲- جنبد بن جناده (=حضرت ابازر غفاری) -۳- عمار بن یاسر نخعی -۴- مقداد بن اسود الکندي -۵- مجذوب و محبوب مولا، حضرت کمیل بن زیاد -۶- رشید هجری شامي اورومي -۷- محمد بن ابابکر (حضرت مولا مکرر می‌فرمود: نگرئید محمد بن ابابکر بلکه بگوئید

من بلاد روم (به قولی حذیفه یمانی). ۱۱- حسن بصری.  
محمد بن علی). ۸- مالک بن اشتر تخلی اردنی. ۹- قبربن نحا جاشیر بن حبshi. ۱۰- صهیب انطاکی

پس آنگاه دیگران نقض عهد نمودند و علم طغیان برافراشتند ولی حضرت سلمان در تحت لوای ارشاد حیدرکار باقی ماند و در بعضی اخبار وارد است که سلمان با حضرت شاه اولیاء تجدید عهد نمود و از آن حضرت، ذکر و او را دنهانی دریافت کرد. سپس حضرت ولايت مرتبت در مدینه منوره با دست مبارک خود ارشاد نامه‌ای برای حضرت سلمان مرقوم فرموده و برای مداری فرستاد. مضمون آن نامه این بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - نَحْمَدُهُ اللَّهُ وَنَشْكُرُهُ وَنَصْلُى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ:

يا سلمان، إنما الدين صفاتها العجيبة، مثلها كمثل الحية. مسيّها الناعم وجلدها اللّين وفی بطنها سمّها قاتل ومهلك. يا سلمان عليك باجتناب من الدنيا وألاتها وكثراتها وشهواتها ولذاتها الفانيه لا يكون ان تجمع المال والذخائر لأنّها الموت و رأي البشر انّ الموت فانما جاء بلا خبرا و منادى الموت ينهدم النباتات ونفرق الجماعات وهو ها دم الذات عليك بشيء قليل من الدنيا لأنها سمعت من ابن عمّي واخي رسول الله (ص). ترك الدنيا راس كل عبادة وكذا لک حب الدنيا راس كل خطينه. «يا سلمان فاخذ بيبيعة لى الولايه من بعض الناس عاماً من بعض الخرافص خاصة ثم القاء ذكر الخفي وعلمهم الاداب الشرعية الاسلاميه وكذلك عليك بالعدل والاحسان. و السلام عليك ورحمة الله وبركاته».

چون آن بزرگوار به اشاره حضرت شاه اولیاء والی مداین تیسفون (=شهر قدیم آن زمان عاصمه عراق) گردید اشارات و رموزات و مکاتیب از حضرت ولايت مآب مرتباً به آن بزرگوار مى رسيد. قبل از آنکه حضرت سلمان در مداين بيمار شود مردی فقير مسلك از طرف ايران از شهر نيمروز که موطن اصليش كابل بود به خدمت آن جناب رسيد و نام آن شخص «زادان» بود. در خدمت سلمان به تصفие اعمال و تزكيه حال مشغول شد. سلمان نام آن سالك را «سراج» يعني روشن نهاد و با توجه خود، او را به مرتبه عالي رسانيد. همين که زمان وفات سلمان نزديك شد، فرمود: مرا بر دوش گرفته به قبرستان مداين بير. سراج، سلمان را بر گتف خويش حمل نموده به گورستان برد، در آن جا سلمان با اهل قبور تکلم کرد، اموات او را پاسخ گفتند. همان دم سلمان بعضی از رموز نهانی خود را بر «سراج» تعليم فرمود. پس حضرت سلمان را به جايگاه اول باز آورد. در آنجا سلمان فرمود: شنيدم از حضرت خاتم الانبياء که فرمود: هنگام وفات تو در وقتی است که مردگان و اهل قبور با تو سخن گويند. اين همان زمان است، اکنون اسرار را به تو مى سپارم که پيان عمر من است. آنگاه سراج (=روشن) پرسيد وظایف کفن و دفن شما با کيست؟ فرمود با همان کسي

که مصطفی علیه السلام را غسل داده و دفن کرده است. چون سلمان مرغ روحش پرواز کرد پس از چند لحظه شاه اولیاء تشریف آورده سلمان را غسل داده و بر جسد وی نماز گزارد و با همان درویش «روشن»، جسد سلمان را دفن فرمود و به مدینه بازگشت. حضرت سلمان در طریقت ملقب به «سلطان محمود پاک دل» بود.

(اطلاعات مقدماتی زیر به نقل از کتاب «سلمان فارسی رضوان اللہ علیہ» تألیف: سید جعفر مرتضی عاملی، ترجمه سید محمد حسینی):

نام: سلمان

کنیه: «ابو عبدالله» یا «ابو الحسن» یا «ابو اسحاق»

تاریخ تولد: نامعلوم.

تاریخ وفات: سال سی و چهارم هجری و به قولی سال سی و هفتم هجری  
مدت عمر: گفته شده که سیصد سال زیست، به قولی دیگر کمتر و به قولی بیشتر.

موطن: «جی» از قراء اصفهان و گفته شده از «رامهرمز» فارس بوده است.

مدفن: «مدائن» در نزدیکی بغداد. قبر «حدیفه بن الیمان» نیز در آنجا واقع است.

پدر: پدرش دهقان بوده است (یعنی ریاست مردم منطقه خود را داشته است).

گروه و طبقه: از موالی (= آزاد شدگان) رسول الله (ص) شمرده می شود. بیش از ده مولی او را در بر دگی داشتند تا ینکه پیامبر (ص) او را خرید و آزاد فرمود.

شغل و پیشه: در زمانی که حاکم مدائن بود برگ درخت خرما می بافت و آن را فروخته ارتزاق می کرد.

اسلام آوردن: در برخی از روایات، او و علی علیه السلام - از سابقین اولین (نخستین ایمان آوردندهاند چنانکه «ابن مردویه» چنین گفته است و چنانکه خواهد آمد قول دیگر این است که در اوایل هجرت اسلام آورد.

جنگها: روایت شده که در جنگ بدر واحد شرکت داشته و پس از آن در هیچ کارزاری غایب نبوده است.

حقوق و مواجب: پنج هزار درهم که آن را صدقه می داد و حاصل دسترنج خود را می خورد.  
منزل مسکونی: خانه‌ای که در آن مسکن گزیند نداشت و در زیر سایه دیوارها و درختها به سر می برد تا ینکه برخی او را راضی کردند و برایش سرپناهی ساختند که چون بر می خاست سرش به سقف آن اصابت می کرد و چون پاهاش را دراز می کرد به دیوار آن می خورد. و او در جستجوی دین حق کتابهایی خوانده بود.

از ویژگیهای سلمان: از وضع مسکن سلمان، پیشه او و کاری که با حقوق و مراجیش می‌کرد، زهد آن جناب و اعراض او را از دنیا دانستیم در اینجا بیش از این به این صفت او نمی‌پردازیم ... بعضی او را چنین وصف کرده‌اند: خیر، فاضل، عالم، زاهد و به دور از رفاه و نعمت بود و عبایی داشت که قسمتی از آن را زیر خود می‌انداخت و قسمت دیگر شراروی خود می‌کشید... فقیران را دوست می‌داشت و ایشان را بر صاحبان ثروت و مکنت مقدم می‌داشت.

و به طوری که گفته می‌شود اسم اعظم را می‌دانست. و از هوشمندان بود. ایمان دارای ده درجه و مرتبه است سلمان از بالاترین درجه آن برخوردار بوده و علم و علماء را دوست می‌داشت. و بنابراین آنچه از امام صادق علیه السلام روایت شده: «سلمان بنده صالح، حنیف و مسلم بود و از مشترکان نبود».

و در حدیثی از رسول الله (ص) آمده است که:

«در مردم سلمان تو را به اشتباه نیندازند که خداوند تبارک و تعالیٰ به من دستور داده که او را از علم بلایا، مرگها، انساب و قضاوت باخبر سازم ». و علم اول و آخر را می‌دانست، دریابی بی‌پایان بود و از مقتل شهدا در کربلا و جریان خوارج خبر داده بود.»

به هر حال، سلمان در طریقت «طالب» حضرت مولا علی علیه السلام و «مرید» حضرت خاتم الانبیاء محمد بن عبد الله (ص) بوده است. و در اخبار عامه و خاصه چنین مشهور است که وقتی حضرت سلمان دو پای خود را هنگام طبخ غذا در زیر دیگ نهاده، در حالی که دیگ بشدت می‌جوشید، حضرت اباذر غفاری بزرگ نگذارد او را بدید و واقعه را به حضور حضرت ختمی مآب بیان داشت که سلمان هنوز بر آتش پرستی باقی است. حضرت پیغمبر صلی الله، سلمان را بدید و از راه ارشاد او را مخاطب ساخت که چرا چنین کردی، اسرار را نزد هر کس فاش مکن. لوعلم اباذر مافی قلب سلمان فقد کفر.

بعد از سلمان، روشن (= دده روشنعلی) مرشد و راهنمای فقرای خاکسار ابوترابی است. این درویش در «ایمروز» متولد شد و بعد از رحلت حضرت سلمان به طرف ایران بازگشت. پس از مدتی مددی، روی به صوب عراق نهاد و در سنه ۶۰ هـ در روز شهادت حضرت خامس آل عبا در میدان سعادت در رکاب حضرت سیدالشہدا شهید شد.

سه سال قبل از شهادت، یعنی سال ۵۷ هـ جوانی ترک به نام «باسل» از اهل روم به مرز و بوم عراق در «رواندوز» مرید و طالب «دده روشنعلی» گشت. روشنعلی نامش را «قاهر علی» نهاد. او در واقعه پرسوز و تف کربلا، جسد مرشد خود را دفن نمود و بر سر مزار شهدا بنشست و خانه سیاهی ترتیب داده و سالها بزیست تا آنکه در کربلا رحلت نمود. وی طالب روشنعلی و مرید حضرت

حسین بن علی (ع) روحی و روح العالمین له الفداء بود. مزار فیض آثارش در کربلا مشرف به باب القبله حسینی واقع است. از نژاد قاهر علی در روم قدیم و ترکیه امروز بسیارند. در روز سیزدهم محرم ۶۰ هجری قاهر علی به حضرت امام زین العابدین علیه السلام سر سپرد.

بعد از قاهر علی، سیدی از مدینه طیبہ بیامد و او را طالب گردید. در طریقت و در ارشاد وی را «میرملنگ» نام نهاد. اسم او علی بود. علی بعدها به حضرت علی بن الحسین علیه السلام سر سپرد. میرملنگ به طرف ایران آمد. در آن مرز و بوم جوانی بر وی طالب گردید، او را «برقلعی» نام نهاد. برقلعی از اهل اکباتان بود و به حضرت باقرالعلوم، امام پنجم رسید و نزد حضرتشان سر سپرد شد. مزار برقلعی در سلیمانیه کردستان است و به سال ۵۷۰ میلادی خرقه گذاشت.

بعد از برقلعی، این امانت به «رفاقت علی» رسید. رفاقت علی طالب برقلعی و مرید و تلمیذ حضور حضرت امام همام جعفر صادق صلوات علیه بوده است. تاریخ ولادت وی ۵۴۰ میلادی و وفاتش ۶۱۹ بوده است.

رفاقت علیشاه که نامش «ابا بصیر» بود از اصحاب خاص حضرت امام صیادق (ع) بوده است. مدفن آن جناب در مدینه منوره در بستان الصفا واقع شده است.

بعد از رفاقت علیشاه «بنده علیشاه» امانت مرشدش را دریافت نمود، او مردی سیاه چهره و از دیار حبشه، پاک سیرت و نیک فطرت بود. چون در عالم طلب برآمد مجنوب گردیده و از حبشه به مدینه هجرت کرد و در مدینه به رفاقت علیشاه رسیده بروی طالب گردید و سپس در بغداد به حضور حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسید و سر سپرد و سرگرفت.

«بنده علیشاه» نامش «سبحان» و از اهالی سودان بوده است. تاریخ وفاتش را سال ۵۹۹ میلادی ذکر کرده‌اند. بعد از وی «صابر علی» که اسم شریعتنش «عبدالله» بوده در شام طالب بنده علیشاه گردید و روی دل را به جانب مدینه نمود و به حضور حضرت امام هشتم علی بن موسی الرضا (ع) رسید و مرید آن حضرت گردید.

رقم اجازت از صابر علی به «ذاکر علی» که نامش «سلال» بود رسید. سلال در ظاهر معاصر با «محمدامین» پسر «هارون الرشید» و از مردم «سیبور» و از هر جهت از متعای دنیا مهجور بود. اهل سیبور مردمانش نیک سیرت و پاکیزه فطرت بوده‌اند.

حضرت ام کلثوم سلام الله علیها در سفر اسارت شام، چون با کاروان ماتم دیدگان بدانجا رسید از اهل سیبور مهربانی بسیار دید و فرمود. «ما یقال لهذه المدینه» عرض کردند: سیبور، حضرت در حق آنان دعا کرد و فرمود: «عذب الله شرایهم و ارخص اسعارهم» یعنی خداوند آب آنجا را گوارا و زیاد و نعمت آن سرزمین را وافر و ارزان نماید. «ذاکر علی» به حضرت امام جرارد (ع) سر سپرد و در

سال ۶۴۱ میلادی، خرقه تهی کرد. مدفن آن جناب در قصبه نصیبین واقع است.

بعد از وی، لنگ امانت به «تاج علیشاه» که از شاهزادگان روم بود رسید. اسم شریفش «بالام اوغلو» و از اهل انتطاکیه بود. بعضی آن سرور را «ذات باب الحق» دانند. در زمان حضرت امام علی‌الهادی علیه‌السلام به طرف عراق آمد و در حران، طالب ذاکر علی گردید. پس از خدمات بسیار در سامرا حضور امام علیه‌السلام رسیده و سر سپرد.

محل تولدش در انطاکیه روم و مدفن آن قلندر، بر جبل ماردین واقع شده است.

سال وفاتش را ۶۶ میلادی ذکر کرده‌اند.

بعد از تاج علیشاه، خرقه امانت به «پاک علیشاه» رسید و آن چنان بود که از اطراف و اکناف هند، جذبه او را کشاند تا آنکه در بلده به «ذاکر علیشاه» رسید و بعداً طالب «تاج علیشاه» گردید در زمان نایب اول امام، عثمان بن السعید‌العمری که این بزرگوار در بغداد تحت ارشاد حضرت امام علی‌الهادی قرار گرفته و از خواص مخصوص حضرت گردیده بود، پاک علیشاه درک حضور «ابن السعید» را یافته و سالی در خدمتش بار یافت و از تاج علیشاه اجازه ارشاد گرفت و در حضور حضرت امام حسن عسگری سر سپرد. همین که از طرف حضرت عسگری علیه‌السلام مأمور تبلیغ شد در بصره یکی از بزرگان بروی طالب گردید. نام او «عبدالرحمن» و لقبش ابا محمد بود. نزد پاک علیشاه بیعت ولایت یافته و اسم جلاله به وی تلقین شد و به نام «اسرار علیشاه» ملقب گردید. اسرار علیشاه وقتی جلوه نمود که موافق بود با غیبت حضرت صاحب‌الامر عجل الله تعالى فرجه، در آن عهد مردمانی از اطراف عالم در طلب ولایت جمع می‌شدند. عثمان بن سعید‌العمری و پسرش محمدبن عثمان الخلاني و حاجز و بلال و عطار، و از کوفه، عاصمی، و از اهواز، محمدبن ابراهیم بن مهزیار، و از قم، احمدبن اسحق، و از همدان، محمدبن صالح، و از ری، بسامی و محمدبن ابی عبدالله اسدی، و از آذربایجان، قاسم بن علاء، و از نیشابور محمدبن شاذان، این افراد همگی از خاصان آن زمان و در تحت بیعت ولایت و صاحبان اسرار امام بودند. اسرار علیشاه در سال ۶۸۰ میلادی وفات یافت.

مدفن اسرار علیشاه در کراوه مریم در بغداد واقع است. چونکه خواست خرقه تهی کند دستور و امانتش را به « قادر علی » سپرد. قادر علی از مردمان عالی درجه بغداد و اسم شریعتش « حامد » و کنیه وی « ممجّد » بود. در عنوان شباب طالب اسرار علیشاه گردید و از ایشان جام نوشید و خرقه فقر پوشید و لقبش « قادر علیشاه » بود.

او سر به حضور حضرت امام صاحب الزمان سپرد و در غیبت امام علیه‌السلام از بغداد به طرف ایران آمد و به تبلیغ ولایت پرداخت.

قادر علیشاه در سر حدات کوهستان مرزی ایران می‌زیست. مردی از نویسندهای و صاحب قلم عالی، بروی مرید گردید نامش «کشیب» و از خانواده‌های بزرگ آن زمان بود. قادر علی او را ارشاد نمود و پیاله داد و اسمش را «کلک علیشاه» گذارد سپس او را به نزد شاه سید ابراهیم که کیهانش جعفر بود فرستاد و نزد ایشان سر سپرده شد.

کلک علیشاه پس از ارشاد عده‌ای، در زها و عراق که جلو لا باشد خرقه تهی نمود و در همانجا مدفون گردید به سال ۷۴۰ میلادی.

یکی از معتقدان و مریدان کلک علیشاه که اسمش «فرهان» و از مردم گیلان و بسیار فهیم و باهوش و از آلایش دنیوی پاک و محبت شاه ولایت بود به نام «دوست علیشاه» با جذبه‌ای تمام بر مستند ارشاد نشست و پیروان را هدایت می‌کرد.

او در «بلد» به حضور شاه سید علی اصغر رسیده و سر سپرد و به بغداد آمد و در آنجا مدتی در مسجد «براانا» معتکف بود.

در همین اوان یکی از مشاهیر اشراف بروی مرید گردید. اسم آن بزرگوار «سید محمد گیسو دراز» و لقبش «چراغعلی شاه» بود.

دوست علیشاه سپس چراغعلیشاه را جانشین خود قرارداد و به طرف کردستان رفت و در کوه سیروان خرقه تهی نمود به سال ۷۷۰ میلادی بعد از وی چراغعلیشاه در بغداد جلوه نمود و مریدان بیشمار پیدا کرد.

از جمله مریدان اوی «شيخ تاج الدین زاهد گیلانی» است که با جذبه تمام از ایران به حضور سید محمد گیسو دراز «چراغعلیشاه» رسید و بر آن بزرگوار مرید و معتقد گردید و نزد سید شاه محمود عبدالله سر سپرده شد. وی در بغداد خرقه تهی کرده و در صوب رصافه مدفون شد.

پس از چراغعلیشاه «شاه عبدالله کاف» مرید شاه محمد میراحمدوی در بغداد گردیدز شاه عبدالله کاف از خاندان اسماعیلیه، ترک شعار خود گفته و به طریق «تراپیه» در آمده و از ساغر چراغعلی باده نوشید و آنگاه به حضور شاه سید محمد سر سپرد و پس از چراغعلیشاه، پوست نشین گردید.

«میان بستگان شاه پوست» از زمان او مشهور شدند. بعد از وفات شاه عبدالله کاف که در سال ۸۶۰ میلادی اتفاق افتاد «شاه ابراهیم کاف» که برادرزاده آن جناب بود بر مستند ارشاد نشست و به هدایت طالبانی پرداخت تا آنکه به «شاه اسماعیل ضرون» سر سپرد و از عراق به جانب هندوستان رفت و در آنجا مریدان بسیار و معتقدان بیشمار پیدا کرد. گویند در قصبه اوچ بلور که از مضافات هند می‌باشد سکونت داشت. شاه ابراهیم کاف سالهای متعددی بزیست.

یکی از طالبان شاه ابراهیم کاف، «شاه جمال مجرّد» است که به سال ۷۹۰ میلادی در کلکته تولد یافت. او پس از اتمام تحصیلات، شمع و چراغ معرفت را برآفروخت و مجذوب گردید و راه بیابان پیش گرفت. اندک اندک در اوج بلور در پیشگاه شاه ابراهیم کاف بار یافت و توسط وی ارشاد شد و در میدان او خدمتگزاریهانموده منصب ارشاد یافت در سال ۸۴۲ میلادی. پس از آنکه شاه ابراهیم کاف رخت از این جهان برپست، شاه جمال مجرّد در حیدرآباد به جای وی نشست و دوده فقر را روشن کرد. شاه جمال مجرّد در جزیره «برما» مریدان بسیار داشت از آنجمله یکی از مرتاضان آن سامان شخصی به اسم «شاه جمال چرمینه پوش» بود که بروی طالب گشت و از جزیره به شهر آمد و چندگاهی شاه جمال مجرّد را از روی رغبت خدمت کرد. همین که شاه جمال مجرّد در سال ۸۶۹ میلادی خرقه تهی نمود، چرمینه پوش بر جای وی بنشست و قلندران را راهنمایی می‌کرد تا آنکه از طرف حجاج سید و بزرگ مردی از دودمان و نسل مختار مجذوب گشت.

مفسخر دودمان جلالی و سرحلقه لنگ و فوطه بندان، حضرت شاه سید جلال الدین حیدر، ابن شاه علی اصغر و او ابن شاه سید کمال الدین و او ابن شاه سید محمد و او ابن شاه سید احمد و او ابن میر شمس الدین و او ابن شاه سید محمد<sup>۴</sup> است که مزار فیض آثارش در طریق سامرا و در نزدیکی «بلد» واقع گردیده و زیارتگاه خاص و عام است.

شاه سید جلال در ابتدای جوانی و موقع کامرانی از مملکت اصلی به طرف هند عزیمت فرمود و به زحمت بسیار و مشقت فراوان وارد جزیره لاہور گردید و در گوشه‌ای از جزیره، مسکن گزید و شب و روز مشغول عبادت حضرت حق تعالی بود و بسیار به ریاضت می‌پرداخت و همه جا در جستجو بود تا به حضور شاه جمال چرمینه پوش رسید و تسليم وی گشت، سرانجام خلیفه و جانشین شاه جمال چرمینه پوش گردید.

در آن زمان سه قلندر دیگر به نامهای: فرید الدین شاه شکر گنج دهلوی، و معین الدین ذات باب الحق و لعل (= لال) شهباز قلندر زندگی می‌کرده‌اند.

معین الدین (= ذات باب الحق) که از سادات جلیل القدر و عالی‌مقدار بود سالها در جبل ماردين مشغول ریاضت و عبادت بوده و به جانب هند روانه شد و پیر و مرشد طلب می‌کرد تا آنکه به حضور این دو نفر «شاه فرید الدین شکر گنج و حضرت شاه سید جلال الدین» می‌رسد و به آنان پیوسته و طالب می‌گردد.

دیگر از قلندران سه گانه لعل (= لال) شهباز قلندر است که جوان و صاحب صورت و سیرتی نیکو و در جزیره‌ای از جزیره‌ها مشغول ریاضت بوده و پس از زحمات بسیار مقامی ارجمند یافت. او نیز به شاه سید جلال الدین بر سید.

این چهار نفر در عالم معنی به سید شاه ابراهیم سر سپردند.

شاه فرید الدین شکر گنج دهلوی، بعدها خواجه معین الدین چشتی را لوای ارشاد بیخشید. اکنون مزار این بزرگوار در هندوستان زیارتگاه خاص و عام است و بر دور مرقد آن حضرت چنین نوشته شده است:

«دین است حسین و دین پناه است حسین      شاه هست حسین و پادشاه هست حسین  
سرداد نداد دست بر دست یزید      حقاً که بنای لاله هست حسین»  
مزار شاه فرید الدین شکر گنج نزدیک دهلی و مزار لعل شهیاز قلندر در پاکستان قرار دارد که زیارتگاه قلندران است. مزار ذات باب الحق در روم در جبل برقان واقع شده و نزهت گاه نیکو و دلربائی دارد و مردم روم از مرقدش همت می جویند.

روایت است که حضرت شاه سید جلال الدین سالها در هند مشغول ارشاد بود. در هند پادشاهی بت پرست به نام «چنتاک بورچ» در نزدیکی قصر خویش عمارتی بپاکرد بود که در وسط آن عمارت، بخاری بزرگ پر از آتش که همیشه در حال سوختن بود وجود داشت. اگر کسی از خدای یگانه یاد می کرد به امر این پادشاه بت پرست او را دستگیر و در بخاری می افکندند و می سوزانیدند. همچنین اگر شخصی دعوی سیادت می کرد به او می گفتند، اگر تو سید و از نسل رسولی نباید در آتش بسوزی. به همین خاطر آن بیچارگان را در آتش انداخته و می سوزانیدند. چون قطب کامل وارد شهر بنارس شد با فقرای خود در زاویه‌ای منزل نمود. پیلانان طبق معمول حضرت سید جلال را دستگیر و ایشان را به نزد «چنتاک بورچ» بردند. آن پادشاه بت پرست از حضرت پرسید کیستی؟ فرمود من مسلمان و از نسل حضرت محمد<sup>(ص)</sup> و سلیل حضرت علی<sup>(ع)</sup> هستم. پادشاه چون این مقوله بشنید، حضرت را به جانب بخاری سوزنده حواله نمود و امر داد در ساعت هیزم بسیار به نفت اندوده در زیر بخاری بربیزند و آتش را بر افروخته تر سازند. حضرت شاه با حالت «لنکوتہ» و «فوطہ» بندی در میان بخاری روی به قبله نشست. گماشتگان در بخاری را محکم بیستند.

بعد از سه روز که به سراغ آتش رفتند، دیدند آتش گلستان گشته است.

چنتاک بورچ را خبر دادند او سراسیمه بیامد و در پای آن بزرگوار افتاد و از صدق دل مسلمان گردید و کلمه پرنور اشهدان لاله الا لاله، و اشهدان محمد رسول الله<sup>(ص)</sup> را به زبان نجاری نمود و همه اهل آن بلد و گماشتگان چنتاک به تبعیت او، قبول اسلام نمودند.<sup>(۱)</sup>

در میان گماشتگان و یاران چنتاک بورچ، وزیرزاده اش در حال طالب حضرت شاه سید جلال

گردید. نام او را «مقصود علی» نهادند که به حضرت شاه سید جلال خدمت بسیار نمود و به همراه حضرتش تا قصبه اوج بلور، رسیدند. مقصود علی دائمًا مراقب و مصاحب شاه بود. بعد از این ماجرا، حضرت شاه سید جلال الدین به «مقصود علیشاه» چراگی دادند. از این زمان چراگی برقرار شد سپس مقصود علی را جانشین خود قرارداده و سایر یاران را از خویش براند. سلسله مداری که هم اکنون در هند برقرار است از این طایفه می‌باشد. حضرت شاه سید جلال در سال ۵۰۴ (هـ) خرقه تھی نمود.

پس از رحلت حضرت شاه، مقصود علیشاه جانشین وی شد و از همین زمان به بعد رشته ابتورابی به سلسله جلالی مشهور گردید.<sup>(۱)</sup>

مجذوبی دیوانه وار از طرف خوارزم گذارش به هند افتاد تا به حضور مقصود علیشاه برسید و بر او طالب گردید. لقب درویشی این مجذوب «گنج علیشاه» شد و در تکیه مقصود علیشاه خدمتگزاریها کرد و در نزد شاه محمد غوث سر سپرد و خلیفه و جانشین مقصود علیشاه گردید. مقصود علیشاه در سال ۱۰۴۱ میلادی وفات یافت و در آستان قطب کمال مدفون شد. چون گنج علیشاه پوست نشین شد امر وی چنان بود که طالبان او میان بسته و پوست بند بودند از این سبب به مدد میان بستگان شاه پوست نشین و سر حلقة لنگ و فوطه بندان در وقت شدت در دعا از گنج علیشاه یاد می‌نمودند.

جناب وی در مسافرت به قندهار، پیری را ملاقات نمود که از علماء شهر قندهار و اسم مبارکش «عبداللودود» بود، در میدان گنج علیشاه آمد و پیاله توشید و لنگ فقر پوشید و نام وی را «داد علیشاه» نهاد.

سالها بزیست و سن وی به یکصد و ده سال برسید. گنج علیشاه به سال ۱۰۸۱ میلادی در قندهار وفات یافت و داد علیشاه بر مستند وی نشست و مریدان بسیاری را ارشاد نمود. در قندهار تکیه «ودودیه» به اسم ایشان است. او نزد سید ابوسعید فسانی که سر منشاء میر مصطفی است سر سپرده شد. چون نزدیک وفات وی رسید یکی از فقراء وی که اسم مبارکش «بهار علیشاه سیستانی» و از بزرگزاده‌های زابل بود برجای وی بنشست. داد علیشاه در قندهار به سال ۱۰۹۴ میلادی خرقتهی نمود و جناب بهار علیشاه از ابتداء فقرا را برداشته عازم خراسان گردید و در «باخرز» که یکی از مضافات خوارزم است مسکن نموده و به ارشاد پرداخت و نزد سید محمد ولی سر سپرد. در همان مرز و بوم مردی از شجاعان به نام «خلیل الله» بر وی طالب گردید و از وی جام فقر توشید و لنگ و فوطه پوشید. نام وی «حیدر علیشاه» بود. او مردی کریم و سفره‌دار بوده است. تکیه فیضیه

۱- در بیان خاکساز خود را به حضرت سید جلال منسوب می‌دانند و به خاکساز جلالی معروفند. م

که قرب رباط بسیار فیض آباد است از بناهای آن جناب می‌باشد. حیدر علیشاه نزد سید نور الدین سر سپرد.

پس از درگذشت بهار علیشاه، در سال ۱۰۹۶ میلادی، حیدر علیشاه جانشین شد و مریدان و طالبان بسیار داشت. از جمله مریدان آن جناب مردی مجرد و اهل طبرستان به نام «سرخ علیشاه» بسیار لاقید و وارسته و صاحب قدرت بود. حیدر علیشاه ایشان را پوست نشین خوش تعیین نمود و خود بعداً در مشهد خرقه تھی کرد.

بعضی را عقیده بر آنست که حیدر علیشاه همان «قطب الدین عکاف» است که مزارش در مشهد مشهور می‌باشد. سرخ علیشاه نزد شاه عبدالکریم کلان سر سپرده شد. داستان ملاقات وی با شیخ بهائی مشهور است و شیخ کتاب کشکول را به اسم وی مرقوم فرموده بود.

القاب قطب الدین، کشکول بند و پیر در بابند از جمله لقب‌های حضرت ایشان است. مزار سرخ علیشاه در کوه کلمکان واقع می‌باشد. سال وفات وی را در ۱۱۱۸ میلادی ثبت کرده‌اند.

پوست نشین سرخ علیشاه، «سوخته علیشاه» مرید و سر سپرده شاه عبدالرحمٰن کبیر است. درویشی مجدوب و فقیری محبوّب و در سبزوار به دنیا آمده و سال‌ها در طلب بود تا آنکه در مشهد مقدس از سرخ علیشاه جام فنا نوشید و خرقه فقر پوشید و در حالت سلوک در آمده و به هند مسافرت نمود و در لاہور ساکن شد و در همانجا به رحمت ایزدی پیوست (سال ۱۱۴۹ میلادی) مزار وی در سوخته مزار زیارتگاه درویشان است. از مریدان سوخته علیشاه، خواجه عالم «نور کلان پیشاوری» است که مرید حضرت «کتب شیر» می‌باشد و در نزد سید شاه جنید سر سپرد. او قید تعلقات راگسته و بر مستند ارشاد نشسته و دوده سوخته علیشاه را روشن فرمود. از اهالی هند مبردم بسیاری بر وی گرویدند و سالهای متتمادی طالبان را هدایت می‌فرمود. نور کلان یکی از مریدان و قلندران خوش را در سال ۱۱۵۹ میلادی به اسم «نور نهال» برجای خود نشانید.

نور نهال مجدد و مؤید سلسله جلالی است. اسم شریعتش «عبدالرحمٰن» بود و از دست نور کلان جام نوشید و لنگ و فوطه پوشید و صاحب جلوه بود و مریدان و معتقدان مرشد خود را در ظاهر و در معنی پرستاری می‌کرد و نزد حضرت کتب شیر سر سپرده گردید. حضرت نور کلان در سال ۱۱۷۸ میلادی خرقه تھی کرد.

پس از وفات «خواجه عالم نور کلان» نور نهال فقر را جلوه شایان داد. نور نهال فرمود آتش را حفظ کنید. به قدرت الهی باران بسیار بیامد، هوا طوفانی گردید همه فقرای نور نهال فرار کردند و در شکاف کوه پنهان شدند مگر «دوده مرد حقانی». او از باطن مرشد طریقش «نور نهال» همت گرفت و سینه را بر فراز آتش داد و دوده را حفظ کرد تا هوا صاف شد و مرشدش «قلندر نور نهال»

بیامد و دوده مرد حقانی را دید که سینه‌اش بریان شده است. در ساعت او را جانشین خود قرار داد و لنکوته و پالهنگ بروی بخشید و او را «صاحب دوده» لقب داد. از این زمان هجده دوده از آن جناب باقی مانده است.

نور نهال به سال ۱۲۱۱ میلادی در پنجاچ خرقه تهی کرد، و قلندر «دوده مرد حقانی» جانشین اوی بود که سالها ارشاد می‌کرد و مریدان بسیار داشت. از جمله آن مریدان «مخدم جانی جهانگرد» از اهل حیدرآباد و از راجه زادگان آن مملکت بود که در جوانی مجدوب گردید و به سیر و سیاحت افتاد تا آنکه در «اوچ» به حضور «دوده مرد حقانی» رسید. دوده مرد حقانی نزدیک حیدرآباد دکن در سال ۱۲۴۹ میلادی خرقه نهاد و در مزار شاه جهان مدفون گشت.

مخدم جانی جهانگرد سیاحت بسیار می‌نمود و در کشمیر با علماء مشاجره داشت. چون به حضور حقانی رسید، همچنان مباحثه و مکالمه می‌کرد. «دوده مرد حقانی» با اشاره‌ای، در وی تصریفی کرد، وی آنجا تسليم شد. بعد از آن از کف «دوده مرد حقانی» جام نوشید و در نزد سید شاه عبدالرحمن سر سپرد و سالها با قلندران خویش، به روش درویشی سیاحت می‌کرد تا اینکه شخصی به نام «میرزا رحیم» از اهالی بلوچستان مجدوب و متوجه هندوستان گردید و در حیدرآباد به حضور مخدوم جانی جهانگرد رسید و بر دست وی مشرف شد. نامش را «میاه خاکی» نهاد. چون عادت آنجلاب این بود که در نزدیکی آب بر خاک می‌نشست از این رو او را میاه خاکی گفتند. مخدوم جانی «میاه خاکی» را جانشین خود قرار داد و خود به سال ۱۳۰۰ میلادی در هند خرقه تهی کرد. مزار وی در لاہور واقع گردیده است. میاه خاکی مرید شاه عیسی قتال است و در نزد او سر سپرد و سالها بزیست و بسیاری را ارشاد کرد تا آنکه به رحمت ایزدی پیوست (سال ۱۳۲۹ میلادی).

پس از او «محبত علیشاه نهانگه» که از بزرگان مدرس بوده ترک جاه و سروری گفته و مال بسیاری را نثار فقرا نموده طالب میاه خاکی گشته و در نزد «سید پیر کریم حیدر» در مدرس سر سپرد شد.

تکیه نهانگه در مدرس مشهور و مزارش در جامع مسلمین مدرس می‌باشد. او در سال ۱۳۴۹ میلادی وفات یافت. پس از او قلندری عور و از جمیع هستی دور، نامش «صاحب احمد» از محل جلال آباد، دیوانه وار به حضور نهانگه رسید و دست ارادت به آن جناب داده لنگ پوشیده و جام نوشید. اسم وی را «کنگر علیشاه» نهاد.

او نزد آقا سید نورالدین سر سپرده شد و در دریای بنگاله فرو رفت (سال ۱۳۷۰ میلادی)، و قبل از غیبت به بحر، امانت و اسرار خود را به «خوشحال علیشاه اول» سپرد و او را جانشین خود قرار داد.

خوشحال مردی خوش خلق و نیک سیرت بود و به دست کنگر علیشاه ارشاد گردید و نزد سید کمال الدین سر سپرده شد. او در سال ۱۳۹۹ میلادی خرقه تهی کرد. مزارش در مدرس قرار دارد و به اسم «شاه خوش» مشهور است.

پس از خوشحال علیشاه اول «محبّت علیشاه» بر جای وی بنشست او هم از پیران با صفا بوده و در نزد پیر سید چراغ الدین سر سپرده و سالها در حیدر آباد سردم قلندری برپا کرده بود. چون زمان وفاتش در رسید، جوانی به اسم «فتحعلی خان» بر وی طالب شده و لنگ فقر از وی پوشیده و جام فقر از وی نوشیده و سالها در خدمت پیر خود «محبّت علیشاه» بسر برده و به لقب «غلام علیشاه» ملقب گردید. همین که به حد ارشاد رسید او را به جانب ایران فرستاد و او به امر مرشدش همه جا آمد و از راه دریا وارد بندر بوشهر شده و به شیراز آمده و در باباکوهی مقیم شد در همین اثنا بعضی از سخن‌گویان و نکته سنجان پیش وی آمدند و بنای گفتگو گذاشتند از آن جمله «شیدا» که از شعرای آن زمان بوده، تسلیم وی گردید و از مریدان و معتقدان غلامعلیشاه شد.

سپس غلامعلیشاه به قزوین آمد و در قزوین مدت زمانی رحل اقامت افکند و شخصی از مردم آن دیار به اسم «میرزا احمد» بر وی طالب شد و در همان وقت لنگ فقر از دست وی پوشید و جام فقر نوشید و اسم طریقت وی را «کرم علیشاه» نهاده و دستور کامل درویشی خویش را به ایشان سپرده. آنگاه غلامعلیشاه به روم عزیمت کرده و در باینان نزد سید پیر شمس باینانی که سید عباس باشد سر سپرده و به جانب قندهار حرکت نموده و در همانجا خرقه تهی کرد (سال ۱۴۴۰ میلادی). مزار فیض آثارش در قندهار مشهور و زیارتگاه خاص و عام است.

چون غلامعلیشاه وفات یافت «کرم علیشاه» با درویشان بطرف تهران آمد و در شمیران ساکن شد تا آنکه مستوفی الممالک وزیر محمد شاه قاجار بر وی طالب گردید. علت امر این بود که از وی پرسید راه رسیدن به مقصد کدام است. به لسان فصیح فرمود: قال امیرالمؤمنین (ع): مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ اثْنَاءَ وَ مِنْ اثْنَاهَ فَقَدْ جُزْنَهُ وَ مِنْ جُزْنَهُ فَقَدْ جَهَلَهُ. (یعنی هر که وصف کند خدا را به صفات زائد پس بتحقیق که مقارن گردانیده به صفاتی که از کامل زاید....)

مستوفی او را گفت مشکلی دارم. پس از شنیدن مشکل وی به او گفت: بر مستند صدارت می‌نشینی. چندی نگذشت که صدر اعظم ایران گردیده و قلمدان صدارت دریافت نمود. شبانگاه نزد میرزا احمد «کرم علیشاه» آمد و جریان صدارت خویش را بر وی عرضه داشت و از وی درخواست دستگیری نمود. سرانجام به دست کرم علیشاه به فقر مشرف گردید و از معتقدان او گردیده و در ونک تکیه‌ای برای درویشان بنا نهاد.

کرم علیشاه نزد آقا سید گوهر کورا در کلار دشت سر سپرده و در مازندران سکونت اختیار کرد.

یکی از اهالی قریه علی آباد مازندران مرید کرم علیشاه می‌شود و از ایشان لنگ فقر پوشید و پیاله قدرت نوشید چون صلات و هیبت عجیب داشت او را «بیر علیشاه» نام نهاد. بعد از مدتی کرم علیشاه خرقه خود را به او می‌بخشد و این جهان را وداع می‌کند. (سال ۱۲۰۶ هق) مزار فیض آثار کرم علیشاه در ونک قرار دارد.

بیر علیشاه مازندرانی سالها در جنگلها و شهرها با یاران و مریدان خود به سیر و سیاحت می‌گذرانید و نزد سید عزت الله سر جمع سر سپرده شد. در رشت مردی از رجال و بزرگزاده‌های آن دیار بروی طالب گردید. گویند این شخص اهل علم بوده و سالها به درویشی اظهار تمایل می‌نمود. سرانجام نزد بیر علیشاه به فقر مشرف شده و بعد از طرف بیر علیشاه پوست نشین شد. آنگاه خود به مشهد مقدس عزیمت نموده و در همانجا در سال ۱۲۴۰ (هق) خرقه تهی کرد و در جوار امام هشتم<sup>(۳)</sup>، بیرون صحن علیا، نزدیک نهر آب مدفن گردید. جانشین او که نامش «طالب علیشاه» بود با قلندران به طرف غرب ایران نزد «سید نصرالله غیب دون» عزیمت نموده در بلوران سر سپرد و سپس با درویشان به عتبات عالیات رفتند. در عراق یک حجازی اصیل طالب «طالب علیشاه» گردید که اسم شریعتش «قبیر» بود. او نزد طالب علیشاه مشرف به فقر شد. نام طریقتش او را « حاج بحر علیشاه» نهادند و کنیه‌اش را «بلال ککو» گفتند. او قلندری سبز چهره و شیرین فام بود. در حضور طالب علیشاه خدمت می‌نمود تا آنکه صاحب ارشاد گردید. پس از مدتی از جانب طالب علیشاه، پوست نشین گردید و امانت درویشی به وی سپرده شد. طالب علیشاه پس از چندی به سال ۱۲۶۵ (هق) خرقه تهی کرده و در نجف اشرف مدفن گردید.

آنگاه حاج بحر علیشاه به ایران عزیمت نموده و در دینور به حضور «آقا سید میرزا دیده دار» می‌رسد و نزد ایشان سر سپرده می‌شود و سپس به جانب مازندران روانه می‌گردد و در بهشهر مازندران رحل اقامت می‌افکند.

در این زمان شخصی از مردم تفرش از قریه «فم» از بزرگزاده‌های آنچا موسوم به «میرزا هادی خان» در حالت طلب برآمده به حضور حاج بحر علیشاه رسیده و از دست ایشان پیاله نوشید و مرتبه ارشاد را دارا شده به نام طریقت «خوشحال علیشاه ثانی» مشهور گشت. مدتی بعد حاج بحر علیشاه بیمار شد، او را طلبید و وی را خلیفه و جانشین خویش قرارداد و خود در بهشهر دارفانی را وداع کرد (سال ۱۲۹۰ هق) مزارش مشهور به پیر قنبر است.

بعد از حاج بحر علیشاه، خوشحال علیشاه ثانی مدت سه سال در مازندران توقف کرد سپس به جانب دینور رفت و در جیحون آباد نزد «سید حیدرخان سرتیب شاه ایازی» سر سپرد. بعد به طرف عتبات رفت و در کربلا، میرزا علی مشهور به «عربعلی» فرزند یکی از محترمین شیراز که ساکن

کربلا بود بر خوشحال علیشاه طالب گشت و در همانجا از دست خوشحال علیشاه پیاله نوشید سپس با درویش به سیر و سیاحت پرداخت. عربعلی بسیار با صفا و دارای حسن خلق بود. او با اعتقادی درست، خدمت مرشدش می‌نمود و سرانجام به مرتبه ارشاد دست یافت و در چیحون آباد نزد «سید اسماعیل جان شاه ایازی دینوری» سر سپرده گردید و نام مبارکش را «قطار علیشاه» گذاشتند.

او که در حقیقت قطارکش درویشان بود با مرشدش «خوشحال علیشاه ثانی» به مشهد مقدس روی آوردند.

خوشحال علیشاه در جوار حضرت ثامن‌الائمه، قطار علیشاه را جانشین خود قرار داد و در همان آستان قدس در سال ۱۲۹۷ (هق) خرقه تهی نمود و در صحن حضرت امام رضا (ع) مدفون گشت. قطار علیشاه که درویشی صاحب باطن و پیری قانع و گوشنه نشین بود از مشهد مقدس به تهران بازگشت و در آنجا ساکن شد. قلندران برجسته‌ای مانند: حاج بهار علیشاه - حاج نثار علیشاه - حاج گنج علیشاه - حاج نور علیشاه - حاج سعادت علیشاه و تعدادی دیگر همراه او بودند.

چون قطار علیشاه در تهران ساکن بود، مردم بسیاری بر وی مشتاق شدند اما از آنجا که قطار علیشاه مردی مستغنى النفس، گوشنه نشین و قانع بود به کسی نمی‌پرداخت، مگر اندکی از طالبان را قبول می‌کرد. همین که زمان وفاتش نزدیک شد؛ «حاج بهار علیشاه» را جانشین و خلیفه خود قرارداد. چون مدتی از این واقعه بگذشت، قطار علیشاه در سال ۱۳۰۸ (هق) به رحمت ایزدی واصل گشت و فقرا با حاج بهار علیشاه تجدید عهد نمودند.

حاج بهار علیشاه اصلاً از دارالعباد یزد و از خانواده مشهور که از بازرگانان بوده‌اند می‌باشد. چون حالت جذبه به وی رخ نمود از یزد بیرون آمد و در عراق با قطار علیشاه ملاقات کرد سپس با ایشان به زیارت کربلا و نجف اشرف رفته و پس از زیارت به تهران بازگشت. او مدتی با قطار علیشاه مصاحب بود و سرانجام در مازندران به فقر مشرف شد و پس از چهارده سال به درجه ارشاد رسید او چند سفر در رکاب پیرش به مشهد مقدس سفر کرده و هم در اطراف و اکناف ایران به همراه مرشدش «قطار علیشاه» به سیر و سیاحت می‌پرداخت. قطار علیشاه اغلب در تهران ساکن بود و حاج بهار علیشاه با فقرا به طرف مازندران می‌رفت و آنچه را تحصیل می‌نمود برای مرشدش می‌آورد.

در شوال المکرم سال ۱۲۹۱ (هق) با اجازه قطار علیشاه، با برادر خود و جناب حاج نور علیشاه قزوینی و جناب حاج معظّم رضا علیشاه که نام گرامیش «قاسم میرزا» و سرورشته دار «معصرم شاهی» بود و جناب حاج گلشن برادر و جناب حاج روشن علیشاه طالقانی و جناب حاج گنجعلی

شاه سیستانی و جناب حاج سراج علی، (چراغی حاج رضا علیشاه) و جناب حاج قدم علیشاه؛ از ارزروم از سرحد ترکیه امروز از راه دریا به مکّه مکرّمه مشرف شدند و پس از آدای فریضه حج با همان فقرا به طرف استانبول برگشتند. در آنجا حاج رضا علیشاه به رحمت ایزدی پیوست و اثنایه درویشی او به حاج بهار علیشاه سپرده شد. حاج بهار علیشاه رشته فقر ایشان را قبول فرمود و پس از مراجعت از بیت الله، جلوه نمود و بعد از چند سال عازم نجف اشرف و مدت چهل سال ساکن کوفه گردید. حضرتشان مکرّر به بیت الله مشرّف و در آنجا به ذکر الهی مشغول و مقبول دلها شد.» مرحوم حاج مستور علیشاه کرمانی در پایان دستنوشته نسب نامه نقل کرده است: «مدت ۲۲ ماه در حضور ایشان بودم و آنچه را به رأی العین مشاهده نمودم این است: حاج یا خیرالحج پیری بزرگوار و مرشدی عالی مقدار بوده و صاحب دوده خاکسار؛ در امورات این جهان، تدبیر و حیله را نمی‌دانست و در جلب مادی از دیگران، تلاشی نداشت و زود باور از هر کسی و مبرّا از هر خارو خسی، ولی در مولاشناسی چشم دلش باز و دارای رموزات و راز و هم وضع زندگی ظاهرش خیلی مختصر و از باطن بر فقراء دلیل و راهبر.»

از آن جناب چهل و شش (و به قولی پنجاه و سه و بیشتر) لنگ جاری گردیده است به نامهای شرح زیر:

- ۱- قدم علیشاه قزوینی ۲- قاهر علیشاه تهرانی ۳- گوهر علیشاه کرمانشاهی ۴- حاج نور علیشاه قزوینی ۵- حب علیشاه تویسرکانی ۶- عارف‌علی شاه واعظ ۷- سر علیشاه جوینی ۸- شیر علیشاه زهران ۹- معصوم علیشاه فسائی (شیرازی) ۱۰- مراد علیشاه سرکانی ۱۱- حب علیشاه دهچانی ۱۲- حاج صابر علیشاه سیرجانی ۱۳- میرزا سرمست علیشاه شیرازی ۱۴- حشمت علیشاه شیرازی ۱۵- محتاج علیشاه همدانی ۱۶- حاج ضرب علیشاه باغ شیخی ۱۷- روشن‌علی شاه بلور ایی ۱۸- رهبر علیشاه قلعه خانی ۱۹- حاج گلشن شاه بیمی ۲۰- حاج شیر علیشاه رایتی ۲۱- مقرّب علیشاه یزدی عقدانی ۲۲- فیض علیشاه نائینی ۲۳- مظہر علیشاه نظری ۲۴- حاج مظفر علیشاه گلپایگانی مشهور به حاج آقا صدرا ۲۵- تیغ‌علی شاه کازرونی شیرازی ۲۶- میرالماس علیشاه فیروزآبادی شیرازی ۲۷- حاج بحر علیشاه سودانی کرمانی ۲۸- همت علیشاه مینابی ۲۹- ذاکر علیشاه یزدی ۳۰- حاج متور علیشاه تهرانی مؤید‌الاطباء ۳۱- عالم علیشاه کلیائی ۳۲- میر رحمت علیشاه کرمانشاهی ۳۳- پروانه شاه دیبوری ۳۴- رونق علیشاه شیرازی ۳۵- محبوب علیشاه شیرازی ۳۶- سرمیست علیشاه ماهیدشتی ۳۷- هسیبت علیشاه کردستانی ۳۸- عشق علیشاه نهاوندی ۳۹- حاج مصوّر علیشاه خراسانی ۴۰- آقا میر صفا علیشاه تبریزی ۴۱- حاج نور علیشاه سرابی خراسانی ۴۲- حاج توفیق علیشاه یزدی

مشهدی ۴۳- سيف عليشاه تفرشی ۴۴- رحمت عليشاه طرقی خراسانی ۴۵- حاج مطهر عليشاه شيرازی ۴۶- حاج محسن عليشاه اسفراني

از اين تعداد چهار نفر شيخ رسمي بودند:

اول- گوهر عليشاه کرمانشاهي

دوم- حاج متور عليشاه تهراني (مؤيدالاطباء)

سوم- رحمت عليشاه طرقی خراسانی

چهارم- حاج مطهر عليشاه شيرازی الاصل. تهرانی المسکن

اما خليفه و جانشين حضرت حاج بهار عليشاه، حضرت خيرالحاج مطهر عليشاه است.

شایان ذکر است که والد جناب رحمت عليشاه طرقی، مرحوم سرمست طرقی در سلسله معصوم عليشاهی فعالیت داشته و رحمت عليشاه نیز در ابتداء در همان سلسله بوده است ولی بعد از وفات والدشان، با حضرت خيرالحاج مرحوم بهار عليشاه تجدید عهد نموده و در ردیف يکی از مشایخ ایشان در آمد.

«اگرچه جناب رحمت عليشاه طرقی در زمان حیات مرحوم خيرالحاج بهار عليشاه، مقدم بر مرحوم حاج مطهر عليشاه بوده و در بین روستائیان «طرق» به نام «مرشد» مشهور و اغلب به شغل دعائی و زراعت اشتغال داشته و در ضبط و ربط امور درویشی، چه در زمان مرحوم حاج بهار عليشاه و چه در زمان مرحوم حاج مطهر عليشاه کمتر مداخله می کرده است معهذا جناب رحمت عليشاه در زمان مرحوم خيرالحاج مطهر عليشاه، هرگز در اندیشه جانشینی نبوده و همواره با علاقه مندان و محبتان حضرت مولا علی عليه السلام با رفتاری دوستانه و برخورداری صمیمانه روبرو می شد و با تعلیم (ذکر و اربعین) آنها را به راه فقر، ارشاد و تشویق می نمود.

با وجود اين جايگاهی که جناب رحمت عليشاه طرقی در فقر برای خود فراهم آورده بود از طرف مرحوم بهار عليشاه به جانشینی انتخاب نگردید و جناب خيرالحاج مطهر عليشاه به عنوان خليفه و مستندندين انتخاب و امور فقری به ایشان سپرده شد.

ناگفته پيداست که همزمان با جناب خيرالحاج مطهر عليشاه و جناب رحمت عليشاه در حدود ۵۳ نفر دیگر از مشایخ بزرگ مرحوم حاج بهار عليشاه می زیسته اند که بعضی از آنها داعیه جانشینی هم داشته اند. اما جانشین و خليفه در هر سلسله، بغیر از هوش و ذکاوت و دانستن رمز و راز درویشی و بهره گيري از محضر استاد و مرشد كامل، باید به صفات و خصوصیات دیگری نيز متخصص و متبحر باشد که در سر لوحه همه آن صفات و ارزشها، جوهر ذاتی و قابلیتهای فطری خدادادی است که سر سلسله لزوماً باید دارا باشد و به همین مناسبت در سلسله خاکسار قبل از در

گذشت حضرت حاج بهار علیشاه، این لباس به قامت حضرت خیرالحاج مطهر علیشاه راست آمد و خرقهٔ فقر به جناب ایشان پوشانیده شد.

بعد از انتخاب حضرت حاج مطهر علیشاه به عنوان جانشینی در سلسله خاکسار، از طرف پاره‌ای از مشایخ مرحوم حاج بهار علیشاه کارشکنی و اعمال قدرت بر سر مستندشینی رخ داد حتی تعدادی از آنان رسمیاً از ایشان تمکین ننموده و بدون توجه به خلافت نامهٔ رسمی، خود را جانشین مرحوم حاج بهار علیشاه معرفی و شروع به ناسازگاری کردند اماً مرحوم حاج مطهر علیشاه با توکل و توصل و درایت خاص و سعه صدر، بر تمامی مدعیان پیروز گردید و با حوصله‌ای کم نظری به اشاعه و تبلیغ فقر اللہ و محمد (ص) و علی (ع) پرداخته و منتهای کوشش و اهتمام خویش را در ارشاد و تربیت سالکان و مریدان بکار برد. معهذا جاه طلبی‌های نامعقول و ناپسند عده‌ای از دنیا طلبان، همیشه ایشان را رنج می‌داد و جناب ایشان به کار نادر ویشی آنان تأسف می‌خورد.<sup>۳</sup>

مرحوم حاج مستور علیشاه کرمانی می‌نویسد:

«در سنه ۱۳۵۴ (هـ) در کربلا معلی روز چهارشنبه ۱۷ محرم سه ساعت به ظهر مانده در صحن مقدس ابا عبدالله الحسین نشسته بودم. درویشی به اسم (خرمعلی) فرمود ببرخیز بیا، حاج مطهر علیشاه ترا می‌خواهد.

حقیر دوان دوان آمد در منزلی که درویشان جاگرفته بودند و آن خانه مال حاج محمد حسن فراشباشی بود. دیدم آقای حاج مطهر علیشاه فرمودند: برو در آن حجره که درویش است؛ بین چه می‌فرمایند. همین که وارد شدم دیدم حاج بهار علیشاه بر متکانی تکیه داده و اندکی کسالت در وجود ایشان دیده می‌شد، فرمودند بتشیین، چون نشستم فرمود؛ مستور علیشاه آیا می‌توانی خلافت نامه بنویسی؟ عرض کردم ایوالله، ولی از برای که؟ سپس فرمود برای حاج مطهر علیشاه. عرض کردم با مرکب و کاغذی که محکم باشد. دست در زیر نهالین برده و مبلغ صد فلس مرحمت نمود آمد در بازار کاغذی و قلم چوبی و مرکب و اساس تحریر فراهم نموده برگشتم و با کمال دقت نوشتم تا تمام شد.

یکی از معاندین که در محضر حاضر بود گفت این ورقه را خیلی خوب نوشته‌ای ولکن بعض عبارات عربیش خوب نیست. جواب دادم از برای درویش می‌خوانم اگر فرمودند بdas است عرض می‌کنم. آمد از برای حاج بهار علیشاه خواندم. فرمودند بسیار خوب نوشته‌ای.

پس از صرف ناهار و چای؛ حقیر با آقای حاج مطهر علیشاه و مرحوم درویش به طرف صحن مقدس ابا عبدالله روانه شدیم. چون نزدیک خیمه حسینی رسیدیم فرمودند؛ شما با معروف علی و ناطق علی بنشین تا ما برگردیم.

مرحوم درویش با آقای حاج مطهر علیشاه رفتند در منزل آقای سید عبدالله حجت و کاغذ خلافت نامه را مهر فرمودند و از دری که مشهور به بابالستدر بود برگشتند. چند نفری که حاضر بودند بعضی درستیها با این حقیر نمودند که قلم فرسانی می‌کنی. به هر حال در کوفه ولیمه داده شد و مرحوم درویش حاج بهار علیشاه تاج و خرقه خود را به ایشان (حاج مطهر علیشاه) بخشیدند.

حضرت حاج بهار علیشاه در سال ۱۳۵۵ (هـ) به دیار باقی شتافت.

بسم الله الرحمن الرحيم

حاج مطهر علیشاه سر سلسله فقرای خاکسار، درویشی است منتشر الصدر، در امورات با سکون و صبر، پیری نیکاندیش و با حضور و درخویش، در کارها با تدبیر و در پرستاری و زمامداری با توقیر و عاقبت بین و استادی صاحب یقین. واگر بخواهد امری را، می‌تواند و هم مرکب فکر را می‌جهاند. خدایش پایدار و رشته‌اش برقرار، به حرمت هشت و چهار.

اللهم نور قلوبنا بنور العلم والمعرفة و ثبت اقدامنا بضراط الايمان والموهبة .  
يا واهب العطايا، صل على نبى الرحمة وآلہ خير البريه .

#### (مستور علیشاه خاکسار)

به نظر نگارنده صحّت پاره‌ای از اسمای و القاب نسب نامه به خصوص قطعیت تاریخ ولادت یا وفات اغلب سلسله‌داران مذکور در دستنوشته مرحوم حاج مستور علیشاه قابل تأمل و دقّت است.

حضرت خیر الحاج مطهر علیشاه در سال ۱۲۵۵ (هـ) در یکی از بلادفارس (فسا) در یک خانواره مذهبی متولد شد. نام شریعتی ایشان «علی محمد» بود. در سن ۱۶ سالگی به دست مرحوم حاج بهار علیشاه یزدی سر سلسله فقرای خاکسار جلالی ابوترابی، مشرف به فقر و به لقب «مطهر علیشاه» ملقب گردید.

حضرت حاج مطهر علیشاه پس از یک توقف کوتاه در «فسا» به جانب کوفه که محل اقامت حاج بهار علیشاه بود عزیمت نمود. وی پس از ۱۲ سال تلمذ و خدمتگزاری در حضور پیر و مرشدش به مقام ارشاد دست یافت و سپس به امر حضرت حاج بهار علیشاه بعنوان شیخ ثابت در تهران اقامت گزید.

بعد از خرقه گذاشتن حاج بهار علیشاه، حضرت خیر الحاج مطهر علیشاه که از طرف ایشان اجازه ارشاد و هدایت فقرای خاکسار جلالی ابوترابی را کسب کرده بود به عنوان جانشین و سر سلسله فقر خاکسار بر مستند ارشاد مستقر گردید.

از آنجاکه سلسله خاکسار جلالی به شریعت مقدس اسلام و آئین آن متکی و مبانی سیر و سلوک خود را به پیروی از احکام اسلام محمدی استوار ساخته است تلاش دارد که آن احکام را در

صدر و سرلوحه تعلیمات طریقی خود قرار بدهد. بر همین اساس حضرت خیرالحج مطهر علیشاه در اجرای احکام شریعت محمدی، بسیار سخت گیر و از اراداتمندان و عاشقان حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بود. هر سال در کربلای معلّی و بعد از آن در خانقه تهران و چلتون شیراز مراسم عزاداری خامس آل عبا را در ایام عاشورا و اربعین حسینی بر پا می داشت. همچنین در روز سوم شعبان هر سال که مصادف با میلاد حضرت امام حسین (ع) بود در خانقه مراسم جشنی برگزار می شد و به هریک از مهمنان شیرینی مخصوصی که از چهار مغز گرد و پسته - فندق و بادام تهیه و به نام «تواله امام حسین (ع)» معروف بود طبخ و پختن می گردید. در شباهای قدر ماه مبارک رمضان نیز برنامه احیاء با جلال خاصی انجام می گرفت، حضرت حاج مطهر علیشاه در برگزاری اعياد میلاد حضرت مولا علی علیه السلام و عید سعید غدیر و میلاد حضرت امام رضا علیه السلام اهتمام خاصی مبذول می داشت بخصوص سالروز تولد حضرت رضا (ع) را در خانقه خاکسار مشهد جشن با شکوهی برگزار می کرد. جشن میلاد حضرت امام رضا علیه السلام از اولین ساعات روز با قرائت اشعار مذاحان اهل بیت آغاز می گردید. سپس در حضور حضرت خیرالحج مطهر علیشاه و کلیه فقرا، خطبه دیگرگوش قرائت می شد و بعد از پایان این مراسم، دوستداران امام هشتم دسته وارد خانقه گردیده و به صرف ناهار مشغول می گشتند، ساعت پذیرانی از ۱۲ الی ۲ بعداز ظهر به درازا می کشید. از واردین با کمال احترام و محبت پذیرانی می گردید. هنگام مراجعت به هریک از مهمنان به امر حضرت خیرالحج مطهر علیشاه، سکه نقره‌ای، باصطلاح «کرایه‌دنдан» به عنوان عیدی داده می شد.

بعد از ختم پذیرانی، حضرت خیرالحج با تعدادی از دراویش به زیارت مرقد مطهر حضرت امام رضا (ع) عزیمت می نمودند. به محض ورود در صحن مطهر و به خصوص حضور در جوار ضریح مبارک حضرت امام رضا (ع) حالتی وصف ناپذیر به ایشان دست می داد. ابتدا یکی از زیارت‌نامه خوانان، زیارت نامه می خواند و ایشان در حالی که بالا سرکنار ضریح می نشستند ناله کنان می گریستند. در سفر آخری که مشرف به زیارت شد به علت کھولت و بیماری، ایشان را با چرخ دستی تا مقابل حرم مطهر بردن آنگاه از چرخ پیاده شده نالان و گریان با صدائی ضعیف اما جاذب و گیرا، در برابر ضریح حضرت امام رضا (ع) توقف نموده و عرضه داشت (العفو - العفو). سپس به زیارت دوره پرداخته و با حالتی بسیار خوش و شاد به خانقه برگشتند، شبانگاه زمانی که ساعت از نیمه می گذشت از اطاق محقر ایشان در خانقه زمزمه‌ای به گوش می رسید، حضرتشان بنا به عادت همیشگی برای تهجد (= نماز شب) برخاسته و بعد از انجام فرائض واجب و مستحب به استراحت می برداخت.

مرحوم خیرالجاج با هرگونه لایالی گری و بی حرمتی در آداب فقر مخالف بود و با کسانی که به نام درویشی خاکسار در کوچه و بازار تکدی و یا در میادین شهر، ماربازی و چشم بندی و حقه بازی می نمودند به سختی مبارزه می کرد و در همین راستا، افرادی را از جانب خود به نام «نقیب» انتخاب و به تمام شهرها و شهرستانها گسیل می داشت تا مانع ادامه کار کاذب این درویشان دروغین و دوره گرد بشوند. حضرت ایشان با استعمال هرگونه مواد مخدّر سخت مخالف بود و معتادان را برای ترک اعتیاد به بیمارستان معرفی می نمود و پس از اطمینان از درمان و ترک اعتیاد به آنها اجازه ورود مجده ب خانقه می داد چه بسا تعدادی از دراویش پیش کسوت و با سابقه که بازارشان با ترک اعتیاد و بساط حقه بازی و چشم بندی در خطر تعطیل و کسادی افتاده بود برای همیشه از خانقه بیرون رانده شدند.

حضرت خیرالجاج مطهر علیشاه نسبت به سرپرستی و تربیت و اداره فرزندان بی سرپرست و پیتم، تعهد خاصی داشت. تقدّد و صیانت آنان بر هر کاری مقدم بود. کودکانی که پدرانشان را از دست داده بودند از گیلان و مازندران و تربت و کاشمر و شیراز و عراق به خانقه تهران آمده و تحت نظر مستقیم حضرت خیرالجاج به تحصیل می پرداختند و آنان که با داشتن بیماریهای گوناگون آن زمان مانند تراخم و کچلی و مalaria و غیره نزد ایشان می آمدند با دست خود، آنها را مداوا کرده و سپس نسبت به ادامه تحصیل آنان اقدام می فرمود.

چه بسا تعدادی از این کودکان در تحصیلات عالیه به موقیت‌های شایانی نائل آمده و پس از پایان تحصیلات و تشکیل خانواده، از خانقه جدا می شدند. حضرت خیرالجاج نسبت به بعضی از آن کودکان که به تحصیل چندان رغبتی نشان نمی دادند، وادرشان می نمود که در امر درویشی و سلوک و آداب فقر کوشش نمایند و حتی برای تأهل بعضی از آنان در سالیان بعد و فراهم نمودن وسایل اویله زندگی، آنچه مقدور حضرتشان بود مضایقه نمی کردند. حضرت خیرالجاج مطهر علیشاه با آنکه انسانی منضبط و سخت کوش در امر فقر و فقرها بود در عین حال بسیار متواضع و رئوف و مهربان و باگذشت و مبادی آداب بود. در محضرشان خاکساری و فروتنی دقیقاً لمس می شد. در پندآموزی و اندرزگوئی با بیانی شیوا و بسیار گیرا و جاذب آدمی را مفتون خود می ساخت. از مجامله گونی و تعریف و تمجید سخت نفرت داشت از اشخاصی که اهل ریا و دروغ و تقلب بودند بسیار منزجر بود و حتی به آنان اجازه حضور و سخن گفتن نمیداد. از افرادی که به نام فقر خاکسار و بدون داشتن مجوز فقری، مبادرت به روشن کردن چراغ (تشکیل جلسات درویشی) در خانه‌های خود کرده بودند و با ظاهر درویشی موجب انحراف مردم و جوانان در جامعه می شدند، بیزار و متفرق بود.

یکی از مشایخ بزرگوار و ادیب و شاعر خراسانی، مرحوم مغفور جناب آقای کاشانی رحمة الله عليه می فرمود: « مبارزات و تلاش‌های مداوم و پیگیر حضرت خیرالحج مطهر علیشاه رضوان الله تعالى علیه در اعتلای نام فقر خاکسار در تاریخ سلسله بی نظیر است ».

یقیناً افرادی که در زمان حیات این مجسمه تقوی و احسان و ادب و عشق، زانو به زانوی وی تحت ارشاد و تعلیمات فقری و درویشی قرار گرفته و با دست مبارک ایشان منازل فقری را به پایان رسانده‌اند هیچگاه طالب جاه و مقام و ریاست نبوده و عاشق پوست تخت و مسند و جبه و دستار نیستند.

درویش خاکسار عاشق مولا و مطیع امر مولا خود حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و مدعیان را با ذوالفقار علی<sup>(ع)</sup> سر و کاراست.

حضرت خیرالحج مطهر علیشاه در یکصد و اندی سال زندگی پر تلاش خویش به ارشاد و تربیت بسیاری از سالکان و طالبان پرداخت و در بعضی از نقاط ایران به ساختن و مرمت خانقاها مبادرت ورزید از آن جمله: خانقاها خاکسار جلالی ابوترابی در تهران - مشهد - اصفهان - شیراز - اهواز - دزفول - بهشهر - بجنورد - لاهیجان و صومعه شیخ زاهد در لاهیجان (شیخانه بر).

حضرت ایشان با آنکه متاهر بود اما فرزندی نداشت ولی در حقیقت همه فقرا، فرزند وی بودند و به حضرتشان مانند پدری باطنی عشق می ورزیدند.

ایشان در تعیین و انتخاب جانشین بعد از خود به هیچ وجه مستقل به رأی نبوده و همواره می فرمود: « مطیع امر مولا هستم » و بدین جهت از بین مشایخ خود، کسی را به عنوان « سرسلسله و جانشین و مستندنشین » انتخاب نفرمود.

پیر روشن ضمیر سلسله خاکسار، در طی سالهای متتمادی تلخ و شیرین زندگانی خویش، از عالم ناسوت هجرت گزید و در منزل طریقت، سالک الى الله بوده و سرانجام به منزل معرفت رسیده و نشئه آخرت بدروی نمود.

این مجسمه ایمان و تقوی و اخلاص و صفا در نیمروز ۱۲ بهمن ۱۳۶۱ دعوت حق را لیک گفت، چهره در نقاب خاک کشید.

جسد مطهر وی مطابق وصیت در آرامگاه اختصاصی او در جوار شیخ زاهد (شیخانه بر لاهیجان) به خاک سپرده شد.

شاعر معاصر متخلص به « آذر » بر سنگ مرقدش ایات ذیل را سروده است:

که با حق بود و بر حق کار و راهش	ز خیل خاکساران مرد راهی
که بودی ملکت جان زادگاهش	ز تن بگست و با جان کرد پیوند

فراتر شد روان از مهر و ماهاش  
که خیزد نکهت گل از گیاهش  
که بودی ننگ از تخت و کلاهش  
نه بر آنین صف اندر صف سپاهش  
مقام شاه عشق و فر جاهش  
زهی تأثیر اکسیر نگاهش  
صفای دل بدین دعوی گواهش  
به اوج مه کشید از قعر چاهش  
به تشریف مقام قرب جاهش  
«مطهر» باعلی پیوست راهش

تن خاکی به خاک تیره بسپرد  
مشام جان معطر کرد ازاین خاک  
«مطهر» شهریار کشور فقر  
نه خیل چاکرانش دوش بردوش  
بیا ای سالک سوریده بنگر  
عيار زربه خاک تیره دادی  
یکی آئینه گوهر پاک جانی  
چنان یوسف کمتد جذبه عشق  
غلام خاکسار خرد چر بتواخت  
رقم زد خمامه «آذر» بتاریخ

از حضرت خیرالحاج مطهر علیشاه تعدادی «لنگ» (=شیخ) جاری شده که برخی از آنان دار  
فانی را وداع گفته و بعضی در قید حیات می باشند لیکن هیچ یک از مشایخ کامل جناب ایشان به  
عنوان جانشین انتخاب نگردیدند و حضرتشان قبل از انتخاب و معرفی جانشین خرقه تهی کرده و  
داعی حق را لبیک گفتند؛ روانش شاد و یادش گرامی باد.

## «نسب نامه سلسله خاکسار جلالی ابوترابی»

حضرت پیر	حضرت پیر
مکح علیشاه	حاج مطهر علیشاه
مقصرد علیشاه	حاج بیمار علیشاه
شاه سید جلال الدین حیدر	قطار علیشاه
شاه جمال چرمبند پوش	خرشحال علیشاه ثانی
شاه جمال مجرد	بحر علیشاه
شاه ابراهیم	طالب علیشاه
شاه عبدالله کاف	پیر علیشاه مازندرانی
جراغعلی شاه	کرم علیشاه قزوینی
دوست علیشاه	غلام علیشاه
کلک علیشاه	محبت علیشاه
قادر علیشاه	خرشحال علیشاه اول
اسرار علیشاه	کنگر علیشاه
پاک علیشاه	محبت علیشاه نیز نگه
صابر علیشاه	میاه خاکی
تاج علیشاه	مخدوم جانی چهانگرد
بنده علیشاه	دوده مرد خنانی
رفاقت علیشاه	نور نهال
برق علیشاه	نور کلان
میر منگ زنجیرها	سرخ علیشاه
سلطان قاهر غوث	سوخته علیشاه
ددہ روشن علی	حیدر علیشاه
سلطان محمد پاک دل	بیمار علیشاه
حضرت علی (ع)	داد علیشاه

### «نسب نامه نورنهال»

از جناب نورنهال هشت «لنگ» جاری شده است، که عبارتند از:

- ۱- دوده مرد حقانی ۲- شاه حسین قرین ۳- موسی دانیال ۴- شاه عیسی ۵- جمال الدین ۶- مقصودخان ۷- شاه جنید ۸- بهورائی؛ لیکن خلیفه و جانشین او، دوده مرد حقانی بوده است.

از جناب دوده مرد حقانی هشت «لنگ» جاری شده است که عبارتند از:

- ۱- میاه جانی ۲- جانی مکان ۳- نور سلطان ۴- عبد الرحمن ۵- کریال ۶- سلطان نهال ۷- دوامی شکسته ۸- هادی برنه؛ لیکن خلیفه و جانشین او، «میاه جانی» بود.

از جناب میاه جانی چهار «لنگ» جاری شد که عبارتند از:

- ۱- مقصود خان ثانی ۲- بهر وزخان ۳- بلوطاهر ۴- میاه خاکی - جانشین و خلیفه «میاه خاکی».
- از جناب میاه خاکی چهار «لنگ» جاری شد:

- ۱- محبت نهانگه ۲- شاه محبت ۳- شاه قلندر ۴- شاه الماس - جانشین و خلیفه «محبت نهانگه».

از جناب محبت نهانگه دو «لنگ» جاری شد:

- ۱- کنگر علیشاه ۲- عارف حسین - جانشین «کنگر علیشاه»

از جناب کنگر علیشاه دو «لنگ» جاری شد:

- ۱- خوشحال علیشاه ۲- نور سلطان - جانشین خوشحال علیشاه

از جناب خوشحال علیشاه دو «لنگ» جاری شد:

- ۱- محبت علیشاه ثانی ۲- عارف حسین ثانی - جانشین محبت علیشاه

از جناب محبت علیشاه ثانی یک «لنگ» جاری شد:

- ۱- غلامعلیشاه (= فتحعلی خان)

از جناب غلامعلیشاه دوازده «لنگ» جاری شد، که عبارتند از:

- ۱- میرزا شیدا ۲- میرزا صادق ۳- میرزا وحشی ۴- سید جعفر ۵- شوق علیشاه ۶- کرم علیشاه ۷- ضرب علیشاه ۸- حسین علیشاه ۹- مدد علیشاه ۱۰- مهر علیشاه ۱۱- سید عبدالله ۱۲- شمشیر علیشاه- لیکن خلیفه و جانشین او «کرم علیشاه» بود.

از جناب کرم علیشاه چهار «لنگ» جاری شد:

- ۱- ببر علیشاه ۲- رهبر علیشاه ۳- سید صفر علیشاه ۴- شمشیر علیشاه - جانشین «ببر علیشاه»

از جناب ببر علیشاه یک «لنگ» جاری شد: که جانشین وی «طالب علیشاه» بود.

از جناب طالب علیشاه یک «لنگ» جاری شد: که جانشین وی « حاجی بحر علیشاه» بود.

از جناب حاج بحر علیشاه سه «لنگ» جاری شد که عبارتند از:

۱- خادم علیشاه ۲- صابر علیشاه ۳- خوشحال علیشاه ثانی - لیکن خلیفه و جانشین او خوشحال علیشاه ثانی بود.

از جناب خوشحال علیشاه ثانی شش «لنگ» جاری شد که عبارتند از:

۱- مقصد علیشاه ۲- ذوق علیشاه ۳- شوق علیشاه محلاتی ۴- شوق علیشاه سلطان آبادی ۵- قطار علیشاه شیرازی ۶- کوچک علیشاه نیشابوری - لیکن خلیفه و جانشین او «قطار علیشاه» بود.

از جناب قطار علیشاه دوازده «لنگ» جاری شد که عبارتند از:

۱- حاج بهار علیشاه ۲- حاج سیف علیشاه ۳- قدم علیشاه ۴- میرملنگ ۵- سیدنورالدین ۶- سیف علیشاه ۷- مجنون علیشاه ۸- میرمقصود ۹- محروم علیشاه ۱۰- طالب علیشاه ۱۱- گنج علیشاه ۱۲- حاج نثار علیشاه نجفی - لیکن جانشین او «حاج بهار علیشاه» بود.

از جناب حاج بهار علیشاه ۲۲ «لنگ» و بقولی ۴۶ و به روایتی دیگر ۵۳ «لنگ» جاری شده است که اسمی آنان در صفحات گذشته ذکر شد.

لیکن خلیفه و جانشین او «حاج مطهر علیشاه» بود.

از جناب حاج مطهر علیشاه یازده و به قولی بیشتر «لنگ» جاری شده است که چهار نفر آنان شیخ کامل می باشند. - شیخ کامل در سلسله خاکسار به افرادی گفته می شوند که از پیر بلاواسطه لنگ ارشاد و عشق الله و خزانه فقر دریافت کرده و از اشیاء و لوازم چهارده گانه داخل خزانه فقر وقوف کامل داشته باشد.

توجه - در صفحه ۳۰۰ کتاب آئین قلندری، پژوهش دکتر میر عابدینی و مهران انشاری در مبحث «ثبت شجره نامه» پس از جانشینی محبت شاه و بعد از او سید الماس، سلسله به سرخعلیشاه رسیده و ختم شده است در صورتیکه به استناد نسب نامه موجود، محبت شاه یکی از چهار شیخ میاه خاکی و جانشین اوست. از محبت شاه دو «لنگ» جاری شد به نام کنگر علیشاه و عارف حسین، ولی جانشین کنگر علیشاه بود نه عارف حسین.

نظر به عدم تمایل بعضی از مشایخ با جانشینی کنگر علیشاه، ناراضیان با عارف حسین تجدید عهد نموده و از این طریق با شاه الماس که یکی دیگر از مشایخ میاه خاکی بود بیعت کرده و در حقیقت به سلسله معاصر علیشاه پیوستند. در حالیکه جانشین کنگر علیشاه، خوشحال علیشاه اول و جانشین او محبت علیشاه ثانی و جانشین ایشان، غلام علیشاه و پس از هفت پشت، حضرت حاج مطهر علیشاه سر سلسله فقرای جلالی ابوترابی و آخرين مستند نشین سلسله بوده است.

## شرايط وصول

در رساله های موجود سلسله خاکسار جلالی ابوترابی کلیاتی بدون شرح و توضیح تحت عنوان «شرايط وصول» آمده که در کتاب حاضر به عنوان یکی از موضوعات اساسی بر آن تکيه و به شرح آنها پرداخته شده است. شرايط وصول :

- ۱- قابلیت مقام ولايت
- ۲- ارشاد فقیر کامل مکمل اهل حال
- ۳- توبه
- ۴- تبتل
- ۵- نفی خواطر
- ۶- ذکر
- ۷- فکر
- ۸- توجه دائمی (مراقبت)
- ۹- رضا
- ۱۰- توکل
- ۱۱- تسلیم
- ۱۲- تجرید
- ۱۳- تفرید
- ۱۴- تصفیه
- ۱۵- تخلیه
- ۱۶- تحلیه
- ۱۷- فتوت
- ۱۸- صدق
- ۱۹- یقین
- ۲۰- سکینه
- ۲۱- محبت
- ۲۲- شوق
- ۲۳- ذوق
- ۲۴- غیبت
- ۲۵- مکافه
- ۲۶- مشاهده
- ۲۷- سُکر
- ۲۸- صحو
- ۲۹- انصصال
- ۳۰- فنا
- ۳۱- اتصال
- ۳۲- بقا
- ۳۳- جمع الجموع

سعی نگارنده براین است با استفاده از منابع و مأخذ مختلف، به شرح اجمالی شرايط وصول پرداخته و برادران طریق را به مطالعه دقیق آن موضوعات تشویق نماید.

### ۱- قابلیت مقام ولايت :

انزل من السماء ماء فسالت آؤذية بقدرها<sup>(۱)</sup>...

«خداؤند آبی از آسمان نازل کرد که در هر رودی به قدر وسعت و ظرفیتش سیلی جاری شد». به هر تقدیر، ولايت مشتق است از ولی و عبارت می باشد از قیام عبد به حق در مقام فنا از نفس خود و آن بر دو قسم است، ولايت عامه که مشترک است میان تمام مؤمنان و ولايت خاصه که مخصوص است به واصلان از ارباب سلوک که عبارت از فناء عبد است در حق وبقاء اوست به حق. (نقل از فرهنگ اصطلاحات سید جعفر سجادی).

واما قابلیت مقام ولايت یعنی نفس طالب با تمامی ارکان وجودیش آمادگی و قابلیت پذیرش و

فهم و هضم و ادراک معانی روحانی و معارج ریانی و اسرار ولايت را داشته باشد تا مظهر تجلیات قدسیه الهیه گردد و این شایستگی نفس قابل مقایسه با زمینی است که استعداد رویاندن گلهای رنگارنگ را بالقوه در خود دارد و چنانچه این زمین با آب ولايت حضرت علی بن ایطالب عليه السلام آبیاری گردد بارور گردیده و از خشکی و بی باری فاصله گرفته به گلستانی پرگل و ریحان بدل می گردد تا آنجا که به مرتبه نفس مطمئن نزدیک و به خطاب ارجاعی مخاطب و عروج روحانی خویش را به سوی کمال مطلق آغاز می نماید. و این میسر نمی گردد مگر با توجه و دستگیری و راهبری مرشد کامل.

پس تا قابلیت و استعداد نباشد حالت یقظه که علت توبه و اتابه و حرکت است به وجود نخواهد آمد.

یقظه به معنای بیداری و بازگشت به حقیقت وجود خویش است و شاید هم در حقیقت به یادآوردن عهد قدیم باشد که در نزد او بود و اکنون پس از هبوط و در آمیختن به رجس کثافات طبیعت از آنجا که اصل او از عالم پاک است، با خاک نسبتی ندارد پس از بیداری و ادراک قابلیت مقام ولايت، یادیار و دیار کرده و عنان از این خاکدان برگردانیده و از جدائیها شکایت و احساس کمبود و خسaran می نماید و به زینت حیات دنیا راضی نمی شود.

«اعلموا انما الحیة الدینا لعب و لهو و زينة و تفاخر یینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد. (۱).....»  
«همانا بدانيد زندگانی دنيا بازیچه‌ای و لهو و آرایش و خودستايی با يكديگر و حرص در افزودن مال و فرزندان است».

لذا پوج و تھی دیدن مظاهر دنیا او را به تفکر و حرکت و امی دارد از اینجاست که قوس صعودی سلوک آغاز می شود (انالیه راجعون) یعنی بازگشت به موطن اصلی، از همانجا که آمد آنجا می رود. اصل خدادست و انسان «شئ»، و «کل شئ یرجع الى اصله» یعنی هر چیزی باز می گردد به اصل خودش وبشارت «یا یه‌االانسان انک کادح الى ریک کدحا فملاقیه» بدرقه راه.

عدم قناعت به زینت حیات دنیا و کشش دائمی به سوی منبع نور و معدن عظمت و مبداء عشق موهیتی است الهی که در سرشت جویندگان از روز است نهاده شده است. آن کسی که با علی علیه السلام یعنی حقیقت ولايت در باطن خویش ارتباط دارد این بستگی و ارتباط لا جرم روزی ظهور خواهد کرد. اگرچه روزگار پرده‌های بسیاری بر آن بکشد، و آن عشق سرکش یقیناً تمام آن حجابها را خواهد درید و به یکباو عرصه ظلمات وجود او را به فضای روحانی ملکوت تبدیل خواهد کرد.  
هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

بهوش بودم از اول که دل به کس نسپارم      شما میل تو بدیدم، نه عقای ماندونه هوشم  
و نیز این عشق‌ها و فدای کاریها که هنوز پس از چهارده قرن به حضرت مولی و خاندان اطهرش  
علیهم السلام ابراز می‌شود، ظهور همان میثاق است که به قول سعدی در سر سویدای بنی آدم از  
اوست و اگر این نباشد چه ارتباطی خواهد بود بین علی<sup>ع</sup> و کسی که پس از چهارده قرن از فراق او  
می‌نالدو بر مظلومیتش می‌گردید. با دوستان علی<sup>ع</sup> ادوسست می‌شود و از دشمنانش بری و بیزار، ای  
بسا دو درویش و دو عاشق علی<sup>ع</sup> با آنکه هیچ سابقه‌ای با هم ندارند ولی ناخودآگاه به وسیله این  
رشته پنهانی محبت به سوی هم جذب می‌شوند زیرا هر دو در باطن به وسیله یک رشته که آن حبل  
المتین ولایت است به هم اتصال دارند. شیعه‌پاک اعتقاد از خود وجودی ندارد و هرچه هست نمودار  
صفات مولات:

حمله مان از باد باشد دم بدم	ما همه شیران ولی شیر علم
جان فدای آنکه ناید است باد	حمله مان پیدا و ناید است باد
(مولوی)	

از آنجا که اهل معرفت شیعیان پاک اعتقاد و پیروان راستین ائمه<sup>ع</sup> همه از برگهای شجره طوبی  
می‌باشند بین خود آنها نیز سنتیت وجود دارد از این جهت است که اگر در سلوک بین مرید و مرشد  
هماهنگی و سنتیت نباشد سعی هر دو عاطل و باطل خواهد ماند به همین دلیل بعضی از بزرگان  
شاگردان خود را به طینت شناسی و خود شناسی توصیه فرموده‌اند تا در بین طالبان بادیده حق بین  
نظر نمایند و آن گوهر پاک ریانی را از خیل آنان برگزینند.

در هر حال برای ورود به سلوک عملی عرفانی لزوماً باید در وجود فرد چیزی از عشق بوده باشد تا  
پس از تلاش فراوان ظهور نماید که دیدن و شناختن آن کار سالکان آگاه و مرشدان دیده و راست.  
لازم به تذکر است حکم به اینکه چه کسی باطنًا درویش می‌باشد یا آن که به اصطلاح ذره و ذات  
درویشی را داراست نه کار هر کس و نه حق هر کس است بلکه غیر از مرشد کامل آگاه بصیر هر که  
در این باب درباره مردم حکمی کند البته حکمی نابجا کرده است.

## ۲- ارشاد فقیر کامل مکمل اهل حال:

یکی از اركان مهم سلوک الی الله که نزد همه اهل معرفت مورد اتفاق است داشتن مرشد و  
ارشاد به وسیله مرد کامل الهی است که در میان شرایط «وصول» به عنوان «ارشاد فقیر کامل مکمل  
اهل حال» آمده است یعنی هدایت شدن به وسیله انسان کاملی که علاوه بر کمال توانایی تکمیل  
سالک را هم داشته باشد که این همان معنی مکمل یعنی تکمیل کننده است، و اهل حال نیز کسی را

گویند که چیزی از عشق و محبت در وجود او باشد آنچنانکه با نیروی عشق و قوت تصرف که به واسطه حال برای او پیدا می شود توانایی ایجاد و تحول در باطن مرید را داشته باشد. حس خودبینی و خودخواهی مرید را بشکند و سگ نفس او را زبون کند و پس از آن تا نهایت سیر و در تمامی مراحل سلوک او را رهبری کند. بسط را به قبض و حالات قبض سالک را به مقتضای حال به بسط تبدیل فرماید و این چنین بنمایاند که قابض و باسط، اوست و قبض و بسط دو نشانه از نشانه های پرورده گار است.

ناله از قهرش شکایت می کند	خنده از لطفش حکایت می کند
از یکی دلیر روایت می کند	این دو پیغام مخالف در جهان

مرشد:

در اینکه لفظ مرشد از کجا پیدا شده است و باصطلاح مأخذ آن چیست؟ بهترین مأخذ، قرآن کریم است در قصه موسی<sup>(۱)</sup> آنجاکه می فرماید: «قال له موسی هل اتبعك على ان تعلم ماعلمت رشداء<sup>(۲)</sup>»

یعنی موسی<sup>(۳)</sup> به خضر<sup>(۴)</sup> گفت: آیا اگر من تعیت و خدمت ترا بنمایم از علم لدنی خود مرا خواهی آموخت؟ که در اینجا از کلمه «رشداء» این موضوع ارشاد استفاده می شود و لفظ مرشد هم اسم فاعل از مصدر ثلاثی مزید افعال به معنی ارشاد و راهنمایی کننده به سوی رشد خواهد بود.

مرشد کیست :

مرشد کسی است که به واسطه عمل به احکام شریعت در جاده طریقت، حقیقت احوال بر او منکشف و از جهت این بینایی و دیدن حقیقت امور، نسبت به احوال مرید معرفت حاصل نموده و قدرت تصرف در او را داشته باشد. شارح گلشن راز در مرتبه ارشاد می فرماید: «ارشاد و هدایت، مرتبه کاملی است که او متخصص به علم دینی و عمل شایسته و احوال معنوی بوده باشد».

اینجا معیت در باطن مرید تصرف تواند نمود و سرّ و باطن او را از اخلاق و اوصاف ذمیمه که سد راه هستند پاک تواند کرد.

نتایج حاصله از این گفتار را شاید بتوان به صورت زیر دسته بندی کرد:

۱- اوصاف به علم دینی: یعنی از علم دین در حد ضرورت آگاهی داشته جدا نمودن خوب و بد را از یکدیگر بداند. چنانچه شیخ محمود شبستری علیه الرحمه می فرماید:

ولیکن شیخ دین کی گردد آنکو نداند نیک از بد، بد زنیکو  
 ۲- عمل شایسته و احوال معنوی : «بہ عمل کار برآید به سخندانی نیست» که اصولاً راه شناخت مرشد حقیقی برای طالب مبتدی همین است یعنی عمل صالح و نشانه صدق و راستی در عمل حالی است که در اثر دیدار با او برای طالب حاصل می شود. حافظ در این باره می فرماید: شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد بمنه طلعت آن باش که آنی دارد یعنی مرید و طالب کسی باش که در آن لحظه و دمی که با او هستی حال ترا عوض کند و روی جان و روان ترا به سوی حضرت عشق آورد و به سوی عشق بجز عاشق رهنمای تواند بود. نشان راه خدا عاشقی است با خود دار که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم (حافظ)

(مرد خدا: نسخه استاد الهی قمشه‌ای، اهل خدا: نسخه استاد قزوینی)  
 ۳- شرط داشتن قدرت تصرف در باطن مرید، جامعیت بین علم و دین و عمل شایسته می باشد. البته واضح است که در هر کاری اگر بخواهیم به نتیجه مطلوب برسیم باید نسبت به موضوع کار، آگاهی مناسبی داشته باشیم و هر چه علم و آگاهیمان دقیق تر باشد در مرحله عمل بهتر می توانیم آن را به نتیجه برسانیم. رسول اکرم (ص) در این مورد می فرمایند: «من عمل علی غیر علم کان مایفسد اکثر مما يصلح». «آن که بدون داشتن علم به عمل پردازد فساد گریش از اصلاح بیشتر باشد».

و نیز هم ایشان فرمود: «ما اتخاذ اللہ ولیاً جاہلاً» یعنی خداوند ولی جاہل نگرفته است. و نیز فرمود: «قسم ظهری رجالان: عالم منهک واعظم منه جاہل متنسک» یعنی دو کس پشت مرا شکستند: عالم بی باک و بدتر از او جاہل مقدس مآب. بنابراین علم و عمل دو بال یک پرنده است که پرنده بدون سلامت هریک از این دو توانایی پرواز را نخواهد داشت. شیخ شبستری علیه الرحمه در گلشن راز درباره نسبت علم و عمل و رابطه آنها با ایجاد احوال روحی، علم را مثل پدر و عمل را مثل مادر دانسته و فرزند و قرۃ العین این دو را حال فرموده است آنجاکه می فرماید:

پدر چون علم و مادر هست اعمال	بسان قرۃ العین است احوال
نباشد بی پدر انسان شکی نیست	مسیح اندر جهان بیش از یکی نیست

ذکر این مورد ضروری است که لزوماً مرشد طریق باید سمت ارشاد خود را از استاد کامان دیگری اخذ کرده باشد و آن کسی که از پیش خود و بدون داشتن استادی مدعی این معنی باشد یقیناً گمراه و گمراه کننده خواهد بود زیرا تنها خواندن سخنان عرفا و آداب و رسوم تصوّف و

درویشی و حتی عمل به آنها بدون اجازه مرشد کامل بی تأثیر بلکه باعث در غلtíدن به در کات جهنم خواهد بود.

نسبت پیر با مرید:

نسبت پیر با مرید مثل نسبت یک جویبار یا رود بزرگی است که نهایتاً به دریا می پیوندد یعنی جویبار پس از آنکه مسافتی را در کوهسار طی نمود به رود بزرگ می پیوندد و در او چنان فانی می گردد که دیگر نشانی از جویبار باقی نمی ماند و در اینجا هرچه هست رود است. مرید نیز برای رسیدن به حق یا در این مثال دریا باید مراحلی را طی نماید که رسیدن به مرحله فنای در مرشد و استاد کامل یکی از این مراحل و شاید اصلی ترین مرحله باشد و اصولاً عمدۀ کار سالک این است که بتواند در مرتبه خود فانی شود.

مرا همراه و هم راهست یارم  
که روی او مرا ایمان و دین شد  
اما در سلوک، این فنا با عشق و محبت نسبت به پیر، تحقق پیدا می کند و هرچه مرید در اخلاص نسبت به پیرش صادق‌تر باشد به مطلب نزدیکتر خواهد شد که البته این نشانه‌های زیادی دارد و به چاپلوسی و تملق نیز اصلاً مرتبط نیست بلکه یک حالت حقیقی است که با رنگ و ریا پیدا نخواهد شد.

عشق حقیقی است مجازی مگیر  
این دم شیر است به بازی مگیر  
نشانه فنای در مرشد، در اعمال و رفتار و حالات سالک و مطابقت آنها با پیر نمایان می شود یعنی نوعی هماهنگی و تابعیت. تذکر این نکته ضروری است که حکم به این مطلب که چه کسی با مرشدش موافق و چه کسی در باطن مخالف است یعنی حکم در مورد احوال افراد، نه کار و نه حق هرکسی است و این را جز پیرو مرشد صاحب حقیقت نمی تواند بفهمد و به صرف دیدن حالت قبض و بسط در فرد نمی توان در مورد حقیقت حال او حکم کرد.

بنابر آنچه گفته شد نسبت پیر با مرید، نسبت جویبار با رود است و چنانکه جویبار وقتی به رود می رسد در او فانی گشته و دیگر اثری از او نمی توان یافت مرید نیز هنگامی که مرشد می گیرد باید به آنجا بر سد که اثری از خود باقی نداشته باشد و هرچه هست مرشد گردد البته تحقیق این معنی در نفوس مختلفه متفاوت است، در بعضی نیازمند به گذشت زمان و به صورت تدریجی و در بعضی به صورت دفعی و ناگهانی این امر صورت می پذیرد.

هردو را دیوانه کردی عاقبت	در دل و جان خانه کردی عاقبت
وانگشتی تا نکردی عاقبت	آمدی کاش درین عالم زنی

قصد این دیوانه کردی عاقبت  
أُستن حنانه کسردی عاقبت  
عاشق جانانه کردی عاقبت  
روشن و فرزانه کردی عاقبت

ای زعشقت عالمی ویران شده  
یا رسول اللّه ستون صبر را  
جان جانداران سرکش را به علم  
شمس تبریزی که مر هر ذره را

نتیجه :

حاصل آنچه گفته ایم اینکه :

۱- مرشد اجمالاً کسی را گویند که در طریقت به مرتبه کمال رسیده و به واسطه شناختن حقیقت احوال و صور بزرخیه افعال توانائی شناخت مرید را داشته و به قرّت جامعیت در علم و عمل توانایی تصرف و تبدیل باطن و سرّ مرید را داشته باشد.

۲- طالب در کار سلوک برای اینکه پیوسته حرکتش در صراط المستقیم بوده و از آفات این راه برحدار باشد ناچار از گرفتن مرشد است.

۳- مرشد طریقت لزوماً باید منصب ارشاد خود را از استاد کاملی اخذ کرده باشد که آن استاد نیز به نوبه خود از مرشد کامل دیگری گرفته باشد تا به حضرت مولاعلی علیه السلام ختم شود.

۴- نسبت پیر با مرید باید همواره بر عشق و محبت استوار باشد که این خود حاصل سختی است. که باید میان این دو برقرار باشد. و در غیراین صورت یعنی اگر محبت ساختگی و از روی هوس بوده یا اساساً سختی وجود نداشته باشد بالطبع آن حالت فنا در مرشد برای مرید حاصل نخواهد شد و او در همان مراحل ابتدایی مشغول به خیالات و بافته های ذهن خود خواهد بود.

مشمول رحمت نعیم لایزال باش  
تسلیم امر او شو و در اعتدال باش  
او در مقام امر و تو درامثال باش  
آنگه بیا و مدعی اتصال باش  
خواهی که زلف یارکشی بی خیال باش

ای دل مریدپاکدلی اهل حال باش  
نی باشتابرہ رو، و نی بازمان زراه  
پسیر ارکند به باده صافی حوالت  
بگذار تا رسد به مشامت شمیم می  
بگذر زخیل پوج خیالات دنیوی

۳- توبه : «بِاِيَّاهَا الَّذِينَ آمْنُوا توبُوا إِلَى اللَّهِ تُوبَةٌ نَصُوحٌ»

مقام نخستین سالکان طریق حق «توبه» است که در اصطلاح شرع به معنای پشمیانی است. و صوفیان گویند: توبه رجوع به خدای تعالی است برای گشودن گره امتناع از قلب و برخاستن به تمام حقوق پروردگار و حقیقت توبه آن است که سالک راه اللّه از آنچه مانع وصول اوست به محظوظ حقیقی خود، از مراتب دنیا و عقبی اعراض نموده روی توجه به جانب حق آرد. به عبارت دیگر بیداری روح است از بی خبری و غفلت که مبدأ تحول و سرمنشاء تغییر راه زندگانی طالب است.

بنابراین توبه یعنی توجه به خطای گذشته و بازگشت از آن با علاقه به تدارک و جرمان خطا در آینده.

مراتب توبه چهار است:

اول بازگشتن از کفر و آن توبه کفار است.

دوم بازگشتن از مناهی مثل فسق و فجور و مخالفات شرعیه و آن توبه فساق است.

سوم بازگشتن از اخلاق ذمیمه و اوصاف قبیحه و این توبه ابرار است.

چهارم بازگشتن است از غیر حق و این توبه کاملان از انبیاء علیهم السلام است که: «و انہ لیغان علی

قلبی و انی لاستغفار لله فی کل یوم سبعین مرہ» بدرستی که تاریکی بر دل من می آید و من هر روز

هفتاد بار استغفار می کنم، اشاره بر این معنی است.

حضرت امام صادق<sup>(ع)</sup> فرموده است: «عبادت جز به توبه راست نیاید، که حق تعالی توبت، مقدم

گردانید بر عبادت». كما قال: «الثائبوں العابدون<sup>(۱)</sup>...»

«ذوالنون مصری» گفته است: توبه عوام از گناه است و توبه خواص از غفلت.

گفت: بر هر عضوی، توبه‌ای است. توبه دل نیت کردن است بر ترک شهوت‌های حرام، و توبه چشم، از

محارم بر هم نهادن، و توبه دست، ترک گرفتن دست از مناهی و توبه پای، نارفتن به مناهی.

«سهیل بن عبد الله» گفته است: اول توبه اجابت است. پس انابت است پس توبه است پس

استغفار، اجابت فعل بود و انابت به دل و توبه به نیت و استغفار از تقصیر.

«یحیی بن معاذ» گفته است: «علامت توبه نصوح سه چیز است: کم خوردن از بھر روزه، و کم

گفتن از بھر ذکر حق تعالی و کم خفتن از بھر نماز.

در «صد میدان» خواجه عبدالله انصاری گوید: بدان که علم زندگانی است، و حکمت آینه و

خرسندی حصار، و امید شفیع و ذکر دارو، و توبه تریاق، توبه نشان راه است و سبالار بار و کلید گنج

و شفیع وصال و میانجی بزرگ و شرط قبول و سر همه شادی. و ارکان توبه سه چیز است:

پشیمانی در دل، و عذر بر زبان و بریدن از بدی و بدان.

و اقسام توبه سه است: توبه مطیع و توبه عاصی و توبه عارف.

توبه مطیع از بسیار دیدن طاعت بود. و توبه عاصی از اندک دیدن معصیت، و توبه عارف از

نسیان مبت است، و بسیار دیدن طاعت را سه نشان می باشد:

یکی خود را به کردار خود ناجی دیدن، دیگر مقصراً را به چشم خواری نگریستن، سیم عیب کردار

خود باز ناجستن. و اندک دیدن معصیت را سه نشان است:

یکی خود را مستحق آمرزش دیدن، دیگر بر اضرار آرام گرفتن، سیم بابدان الفت داشتن. و نسیان

مئّت راه نشان است:

چشم احتقار از خود برگرفتن و حال خود را قیمت نهادن و از شادی آشنایی فرو استادن<sup>(۱)</sup>.

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر      هر آنچه ناصح مشق بگویدت بپذیر  
حدیث توبه در این بزمگه مگو حافظ      که ساقیان کمان ابرویت زند به تیر  
پیغمبر اکرم صلی اللہ علیه و آلہ فرمود: «پشمیانی، توبه باشد و این لفظی است که شرایط توبه به  
جمله اnder این موعد است، از آنچه یک شرط توبه را اسف است بر مخالفت و دیگر اندر حال ترک  
زلت و سه دیگر، عزم ناکردن به معاودت معصیت، و این هر سه شرط؛ اندر ندامت بسته است، که  
چون ندامت به حاصل آمد اندر دل، این دو شرط دیگر تبع آن باشد<sup>(۲)</sup>.

علی علیه السلام، «ترک توبه را مرحله‌ای از کوری قرار داده و آن را با پیروی از ظن و فراموش  
کردن یاد خداوند برابر دانسته است».

اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود      بین که جام زجاجی چه طرفه‌اش بشکست  
(حافظ)

جام زجاجی به معنای آن ضمیر تابناک و صاف است که با فیض توبه پاک گردیده و شاهد  
تجلیات حق و ناظر نزول رحمت می‌باشد. آن قلبی که مجالی تجلی جمال و کمال الهی است همین  
تجلیات است که اساس توبه محکم چون سنگ را با مشاهده حکم درهم می‌شکند.

گهگاه به سالک مبتدی و متوسط، افکار و خیالاتی دست می‌دهد که این افکار به نفس جرأت آن  
می‌دهد که سرکشی و یا غیگری می‌نماید و در معصیت و گناه بی‌باک شود و در مقابل دستورها او  
امر حق تعالی ایستادگی کند و اگر توبه نماید به خاطر رفع گناه انجام می‌دهد. این افراد کردار و رفتار  
ناشایست را به حق نسبت داده و مرتکب گناه می‌شوند و می‌گویند لابد صلاحی در این کار بوده که  
من شکسته شوم و کبر و غرور مرا نگیرد و حالی که این سالک متوسط را نفس، مهار کرده و در باطن  
نفس فرمانفرما است.

سالک آگاه آن کسی است که نفس را اسیر خود کرده و هر آینه لغزشی برای او حاصل شود؛ در  
باطن روی ادب و حسن ظن آن را به خداوند نسبت می‌دهد ولی در ظاهر گناه را به خرد نسبت می‌دهد  
حافظ در این باره می‌گوید:

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ      تو در طریق ادب کوش گو گناه من است  
سالک آگاه رو آوردن به نفس را گناه دانسته و آن را نقصان در طریق ذکر می‌کند زیرا او را به مقام  
اسفل السافلین نزول می‌دهد و نور رحمت الهی از دل وی می‌زداید.

که گاه گاه براو دست اهرمن باشد

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم

حافظه

زیرا قلب در حقیقت به مثابه نگین سلیمان است و نفس به مانند اهرمن. اگر قلب به نفس رخ نماید نگین سلیمانی است که به دست اهرمن افتاده باشد.

حالات سالک در زمان سلوک همواره در تغییر است و هر روز نسبت به روز گذشته تفاوت فاحشی پیدا می‌کند و در سیر الهی و معنوی بر کمالات وی افزوده می‌شود. کاری را که روزی خوب می‌پنداشته امروز آن را زشت بداند، روزی از عملی توبه می‌کرده و امروز باید از توبه دیرورز توبه کند. در سیر الى الله دستیابی به کمال شرط اساسی است و سالک نمی‌تواند و نباید هماره در یک حال قرار بگیرد و در حقیقت تا زمانی که سالک از فرماندهی نفس خلاص نشده باشد یعنی به مقام فنای فی الله نرسیده باشد، نفس، در امر توبه‌ای که می‌کند دخالت دارد. توبه نفسانی سالک هنگامی خوب به ظهور می‌رسد که توبه ریانی پیش آید یعنی خداوند متعال سالک را توبه دهد.

«... ثم تاب عليهم ليتوبوا ان الله هو التواب الرحيم<sup>(۱)</sup>.

وقتی این توبه ظهر کرد. سالک به توبه‌های گذشته خود که همه نسبانی بوده است توجه پیدا می‌کند و می‌فهمد که همه آنها باطل بوده است.

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود می‌ده که عمر بر سر سودای خام رفت توبه واقعی و حسن، آثار گناهان را از قلب زایل نموده و قلب را برای ظهور واردات الهی و غیبی پاک و مهیا می‌سازد.

#### ۴- تبتل:

«و اذکر اسم ربک و تبتل اليه تبتيلاً<sup>(۲)</sup>.

(نام پروردگار را یاد کن و به سوی او اخلاص کن، اخلاص کامل. بکلی از غیر او علاقه ببر و به او پرداز).

منظور از تبتل بریدن و انقطاع از هوای نفس و خود را به خدا مخصوص کردن است. «بتول» صفت حضرت فاطمه سلام الله عليها نیز از همین ماده است.

معنای لغوی تبتل در همه قاموسها و فرهنگ‌ها مانند جلد اول قاموس قرآن و فرهنگ لغات قرآن و المیزان و مجمع البحرين؛ به معنای بریدن و انقطاع ذکر شده است و از ائمه علیهم السلام روایت شده است که تبتل بدین معنی است که دست التماس به سوی خدا برآری و تضرع و زاری کنی.

با این مقدمات معلوم می شود که انسان سالک باید تحت نظر مرشد کامل و با توجه به ارشاد او و با عنایت به شرایط لازم از کلیه علائق و زینت های دنیا در راه خدا ببرد و تنها متوجه او شود. البته باید توجه داشت که این بریدن از خلق به معنای رهبانیت نیست بلکه بدین معناست که سالک بسته به هیچ کدام از شئون خلق و اسباب زندگی و کار و کسب و درآمد دنیوی نباشد تا علاقه به آنها سبب بازماندن از سلوک او شود: «...قَلَ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضَهِمْ يَلْعَبُونَ<sup>(۱)</sup>. «بگو خدا، سپس آنها را رها کن مشغول بازیچه خود باشند».

لازم به تذکر است که تبتل، رهبانیت نیست یعنی آنکه سالک الى الله برای رسیدن به خدا لازم نیست که از خلق خدا قطع ظاهری کند و به گوشهای انزواگرفته و به خیالات خود مشغول و از نیک و بد خلائق بی خبر گشته، کنج رباطی نشسته و به قول خودش، درویش یا صوفی یا عارف باشد. باید دانست که اولاً مخاطب این خطاب «تبتل الیه تبتللا» حضرت رسول اکرم<sup>(ص)</sup> می باشند که به انجام این اعمال اولیتر بوده اند بلکه خود عین سلوک و مقرب ترین بندگان نسبت به حق و عمل از نظر فعالیت های اجتماعی، انسانی مبیّز و متحرّک و پایه گذار یکی از بزرگترین تمدنها و دولتها بوده اند و از طرفی به پیامبر گرامی امر شده از غیر حق علاقه را قطع نما، با دریافت این امر، برای وجود گرامی حضرت حالت انقطاع حاصل شد حافظ گوید:

ما مریدان رویسوی کعبه چون آریم چون      رو بسوی خانه خمّار دارد پیر ما  
پیر ما رویش به جانب حق است او مأمور می باشد که از غیر، قطع علاقه کند. پس ما مریدان چرا باید از حق دور باشیم و چرا باید به غیر او روکنیم. آیا تبتل فقط به رسول گرامی امر شده است؟ تبتل در به ما هم امر شده متنه هیچ گاه ما به حق رو نکرده ایم که حال انقطاع برای ما حاصل بشود. تبتل در واقع مربوط به ماست زیرا ما هستیم که از حق دوریم و ما باید به او نزدیک بشویم. علاقه ها و دلبستگی ها آن چنان ما را در خود محبوس ساخته و غافلمان کرده که گمان می کنیم امر تبتل مربوط بما نیست. و حال که رسول اکرم برای ما آمده، ائمه هدیٰ برای هدایت ما تعیین شده اند. ما باید به آداب انبیاء گرامی مؤذب باشیم و از آنها در راه و روش سر مشق بگیریم. انبیاء و اولیاء، معلمان و رهبران و مرشدان ما هستند و بر ماست که از رفتارشان کسب فیض نمائیم و باید که در اثر آن راهنمایان الهی در راه عشق و محبت حالت تبتل پیدا کنیم و به قول حافظ:

زخط یار بیاموز مهر با رخ خوب      که گردعارض خوبان خوشست گردیدن  
تبتل و انقطاع از برای ماست. زیرا انقطاع کامل آخرین سیر و نهایت کمال است.  
«اللَّهُمْ هبْ لِي كَمَالَ الْانْقِطَاعِ إِلَيْكَ».

دوم آنکه اساساً این قطع از خلق، قطع حقيقی است نه قطع ارتباط ظاهري و النهاية اينکه انسان غير از حق را مؤثر در جهان نبیند: لامؤثر في الوجود الا الله. کمال اين انقطاع و بريدن از مخلوق را که در حقیقت، بريدن از نیستی و اتصال به هستی و پیدا کردن هویت واحد و پاک شدن رنگهای مختلف از وجود انسان است، در مناجات شعبانیه چنین می خوانیم:

«الله هب لى كمال الانقطاع اليك و انه ابصار قلوبنا به ضياء نظرها اليك حتى تخرق ابصار القلوب حجب النور ففصل الى معدن العظمه و تصير ارواحنا معلقةً به عز قدسك»؛ يعني خدايا مرا انقطاع کامل به سوی خود عطا فرما و دیده های دل ما را به نوری که به آن نور ترا مشاهده کند روشن ساز تا آنکه دیده بصیرت ما حجایهای نور را بر درد و به معدن عظمت واصل گردد و جان های ما (ارواح ما) به مقام قدس عزت در پیوندد. و چرا چنین نباشد زیرا که ما در حقیقت به چیزهای دل بسته ایم که واقعی نیستند. نشانه اش هم این است که هر کدام را طلوع و کمال و سرانجام افولی در پی است. وجود خود آدمی نشانه بارز این طلوع و کمال و افول است:  
و من نعمره ننکسه فی الخلق افلا يعقلون<sup>(۱)</sup>: (و ما هر کس را عمر دراز دادیم به پیری در خلقت  
بکاستیم، آیا (در این کار) تعقل نمی کنید) «در حالی که در هستی نیستی به هیچ عنوان راه ندارد.»

### ۵- نفی خواطر:

نفی خواطر عبارت است از تسخیر قلب و حکومت بر آن تا سخنی نگوید و عملی انجام ندهد و تصوری بر او وارد نشود مگر به اذن و اختیار صاحب آن و تحصیل این حال بسی دشوار و مشکل است ولذا گفته اند که نفی خواطر از اعظم مطهرات سرّ می باشد.

چون سالک در مقام نفی خاطر می افتد ناگهان متوجه می شود که سیل بنیان کن خواطر و اوهام و خیالات، او را فرامی گیرد و حتی خاطراتی که باور نمی کرد به خاطرش خطور کند از وقایع کهنه گذشته یا خیالات غیر قابل وقوع بر او راه می یابند و دائمآ او را متوجه و مشغول خود می کنند، سالک باید در این مقام مانند کوه استوار و ثابت بایستد و هر خاطری که پیدا شود و زحمت دهد او را با شمشیر ذکر هلاک کند. و مراد از ذکر، در اینجا همان اسماء الهیه است که باید سالک در وقت خطور خاطره، به یکی از آن اسماء توجه کند و توجه خود را بر آن مستدام بدارد و پیوسته با چشم دل به سوی آن نگران باشد تا آن خاطر از خانه دل بیرون رود و این طریق بسیار صحیح است که باید فقط

با ذکر که همان توجه و یاد یکی از اسماء خداست خاطر را دور کرد<sup>(۱)</sup>. قال اللہ تعالیٰ: ان الذين انقروا اذا مسهم طائف من الشيطان تذکروا فاذاهم مبصرون<sup>(۲)</sup>.

«چون اهل تقوی را از شیطان و سوشه و خیالی به دل فرا رسید همان دم خدا را بیاد آرند و همان لحظه بصیرت و بینائی پیدا کنند».

#### ۶- ذکر:

هولذی یریکم آیاته و ینزل لكم من السماء رزقاً و ما یتذکر الا من ینبی<sup>(۳)</sup>.

«آن خدائی که به شما آیات قدرت خود را در عالم آفاق و انفس پدیدار ساخت و از آسمان (به وسیله برف و باران) بر شمار روزی فرستاد و متذکر این معنی نشود مگر کسانی که دائم رو به درگاه خدا آرند».

مقیم حلقه‌یی زسر زلف یار بگشاید

«حافظه

ذکر رخ و زلف تو دلم را  
ورديست که صبح و شام دارد

غزالی در کیمیای سعادت در ذکر حق تعالی می‌گوید:

«و بدان نه مقصود همه عبادات، یادکردن حق تعالی است که عماد مسلمانی نماز است و مقصود وی حق تعالی است...». چنانکه گفت: ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنكر ولذکر اللہ اکبر.<sup>(۴) ...</sup>

«همانا نماز است که اهل نماز را از هر کار منکر و زشت باز می‌دارد و ذکر خدا بزرگتر از حد اندیشه خلق است»

و بدین جهت فرمود: «فاذکرو نی اذکر کم<sup>(۵)</sup>...» مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و این یاد کرد می‌باید بر دوام باشد و برای این فرمود: «...وَادْكُرُوا اللّهَ كثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُنْهَىُونَ<sup>(۶)</sup>»  
می‌فرماید اگر امید فلاح دارید کلید آن، ذکر بسیار است نه اندک ...  
«ذواللون مصری» گفته است: «ذکر خدای عز و جل، غذای جان است و ثناء او شراب جان من، و حیاء از او لباس جان من.»

مولانا در دفتر ششم مثنوی فرماید:

فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن  
این قدر گفتیم باقی فکرکن

۱- رساله لباب الالباب - علامه سید محمد حسین حسینی نهرانی

۲- سوره الاعراف آیه ۲۰۱

۳- سوره مزمون آیه ۱۳

۴- سوره عنکبوت آیه ۴۵

۵- سوره بقره آیه ۱۵۲

۶- سوره انفال آیه ۴۵

ذکر آرد فکر را در اهتزاز  
ذکر را خورشید این افسرده ساز  
«مثنوی»  
صوفی «ذکر» نام خدارا به این صورت؛ مبتنی بر قرآن می‌دانسته: «قل، اللہ» (بگو اللہ) و «يا ايها  
الذين آمنوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كثِيرًا وَ سَبِحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا<sup>(۱)</sup>»  
يعنی «ای مومنان، خداوند را بسیار یاد کنید (یا ذکر «اللہ» را بسیار بگویید) و بامداد و پگاه و  
شبانگاه تسبیحش کنید».

ذکر بر دوگونه است: یکی «ذکر جلی» (آشکار) و دیگر «ذکر خفی» غزالی ذکر جلی را که با  
سرایش و موسیقی یا «سماع» به معنی لغوی «گوش فرادادن»، هماهنگی، و اصطلاحاً به معنی  
«سرور درویشان» توأم بوده نام برده و در خانقه ایشان انجام می‌شده است؛ غزالی چنین تعریف  
می‌کند<sup>(۲)</sup>: (همه جماعت صوفیان بدون حضور اغیار و بیگانگان که ممکن بود روحیه ذکرکنندگان را  
متزلزل سازند، و بدون حضور نومریدان، گرد هم جمع می‌شوند، «قوال» (سراینده)، در مرکز  
مجلس قرار می‌گیرد و سرودهایی به اوزان متفاوت می‌خواند و سرایش را نغمۀ آلات موسیقی مجاز  
(که رسم و عادت مجاز ساخته) همراهی می‌کنند از قبیل دایره زنگی و طنبور و قرهنه و غیره.  
مستمعان بی‌حرکت و سر به سوی زمین نشسته، می‌کوشند تا بلند نفس نکشند و از هرگونه حرکتی  
که تمرکز و توجه و ذهن مجاوران ایشان را مختل تواند کرد احتراز می‌کنند و متظر بروز «حال»  
می‌شوند. به ناگاه در یکی از «اخوان»، «حال» بروز می‌کند و بانگ بر می‌آورد و کف می‌زند و  
می‌رقصد و همه حاضران در مجلس با حرکات خویش به او تأسی می‌کنند تا «حال» متوقف گردد.  
اشعار غنائی عرفانی که با همراهی آلات موسیقی و سازهای زهی خوانده می‌شود، در روح صوفی  
اثر می‌کند و او را به هیجان می‌آورد و این حالت را علی الرسم «حال» گویند.  
در اصطلاح عرفانی، ذکر، غیر از ورد است<sup>(۳)</sup>. ورد عبارت است از ذکر لفظی که بر زبان جاری  
می‌شود.

ذکر عبارت است از توجه به معنی با مرور به قلب. معنای اصلی ذکر، یادبودن و یادکردن است.

#### مراتب هفتگانه ذکر:

در بعضی از رسائل عرفانی، ذکر به هفت گونه تقسیم گردیده است<sup>(۴)</sup>：  
۱- قالبی ۲- نفسی ۳- قلبی ۴- سری ۵- روحی ۶- عیونی ۷- غیب الغیوب

۲- غزالی، احیاء العلوم

۴- تلخیص و نقل از رساله سبروسلوی مرحوم بحر العلوم

۱- سورة الحزب آیات ۴۱ و ۴۲

۳- سیر سلیمان بحر العلوم ص ۱۷۴

توضیح اینکه:

- ۱- ذکر در ابتدای انابت را که هنوز ذکر در باطن او سرایت نکرده باشد، ذکر قلبی گویند.
- ۲- براثر تکرار و مواظیبت و تبدیل بعضی از اخلاق ذمیمه و مسروشدن از ذکر، آن را ذکر نفسی گویند.
- ۳- چون گرد کدورات صفات نفسانی، و بشری فرو نشیند و حلاوت ذکر در روی اثر کند و شوق مذکور بر وی غالب شود، بدون تحریک زبان، ذاکر گردد و گهگاه، او از ذکر دل، صدای مانند صدای کبوتر و فُمری شنود، آن را ذکر قلبی گویند.
- ۴- و چون سیر او در باطن تا بدایت افلاک رسد، صفات قلب بیشتر شده و نورانیت ذکر قلبی در وی تصرف نماید و سرّ او از توجه به غیر فارغ شود. آن را ذکر سرّی گویند.
- ۵- و چون گاهی از دل بر اثر تحریکاتی، صدایی به مانند افتادن مهره در طاسی بر می خیزد و می شنود. در این حالت، سیر سالک به اواسط عالم افلاک می رسد و چون سرّ ذاکر از عقاید مشوشه بکلی پاک شد و دل را به غیر از مذکور التفاتی باقی نماند، سیر سالک از نهایت مراتب افلاک می گزارد و به اوائل عالم جبروت می رسد و حکم روح گیرد در این مرحله، آن را ذکر خفی گویند.
- ۶ و ۷- و احیاناً از آن نیز همهمه‌ای در باطن به واسطه توجه ذاکر حاصل شود و صوتی شبیه به نشستن مگس بر تار ابریشم مدرک شود، چون مراتب هستی مستعار بکلی در جذبات نورالانور مستور و منتفي گردد و به مقام فناه از خویش و ما سوی متحقق شود سیر او به سیر عالم لاهوت ارتقاء یابد؛ ذکر و ذاکر را جنب تجلی مذکور وجودی نماند؛ ذکر خودبخود می گوید و از من و مائی جز نام و از ذکر و ذاکر جز معاوضات اوهام نماند، آن را غیب الغیوب نامند.

مراد از اذکار صغیره، ذکر «الحی» و یا «یانور و یا قدوس» و «محیط و علیم» است مراد از اذکار کبیره، «لا اله الا الله» است، ذکر اکبر «الله» و ذکر اعظم «لا اله الا هو» است ذکر اثباتی به معنای آن است که ذاکر در مقام دعوی و اثبات مضمون ذکر باشد.

ذکر ثبی آن است که مقصود ثبوت خود معنی باشد در خارج و حقیقت.

ذکر جمعی آن است که توجه ذاکر در حین ذکر به قلب باشد - و مراد از ذکر بسطی آن است که ذکر را به خارج منبسط نماید.

آداب ذکر:

در اصطلاح عرفانی ذکر «لا اله الا الله» ذکر نفی و اثبات است چون متضمن دو جمله است. جمله اول «لا اله موجود» که نفی است، جمله دوم «الله موجود» که اثبات است و آن را مرکب گویند. ذکر «لا اله الا الله» ذکری است بسیار عظیم و اهل راه را در آن رموز بسیار می باشد.

طریقه انجام این ذکر به ترتیب زیر است:

اول آنکه ذاکر از ناف تا حلق خود را قطر دایره‌ای فرض کند که دو پهلوی ذاکر از طرفین، قوسین آن دایره باشد و قصد کلمه «لا الله الا الله» کند به این نحو که از ناف شروع کرده «لا الله» را بر قوس طرفین که تعلق به نفس او دارد منطبق گرداورد، تا نفی آن به قطع تعلق ذاکر از مألفات نفس راجع شود، و «الله الا الله» را از ابتدای حلق فرود آورده بر قوس یسار (که تعلق به قلب دارد) منطبق سازد، و باید نفس را حبس کند به قدر وسع و به قوت ادا کند، چنانکه دل متأثر شود. این ذکر را بعضی با حرکت سر و بدن، قرب به هیئت دایره محسوسه ادا می‌کنند و بعضی به تصور حرکت اکتفا می‌نمایند و این طریقه مشایخ نقشبندیه است. این ذکر را حمایلی و هیکلی گویند.

نوع دیگر آنست که با رعایت قوت و حفظ نفس، سر را برابر ناف آورده «لا» را بر قطر مذکور بالا کشند، و «الله» را از جانب چپ به دل فرو برد. این نوع را خفی و چهار ضرب گویند.

نوع دیگر که آن را «مجمع البحرين» گویند، آنست که جنبین را که طرف ناف و حلق باشد به دو دایره کامله منقسم سازند. یکی دایره نفی که برداشتن «لا» است به دستور مذکور، و فرود آوردن «الله» از طرف راست چنانکه باز به ناف متصل شود بر هیئت دایره‌ای که این دو کلمه قوسین آن باشد، و آن را دایره امکان تصور کند. چنانکه هیچ مملکتی از آن خارج نباشد تا همه در نفی داخل باشند. و دیگری دایره اثبات که آن برداشتن «الا» است به همان دستور فرود آوردن «الله» از طرف چپ بر هیئت مذکوره که قوسین این دایره باشد که در تصور، دایره وجوب است<sup>(۱)</sup>.

شیخ نجم الدین رازی<sup>(۲)</sup> گفته: که این ذکر را جبرئیل امین تعلیم سید المرسلین کرد و آن حضرت بعد از فریضه صبح به آن اشتغال می‌نمود و آن را به صاحب سر خود علی مرتضی<sup>(۳)</sup> آموخت و از آن حضرت به اولاد اطهار او منتقل شد.

هنگام ذکر باید از نامحرم و عوام و ارباب عقول ناقصه دوری جست و زبان را به کام چسباند و وقت ذکر شبها و سحر باشد.

ذاکر نباید ذکر را بر زبان جاری کند بلکه باید تصور خروج آن را بر زبان و دل بنماید. بعد متوجه ذکر اکبر یعنی «الله» شود به این صورت ابتدا به طور خفی و بعد سری. بهتر آنست که ابتدا به حرف ندا و بعد بدون حرف ندا باشد و مذ «الله» مطلوب است، و بعد شروع کند به ذکر اعظم که مراد «لا الله الا هو» یا «لا هو الا هو» است.

ذکر کلامی که اهل فن آن را «ورد» خوانند بسیار است و بهترین اوقات آن در وقت سحر بعد از نماز صبح یا بعد از نماز عشاء، و در همه اوقات ذکر ورد کلمه نفی و اثبات مُركب و بسيط و اسم

محیط و یا نور و یا قدوس، هریک هزار مرتبه بعد از فریضتین و همچنین ورد محمد رسول الله و یا علی با حرف ندا و بدون آن در شبها نیز شاید؛ و ورد هزار مرتبه توحید در شبها نفیس است و از مداومت بر این ورد غافل نگردد.<sup>(۱)</sup>

ممکن است «محمد رسول الله» را به عدد کبیر که (۲۵۴) می‌شود و «یا علی» با حرف ندا و بدون آن که (۱۲۱) و (۱۱۰) می‌شود ادا نمود و مراد از توحید سوره مبارکه توحید است.

**خواجہ عبدالله انصاری** برای ذکر چهار مرحله عنوان کرده است: اول مرحله نسیان غیر، دوم مرحله نسیان غیر و نفس، سوم مرحله نسیان غیر و نفس و ذکر. چهارم مرحله نسیان غیر و نفس و ذکر و حق. این مراحل بعد از ذکر آیه شریفه «و اذکر ربک اذا نسيت» عنوان شده است.

منظور از نسیان در مرحله چهارم این است که ذاکر در ذکر، غیر نبیند، نفس نبیند، ذکر نبیند، حق هم نبیند. قید قسمت چهار «حق ندیدن» برای این است که ذکر به متنه درجه کمال خود بر سرده چه اگر سالک حق ببیند حق دیدن دلیل بر خود دیدن است چه خود می‌بیند که حق می‌بیند بنابراین در این مقام ذاکر بابد از حق دیدن هم چشم پوشد.

و فتن گفته شد در مرحله چهارم ذاکر، حق متعال است (ذکر، ذاکر و مذکور یکی است) در این موقع مناسب نیست ذکر کننده به خود توجه کند و انانیت را در ذکر، ظهور دهد یعنی از مقام اعلای جمع به مقام اسفل تفرقه سقوط نماید. اینکه گفته شد حق هم باید فراموش شود برای این است که اگر حق منظور نظر شود ناظر به وجود می‌آید چه منظور بدون ناظر معقول نیست و این خود حکایت می‌کند که سالک هنوز در ثنویت است و از انانیت خارج نگشته است.

همه تلاشها و کوششها در طریق بندگی برای این است که سالک به مقام شامخ سلم نفس بر سرده و انانیت یافتد، هستی اعتباری که مظهر انانیت اوست از او گرفته شود.

بیا و هستی حافظ زپیش او بردار  
که با وجود ترکس نشوند زمن که من  
ذکر سه درجه است اول ذکر ظاهر است که شامل دعا و ثناست و درجه دوم ذکر نهانی است که  
به خلاصی از قیود و سستی و به لزوم در مسامره<sup>(۲)</sup> است و سوم ذکر حقیقی است.

۱-بسم الله الرحمن الرحيم. اللهم انى اسالك باسمك المكتون المخزون، السلام، المنزل. المندرس، الطاهر المظفر با دهر، يا دیبور، يا دیبار يا ازل، يا ابد، يا من لم يلد ولم يولد، يامن لم يزل، يا هر يا هر: يا لا الله الا هو، يامن لا هر الا هو، يامن لا يعلم این هر الا هو، ياكائن ياكائن، يا روح، ياكائناً قبل كل تكون ياكائناً بعد كل كون، يا مكوناً بكل كون آهباً شرعاً با مجلى عظام الامرور، سبحانك على حلمك بعد علمك، سبحانك على عذرك بعد قدرتك، فإن ترلوا فقل حسبي الله لا اله الا هو عليه تركلت، و هو رب العرش العظيم ليس كمثله شيء و هو السميع البصير. اللهم صل على محمد و آل محمد بعده كل شيء كما صليت على ابراهيم و آل ابراهيم نشك حميد مجبد.

۲- مسامره = شب زنده داری

اگر ذاکر در تمام حالات قلبًا به یاد حق باشد، و به قلب (یا حضور قلب) به وظایف محوله قیام نماید و شبها به راز و نیاز مشغول باشد: مشهود او حق متعال باشد او ذاکری است که در مرحله دوم از ذکر قدم گذارده، وارد در مرحله ذکر خفی شده است. به تعبیر خواجه عاری از فتور، باقی در شهود و راعی در مسامره گشته است. حافظ در بقاء مع الشهود می‌گوید:

به روی یار نظر کن زدیده منت دار  
در مورد لزوم مسامره گوید:

به آب دیده و خون جگر طهارت کرد  
خرشانماز و نیاز کسی که از سر درد  
در مورد خلاصی از فتور می‌گوید:

به هر زه بی می و معشووق عمر می‌گذرد      بطالتیم بس، از امروز کار خواهم کرد  
در درجه سوم ذکر حقیقی است و آن وقتی تحقق می‌یابد که مشهود سالک گردد که ذاکر حق تعالی است. نسبت ذکر را به خود ندهد و از دید ذکر خود دیده بر بند. بداند اگر ذکر را نسبت به خود بدهد عاری از حقیقت است. ذاکری که درک کند، ذکر ذاکر افاضه حق متعال است و ذکری که می‌کند ذکر حق است او به حقیقت ذکر انتباہ یافته است.

ذکر حقیقی عبارت از ادراک همین معنی است. «شهود ذکر حق» در عبارت فوق مشاهده ذکر حق متعال است به لسان و قلب.

بلبل از فیض گل آموخت سخن و رنه نبود      این همه قول و غزل تعییه در منقارش تحقّق این معنی برای عبد ذاکر در وقتی است که او به مقام جمع رسیده و از ظلمت نفس رهائی یافته است<sup>(۱)</sup>.

## ۷- فکر، تفکر:

«...تلک الامثال نظر بها للناس لعلهم يتفكرؤن<sup>(۲)</sup>.»

«این امثال را برای مردم بیان می‌کنیم. باشد که اهل عقل و فکرت شوند.»

«کذلک نفصل الآيات لقوم يتفكرؤن<sup>(۳)</sup>»

«این گونه خدا آیاتش را روشن برای اهل فکرت بیان می‌کند.»

«... فا قصص القصص لعلهم يتفكرؤن<sup>(۴)</sup>»

«حکایت به خلق بگو، باشد که (برای نجات خود) فکر می‌کنند.»

۱-تلخیص از: مثامات معنوی ج ۲ ص ۱۳۵

۲-سوره حشر آیه ۲۱

۳- سوره بونس آیه ۲۴

۴- سوره اعراف آیه ۱۷۶

تفکر، تصریف قلب در معانی اشیاء به منظور ادراک مطلب است. و چراغ دل است که بدان خیر و شر و منافع و مضار را توان دید، و هر دل که از تفکر خالی باشد، در تاریکی خبط و ظلمت گمراهن، راه می‌نوردد. و نیز گفته‌اند: تفکر فراخواندن آنچه راست در دل که از معرفت اشیاء وجود دارد.

شیخ عطار در اهمیت حدیث «تفکر ساعه خیر من عباده سبعین سنه<sup>(۱)</sup>»

می‌گویند:

فکرتی کان مستفاد از ذکراوست	راه رو را سالک ره فکر اوست
صد هزاران معنی بکر آورد	ذکر باید گفت تا فکر آورد
فکرت قلبی است مردکار را	فکرت عقلی بود کفار را
می‌نیا ساید زمانی روز و شب...	سالک فکرت ز درد این طلب
برتر از هفتاد ساله طاعتست	کار فکرت لاجرم یک ساعتست

استاد فقید مرحوم فروزانفر در نقد آثار عطار آورده است که «سالک حقيقی در این راه فکر است اما نه هر فکری، یعنی نه آنچه حکما و منطقیین می‌گویند؛ بل فکری که مستفاد از ذکر است. زیرا به عقیده او، فکر نتیجه ذکر است، و فکری که از وهم و عقل پدید می‌آید منشاء آن نظر است و روایت، و میان فکرت قلبی که مرد کاراست، فرق می‌گذارد و معلوم است که وی بر آن سر است تا ذهن خواننده را از توجه باصطلاح معمول در حکمت و منطق که می‌گفته‌اند:

الفکر حرکة الى المبادىء و من مبادى الى المبادىء

( حاجی ملاهادی سبزواری)

منصرف سازد و این مقدمه از برای آن است که وجود ذوقی و فهم و ادراکی را جز آنچه به خاطر می‌رسد، اثبات می‌کند، و می‌افزاید که اهل دل، ذوقی برتر از ادراک بشر و ملک دارند...<sup>(۲)</sup> «ابرسلمان دارانی» گفته است: «تفکر در آخرت، ثمره حکمت و زندگی دلها است و تفکر نتیجه تذکار و راهنمای سالک است».

تفکر، عبارت از اندیشه و فکر کردن در خداست به واسطه توجه در آثار الهی به حکم: «الذین يذكرون الله قياماً و قعوداً و على جنوبهم و يتفكرون في خلق السموات والارض<sup>(۳)</sup>» (آنان که در هر حالت ایستاده و نشسته و خفتن خدا را باد می‌کنند و دائم اندیشه می‌کنند در آفرینش آسمان‌ها و زمین....).

و به موجب کلام حضرت رسول (ص) که فرمود: «تفکروا فی الاله و لا تفکروا فی الله».

۱- شیخ عطار - مصیبیت نامه

۲- شیخ عطار و نقد آثار مرحوم بدیع الزمان فروزانفر

۳- سوره آل عمران آیه ۱۹۱

تفکر در ذات کبریائی الهی اثر مطلوبی ندارد نیروی فکر از حقیقت ذات حضرت حق چیزی درک نمی‌کند و فعالیت در این زمینه هرچه باشد به جانی منتهی نمی‌شود.  
«خواجہ عبدالله انصاری» گفته است<sup>(۱)</sup>:

تفکر بر سه قسم است: یکی حرام است و یکی مستحب است. و دیگر واحب است.  
آن قسم تفکر که حرام است در سه چیز است. در صفات رب العزّه، که آن تفکر، تخم حیرت است.  
دیگر در جزای کار وی است، که آن تخم تهمت است، سیم در اسرار خلقت است که آن تخم خصوصت است.

و آن که مستحب است، تفکر در صنایع صانع است که آن تخم حکمت است. و در اقسام حق، که آن تخم بصیرت است. و در آلاء وی که آن تخم محبت است.

سیم تفکری است که واجب است. تفکر در کار خویش است که آن کار تعظیم است و جستن عیب خویش در طاعت است که آن تخم شرم است. و غرض تام جزم آن جرم خود را دیدن، که آن تخم بیم است. و پروردن نیاز که جزای آن دیدار است. و آن سه چیز است، تفکر و تدبیر و تذکر.

تفکر در کرد و تدبیر در گفت و تذکر در بخش، کرد چون، و گفت چه، و بخش چند؟

«جلال الدین محمد بلخی» در کتاب «مثنوی» گفته است:

فکر ار جامد بود رو ذکر کن	«این قدر گفتیم، باقی فکر کن
ذکر را خورشید این افسرده ساز	ذکر آرد فکر را در اهتزاز
بدین جا ختم شد بحث تفکر	چو انجام تفکر، شبد تحریر

«گلشن راز»

۸- توجّه دائمی، (مراقبت):

قال اللہ تعالیٰ: «لَا يَرْقِبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَلَادِمَهٖ»<sup>(۲)</sup>...

وقال: «فَارْتَقِبْ أَنْهَمْ مُرْتَقِبُونَ»<sup>(۳)</sup>.

پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم  
توجّه دائمی یا مراقبه به معنای محافظت قلب است از کارهای پست و به معنای انتظار کشیدن نیز آمده است. بعضی گویند مراقبت این است که شخص بداند خدای متعال بر هر چیز قادر و توانا

۱- خواجہ عبدالله انصاری - صد مبدأ

است. در طرائق آمده است: مراقبت یا ترجمه دائمی ملاحظه مقصود است که حق باشد. ترجمه دائمی (= مراقبت) در ابتدا حفظ و نگهبانی جو روح است از مخالفات و در انتهای مراقبت اشارت از لی بر استوای ابدی است<sup>(۱)</sup>.

در «عرفان الحق»<sup>(۲)</sup> مذکور است که: مراقبت، نگهبانی دل، واصل سلوک است.

مراد از اهل مراقبت، کسانی هستند که مراقب رفتار و حالات و اعمال خود باشند و از خدای ترسند و در عین رجاء و امیدواری، همواره ذکر خدا کنند و مقصود را بینند که حق است<sup>(۳)</sup>. مراقبه دوام ملاحظه مقصود است. سالکی که در طریق حق واقع بود و به حق همیشه نظر داشت، اهل مراقبه است.

مراقبه سه درجه دارد: اول مراقبه‌ای است که سالک در سیر به سوی حق دارد.

دوم - توجه یافتن به مراقبه حق است. سالک متوجه می‌گردد که حق متعال مراقب اوست.

سوم - مراقبه‌ای است که سالک نسبت به آثار وجودی حضرت حق دارا است. کیفیت تحلیلات حضرت احادیث را پیوسته مورد نظر دارد. مراقبه نوع اول را مقدماتی و نوع دوم را متوسط و سوم را عالی نام نهاده‌اند.

در مراقبه مقدماتی، سالک در ایاب و ذهاب، خورد و خواب، گفت و شنود، طاعات و عبادات مراقب رفتار و کردار است. در این مراقبه سالک را نظر این است که از طریق دستورهای شرع خارج نگردد. در این مراقبه از خوف و عقاب از بدیها کناره‌گیری می‌کند و به امید ثواب به خوبیها رو می‌کند<sup>(۴)</sup>.

در مراقبه متوسط سالک، حق تعالی را مراقب خود می‌بیند و بشهود در می‌آید که در هر حال خدای تعالی مراقب اوست:

«....کان اللہ علیٰ کل شیٰ رقیباً<sup>(۵)</sup>»

(خدای متعال به همه چیز رقیب است). این شهود به سالک نظر دیگری می‌دهد، سالک را عوض می‌کند. مسیر او را تغییر می‌دهد. ابتدا او برای خود کار می‌کرد اکنون در این مراقبه برای خدا کار می‌کند. در اول بهشت و یا جهنم منتهای مقصد او بود، در اینجا وصال و یقانه نهایت مسیر اوست. در این مراقبه چون سالک با عشق و محبت به وظایف قیام می‌کند و منظور او ترک خود پرستی می‌باشد، بدیهی است در نظر با حق متعال معارضه ندارد و نسبت به احکام و اعتراض نمی‌کند و

۱- طرائق ص ۲۱۷

۲- عرفان الحق صفحه علیشاه

۳- خواجه عبدالله انصاری

۴- کتاب اللمع ص ۵۵

۵- سوره احزاب آیه ۵۲

مراقبه خود او هم دیگر مورد نظر او نخواهد بود.

در مراقبه عالی، مراقبه سالک روی سبق ذات و ظهور اشارات حضرت احادیث است در کلیه اجزاء زمان از لاآ و ابداآ و روی خلاصی از قید مراقبه است که با فنای نفس حاصل شده است. در این مراقبه آیات و افاضات الهی مورد مشاهده سالک است، می خواهد بداند به چه کیفیت آیات در آفاق و انفس و در عالم انوار بروز و ظهور دارند و چطور الهامات، اشارات و افاضات به خلق می رسد و تجلیات افعالی و صفاتی و ذاتی چگونه است. به عبارت ساده‌تر مراقبه او روی مشیت و اراده الهی است.

حافظ در این مورد است که می گویند:

کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم  
برآستان مرادت گشاده‌ام در چشم  
بهره‌نظر بت ما جلوه می‌کند لیکن  
که یک نظر فکنی خود فکندي از نظرم  
از آن زمان که سالک به مراقبه بر می خیزد رقیب سرخست او نیز مراقبه را شروع می‌کند. مراقبه در حقیقت یک نوع مبارزه است می خواهد در تمام حالات حق را منظور بدارد و رقیب می خواهد حق را از نظرش دور بدارد و او را به فراموشی می کشاند به هر حال این جنگ و گریز هست تا سرانجام یکی بر دیگری غالب شود. اگر در این مبارزه نفس و شیطان (رقیب مخالف سالک) پیروز شود، کارزار است.

«...فقد خسر خسراناً مبيناً<sup>(۱)</sup>». ولی اگر سالک غالب شود؛ «فقد فاز فوزاً عظيماً<sup>(۲)</sup>»، (سعادت است و پیروزی بزرگ) خطیری که از رقیب مخالف ممکن است متوجه سالک گردد اولاً در مرحله اول از مراقبه می باشد، در ثانی در وقتی است که هنوز دل به تصریف حق در نیامده و به نیروی عشق مجهز نیست. دزد به جائی می رود که در آنجا متعاقی باشد، سالک عاشق چه متعاقی دارد که دزد بتواند بدان دستبردند؟!<sup>(۳)</sup>

حافظ فرماید:

حافظ از دولت عشق تو سليماني شد  
يعنى از وصل تواش نىست بجز باد بدست

#### ۹- رضا

«...رضي الله عنهم و رضوا عنه ذلك الفوز العظيم<sup>(۴)</sup>  
(خدای از آنها راضی و آنها هم از خدا خشنودند و این است پیروزی و سعادت بزرگ).

۲- سرره احزاب آید ۷۱

۴- سرره مائد آید ۱۱۹

۱- سوره نساء آید ۱۱۹

۳- تلخیص ازمات معنی

رضا در لغت به معنای خشنودی است و در نزد صوفیان عبارت است از خشنودی دل بدانچه خدا بر شخص پسند و تسلیم محض در برابر آن.

که دل به درد تو خوکرد و ترک درمان گفت  
من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب  
گر اندکی نه به وقق رضاست خرد مگیر  
چو قسمت ازلی بی حضور ما کرددند  
حافظه،

رضا عبارت از رفع کراحت و استحلای مرارت احکام قضا و قدر است و مقام رضا بعد از مقام توکل است.

مجموع تراز ملک رضا مملکتی نیست  
کاندر نظر هیچ کشش منزلتی نیست  
چون عیش گدایان به جهان سلطنتی نیست  
گر منزلتی هست کسی را مگر آن است  
سعدی،

رضا بر دو گونه است: یکی رضای خداوند از بندۀ و دیگر رضای بندۀ از خداوند که حقیقت رضایت خداوند ارادت و ثواب و نعمت و کرامت باشد و حقیقت رضای بندۀ اقامت بر فرمان وی و گردن نهادن احکام وی. پس رضایت خدا مقدم است بر رضای بندۀ که توفیق وی نباشد. بندۀ احکام وی را گردن ننهد و بر مراد اقامت نکند<sup>(۱)</sup>. از حبیب عجمی پرسیدند: رضا چیست؟ گفت: در دلی که در او غبار نفاق نبود. ابوعلی جوزجانی گفت: رضا سرای عبودیت است و صبر، در وی و تفویض خانه او و مرگ بر در است و فراغت در سرای و راحت در خانه<sup>(۲)</sup>.

مولانا در دفتر سوم مشنی فرماید (صفت بعضی اولیاء که راضی اند به احکام و دعا و لابه نکنند که این حکم را بگردان):

که ندارند اعتراضی در جهان	بشنو اکنون قصه آن ره روان
که همی دوزند و گاهی می درند	ز اولیاء اهل دعا خود دیگرند
که دهانشان بسته باشد از دعا	قوم دیگر می شناسم زاولیاء
جستن دفع قضاشان شد حرام	از رضا که هست رام آن کرام
در دعا بیند رضای دادگر	پس چراگوید دعا الا مگر

hardt محاسبی گوید: رضا، سکون دل بود اندر بحث مجاری احکام بدانچه باشد و اندرین مذهب قوی است.

از آنچه سکون و طمائیت دل از مکاسب بندۀ نیست، که از مواهب خدای است جل جلاله و دلیل کند که رضا از احوال او بود، نه از مقام. و اندر حکایات مشهور است که درویشی اندر دجله

گرفتار شد و سباحت ندانست. یکی گفت: از کناره که خواهی تاکسی را بیاگاهانم تا ترا برکشد؟ گفتا: نه. گفت: خواهی تا غرقه شوی؟ گفتا: نه. گفت: پس چه خواهی؟ گفت آنچه حق خواهد. مرا با خواست چه کار؟... (کشف المحبوب).

«مقام رضا نهایت مقامات سالکان است. هر که را در این مقام قدمگاهی کرامت فرمودند به بهشت معجلش رسانیدند، چه، روح و فرح که از لوازم اهل بهشت است در رضا و یقین تعییه فرموده‌اند. چنانکه در خبر است إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ بِحُكْمِهِ الرُّوحُ وَالْفَرَحُ فِي الرِّضَا وَالْإِيمَانِ، وَنَيْزَ تَسْمِيهِ خَازِنٍ بِهِشْتَ بِهِ رَضْوَانَ اشْتَرَتْ بِدِينِ مَعْنَى اسْتَ... وَهَمْجَانَ كَهْ رَضَى نَفْسَ اثْرَ رَضَى قَلْبَ اسْتَ رَضَى قَلْبَ اثْرَ رَضَى رَبَّ اسْتَ هَرْگَاهَ كَهْ نَظَرَ رَضْوَانَ الْهَمِيَّ بِهِ دَلِيَ تَعْلُقَ گَيْرَدَ صَفَتَ رَضَا دَرَاوَ پَدِيدَ آيَد. پس علامت اتصال رضوان الهی به دل بنده اتصال رضای بنده بود بدو<sup>(۱)</sup>.»

فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب      که حیف باشد از او غیر او تمثائی  
حافظه

سالک وقتی به مقام شامخ رضا بر سر نمی‌خواهد مگر آنچه را حق متعال برای او می‌خواهد.  
هر چه برای او پیش آید نزد او مطلوب و به کام او شیرین است.

خواجه عبدالله می‌گوید: رضا از ابتدا مالک اهل خصوص است «و هو من اوائل مالک اهل  
الخصوص». .

اما عامه چون به مشتهیات نفس نظر دارند در بی ارضاء نفس هستند از این جهت تحصیل رضا  
برای آنان امری است مشکل چه در مقام رضا عامه باید رها کنند خواست نفس را، به همین جهت  
خواجه می‌گوید: رضا برای عامه مشکل‌ترین امر است. «و اشَّهَا عَلَى الْعَامَةِ».  
درجه اول از رضا، رضای عامه است که راضی شدن به رضای الهی است.

درجه دوم از رضا راضی بودن از حق متعال است یعنی سالک راضی باشد از حق متعال نسبت به  
آنچه او حکم کرده است.

درجه سوم از مقام رضا راضی شدن به رضای الهی است به وجهی که سالک نظر از خود نداشته  
باشد. نارضایتی نسبت به حق برای او نباشد اختیار از او سلب شده باشد اگر او را به آتش بزند در  
دل مضطرب نباشد. حافظ می‌گوید:

عاشقان را گردد آتش می‌پسند لطف دوست      تنگ چشمم گرنظر در چشممه کوثر کنم  
عامه بعد از اقرار به وحدانیت و اقرار به نبوت انبیاء و ولایت ائمه علیهم السلام نظرشان این  
است کاری کنند که از آتش دوزخ نجات یابند و به بهشت بروند لذا به فکر تزکیه، تحلیه و تصفیه

نیستند. سیر از نظر آنان مفهومی ندارد به وصول و وصال و فنا و نفس اعتقادی ندارند. عame می‌گویند اینها اختراعی است و دین مقدس اسلام منزه از این نسبت ها می‌باشد!! عame نمی‌توانند تصور کنند سالک ممکن است به جائی برسد که راضی باشد به آنچه خدای متعال درباره او حکم می‌کند. به جائی برسد که فقر، غنا، صحت، مرض، دارائی، نداری، موت و حیات برای او یکسان باشد و به جائی برسد که از الحاج و اصرار بیفت و از سر وفا و مهر با همه در صلح و صفا باشد و بهشت موعود را موجود سازد<sup>(۱)</sup> !!

رضا بداده بده و زجین گره بگشای  
که بر من و تو در اختیار نگشاده است  
حافظه

#### ۱۰- توکل

«... و من یتوکل علی اللّه فأنّ اللّه عزیز حکیم»<sup>(۲)</sup>: و هر کس با خدا توکل کند (و در دین خدا ثابت قدم باشد، خدا او را باری خواهد کرد) که خدا غالب و مقتدر بوده و بر هر چه خواهد تواناست. تکیه بر تقوی و دانش، در طریقت کافری است      راهرو گر صد هنر دارد، توکل بایدش  
حافظه

توکل در لغت، تفویض امر است به سوی کسی که بدرو اعتماد باشد. و بالجمله توکل، دلبستگی و اعتماد بر وکالت او، و مالک شی کسی است که مقتدر باشد بر آن در جهات مصالح، و در اصطلاح سالکان، واگذاری امور است بر مالک علی الاطلاق.

توکل، امیدواری به آن چیزی است که نزد خداست و نومیدی از آن چیزی که در دست مردم است. (تعریف جرجانی)

توکل، لغتی است مشتق از «وکالت» که موكول اليه «وکیل» و مفوض به او یا واگذارنده کار بدرو «امتوکل» نامیده می‌شود. توکل سه وجه دارد:

وجه اول توکل عبارت از این است که متوكل به وکیل حقیقی و «نعم الوکیل» که خداست و ثوق و اطمینان کامل داشته باشد.

وجه دوم توکل آن است که متوكل در مقام توکل به خدا مانند رابطه و نسبت به مادر خود باشد. زیرا طفل جز مادر خود کسی را نمی‌شناسد و همیشه به ذیل عنایت او متولی است و این توکل و تفویض، به حکم غریزه فطری است یعنی طفل بدون اختیار در هر حال و در مواجهه با هر مشکلی به مادر متوجه است...

وجه سوم که بالاترین درجات توکل است، عبارت از آن است که متوكل به اصطلاح صوفیه در

مقابل وکیل، عیناً مثل مرده در دست غسال است. و البته این منافی با تدبیر است. یعنی تا آن حال باقی و متوکل، فانی محض است، هیچ تدبیری ندارد. حتی دعا و سوال هم نمی‌کند... «ذوالنون» را گفتند: علامت توکل چیست؟ گفت: طمع از خلائق منقطع گردانیدن. از علامت توکل، خلع ارباب، و قطع اسباب و انداختن نفس در عبودیت و بیرون آوردن نفس از ربویت است. توکل، اعتماد دل است بر خدای و اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب<sup>(۱)</sup>.

توکل، قنطره یقین است، و عmad ایمان و محل اخلاص. و توکل بر سه درجه است: یکی به تجربت و دیگر به ضرورت، سیم به حقیقت. به تجربت آن است که می‌کوشد و می‌سازد و آن حال مکتسبان است. و به ضرورت آن است که بداند درست که به دست کسی چیزی نیست و حیلت کردن سود نیست، و بیارامد و این حال منتظران است. و به حقیقت آن است که بدانند که عطا و منع، حکمت است، و قسماً، مهربان و بی‌غفلت است و رهی را پیوسته روی حیرت است و بیاسید. این حال راضیان است<sup>(۲)</sup>.

پاره‌ای از مشایخ، صوفیان و درویشان را از توکل که بر مبنای تبلی و بی‌کاری باشد، بر حذر داشته‌اند، که در حقیقت سخن آنان رد توکل نیست. محکوم کردن بی‌خیالی و بی‌بندوباری است که برخی برای آسایش نفس خود، آن را توکل نام می‌نهند. توکل، در معنی درست خود، کوشش برای رسیدن به هدفهای مشروع و دقت در کار است در عین تکیه به عنایت حق، به همان گونه که پیغمبر<sup>(ص)</sup> در جواب مردی که گفت شترم را با توکل به خدا رها کرد. فرمود: «اعقلْهَا وَ تُوكِلْ»، (زانویش بیند و هم توکل کن). که مولانا در این زمینه گوید:

گفت پیغمبر به آواز بلند	با توکل زانوی اشتر ببند
گرفت کن پس تکیه بر جبار کن	گر توکل می‌کنی در کار کن

«نقل از شرح مقامات اربعین»

ذات اقدس الهی مالک الملک است. عزّت، قدرت و عظمت از آن اوست. حیات و ممات به دست اوست. امور همه بسته به مشیّت و اراده اوست با این حال عبد را دخالتی در کار مولی و منعم نیست بمنه نباید خود را مالک بداند و نباید در این اندیشه باشد که کارها مطابق میل او انجام بگیرد. عبدی که به مقام وصل رسیده باشد در دل طلبی ندارد تا آن طلب ویرا به مقام توکل بکشاند. این بندگان واصل هستند که به علت توکل آشنا شده و در مقام ترک و طرد توکل برآمده‌اند.

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست      گشاد کارمن اندر کرشمه‌های تو بست

زمانه تا قصب زرکش قبای تو بست  
ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست  
که عهد با سر زلف گره گشای تو بست  
خطا نگر که دل امید در وفا تو بست  
بخنده گفت که حافظ برو، که پای تو بست

هزار سرو چمن را بخاک راه نشاند  
مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد  
چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن  
تو خود حیات دگر بودی ای نسیم وصال  
ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت

### ۱۱- تسليم :

«...يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما»<sup>(۱)</sup> (اي اهل ايمان بر او صلوات و درود بفرستيد و با تعظيم و جلال بر او سلام گويد).

لطف آنچه تو انديشي، حكم آنچه تو فرمایي  
در دائرة قسمت، ما نقطه تسليميم

روزی رخش بيئيم و تسليم وي كنم  
«حافظه»

تسليم، ثابت بودن است در وقت نزول بلا و بي تغييري در ظاهر و باطن «تذكرة الاولاء»  
تسليم، عبارت از استقبال قضا، و تسليم به مقدرات الهي است. مقام تسليم، فوق مرتبت توکل و  
رضاست و اين مقام حاصل نمي شود مگر برای کسی که مراتب و درجات تکامل را مرتب پيموده،  
به اعلا مرتبه يقين رسيده بشد. و مرتبت رضا، فوق مرتبت توکل است...

تسليم، خوشتن به حق سپردن است. هرچه ميان بinde است با مولى تعالى از اعتقاد و از خدمت  
و از معاملت و از حقiqت، بنابر تسليم است. و اين سه قسم است: يكى تسليم توحيد است و ديگر  
تسليم اقسام است و سيم تسليم تعظيم است.

«تسليم توحيد» سه چيز است: خداي را نادide بشناختن و نادریافته را پذيرفتن و بي معاوضه  
چizi پرستيدن.

و «تسليم اقسام» سه چيز است: بر وکيل وي اعتماد کردن و به ظن نيكو حکم پذيرفتن و کوشش  
در حظ نفس بگذاشت.

و «تسليم تعظيم» سه چيز است: سعي خود را در هدایت وي کم دیدن و جهد خود در معرفت  
وي کم دیدن و نشان خود در فضل وي کم دیدن<sup>(۲)</sup>.  
مولانا در مثنوي مى فرماید:

نی **بِقُلْ** دارد نه چاره نی کمین  
او به یپش آتشش بنهاده رو  
شهرها را می‌کند ویران برو  
که اسیرم هرچه می‌خواهی ببار  
چون که بینی حکم یزدان درمکش  
هرج آید زآسمان سوی زمین  
آتش از خورشید می‌بارد برو  
ور همی طوفان کند باران برو  
او شده تسليم او ایوب وار  
ای که جزو این زمینی سرمکش  
«یوم لاینفع مال و لابنون الا من اتی اللہ بقلب سليم»<sup>(۱)</sup>.

(روزی که مال و فرزندان به درد انسان نمی‌خورند جز اینکه کسی با قلب سالم نزد خدا باید) بنا به مفاد آیه مذکور در فوق، تسليم دل اساسی ترین شرط سلامت قلب است.

استاد شهید مطهری تسليم را به سه مرحله تقسیم نموده است: تسليم تن، تسليم عقل، تسليم دل. «زمانی که دو حریف با یکدیگر نبرد می‌کنند و یکی از طرفین احساس شکست می‌نماید ممکن است تسليم گردد. در این گونه تسليم ها معمولاً حریف مغلوب، دستهای خود را به عنوان تسليم بالا می‌کند و از ستیز و جنگ باز می‌ایستد و در اطاعت حریف در می‌آید یعنی هر طوری که حریفش فرمان دهد عمل می‌کند.

در این نوع از تسليم، تن و جسم تسليم می‌شود. اما فکر و اندیشه تسليم نمی‌گردد. بلکه مرتباً در فکر تمرد است، دائمًا می‌اندیشد که چگونه ممکن است فرصتی به دست آورد تا دوباره بر حریف چیره گردد. این وضع عقل و فکر اوست و از لحاظ عواطف و احساسات نیز دائمًا به دشمن نفرین می‌فرستد. این گونه از تسليم که تسليم بدن است متهای قلمرویی است که زور می‌تواند تسخیر کند.

مرحله دیگر تسليم، تسليم عقل و فکر است. قدرتی که می‌تواند عقل را تحت تسليم درآورد قدرت منطق و استدلال است. در اینجا از زور بازو کاری ساخته نیست. هرگز ممکن فیست که با کتک زدن به یک دانش آموز فهمانید که مجموع زوایای مثلث برابر با دو قائم است، قضایای ریاضی را با استدلال باید ثابت کرد و راهی دیگر ندارد. عقل را فکر و استدلال، تسخیر و وادار به تسليم می‌کند. اگر دلیل کافی وجود داشته باشد و بر عقل عرضه شود و آن را فهم کند، تسليم می‌گردد ولو آنکه همه زورهای جهان بگوید تسليم نباش.

معروف است وقتی که گالیله را به خاطر اعتقاد به حرکت زمین و مرکزیت خورشید شکنجه می‌دادند وی از بیم اینکه او را آتش بزنند از عقیده علمی خود اظهار توبه کرد، در همان حال روی زمین چیزی می‌نوشت، دیدند نوشته است:

«با توبه گالیله زمین از گرددش خود باز نمی‌ایستد».

зор می‌تواند بشر را و دار کند که به زیان از گفته خویش برگردد ولی فکر بشر هرگز تسليم نمی‌شود مگر وقتی که با نیروی منطق و برهان مواجه گردد.  
قرآن کریم فرماید: «... قل هاتوا برهانکم ان کتم صادقین<sup>(۱)</sup>» (دلیل خویشن را بیاورید اگر راستگو هستید).

سومین مرحله تسليم، تسليم قلب است. حقیقت ایمان، تسليم قلب است» تسليم زیان یا تسليم فکر و عقل اگر با تسليم قلب توان نباشد، ایمان نیست. تسليم قلب مساوی است با تسليم سراسر وجود انسان و نفی هرگونه عناد.

ممکن است کسی در مقابل یک فکر، حتی از لحاظ عقلی و منطقی تسليم گردد ولی روحش تسليم نگردد. آنجاکه شخص از روی تعصب، عناد و لجاج می‌ورزد و یا به خاطر منافع شخصی زیر بار حقیقت نمی‌رود، فکر و عقل واندیشه‌اش تسليم است، اما روحش متمرد و طاغی و فاقد تسليم است و به همین دلیل فاقد ایمان است زیرا حقیقت ایمان همان تسليم دل و جان است.

خدای متعال می‌فرماید:

«يا ايها الذين آمنوا ادخلوا في السلم كافية" ولا تتبعوا خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين<sup>(۲)</sup>.  
(ای کسانی که ایمان آورده‌اید در قلعه سلم داخل شوید و گامهای شیطان را پیروی نکنید. که شیطان دشمن آشکار شماست). یعنی روحتان با عقلتان جنگ نکند. احساساتتان با ادراکاتتان ستیز ننماید.

پس معلوم می‌شود، تنها شناسائی و معرفت، یعنی تسليم فکر و ادراک، برای اینکه موجودی مؤمن شناخته شود کافی نیست، چیز دیگری لازم است و آن تسليم قلب است<sup>(۳)</sup>.  
آیات تسليم در قرآن کریم، یکتاپرستان و عارفان را روشنی بخشن دیده و دل گردیده و سلامت را در تسليم میداند.

مقام قرب نزد آن کسان که در راه حق بی‌باقانه و به دور از ترس و هراس گام بر می‌دارند مقام تسليم است. سالک الى الله در مقام تسليم، خدای را از خود راضی و جهانیان را از خویشن خشنود می‌دارد.

سالک الى الله که قدم در راه سلوک می‌گذارد برای همین است که با سلم نفس به مقام شامخ تسليم که حقیقت دین مبین اسلام است و با وصول به آن از خود پرستی آزاد و از بعمت دین داری به

۲- سوره بقره آیه ۲۰۸

۱- سوره نمل آیه ۶۴

۳- استاد شهید مطهری - عدل الهی ص ۲۱۶ و ۲۱۷

معنای واقع برخوردار می‌شود.

تسلیم از عالی‌ترین درجات سیر عامه بوده و بر سه درجه است:

اول: تسلیم بودن نسبت به اموری که از غیب بر سالک وارد می‌شود مانند حوادث ارضی و سمائی؛ پیشامدهای ناگوار، گرسنگی‌ها و تشنجی‌ها و امثال این امور که تحمل آنها برای سالک دشوار است.

دوم: تسلیم شدن علم است به حال، تسلیم شدن قصد است به کشف، و تسلیم شدن رسم است به حقیقت، در مورد تسلیم شدن قصد به کشف چون برگشت قصد به علم و کشف به حال است از این نظر قصد سالک هم تسلیم کشف او می‌گردد. سالک قصد سفر می‌کند در خواب می‌بیند در راهی است که مواعظ در آن راه زیاد است کشف می‌کند که در این سفر مواعظ پیش پای اوست به حکم کشف از سفر صرفنظر می‌کند اینجا نیز موردی است که قصد تسلیم کشف گردیده است؛ تسلیم رسم به حقیقت آن است که از زیر بار حکومت نفس خارج گشته تحت امر حق قرار می‌گیرد و با فنای آثار، افعال و ذات، فانی در حق می‌شود. در این موقع از کیفیات نفسانی قبلی در خود اثری نمی‌بیند. آثار و رسوم نفسانی او بالطبع با ظهور نور حقیقت وجهه حقیقی پیدا کرده تابع حقیقت او خواهد شد.

سوم از تسلیم، تسلیم مادون حق است به حق، با خلاصی از دید تسلیم، با توجه باین که وصول به مقام سلم از عنایت خاص حق متعال است و عنایت حضرتش موجب شده که او به مقام شامخ سلم برسد<sup>(۱)</sup>.

در مقام شامخ سلم سالک به این حقیقت می‌رسد که می‌بیند تمام عوالم وجود یعنی کائنات محکوم به حکم و مأمور به حق متعال هستند یعنی به شهود در می‌یابد که:

«ان كل من في السموات والارض إلا آتى الرحمن عبداً»<sup>(۲)</sup>.

(در آسمان و زمین کسی و چیزی نیست مگر اینکه خدای رحمان را بنده (مطیع) و فرمابردار است).

## ۱۲- تجرید

«لامدَنْ عينيک»<sup>(۳)</sup>. (چشم از این متعاع ناقابل دنیوی که به طایفه‌ای از مردم کافر برای امتحان دادیم. البته بپوش....)

۱- نقل و تلخیص از مثامات معنی

۲- سوره مریم آیه ۹۳

۳- سوره الحجر آیه ۸۸

<p><b>قوّت تجرید ذاتی یافته «مثنوی»</b></p> <p>مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی حافظه</p> <p>تجزیه در لغت بمعنی برهنه کردن و شمشیر از نیام در کشیدن و بریدن شاخه های درخت است. «کنزاللغات»</p> <p>و در اصطلاح صوفیه، تجرید از خلائق و علایق و عواایق و تفرید از خودی است «کشف اللغات».</p>	<p>زانکه بس باعکس من در بافتی</p> <p>خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات</p> <p>تجزیه در لغت بمعنی برهنه کردن و شمشیر از نیام در کشیدن و بریدن شاخه های درخت است. «کنزاللغات»</p> <p>«جرجانی» تجرید را خالی شدن قلب و سر سالک از ماسوئی الله دانسته است.</p> <p>تجزیه، مجرد شدن است. و مجرد کسی باشد که بر هنر باشد و در اصطلاح عرف آن است که ظاهر او بر هنر باشد از اعراض دنیوی و چیزی در ملک وی نباشد، و باطن او بر هنر باشد از اعراض یعنی بر ترک دنیا از خداوند چیزی طلب نکند، و از عرض دنیا چیزی نگیرد، و بر ترک آن هم عوض نخواهد، نه در دنیا و نه در عقبی، بلکه ترک دنیا را از آن جهت کند که دنیا را چیزی ندادند و خود را مشغول به امری نکند که عبادت حق را فوت کند و بداند که مال دنیا را ارزشی نیست که بتوان پاییند بدان شد. حطام دنیا، وبال اهل دنیاست<sup>(۱)</sup>.</p> <p>«تجزیه» ترک اعراض دنیوی است ظاهراً و نفی اعراض اخروی و دنیوی باطنان. و تفصیل این جمله آن است که مجرد حقیقی، آن کس است که بر تجزیه از دنیا طالب عوض نباشد. بلکه باعث بر آن تقریب به حضرت الهی بود، و هر که بظاهر عرض دنیا را بگذارد و بباطن بر آن عوضی در عاجل یا آجل طمع دارد، به حقیقت از آن مجرد نگشته باشد و در معرض معاوضه و متاجره بود و همچنین در جمیع طاعات نظر او بر ادای حق ربویت بود به صرف عبودیت نه بر عوضی و غرضی دیگر.</p> <p>«ستایی» در حدیقة الحقيقة فرماید:</p> <table border="0" style="width: 100%; border-collapse: collapse;"> <tr> <td style="width: 50%;">و آن که جوید هدایت توحید</td> <td style="width: 50%;">هر که خواهد ولایت تجرید</td> </tr> <tr> <td>وزیرون ش نباشد آرایش</td> <td>از درونش نماید آسایش</td> </tr> <tr> <td>ترک آرایش و ستایش اوست....</td> <td>آن ستایش که از نمایش اوست</td> </tr> <tr> <td>داده بر باد آب و آتش و خاک</td> <td>در طریقت مجرد و چالاک</td> </tr> <tr> <td>چگر خود کباب دان نه ترید<sup>(۲)</sup>...</td> <td>ای برادر بر آذر تجرید</td> </tr> <tr> <td></td> <td>خواجه عبدالله انصاری گوید:</td> </tr> </table>	و آن که جوید هدایت توحید	هر که خواهد ولایت تجرید	وزیرون ش نباشد آرایش	از درونش نماید آسایش	ترک آرایش و ستایش اوست....	آن ستایش که از نمایش اوست	داده بر باد آب و آتش و خاک	در طریقت مجرد و چالاک	چگر خود کباب دان نه ترید <sup>(۲)</sup> ...	ای برادر بر آذر تجرید		خواجه عبدالله انصاری گوید:
و آن که جوید هدایت توحید	هر که خواهد ولایت تجرید												
وزیرون ش نباشد آرایش	از درونش نماید آسایش												
ترک آرایش و ستایش اوست....	آن ستایش که از نمایش اوست												
داده بر باد آب و آتش و خاک	در طریقت مجرد و چالاک												
چگر خود کباب دان نه ترید <sup>(۲)</sup> ...	ای برادر بر آذر تجرید												
	خواجه عبدالله انصاری گوید:												

تجرييد در سه چيز است: در تن و دل و سرّ.

تجرييد نفس، طريق قرایان است. و تجرييد دل، طريق صوفيان است. و تجرييد سرّ، طريق عارفان است.

تجرييد نفس سه چيز است: دنيا طلب ناکردن، و برفايت تأسف ناخوردن، و آنچه بود، «نهفتن»  
تجرييد دل سه چيز است: آنچه نیست . بنیوسیدن (= انتظارنداشتن) و آنچه هست، قيمت  
نانهادن و به ترك آن نترسیدن.

و تجرييد سرّ، سه چيز است: براسباب نيارامي. و در راه حق نشان خود نديدين، و از حق به جز  
از حق باز ناگشتن<sup>(۱)</sup>.

درآيسی در جناب قدس لاهوت	اگر يابي خلاص از نفس ناسوت
چو روح الله بر چارم فلك شد <sup>(۲)</sup>	هر آن کس کاو مجرد چون ملک شد

تجرييد، متخليع شدن از شهود شواهد است و بر سه درجه است:

درجه اول مجرد نمودن کشف است از کسب یقين.

درجه دوم مجرد کردن عین جمع است از درک علم.

درجه سوم از تجرّد، روی خلاص (رهائي) از مشاهده تجريid است.

### ۱۳- تفرييد:

«وَكَلْهُمْ آتِيهِ يوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا<sup>(۳)</sup>. (تمام آنها روز قيامت منفرد و تنها به پيشگاهش حضور  
مي يابند).

خلوت گزinde را بتماشا چه حاجت است      چونکوي دوست هست به صحراء حاجت است  
«حافظه»

افراد در کلام «باباطاهر» به معنی لغو آن است يعني چيزی را تنها قرار دادن و خالص گردانیدن  
و معنی کلام آن است که هرکس را خداوند خالص کند برای مخالفت احکام و دستورهای الهی  
هلاک می شود، و هرکس را خالص کند برای موافقت فرموده های خود نجات می يابد<sup>(۴)</sup>.

تفرييد، برتر و بالاتر از تجriid است. زيرا تفريid خارج نمودن عبد است از ذنب نفس. ولی  
تجريid، خارج ساختن عبد است از دنيا فقط. و سرّ و حقیقت تفريid که حاصل از عین توحید است،  
«غريبی» است که در حدیث شریف نبوی به آن اشاره شد که پیغمبر اکرم<sup>(ص)</sup> فرمود: «طلب کردن  
حق» لازمه اش غربت است. «يعني کسی که طالب حق و در جستجوی حق تعالی است مانند

۲-شرح گلشن راز-شيخ محمود شبستری

۴-عین القضاة همدانی

۱- حد میدان خواجه عبدالله انصاري

۳- سوره مریم آید ۹۵

شخصی غریب در میان مردم است که از همه جویای مقصد و خواهان مطلوب خویش می‌باشد. زیرا خروج از دنیا و نفس، حقیقت تفرید است و فایده آن طلب حق است چه در شرح آن گذشت که توحید از لوازم تفرید است.

تفرید، در لغت، یگانه کردن و یگانه خواندن است و در اصطلاح صوفیه، آن است که از اشکال خود فرد شود، و با احوال خود یگانه باشد، و در افعال خود، توجه جوید، و رؤیت نفس خود کند و رعایت جانب خلق را نگیرد، یگانه گردد در احوال، و حال نفس خود را نگردد و به اشکال انس نورزد<sup>(۱)</sup>.

پیر طریقت گفت: «الله نااموختنی را آموختم، و آموخته را بسوختم، اندوخته را بیندوختم، نیست را بفروختم تا هست را بیفروختم. الله تا یگانگی بشناختم، در آرزوی شادی بگداختم. کی باشد که گوییم پیمانه بینداختم، و از علایق واپرداختم، و بود خویش جمله در باختم<sup>(۲)</sup>». از اینجا نور حقیقت آغاز کند، باز محبت بر هوای تفرید، پرواز کند، جذب الله در رسد، رهی را از دست تصرف بستاند. نه غبار زحمت آرزوی بهشت بر رخت وی نشیند، نه بیم دوزخ او را راه‌گیری کند. به زبان حال گوید:

عاشق به ره غرق چنان می‌باید  
کز دوزخ و از بهشت یادش ناید

«تفرید» نفی اضافت اعمال است به نفس خود و غیبت از رؤیت آن به مطالعه نعمت و مُنت حق تعالی<sup>(۳)</sup>.

خواجه عبدالله گوید. «حقیقت تفرید» یگانه کردن همت است و اتسام تفرید سه است: یکی در ذکر است و یکی در سمع، و یکی در نظر. در ذکر آن است که در یاد وی نه بر بیم باشی از چیزی جز از وی، نه در طلب چیزی باشی جز از وی، و نه بر کوشیدن چیزی باشی به جز از وی. و در سمع آن است که در گوش سر از سه ندای وی بریده نیاید.

یک ندای باز خواندن با خود در هر نفسی، دیگر ندای فرمان به خدمت خود در هر طرف، سیم ندای ملاطفت در هر چیز.

و در نظر، آن است که نگریستن دل از وی بریده نیاید: و نشان آن سه چیز است: یکی آن که گرددش حال، مرد را بنگرداند. دیگر آنکه تفرقه دل به هیچ شاغل، مرد را در نیاید، سیم آنکه مرد از خود بی خبر ماند<sup>(۴)</sup>.

گم شدن کم کن تو، تفرید این بود  
تو در او گم گرد، توحید این بود

«منطق الطیب عطار»

۱- منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری

۲- کشف الاسرار

۳- مصباح الهدایه - عزالدین کاشانی

۴- صد میدان خواجه عبدالله انصاری

## ۱۴- تصفیه:

تصفیه به معنای پاکیزه ساختن، بی‌آلایش کردن و خالص نمودن است.  
سالک باید دل خویش را همواره به صفات حمیده، و اوصاف پسندیده خالص نماید.

## ۱۵- تخلیه:

تخلیه به معنای تهی کردن و خالی نمودن و تهذیب باطن از اخلاق ناپسند، اعراض از آنچه انسان را از خداوند باز می‌دارد؛ و به عبارت دیگر، تخلیه دل از غیر حق است و کاملاً رعایت ادب و ملاحظه صورت و معنا در موافقت و اطاعت انبیاء و اولیاء نمودن است.

## ۱۶- تحلیه:

تحلیه در لغت به معنای زیور بر نهادن، پیرایه بستن و آراستان آمده است، به معنای دیگر از مراتب قوهٔ عقلی عملی، و آن آراسته شدن به اوصاف ستوده و خصال پسندیده است. و به صورتی دیگر، تحلیه دل به حل و زیورهای معانی و حقایق غیبی است.

## ۱۷- تجلیه:

تجلیه به معنای روشن کردن، پیدا نمودن، زدودن و تهذیب ظاهر به سبب استعمال نوامیس و احکام الهی و امثال اوامر و نواهی خداوند است.

در حقیقت تجلیه دل به جلوات الهیه و ظهورات لاریه می‌باشد و مراد از تجلی (= تجلیه)، ظهور ذات و صفات الوهیت جل و جلا ... بوده و روح را نیز تجلی باشد. اقسام تجلی بدین قرارند: ۱- تجلی روحانی ۲- تجلی ربانی ۳- تجلی ذات ۴- تجلی صفات.

منظور از تجلی صفات آن است که سالک صفت خدا را در خود مشاهده کند و علم یا قدرت و حیات خود را، حیات و علم و قدرت خدا بیند مثلاً چیزی را که می‌شنود، ادراک کند که خدا شنیده و او سمیع است و چیزی را که می‌بیند ادراک کند که خدا دیده و او بصیر است و یا در جهان علم را منحصر به خدا ذوق کند و علم هر موجودی را مستند به علم او بلکه نفس علم او مشاهده کند.

و مراد از تجلی اسمائی آن است که صفات خدا که مستند به ذات او هستند مثل، قائم، عالم، سمیع، بصیر، حق و قدیر و امثال اینها را در خود مشاهده کند. مثلاً بینند که علیم در عالم یکی است و او خدای متعال است و دیگر خود را در مقابل او علیم نبیند بلکه علیم بودن او عین علیم بودن خداست، یا ادراک کند که حق و زنده یکی است و او خداست و خود او اصلاً زنده نیست بلکه زنده خداست و بس.

اما تجلی ذاتی آن است که ذات مقدس حضرت باری تعالی در سالک تجلی نماید و آن وقتی حاصل می‌شود که سالک از اسم و رسم گذشته باشد و به عبارت دیگر بلکه خود را گم کرده و

اثری در عالم وجود از خود نیابد و خود و خودیت خود را یکباره به نسیان سپرده باشد. در این موقع دیگر ضلال و گمراهی برای چنین شخص متصور نخواهد بود. زیرا تا ذرّه‌ای از هستی در سالک باقی است هنوز طمع شیطان از او قطع نشده است و امید اغوا و گمراهی او را دارد ولی وقتی سالک بساط خودیت و شخصیت را در هم پیچید و قدم در عالم لاهوت نهاد و در حرم خداوند وارد شده لباس احرام در بر کرد و به تجلیات ذاتیه ربائیه مشرف آمد شیطان طمع در او نکند و در حسرت می‌نشیند<sup>(۱)</sup>.

استاد فقید جلال الدین همانی فرماید: عرفات خلیه را به معنی خالی کردن و تهی ساختن، و تجلیه را به معنی جلادادن و صیقلی کردن می‌گویند.

سه اصطلاح (تخلیه، تجلیه، تحلیه) به یک اعتبار حاکی از سه درجه یا سه مقام و یک اعتبار دو درجه و دو مقام از مقامات و منازل سیر و سلوک است، و پس از آنکه این مراحل پیموده شد؛ نوبت به مقام و مرحلهٔ فنا فی الله و بقاء بالله می‌رسد؛ که عبارت است از سلب همهٔ تعیینات و تشخّصات امکانی، و نیست شدن حصة وجود مقید جزئی با حذف قیود، در هستی لابشرط مطلق، یا پیوستن قطره وجود شخصی به دریای بی‌کرانهٔ احادیث واجب سرمدی.

عرفاً را تقدیم و تأخیر «تخلیه» و «تجلیه» بر یکدیگر نظر و اعتبارات مختلفی است، تا این حد که بعضی «تجلیه» را اولین مقام قبل از «تخلیه» و «تحلیه» و بعضی آن را آخرین درجه بعد از «تخلیه» و «تحلیه» شمرده‌اند.

و نیز بعضی پای «شریعت» را نیز به میان آورده و «تجلیه» را پیش از دو مرحلهٔ دیگر به وادی شریعت و امثال اوامر و نواهی شرعی اختصاص داده‌اند، و گروهی هر سه اصطلاح را مقصور بر مراتب و منازل طریقت و سیر و سلوک نموده‌اند. آنچه از همهٔ احتمالات بیشتر به ذهن می‌نشیند، و از کلمات بسیاری از عرفاً و صوفیه استنباط می‌شود این است که اولاً هر سه اصطلاح مخصوص طریقت است، و سر منزل «شریعت» بر همه این مراحل و مقامات تقدم مرتبی دارد، ثانیاً «تخلیه» بر «تجلیه» مقدم است و ثالثاً اینکه این دو امر در واقع متمم و مکمل یکدیگرند نه اینکه نظری «تخلیه» و «تجلیه» دو مقام و دو درجه کاملاً جدا و ممتاز از یکدیگر باشند. از حکمای الهی متاخر حاجی سبزواری رحمة الله عليه جز و آن گروه است که «تجلیه» را به معنی «مرحله شریعت» تفسیر کرده و آنرا بر دو مرتبه دیگر مقدم داشته است.

اما بر حسب ظاهر، تخلیه دنباله و مکمل تخلیه می‌شود، و شاید به همین جهت پاره‌ای از صوفیه فقط به یکی از این دو اصطلاح اکتفا کرده و سیر و سلوک را در دو کلمه «تجلیه و تحلیه» و یا «تخلیه

و تحلیه» خلاصه نموده‌اند؛ مولوی معتقد است که اساس کار و هدف عمدۀ صوفی واقعی همان «تخلیه یا پیراستن» است او می‌گرید چون رنگ رذایل از نفس انسان شسته و زنگ ناپاکیها سترده شد، و روح صافی و مهدب گردید، خودبخود مستعد و آماده فیض آسمانی و حصول کمالات و فضایل انسانی، و نگار خانه نقوش و صور علوم و معارف باطنی جاودانی می‌گردد.

به عبارت دیگر مولوی معتقد است که پیش از آنکه سالک در خط تحصیل فضایل بیفتند و به نقش و نگار لوح وجود خود پردازد، باید صفحه باطن را صیقلی کند، و تیرگیهای انکار و اوهام فاسد و بیهوده را از ذهن بشوید، و آلایشهای اخلاق زشت و خوهای ناپسند حیوانی را از درون خود بزداید، تا روح او صاف و پاک گردد.

و در این صورت است که قلب عارف صاحبدل، و ضمیر سالک واصل، مشرق انوار، و تجلی گاه اسرار، و روشنگر آیات و آثار الهی می‌شود، و نقش و صور غیبی، و جمال شاهد معنوی در آن بخوبی نقش می‌بنند.

و در این حال جان سالک در شهود و مکاشفه حقایق امور و اشیاء، مدد از باطن می‌گیرد، و رازهای مکتوم حال و آینده بروی پیدا و آشکار می‌گردد.

## ۱۸- فتوت:

قال اللہ تعالیٰ: «...انهم فتیةٌ آمنوا برِّيهم وَزِدْنَاهُمْ هَدیٌ»<sup>(۱)</sup>. (آنها جوانانی بودند که به خدای ایمان آورده بودند ما نیز به هدایت آنها افزودیم).

فتوت صفتی است که از کلمه «فتی» مشتق شده و در لغت عرب به کسی که تازه پای در دوران جوانانی نهاده باشد گفته می‌شود.

در فرهنگ‌ها و لغت نامه‌ها، فتوت به ضمّ اول و دوم و تشديد و فتح سوم به معنای «جوانمردی و مردمی» ثبت گردیده است. با فتوت کسی را گویند که از بذل و بخشش و احسان به مستمندان دریغ نکند و تا می‌تواند در راه آسایش دیگران کوشش نماید. در دوره جاهلیت، فتوت را مجازاً به معنی شجاعت و «فتی» را به معنی شجاع می‌گفتند و سپس «فتی» به معنی بخشندۀ به کاربرده شده است. در قرآن کریم، مشتقات مختلفی در رابطه با کلمه فتوت ذکر گردیده از جمله: در سوره‌های حضرت یوسف<sup>(۲)</sup> (۱۲) و کهف (۱۸) و نور (۲۴)، «الفتبانه» (۶۲/۱۲)، فتیه (۱۸/۱۳)، الفتیه (۱۸/۱۰)، الفتیه (۱۸/۱۸)، فتیها (۱۲/۳۰) و فتیاتکم (۲۴/۳۳) در تفسیر آیات فوق الذکر (فتیات) را پرستاران و کنیزان و «فتبان» را غلامان و کارگزاران ترجمه

کرده‌اند. لیکن «فتی» را جوان و جوانمرد و نیز شاگردگفته و فتیه «در مورد اصحاب کهف» را نیز جوانمردان ترجمه کرده‌اند.

در غزوه احد حضرت مولای متقیان علی بن ابیطالب علیه السلام «فتی» خوانده شد و آن چنان بود که رسول اکرم (ص) درفش را به علی (ع) سپرد و او با جمیع از یاران بزرگوار رسول (ص) روی به جنگ آوردن و چنین روایت شده است که چون در روز احد کار جنگ بالاگرفت رسول اکرم (ص) در زیر علم انصار نشست و علی (ع) را فرمود تا رایت اسلام را به پیش ببرد. علی (ع) چنین کرد. در حق او گفته شد: «الافتی الاعلى».

ظاهراً قسمت دوم این عبارت یعنی «لا سيف الا ذوالفقار» مدتها بعد به قسمت اول افزوده شده است.

ذوالفقار نام شمشیری است که موقوس آن را به رسول اکرم (ص) هدیه کرده بود و در بعضی اخبار آمده است که آن جزء غنیمت هایی بود که از قلعه خیر به چنگ مسلمانان افتاد.<sup>(۱)</sup>

به طور خلاصه برای فتوت نمی‌توان تعریفی جامع و مانع یافت. ابوبکر محمد بن احمد شبیلی در باب فتوت گوید: «فتوات نیکوبی خلق و بذل معروف است». جعفر خلدی گفت:

«فتوات کوچک شمردن خویش و بزرگ داشتن مسلمانان است».

ابوعبدالله بن احمد مغربی آن را چنین تعریف کرد: فتوت نیکوئی خلق است با کسی که بدو بعض داری و بخشیدن مال به کسی که در نظر تو ناخوشایند است و رفتار نیکوست با کسی که دل تو از او می‌رمد.

از حسن بصری روایت کرده‌اند که گفت: «در این آیت مفهوم فتوت جمع آمده است: قوله تعالى: «ان الله يا مر بالعدل والاحسان و ايتاي ذى القربى و ينهى عن الفحشاء و المنكر و البغى يعظكم لعلكم تذكرون<sup>(۲)</sup>».

از بررسی کلیه عناوینی که از همان ابتدای کار می‌توان فهمید این است که فتوت نیز به صورت مذهبی از مذاهب تصوف درآمده، چنانکه در هنگام توصیف صوفیان بزرگ می‌گفتند: «وی در میان صوفیان نیکترین طریق فتوت را داشته است». و یا دارای فتوتی کامل بود.

جوانمردان نیز برای فتوت خویش اسنادی ایجاد کردند و تمام این سندها، بدون استثناء حاکی از آن بود که فتوت و مبدأ عملی آن از سیرت و رفتار حضرت امام علی بن ابیطالب علیه السلام گرفته شده است.<sup>(۳)</sup>

حضرت موسى عليه السلام از خداوند متعال سؤال کرد: فتوت چیست؟ فرمود فتوت این است که تو روح خود را در بازگشت به سوی من پاک و مطهر گردانی همان طوری که در قبل آن را از من پاک و طاهر گرفته‌ای. «ان تروانفسک الى طاهره کماقبلتها منی طاهره».

معنی فتوت و جوانمردی را همه یکسان درک نمی‌کنند فی المثل اگر به فرد غیر عارف گفته شود، فتوت این است که چشم از فضل و کمال خود بیندی، و برای خود حقی قاتل نشوی، گوینده را مسخره می‌کند و حالی که اگر به شخص موحد و عارفی آن را عنوان کنند در جواب گوید؛ آری همین است و جز این نیست. موحد خود را نمی‌بیند خدای را می‌بیند و غیر موحد خود را می‌بیند و خدای را نمی‌بیند و به همین جهت هر چه او واجد است از آن خود می‌داند، فتوت آن است که انسان برای خود فضلى نبیند و حقی قاتل نشود.

حافظ از دولت عشق تو سليماني يافت      يعني از وصل تواش نیست بجز باد به دست  
«حافظ»

در حقيقه آن کس که به کمال مطلوب می‌رسد و به وصال نائل می‌شود، هیچ چیز در دست ندارد هر چه باشد، همه را از حق متعال می‌داند بتابراین معنی فتوت آن است که: «ان لا تشهد لالك فضلاً ولا ترى لك حقاً»

خواجه عبدالله انصاری: فتوت را به سه درجه تقسیم می‌کند: «و هی على ثلات درجات، الدرجه الاولي ترك الخصومه والتغافل عن الزله و نسيان الاذيه» اول ترك خصوصت و به غفلت انداختن خود از لغزش و فراموشی آزار و اذیت «والدرجه الثانية ان تقرب من يعصيک و تکرم من يوذیک و تعذرالی من يحبني عليک سماحًا لا كظمًا و براحالا مصابره صبر و شکيبائي».

درجه دوم از فتوت آن است که تو از خود دورنسازی کسی را که برخلاف خواست تو رفتار می‌کند و اکرام کنی کسانی را که در صدد اذیت تو هستند، و بپذیری عذر کسانی را که برای عذرخواهی به توروی می‌آورند، البته به روی لطف و صفاتی به روی خشم و جفا. «الدرجه الثالثه ان لاتتعلق في المسير بدليل، ولا تشوب اجابتک بعض و لاقف فى شهودک على رسم».

درجه سوم از فتوت آن است که سالک در مسیر حق، به دلیل متمسک نشود؛ در اجابت امر حق غرض منظور ندارد و در مقام شهود به رسم تکیه نکند. اصولاً اقامه دلیل نزد اهل شهود نیکو نیست، آن کسی که حق تعالی را بعیان مشاهده می‌کند در مورد اثبات احکام او به دلیل متمسک نمی‌شود.

خيال روی تو در هر طریق همه ماست  
نهیم موی تو پیرند جان آگه ماست  
همیشه در نظر خاطر مرفه ماست  
به صورت از نظر ما اگرچه محجوب است  
«حافظه»

## ۱۹- صدق:

«يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين<sup>(۱)</sup>». «اي اهل ايمان خدا ترس باشيد و (از مردم دروغگوی منافق دوری کنید) با مردان راستگوی با ايمان بپیوندید»  
به صدق کوش که خورشید زاید از نفست  
«حافظه»

در «تعريفات جرجانی» می‌خوانیم: الصدق لغة مطابقة الحكم للواقع، وفى اصطلاح اهل الحقيقة قول الحق فى مواطن الھلاك و قيل: ان تصدق فى موضع لا ينجيك منه الا ان تذب<sup>(۲)</sup>.  
صدق حالتی است در عدکه او را وادر می‌کند بر اینقاع فعل بر وجه خود باکوشش و عدم فتور.  
و آنچه در قلب است از اعتقاد به حقایق رانیز صدق گویند<sup>(۳)</sup>. صدق نقیض کذب است کذب خلاف  
حقیقت و صدق بیان حقیقت است.

و گفته‌اند: «علامة الصدق في التوحيد قطع العلاقات و مفارقة العادات و هجران المعارف و  
الاكتفاء بالله على دوام الحالات<sup>(۴)</sup>».

جنید بغدادی گوید: «حقیقت صدق آن است که راستگویی در مهمترین کاری که از او نجات  
نیابی مگر به دروغ». و گفت: «هیچ کس نیست که طلب صدق کند و نیابد و اگر همه نیابند بعضی  
بیابند». و گفت: «صادق، روزی چهل بار از حال بگردد و مرایی چهل سال بر یک حال بماند». و  
گفت: «علامت فقراء صادق آن است که سؤال نکنند و معارضه نکنند، و اگر کسی با ایشان معارضه  
کند، خاموش شوند<sup>(۵)</sup>».

«ابوعلى ثقفى» گوید: «مرد چنان باید که از این چهار خصلت غافل نماند؛ یکی  
صدق قول، دوم صدق عمل. سوم صدق مودت چهارم صدق امانت<sup>(۶)</sup>».

حافظا سجدہ به ابروی چو محرابش بر که دعایی زسر صدق جز آنجا نکنی  
میزان سنجش هر چیزی، احتیاج به ابزار خاصی دارد مثلاً برای توزین مایعات از لیتر و برای  
عرض و طول از متر استفاده می‌کنند اکنون اگر بخواهند ايمان را اندازه گیری کنند آن را با عشق و

۱- سوره توبه آیه ۱۱۹

۲- تعریفات جرجانی ص ۸۹

۳- کشف الاسرار مبدی ج ۴ ص ۱۲۰

۴- شرح متازل السائرین ص ۵۷

۵- تذکرة الاولیاء عطار ص ۱۳۴

۶- تذکرة الاولیاء عطار

محبت می‌ستجند. بنابراین اگر با عشق، ایمان کسی را اندازه‌گیری کنند، یا باکیلو وزن شی را تعیین نمایند و به شخص اظهار کنند چون آن گفتار باواقع است آن اظهار «صدق» است.

خواجه عبدالله گوید: صدق اسمی است برای بیان حقیقت شی نسبت به آنچه آن شی دارا و واجد است.

«الصدق اسم الحقيقة الشی بعینه حصولاً وجوداً».

صدق معنای دیگری هم دارد و آن خلوص، بی‌نظری و صفاتی باطن است.

خواجه صدق را به سه درجه تقسیم کرده است. درجه اول در قصد است که سالک با صدق قصد در سلک حق جوابان در آمده، از دست داده‌های خود را تدارک می‌کند و در قصد تلافی چیزهایی است که از دست داده است.

درجه دوم از صدق، سالک به حظ و بهره التفاتی نکند و نسبت به آنچه در انجام آن مجاز است توجهی ندارد. او در این مقام نقصان را از ناحیه نفس دانسته و زندگی را نمی‌خواهد مگر برای جلب رضای حق تعالی.

درجه سوم صدق به معرفت و شناسائی صدق است. در این مقام صدق فقط متضمّن یک معنی و آن این است که سالک در مورد عمل، حال و وقت خوبیش به درک رضایت حق برسد. بداند حق متعال از عمل و قصد او راضی است یعنی اعمالش مرضی است، احوالش مطابق خواست حق و قصدش قصد حق است، در این مقام اگر سالک درک کند که هستی وجود او اعتباری است می‌بیند بهترین اعمال او برای او گناه، و صادق‌ترین حال او برای او شرک و بهترین حال و نیت او همانا باز ایستادن از حرکت و تلاش است. سالک صافی ضمیر که به مقام اعلای صدق می‌رسد سعی دارد که خود را حاضر کند تا بپذیرد آنچه مراد و منظور حق تعالی است وقتی این قصد و نیت در ضمیر سالک حاصل شد صفاتی خاطری که به سبب این نیت حاصل شده موجب می‌گردد که سالک به رمز خلقت و سرّ عبودیت که ظهور جمال و کمال حق است برسد هنگامی که سالک به صدق بدین پایه رسید آنچه اعمال خیر از او سرّ می‌زند همه را از عنایات حق تعالی می‌داند و هیچ حسنه را به خود نسبت نمی‌دهد و هیچ حالی را در اثر کوشش و فعالیت خود نمی‌داند می‌گوید: آنچه از خیر در وجود من حاصل است همه از آن حق متعال است<sup>(۱)</sup>!

۲۰- یقین:

قال الله تعالى «و في الأرض آيات للّموقين»<sup>(۲)</sup>

نه دانشمند را علم اليقيني

نه حافظ را حضور درس خلوت

حقیقت یقین، علمی است که آلایش شک، نپذیرد و رنگ ریب و شبه نگیرد. لذا یقین در مورد خلق اخض از علم است. یقین راهی صاف و طریقی استوار است که مطابق حال هر سالکی (در ابتداء و سط و انتهای) منزلی ارزنده و مرکزی زینته دارد.

یقین دارای سه مرحله است:

اول: علم اليقین و آن این است که سالک، معارف الهی و احکام شرعی را که به توسط رسول اکرم (ص) تبلیغ شده و به مباشرت ائمه اثنی عشر علیهم السلام تشریع و توضیح گشته به صدق دل پذیرد.

دوم: عین اليقین و آن این است که سالک چون از مرحله اول ارتقاء یابد و به کشف و درک سرافراز شود، از نقل و استدلال بی نیاز گردد. و چون به معاینه دست یابد، از خبر مستغنى شود و آنگاه که شهود معلوم، روزی شود، حجاب علم را پاره کند. زیرا علم به شی عبارت از این است که چون آن شی، از نظر عالم غایب باشد، صورتی مطابق آن شی در مدرک وی حاصل آید.

سوم: حق اليقین و آن این است که رسم هستی سالک که همچون شب تیره، تاریک است، در برابر درخشش نور صبح حقیقت (نه جمال آن حضرت است) تاب نیاورد و فانی شود، و بکلی از رسم وجود موهم خود بگذرد.

در مثال، این سه مرحله یقین به سان خرممنی از آتش بود که چون انسان، عالم به وجود آن شود و به علم خویش مؤمن گردد، نسبت به آن آتش علم اليقین یابد و هرگاه آن ببیند، در موقف عین اليقین باشد و هنگامی که خود را مردانه در خرم من آتش فروزان اندازد، پاک بسوزد و به هستی آتش، هست گردد، و جزوی از آن آتش شود، نسبت به آتش مزبور در مرحله حق اليقین باشد<sup>(۱)</sup>.

در کتاب «یواقیت العلوم و دراری النجوم» در پاسخ به پرسش، فرق چیست میان علم اليقین و عین اليقین و حق اليقین؟ آورده است که :

دل طالبان را منازل است. چون از راه بیان و دلیل، علومی را به عقل دریابند، آن منزل را علم اليقین گویند. و چون کمال صفات آن معلوم به دیده بصیرت مطالعه کنند آن را عین اليقین گویند چون آن علم مرکوز صفت دل گردد و نقش نگین او شود آن را حق اليقین گویند. ولايت علم اليقین فراخ تر است، و سراپرده عین اليقین در درون ولايت علم اليقین است و منزلگاه حق اليقین خاص الخاص است. عین اليقین حلیه دل است و علم اليقین حالت دل است. و حق اليقین نهایت دل است.

«و ان هذا فهو حق اليقين، فسيبح باسم ربک العظيم<sup>(۲)</sup>».

این (وعده و وعید) البته یقین و حق و حقیقت است. ای رسول، تو نام بزرگ خدای خود را تسبیح

گوی.

یقین بر سه درجه است<sup>(۱)</sup>. مرحله اول «علم اليقين» است این یقین از ظاهر کسب می شود یعنی از قرآن، اخبار و احادیث، قسمتی از آن مربوط به امور دنیای سالک و قسمتی مربوط به عقبای سالک است. این یقین با خوابهای صادق، خوارق عادات، و با بعضی از مکاشفات کامل می گردد. مرحله دوم «عين اليقين» به نیازی از استدلال و رسیدن به مقام استدراک است. و به رسیدن به عیان و گذشتن از خبر است. و به برطرف کردن حجایهای علم است به سبب وقوع در عالم شهادت. در علم اليقین سالک با برهان و استدلال سروکار دارد و در عین اليقین با استدراک و شهود و در علم اليقین سالک از خبر کسب علم می کند و در عین اليقین از عیان، در آنجا می شنود و در اینجا می بیند.

در حق اليقین با استکشاف نور حقیقت و ظهور انوار کبریائی الهی و واقع شدن در مقام جمع است، به سبب فناه سالک در حق اليقین و رهائی او از قید نفس.

تجلیات آثاری، افعالی، و ذاتی حق متعال سالک را به مرحله کمال یقین که حق اليقین باشد می رساند. با سلب انانیت از سالک، حقیقت بر سالک کشف و وی را معلوم می گردد که وجود او مظہری ییش نیست. ظهوری که برای او هست ظهور حق تعالی است. افاضات او سبب حیات او و عنایات او موجب بقاء و دوام اوست.

قال اللہ تعالیٰ: «وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ» (در زمین برای اهل یقین نشانه هایی که آنها را به حق توجه دهد بسیار است).

## ۲۱- سکینه:

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ<sup>(۲)</sup>....» (اوست خدائی که سکینه و وقار بر دلهای مومنین آورد).

ظل ممدوح خم زلف توام بر سرباد  
کاندر این سایه قرار دل شیدا باشد  
سکینه، آرامش است که حق بفرستد بر دل دوستان خوش، آزادی آن دلها را.  
سکینه دل در سه جای است: در توحید، و در خدمت، و در یقین.  
اما سکینه توحید را در دل سه عمل است: ترس است از روز ناآزموده و شناخت خداوند نا اندر یافت و دوست داشتن وی نادیده.

اما سکینه در خدمت سه عمل کرد: در دل، داد به سنت کرد تا به اندک توانگر گشت، و بر اهل، اعتماد کرد تا از وسوسات آزاد گشت، و خلق را فراموش کرد تا از ریا آزاد گشت. و سکینه در یقین سه

عمل کرد: در دل، به تقسیم قسَام، رضا داد تا از احتیال برآسود، و ضرر و نفع از یک جای دید تا از حذر فارغ گشت، و وکیل پیشندید تا از علایق رهاشد<sup>(۱)</sup>.

ابن عربی گوید: سکینه از طمأنینه حاصل است و آن آرامش خاطر است که هنگام نزول امر غیب پیش می آید.

قرآن کریم فرماید: «... آنَّ آيَةً مُلْكَهُ ان ياتِيكُم التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ ...». (همانا نشانه سلطنت او این است که به سوی شما صندوقی می آید در آن چیزی هست که موجب آرامش خاطر شما است). چنانکه ملاحظه می شود گوئی شیئی بوده است که وجود خارجی داشته و به اختلاف از آن نام برده اند. به هر جهت این (سکینه) هرچه بوده باشد این خاصیت را داشته که موجب آرامش خاطر بنی اسرائیل می شده است. از همین جهت هنگام جنگ آن را برای ظفر یافتن بر دشمن در مقدم لشگر قرار می داده اند سکینه بر سه درجه است. اول سکینه، خشوع است که هنگام ذیام به خدمت، از رعایت امر، تعظیم امر، وجود حال حضور حاصل می گردد. دوم سکینه در وقت معامله است که با رسیدگی به حساب نفس و مهربانی کردن با خلق و مراقب بودن به امر حق تحقق می پذیرد.

سوم سکینه این است که وقتی حاصل گردد شخص را راضی به قسمت خود می کند و نمی گذارد پای از حد خوبیش فراتر نهد و از حدود ادب خارج گردد. این سکینه را تنها نبی و ولی واجد می گرددند.

برای مؤمن حالاتی است که وقتی آن حالات را طی کرد در باطن او و در خلوت دل جلواتی پیش می آید این جلوات اثراتی دارند. از جمله اثرات آنها سکون، آرامش و وقار است که تحت عنوان سکینه می توان آنها را ذکر کرد، راضی بودن به قسمت، تسلیم بودن نسبت به پیش آمد ها، عدم تجاوز از حدود ادب، فروتنی و تواضع همه آثار این سکینه است این سکینه را خواجه عبدالله به ولی و نبی اختصاص می دهد و منظور او از ولی نه تنها امام و ولی خداست مؤمنین را هم در این امر منظور دارد.

## ۲۲- محبت :

قال اللہ تعالیٰ: «... مَنْ يَرْتَدِ مِنْكُمْ عَنِ الدِّينِ فَسُوفَ يَأْتِيَ اللَّهُ بِقَوْمٍ يَحْبَهُمْ وَيَحْبُّونَهُ ...».

(هر که از شما از دین خود رو بگرداند بزوی خدا قومی را که دوست دارد و آنها نیز خدا را

۱- خواجه عبدالله انصاری - صدمیدان - مثامات معنوی ۲- سوره بقره آیه ۲۴۸

۳- سوره مائدہ آیه ۵۴

دوست دارند برمی‌انگیزد.)

محبت در لغت به معنی دوستی است و در اصطلاح صوفیان دوست داشتن خدای تعالی است بندگان خاص خود را و دوست داشتن بندگان ذات حق را.

به نظر صوفیه، وجود، خاص خداوند است و عالمیان، بود و وجودی ندارند، بلکه نمودها و پرتوهایی از ذات حقند. بنابراین واژه این نظرگاه، محبت با آنان، محبت به حق است، خاصه پاکدلان و وارستگان که دلشان مهبط فیوضات غیب و تابشگاه انوار یزدانی است.

دل سراپرده محبت اوست دیده، آئینه‌دار طلعت اوست

من که سر در نیاورم به دوکون گردنم زیر بار متّ اوست

تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس به قدر همت اوست

فقر ظاهر میین که حافظ را سینه، گنجینه محبت اوست

حقیقت محبت آن است که سالک عاشق، دل از همه بازگیرد، و به حضرت معموق نیاز کند، قلب خود را بالانحصار به محبوب متعلق داند. لذا «شیخ کلاباذی» در شرح این کلام «جنید» که گفت: «المحبة ميل القلوب» می‌گوید: معنای این سخن آن است که قلب محبت بی هیچ تکلفی به سوی خدا و آنچه از خداست مایل شود<sup>(۱)</sup>.

ابو نصر سراج در کتاب اللمع می‌نویسد: احوال اهل محبت سه است:

حال اول، محبت عامه است که از احسان خدا به بندۀ پیدا می‌شود زیرا قلب انسان مجبور به محبت کسی است که به او احسان کند و شرط این حال از محبت آن است که گفته شده است:

**لَوْكَانَ حُبُّكَ صَادِقاً لَا طَعْنَةٌ إِنَّ الْمُحَبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ**

حال دوم، محبت صادقین و محققین است که زایدۀ نظر قلب به بی‌نیازی و جلال و عظمت و علم و قدرت خداوند است.

حال سوم محبت صدیقین عارفین است که نتیجه نظر پاک و معرفت کامل آنهاست به اینکه خداوند بدون علت و سبب و به صرف فضل و رحمت، آنها را دوست می‌دارد.

صوفیه می‌گویند: «حرکت و میل هر ذره به طرف جنس خود واصل خود است و انسان عبارت از چیزی است که دوست می‌دارد، اگر انسان سنگی را دوست داشته باشد، خودش در حکم سنگی است، و اگر انسانی را دوست داشته باشد، انسان است، و اگر خدا را دوست داشته باشد، جرأت نمی‌کنم بگویم چه خواهد شد، زیرا اگر بگویم خدا خواهد شد، ممکن است مرا سنگسار کنند<sup>(۲)</sup>». جلال الدین محمد بلخی در دفتر دوم مشوری می‌گوید:

از محبت مس‌ها زرین شود	از محبت تلغخ‌ها شیرین شود
از محبت دردها صافی شود	از محبت دردها صافی شود
از محبت، شاه بند می‌کنند	از محبت مرده، زنده می‌کنند
کی گرافه بر چنین تختی نشست	این محبت هم نتیجه دانش است
عشق زاید ناقص، اما بر جماد	دانش ناقص، کجا این عشق زاد؟

«محبّت، چون به غایت رسد آن را «عشق» خوانند و گویند که «العشق محبة مفرطه». و عشق، خاص‌تر از محبت است زیرا که همه عشق، محبت باشد. اما همه محبت، عشق نباشد. و محبت خاص‌تر از معرفت است. و دوم پایه محبت و سوم پایه عشق، و به عالم عشق که بالای همه است، نتوان رسید تا از معرفت و محبت دو پایه نرdbian نسازد<sup>(۱)</sup>.

باری آن محبت عالیه‌ای که صوفیان از آن به «عشق» تعبیر می‌کنند، بسیار برتر و والاتر از این حد است. در اینجا محبت گرایش روح است به جانب مبدأ و مصدر خود یا کوشش بنده برای جواب‌گوئی به کشش حق، چه از جانب معشوق هم کششی باید تا کوشش عاشق بیچاره به جایی برسد. اما این ایجاد ارتباط بین روح و مبداء خود و بعبارت دیگر بین عاشق و معشوق، دو شرط مهم دارد که اول جنسیت و سنخیت است و دیگر درک کامل و معرفت. درباره جنسیت، صوفیه می‌گویند که محبت حق نصیب کسانی است که دل گلین ندارند و در این صورت محبت خداوند به آنان و کشش او سبب می‌شود که دلشان تاب‌گیرد و از عشق حق سرشار و از دوریش بی قرار شوند: «اما ندانم که عاشق کدام است و معشوق کدام، و این سری بزرگ است، زیرا که امکان دارد که اول کشش او بود آنگاه انجامیدن این، و این حقایق به عکس گردد و ماتشاون الا ان يشاء الله<sup>(۲)</sup>...». سلطان العارفین ابویزید قدس الله روحه گفت چندین وقت پنداشت که من او را می‌خواهم؛ خود اول، او مرا خواسته بود<sup>(۳)</sup>.

اما محبت خدا چگونه ممکن است به دلهای تیره نا اهلان متوجه شود و بالعكس، و از اینجاست که صوفیه می‌گویند: ان الله جميل يحب الجمال و «خدا خوبست و خوبان را نیز دوست دارد» و همین مطلب است که مولوی در جنسیت و سنخیت می‌گوید:

کی جوان نوگزیند پیرزال	او جمیل است و محب للجمال
طیبات للطیین بروی بخوان	خوب خوبی راکند جذب این بدان
گرم گرمی راکشید و سرد سرد	در جهان هر چیز چیزی جذب کرد

۲- سوره الانسان آیه ۳۰، سوره التکریر آیه ۲۹

۱- رساله حقیقتة العشق سهروردی ص ۱۲

۳- سوانح

باقیان از باقیان هم سرخوشند  
نوریان مر نوریان را طالبد  
آینه سیمای جان سنگی بهاست  
روی آن یاری که باشد زان دیار  
به هر حال اگر حق جلوه‌ای از جمال خویش بر صاحبدلان بنماید، از باب محبت و عنایت اوست:

**حافظ گوید:**

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد  
ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود  
«این شراب را آشامیدن باید، نه شنیدن، بدین مقام رسیدن باید، نه پرسیدن».  
اما محبت سه است: علتی و خلقی و حقيقی، محبت علتی هواست و خلقی قضاست و حقيقی عطاست. آن محبت که از علت خیزد در نفس نزول کند و نفس را پست کند. و خلقی بر دل فرود آید و دل را نیست کند، و آنچه از حقيقة خیزد در جان قرار گیرد تا وی را که از او نیست، نیست کند و به خود هست کند.

نشان محب آن است که غرقه جمال محبوب بود و همچون نظارگیان پسر یعقوب بود، باید که در مقابل دوست هستی از خود نبیند و دوست را جز به دوست نبیند. این محبت بی چون است و نص يحبون است:

هم دُرِّ يحبون به شما من سقتم <sup>(۱)</sup> من بودم و من شنیدم و من گفتم.	بی بود شما یحبهم من گفتم جز من دگری نبدشنیدی گفتم
---	--

### ۲۳- شوق:

قال الله تعالى: «من كان يرجرا لقاء الله فأن اجل الله لات و هو السميع العليم<sup>(۲)</sup>.  
(هر که امید دارد به لقاء الهی بر سد اجل الهی می رسد (او را به لقاء می رساند) و خداوند دانا و شتواست».

به جان مشتاق روی توست حافظ  
شووق به معنای آرزومندی، اشتیاق و رغبت است. میل مفرطی است که در اصطلاح به آن «از عاج» گویند. آتشی است که خدای تعالی در دل اولیای خود برافروزد تا آنچه در دل آنها از

خواطر و ارادات و عوارض و حاجات است بسوزد<sup>(۱)</sup>.

بالجمله مراد از شوق همان داعیه بقاء محبوب است و گفته‌اند: «الشوق ثمرة الجنة».

سوق عطیه‌ای است که قاصدان کعبه مراد را به مقصد و مقصود می‌رساند و دوام آن با دوام محبت پیوسته است. مادام تا محبت باقی بود شوق لازم باشد. در تعریف شوق گوید: مراد از شوق همان داعیه لقای محبوب است در باطن محب وجود آن لازم صدق محبت است. حکایت شوق از پس ولایت ذوق مسلم است<sup>(۲)</sup>.

سوق آتشی است که شعله شعاع آن از نیران محبت خیزد و بوی عود وجود از احتراق چهره افتراق او بر می‌انگیزد، قاعده انتظار خراب کند و عاشق را بیقرار، او سبب طلب است اگرچه طلب بی سبب است، اوست راهبر به کوی محبت و آب خور جوی محبت که جیحون مهر به جوش آرد، تا عشق را در خروش آرد<sup>(۳)</sup>.

شاه نعمت الله فرماید: محبت بدون شوق نبود و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود که دوست در چشم ما حاضر آید، و بعضی طلب وصال را گویند.

سوق دارای مراتبی است. اگر میل دل به مرتبه‌ای رسد که به هیچ وجه طنب در سلوک طلب به هیچ چیز مقید نگردد و تردد خاطر و اضطرابش همیشه روزافزون باشد و به نیل هر مرغوبی و به تعرّض، هیچ مکروهی مقید نشود، اول مشتاقی اهل صدق باشد.

در پذیرد تا دری بگشایدش  
کفر و ایمان هردو گر پیش آیدش

تو نهای طالب به دعوی راغبی  
این چنین باید طلب گر طالبی

«مولانا»

و این شوق و طلب به مرتبه‌ای رسد که ملاحظه رغبت و شوق را در جانب معشوق به کمال یابد و این طور شوقی گاهی به لباس عاشقی و گاهی به عنوان معشوقی ظاهر گردد. و در مرتبه طور سرّی و روحی باشد.

همه شوق و آرزوی غلطمن که در لطافت شده بیقرار و مجنون ز تو شوق و آرزوهم.  
چون این شوق در کمال خود به رنگ عشق بر آید چنان که عاشق را وصل و هجران یک سان بود و کفر و ایمان به یک عنوان.

مجنون لیلی را همیشه با خود بلکه یک روح به دو بدن تعلق داند و مطلقاً وجود خود را جدا نداند و غیر معشوق در سرپای وجود خود نیابد و این در نهایت طور خفی باشد.

۱-اللمع ص ۶۴

۲-مصطفی‌الهدایه کاشانی

۳-رسائل خواجه عبدالله انصاری ص ۱۲

ابو عثمان حیری گفت: به قدر آن که به دل بنده از خدای تعالی سروری رسید بنده را اشتباق پدید آید و به قدر آن که بنده از دور ماندن او و از راندن او می ترسد بدو نزدیک شود<sup>(۱)</sup>

کامکارا نظری کن سوی ناکامی چند	حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت
همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید	زشوق روی تو شاهها بدین اسیر فراق

«حافظه»

عارفان برای شوق دو وجه قائلند. وجه اول شوق خبر و وجه دوم شوق عیان، اگر شخصی از وصف شی مورد علاقه اش به حالت سرور و وجود آید گویند او را شوق خبر حاصل آمد و اگر این شخص آن شی مورد علاقه اش را از نزدیک مشاهده نماید گویند وی را شوق عیان نصیب گردیده است.

حافظ در مقام شوق خبر گوید:

بسیار اندوه دل و مژده دلدار بیار	ای صبا نکهتی از خاک دریار بیار
نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار	نکته روح فزا از دهن یار بگوی

در شوق عیان فرماید:

حال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن	ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن
در زلف بیقرار تو پیدا قرار حسن	در چشم پر خمار تو پنهان فنون سحر
سرمی نخاست چون قدت از جو بیار حسن	ماهی تنافت چون رخت از برج نیکوئی
می پرورد بناز تو را در کنار حسن	دایم بلطف دایه طبع از میان جان

«حافظه»

به این ترتیب لذت شوق عیان، از شوق خبر بیشتر است زیرا آنکه به عیان چیزی می بیند، به خبر توجه ندارد. آنان که همواره در حضورند در شوق عیانند و آنکه غائب از حضور است در شوق خبر باشد.

## ۲۴- ذوق:

«هذا ذکر و ان للمتقين لحسن مآب<sup>(۲)</sup>». «این آیات پند و یادآوری (نیکان) است و البته در جهان جاودانی برای اهل تقوی بسیار نیکو منزلگاهی است».

بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور ز فیض بخشی اهل نظر توانی کرد

«حافظه»

ذوق در لغت قرّتی است منبعث و منتشر در عصب مفروش بر جرم زبان که به واسطه آن طعم ادراک می‌شود و نزد صوفیه اول درجه شهود را ذوق گویند. شهودی که در اثناء بوارق متواالیه باشد و ذوق را در مرتبت کامل‌تر «شرب» گویند<sup>(۱)</sup>.

ذوق مانند شرب باشد اما شرب جز اندر راحات مستعمل نیست و ذوق مرنج را و راحت را نیکو آید چنانکه کسی گوید «دقت الخلاف و دقت البلاء و دقت الراحة» همه درست آید و در شرب گویند «شربتُ الوصل و بكاس الود» چنانکه خدای متعال فرمودند «دق انک انت العزیز الکریم»<sup>(۲)</sup>.

ذوقی که زخلق آید زان هستی تن زاید      ذوقی که زحق آید زاید دل و جان ای جان  
«مولانا»

در شرح منازل آمده است: «ذوق اوائل شرب است و ذوق پایدارتر از وجود است، روشن تر از برق است».

و بعضی گفته‌اند: ذوق اولین درجه شهود حق است به حق.  
از ثمرات تجلی و تنایح کشفها، به ذوق و شرب تعبیر می‌کنند مرتبه اول ذوق است و بعد از آن شرب و بعد از آن سیراب شدن<sup>(۳)</sup>.

خلاصه آنکه: ذوق یعنی چشیدن لذات، و ذوق عرفانی یعنی درک حضوری لذات حاصل از تجلیات و مکاشفات.

ابتدا ذوق، چشیدن است و ادامه آن «شرب» یعنی نوشیدن، و سرخوش گردیدن را سُکر گویند. ذوق را به پنج مرحله تقسیم کرده‌اند. اول ذوق تصدیق است که متضمن ابتهاجی است که از مواعید الهی حاصل آید. هیچ امیدی این ذوق را قطع نمی‌کند و هیچ آرزوی آن را عقب نمی‌زند.  
دوم ذوق اراده است که متضمن ابتهاجی است که از انس به خدای تعالی حاصل آید. این ذوق را نمی‌تواند هیچ عارضی منصرف و هیچ مشاغلی منحرف و هیچ تفرقه‌ای کدر سازد.

سوم ذوق انقطاع است که متضمن ابتهاجی است که از وصل حاصل آید  
چهارم ذوق همت است که متضمن ابتهاجی است که از وقوف به مقام جمع حاصل آید.

پنجم ذوق مسامره است که متضمن ابتهاجی است که از وصول به مقام عیان حاصل شود<sup>(۴)</sup>.  
با این پنج مرحله از ذوق، سالک در حقیقت پنج منزل از سلوک را طی می‌کند و با پیمودن این

۱- شرح تعرف ص ۱۶۰

۲- کشف المحجوب ص ۵۰۸ - کشاف ص ۵۱۲ - تاریخ تصرف ص ۶۴۵

۴- خواجه عبدالله انصاری

۳- شرح مثنوی سبزواری ص ۵۵

منازل، ارکان شريعت را که عبارتند از: توحيد، عدل، نبوت، امامت و معاد تصديق می‌نماید و در باطن وی ذوق به وجود آمده و احکام الهی را از جان و دل پذیرا می‌شود و با این ذوق است که اميد سالک از درخواست‌ها و آرزوها برای رسیدن به نعمای الهی به مرحله بعدی ذوق نزديک می‌گردد و طالب وصول به لقاء الله می‌شود و در اين مرحله به جز حق به چيز دیگری توجه ندارد و نظر از او بر نمی‌گيرد و هیچ کس و هیچ چيز او را از راهی که انتخاب کرده منحرف و منصرف نمی‌کند. ادامه اين مرحله سالک را به حال تبتل می‌رساند و در او اراده و حرکتی بسيار عالي بوجود می‌آيد و آن پنهان محظوظالجلال می‌شود که گوئی به عيان بایار خويش در راز و نياز است. اين حالت رسیدن به مطلوب مرتبه کمال سالک است و با زيان دل چنین گويد:

چونکه اندر هر دو عالم يار می‌باید سرا      با بهشت و دوزخ و با حورو با غلمان چکار  
«حافظه»

#### ۲۵- غيبيت:

غيبيت در لغت، به معنی ناپدیدي و نبودن در جايي است، و در اصطلاح صوفيان، مراد از غيبيت، غائب بودن دل از ما سوى الله است.

ابونصر سراج غيبيت را چنین عنوان می‌کند:

«الغيبة غيبة القلب عن مشاهده الخلق بحضوره و مشاهدته للحق بلا تغيير ظاهر العبد»<sup>(۱)</sup>

اين غيبيت که صوفيان عبارت کنند، از حظوظ نفس خويش غائب باشند و آن حظوظ را نبيند، و اين غائب گشتن و ناديدين آن باشد که در دنيا و عقبی خويشتن را برخدا هیچ چيز واجب نبيند، و اين حظوظ در اوقايم باشد و با او موجود، لكن غائب باشد از آن حظوظ به مشاهده آنچه حق راست، يعني چون حقوق حق بر خويشتن واجب بیند هميشه مشغول آن حقوق گردد، حظوظ نفس خويش فراموش کند در شغل حق، و اين ظاهر است، از بهرآنکه نخست بinde از حقی که واجب تر است فارغ گردد تا پس، حق کمتر طلب کند و بي شک حق خدا واجب تر از حق بinde است لابل خود همه حق راست و بinde را خود هیچ حق نیست، و نيز بinde طرفه العيني از جمله حقوق فارغ نماند و به تمامي گذاردن توان رسيد. و چون حال او در حقوق حق چنین باشد، به حظ خويش چگونه فراغت يابد، ناچار يا از حق غائب باید تا خويشتن را شاهد باشد يا از خويشتن غائب باید تا حق را شاهد باشد. و چون روا می‌باشد که مشاهده شغل مخلوقان بinde را حکم غایيان دهد و اگرچه حاضر است، چون مشاهد حق افتد نه حظ ماند و نه نفس و نه دنيا و نه خلق و نه کون ... و غيبيت دیگر است پس از اين، يعني برتر از اين، و آن است که غائب گردد از دار فنا و فاني دیدن به دیدن بقانه به چيزی

دیگر. و این چنان باشد که دار بقا را شاهد گردد و از دار فنا غایب گردد، چون حق باقی را شاهد گردد از خلق فانی غایب گردد تا به معنی مشاهد چون باقی گردد که گویی با بمقاس است اگرچه نه با مقاس و به معنی غیبت از فانی چنان گردد که گویی با فتایست اگرچه با فناست<sup>(۱)</sup>.

احوال افراد در غیبت متفاوت است. غیبت بعضی دراز و غیبت پاره‌ای از آنان کوتاه است؛ چنانکه گویند ذواللون مصری یک تن از پیروان خویش را نزد با یزید بسطامی فرستاد تا از حالات و صفات او ذواللون را آگاه سازد. هنگامی که آن مرد به بسطام رسید، نشانی خانه با یزید را گرفت و نزد او رفت. با یزید گفت چه می‌خواهی؟ در جواب گفت با یزید را؟ گفت با یزید کیست و کجاست؟ که من خود با یزید را می‌جویم... مرد از آنجا بیرون آمد و با خود گفت که این مرد دیوانه است و نزد ذواللون بازگشت و آنچه گذشته بود حکایت کرد. ذواللون گریست و گفت: برادرم با یزید به گروه روندگان به جانب حق پیوسته است. (قشیری)

مراد از غیبت، غیبت دل یَوْد از دون حق تا حدی که از خود غایب شود تا به غیبت خود از خود به خود نظاره نکند، و علامت این اعراض بود از حکم رسوم پس غیبت از خود، حضور به حق آمد و حضور به حق غیبت از خود. چنانکه هر که از خود غایب، به حق حاضر و هر که به حق حاضر، از خود غایب بود پس مالک دل خداوند است عزوجل. چون جذبیتی از جذبات حق جل جلاله مردل طالب را مقهور گردانید، غیبت نزدیک وی چون حضور گردانید و شرکت و قسمت برخاست و اضافات به خود منقطع شد. (هجویری)

گروهی از مشایخ بزرگوار که غیبت را مقدم بر حضور دارند عبارتند از: ابن عطا، حسین بن منصور، و ابوبکر شبیلی و بندار بن الحسین و ابو حمزه بغدادی و سمنون المحب.

غیبت در تعبیرات صوفیه، آن است که بنده از حظوظ نفس خود غایب گردد و توجه وی بدانها منقطع شود، چنانکه یاد آن بر دلش نگذرد، و در آن حالت، حظوظ نفس باقی است، ولی سالک را شهود حق از دید آن منقطع ساخته است و او به شغل حق چنان مشغول گشته که از حظوظ نفس خبر ندارد. و در این حالت، چون معینی بر باطن او مستولی گردد و سر بدان مشغول شود، حکم آن به ظاهر سرایت کند. چنانکه اگر به فکر دوست افتد، لذت اندیشه، هفت اندام را فروگیرد مثل اینکه همه قلب است. و اگر سخن دوست شنود، لذت آن سمع به هفت اندام در شود بدان صورت که پندراری همه گوش است. (و بی یسمع و بی یبصر) اشاره بدین حالت است. و نیز غیبت را اطلاق می‌کنند بر نادیدن فانی و جهان ناپایدار به سبب شهود باقی و عالم حق که پایدار است<sup>(۲)</sup>.

۱-شرح تعرف ص ۵۲-۶۰

۲-استاد فقید بدبیع الزمان فروزانفرج ۴، معارف بهاء ولد، نقل از فرهنگ اشعار حافظ، دکتر رجانی خراسانی

## ۲۶- مکاشفه:

«لما كذب الفواد ما رأى»<sup>(۱)</sup> (آنچه در عالم غیب دید دلش هم حقیقت یافت و کذب و خیال نپندشت).

زرطل درد کشان کشف کرد سالک راه رموز غیب که در عالم شهادت رفت  
«حافظه»

مکاشفه دیدار دل است با حق. و علامات مکاشفه سه است: استغراق دل از ذکر، و امتلاء سرّ از نظر و استبصار ضمیر به حقیقت.

نشان استغراق دل از ذکر سه چیز است: گفتار حقیقت، و حشمت از خلق، الهام مناجات. و نشان امتلاء سرّ از نظر سه چیز است: مستولی گشتن بر احوال، هموار گشتن در صدق، و دیده ور گشتن در شادی بزرگتر.

و نشان استبصار ضمیر به حقیقت سه چیز است: که مرد طمانینت و سکینت یابد، و قار فرشتگان و ثبات با دینان<sup>(۲)</sup>.

کشف، در لغت به معنی پرده برداشتن از روی چیزی و بر هنر کردن است، و در اصطلاح صوفیان، اطلاع وجودی و مشهودی است بر ماوراء حجاب از معانی غیبی و امور حقیقی<sup>(۳)</sup>. و بنا به تعریف دیگر، آشکارشدن چیزهایی است که بر فهم پوشیده و در پرده غیب نهان است.

«عبدالرّحمن بن احمد جامی» می‌نویسد:

اهل خلوت را گاهگاه در اثناء ذکر و استغراق در آن حالت اتفاق افتاد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود، چنانکه نائم در حالت نوم و متصرفه آن را «واقعه» خوانند و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شوند، این معنی دست دهد و آن را «مکاشفه» خوانند. و واقعه با نوم در اکثر احوال مشابه و مناسب است، و از جمله واقعات بعضی صادق باشد، و بعضی کاذب. همچنان که متنامات، ولی مکاشفه هرگز کاذب نبود. مکاشفه عبارت است از تفرد روح به مطالعه مغایبات در حال تجرد از غواشی بدن<sup>(۴)</sup>...

در مراحل السالکین مجد و بعلیشاه آمده است: «در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات اطلاق بر معانی کنند که مدرکات پنجگانه حواس باطنی ادراک کند، نه بدانچه حواس پنجگانه ظاهری ادراک کند یا قوای بشری که طبع حواس است.

۱- سوره النجم آیه ۱۱

۲- تعریفات جرجانی ص ۱۲۴

۳- عبد الرحمن احمد جامی در نقد النصوص فی شرح الفصوص (نقل از مقامات اربعین)

پس چون سالک صادق به جذبه ارادت از اسفل السافلین طبیعت روی به اعلا علیین شریعت نهد و به قدم صدق جاده طریقت بر قانون ریاضت و مجاہدت در پناه بدرقه متابعت سپردن گیرد از آن هفتاد هزار حجاب که گذر کند از آن هفتاد هزار حجاب او را دیده مناسب آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد. اول دیده عقل او گشاده گردد و به قدر رفع حجاب و صفاتی عقل معانی معقول روی نماید و به اسرار معقولات مکاشف می‌شود و آن را کشف نظر می‌گویند و بر آن اعتماد زیاده نباشد و بیشتر حکما و فلاسفه در این مقام ماندند. و چون از کشف معقولات عبور افتاد مکاشفات دلی پدید آید و آن را کشف شهودی گویند. بعد از آن مکاشفات سری پدید آید و آن را کشف الهامی گویند. اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز مکشوف و ظاهر شود. بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید و آن را کشف روحانی گویند. و در مبادی این مقام کشف معارج و عرض جنات و نعیم و جحیم و رویت ملانکه و مکالمه با ایشان پدید آید.

چون روح بکلی صفا گرفت و از کدورات جسمانی پاک شد، عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایره ازل و ابد نصب دیده گردد. و اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد تا آنچه در زمان رفته در این حال ادراک کند تاکسی باشد که ابتدای آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد شد ادراک کند.

استاد فقید آقای همانی پس از بیان مفصل در باب کشف و شهود چنین می‌نگارد:

«به عقیده من، تاکنون این معماها که یکی از هزاران اسرار آفرینش است، چنانکه شاید و باید حل نشده و هر کس به اندازه فهم خویش افسانه‌ای گفته و به خواب رفته است. سبب و چگونگی صدور این اعمال و احوال از بشر، آنگاه بخوبی دانسته خواهد شد که قوای نهانی و مرموز طبیعت، مخصوصاً انسان که بزرگترین مظاهر صنع است، و کیفیت ارتباط روح انسانی با عوالم خارج، درست کشف شود. اما هنوز قدرت علم و پایه دانش بشری بدین درجه و مقام نرسیده که به کشف این اسرار راه تواند یافت، و از این رو در حل این راز و هزاران راز دیگر، همچنان متھیر و عاجز درمانده است<sup>(۱)</sup>.»

حافظ فرماید:

«تاچه گویم که چه کشم شد از این سیر و سلوک      به در صومعه با بربط و پیمانه روم»  
اما در اصطلاح اهل سلوک، مکاشفات اطلاق بر معانی کنند که مدرکات پنجگانه باطنی ادراک کند نه بر آنچه حواس پنجگانه ظاهری ادراک نماید یا قوای بشری که تابع حواس است. کشف را بر چند گونه تقسیم کرده‌اند:

۱-کشف نظری ۲-کشف شهودی ۳-کشف الهامی ۴-کشف روحانی (=روحی) ۵-مکاشفات خفی ۶-مکاشفات حضرتی ۷-کشف صفاتی.

کشف بنا به تعریف شیخ نجم الدین کبری، از حجاب بیرون آمدن است بروجھی که صاحب کشف، ادراک آن چیز کند که پیش از آن ادراک نکرده باشد.

حجاب عبارت از مرانی است که دیده بدن از جمال حضرت جلت، محجوب است. حدیث صحیح بدین ناطق است که «ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمه» و این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجود است و به حسب هر عالم انسان را دیده‌ای است که آن عالم بدان دیده مطالعه توان کرد در حالت کشف آن عالم<sup>(۱)</sup>.

اگر تحقیق مبتنی بر مکاشفه، گاه باشد و گاه نباشد، سالک در درجه اول از مکاشفه قرار دارد. اگر تحقیق پیوسته و مداوم باشد و مبتنی بر سبب نباشد و عارضی بر آن برخورد نکند به جائی رسد که فاطعی بدان روی نیاورد و حظ و بهره موجب قطع آن نگردد سالک در درجه دوم از مکاشفه است.

درجه سوم از مکاشفه به عیان دیدن است. مکاشفه به سبب علم و یا به سبب حال نیست. این مکاشفه نشانه‌ای برای سالک باقی نمی‌گذارد تا موجب گردد سالک بر رسمی فرود آید و به جائی تکیه زند و یا التذاذ از مکاشفه دلبند گردد نهایت این مکاشفه مشاهده است<sup>(۲)</sup>.

## ۲۷- مشاهده:

قال الله تعالى: «أَنَّ فِي ذَالِكَ لِذْكُرِي لِمَنْ كَانَ لِهِ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعُ وَهُوَ شَهِيدٌ<sup>(۳)</sup>». (آنکه گوشی شنو و دلی آگاه دارد و به شهود، امور را می‌نگرد از حالات گذشتگان پند گرفته از وقایعی که از جهت تخلّف او امر حق برای آنان پیش آمده تنبه حاصل می‌کند).

دیده روی تو را دیده جان بین من است      وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است

### حافظه

مشاهده برخاستن عواین است میان بندۀ و حق. و طریق بدان سه چیز است: یکی رسیدن از درجه علم است به درجه حکمت. و دیگر رسیدن از درجه صیر به درجه صفات، سیم، رسیدن از درجه معرفت به درجه حقیقت.

مرد از درجه علم به درجه حکمت به سه چیز رسید: به استعمال علم، و تعظیم امر، و اتباع سنت

۲- خواجه عبدالله انصاری

۱- ارزش میراث صوفیه ص ۲۲ ببعد

۳- سرده ق آبه ۳۷

و این مقام حکیمان است.

و مرد از درجه صبر به درجه صفات به سه چیز رسید: به ترک مناقشت، و ترک تدبیر، و لزوم رضا و این مقام راضیان است.

و مرد از درجه معرفت به درجه حقیقت به سه چیز می‌رسد: به حرمت در خلوت، و خجل از خدمت، و ایثار به رفاقت<sup>(۱)</sup>.

مشاهده، رفع حجاب است یک جا، و بر سه درجه است. درجه اول مشاهده در مقام معرفت است که روی الواح نور وجود و در فوق علم قرار گرفته است. این مشاهده در آستانه فناه و هنگام وقوع به مقام جمع سالک را حاصل است.

درجه دوم مشاهده در مقام معاینه است که زبان اشارات سالک را گنج، رشته شواهد او را قطع و سالک را به صفات عالیه انسانی متصف می‌سازد.

درجه سوم مشاهده در مقام جمع است در این مشاهده سالک غرق دریای وجود، مالک صحّت ورود به مقام جذب شده است<sup>(۲)</sup>.

خراجه در بحث مشاهده به سه مشاهده اشاره نموده ۱- مشاهده معرفت ۲- مشاهده معاینه<sup>(۳)</sup>- مشاهده جمع.

مشاهده معرفت مقام معرفت اسماء و صفات الهی است که با اشراف انوار ازلی و لواوح وجود کبریائی الهی حاصل است.

مشاهده معاینه یعنی صفات حق عزّ اسمه را از حق به عیان دیدن که لازمه‌اش، تطهیر و تزییه و لباس قدس بر تن داشتن است. در این مشاهده سالک شاهد صفات حق متعال است یعنی در شهود تجلی صفات است. در این مشاهده زبان اشارات گنج و رشته شواهد منقطع است. در مقام شهود تجلی صفات برای جلو رفتن (فناه ذاتی رسیدن) دلیل جز ذات نمی‌تواند باشد: یامن ذَلَّ علی ذاته، شواهد و اشارات دلائلی هستند که سالک را به مدلول راهنمائی می‌کند. هنگامی که سالک به مدلول رسید، به دلیل چه احتیاجی دارد، در مشاهده جمع استغراق عبد در حضرت جمع است به فناه خود اثرآ، فعلآ و صفتآ وجودآ. در این مشاهده دیده دیده حق است، حق حق را مشاهده می‌کند. شاهد و مشهود یکی است. مقام مقام حق است بلا خلق. سالک در بحر وجود شناور است از اسماء و صفات گذشته به شهود تجلی ذات رسیده است چون به مقام اصلی خوبیش راه یافته، به مقام امن داخل گشته صحّت ورود دارد.

حافظه به تجلی عنوان (باده) و به جمع عنوان (خرابات) داده است:

۱- او ۲ صد میدان خواجه عبدالله انصاری- مقامات معنی‌ی حی ۲۵ ب بعد

مقام اصلی ما گوشه خرابات است  
خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد  
خرابات مقامی است که بنای عادات و رسوم خراب، کاخ فرعونی نفس در هم فروریخته است  
از ریاکاری، ظاهرسازی، خودپرستی و دویینی اثری نیست.

این عجب بین که چه نوری زکجا می‌بینم  
قبله حاجت و محراب دعا می‌بینم  
خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم  
که من او را زمحبان خدا می‌بینم  
در خرابات مغان نور خدا می‌بینم  
کیست دردی کش این میکده یارب که درش  
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو  
دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید

## ۲۸- سکر:

قال اللہ تعالیٰ: «... قال رب ارنی انظر الیک<sup>(۱)</sup>». (موسى<sup>(۲)</sup> گفت خدای من خود را به من بنمای تا  
ترا ببینم).

به هیچ روی نخواهد یافت هشیارش  
چنین که حافظ ما مست باده ازل است  
حافظه

سکر، غلبه محبت حق تعالی است تا آنجا که دوستدار حق، از خودبی خود شود.  
سکر یعنی مستی و صوفیان گویند سکر عبارت از ترک قیود ظاهری و باطنی و توجه به حق  
است. و سکر را زیادتی است بر غیبت به وجهی، زیرا صاحب سکر هرگاه مستوفی در سکر نباشد  
بسوط است و گاهی اخطار اشیاء از قلب او ساقط می‌شود در حال سکرش و این حال متساکر  
ست.

به مستوران مگو اسرار مستی  
حدیث جان مگو با نقش دیوار  
حافظه

سکر اشارت است به سقوط سالک در طرب و از مقامات محبین است. سکر کیفیت نفسانیه  
است که موجب انبساط روح است و عبارت از غفلتی است که عارض می‌شود به واسطه غلبه  
سرور.

هنگامی که عشق و محبت به آخرین درجه رسد و بر قوای حیوانی و انسانی چیره گردد حالت  
بهت و سکر و حیرت پدید آید و سالک را مبهوت و متحیر و سرگردان می‌کند. و گفته شده است که  
«مرحله بیخودی را مرحله سکر گویند که در آن مرحله سالک رانه دین است و نه عقل و نه تقوی و  
نه ادراک و در مقام فنا و نیستی محو گشته و از شراب طهور مست و حیران و سر به خاک مذلت و

نیستی نهاده‌اند<sup>(۱)</sup>.

سکر مستی و مستی بی تفاوت است و مستان مختلفند، یکی از شراب خمر مست است، یکی از شراب غفلت مست است، یکی از حب دنیا، یکی از رعونت نفس و خویشتن دوستی و این از همه صعب‌تر است، که خویشتن دوستی مایه کبر است و تخم بیگانگی و ستر بی دولتی و اصل همه تاریکی.

از حضرت رسول اکرم (ص) روایت است؛ ان الله شراباً لا ولیائه اذا شربوا، سکروا، و اذا سکروا، طربوا، و اذا طربوا، طلبوا و اذا طبدوا، و جداً و جداً، و اذا ذابوا، طابوا و اذا طابوا استخلصوا و اذا استخلصوا وصلوا، و اذا وصلوا اتصلوا و اذا تصلوا، لفرق بينهم وبين حبیهم<sup>(۲)</sup>.

سکر غلبه محبت حق تعالی است، تا آنجا که دوستدار حق، از خود بی خود شود. از بزرگان و نامداران در سکر، بایزید بسطامی را باید نام برد.

طرفداران سکر، می‌گویند که طی طریق کمال و وصول به بارگاه جلال حق، جز با شور و شوق و وجود و سرمستی و حال میسر نیست، مستان راه حق خود را واصل حضور می‌دانند.

امام احمد غزالی، نیروی مستی را سبب گذشتگی از دشواریها و سلامت جستن از مهالک می‌داند، در شرح تعریف راجع به سکر آمده است: «سکر عبارت است از حالی که بر بنده پدید آید. از تمیز چیزها چنان غایب گردد که خیر از شر جدا نداند کردن و منفعت از مضرّت باز نداند، و با اینهمه، از چیزها غایب نباشد، یعنی الم ولذت به وی رسد، لکن از حال خویش چنان غایب باشد که از آن الم ولذت خبر ندارد و چون سکران را صفت این بود، هرگز که در حال خویش به این صفت گشت، او را سکران خوانند به مجاز باصطلاح نه به حقیقت.

نوایخ و صوفیان بزرگ و صاحب ذوق، همه در صفات سکریان قرار دارند، چون بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر و حسین بن منصور حلّاج و ابوالحسن نوری و جلال الدین محمد مولوی و خواجه حافظ شیرازی، که تمام آثار این بزرگان، از شور و مستی لبریز است، حتی مولوی، هشیاری را موجب ندامت می‌داند.

در سراسر دیوان حافظ سکری بودن و سرمستی وی با ابهاماتی لطیف و گاهی اشارات صريح در کمتر غزلی است که متجلی نباشد. برای نمونه چند بیت آورده می‌شود:

مطلوب طاعت و پیمان و صلاح از من مست	که به پیمانه کشی شهره شدم روز است
من همان دم که وضو ساختم از چشممه عشق	چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
صلاح از ماچه می‌جوری که مستان را صلاًگفتم	به دور نرگس مست سلامت را دعاً گفتم

در میخانه‌ام بگشاکه، هیچ از خانه نگشود  
گرت باور بود و رنه سخن این برد و ماگفتیم  
«فرهنگ اشعار حافظه»

باری، سالکان تا زمانی که به عشق الهی نرسیده‌اند از سکر و مستی بی‌خبرند و وقتی به وادی محبت رستند حالی به آنان دست می‌دهد که بدان سکر گویند این سکر و مستی از باده‌هایی است که از تجلیات اسمائی و صفاتی و در انتها ذاتی می‌نوشند. در وقتی از تجلیات صفاتی برخوردارند مستی آنها از جام تجلی صفات است و در وقتی پای فراتر نهادند از تجلیات ذاتی بهره‌مند شدند مستی آنها از شعاع شمس ذات است. با تجلیات ذاتی کار سلوک به پایان می‌رسد و سالک از خود پرستی می‌رهد. بعد از فناه و ورود به مقام جمع سالک دیگر مستی ندارد و به هشیاری بعد از مستی رسیده است.

باده از جام تجلی صفاتم دادند  
بیخود از شعشه پرتو ذاتم کردند

حافظ

با این ترتیب چه مستی از شراب و چه مستی از ساقی و به تعبیر دیگر چه مستی از صفات و چه مستی از ذات برای سالک علت هستند و اینها دلالت دارند که او هنوز بقایانی دارد و به کمال مطلوب نرسیده است اگر سالک از این مستی‌ها بگذرد و از تجلیات آثاری، افعالی، یا صفاتی و ذاتی بگذرد، کار کمال او به پایان می‌رسد، برخوردار شدن از تجلیات ذاتی که به کار سلوک خاتمه می‌دهد و کمترند سالکانی که به این حد نهایی از سلوک برستند.

شراب بی‌غش و ساقی خوش، دو دام رهند  
که زیر کان جهان از کمندشان نرهند  
حافظه

برای سکر، سه علامت موجود است اول اینکه سالک از مشغول شدن به خبر، سینه‌اش تنگ گردد در عین اینکه نسبت به خبر احترام می‌گذارد و آن را بزرگ می‌شمارد.  
دوم اینکه شوق شدیدی او را می‌گیرد گوئی در بحر شوق شناور است در عین اینکه تمکن خود را محفوظ می‌دارد.

سوم اینکه حال انبساط و سروری دارد که گوئی در دریای سرور غرق است به وجهی که صبر را از کف داده است<sup>(۱)</sup>.

- ۲۹ - صحون:

صحون یعنی هوشیاری (بعد از مستی)، بازگشت عارف به احساس پس از غیبت و زوال احساس

وی، و کمترین درجه اندر صحورؤیت بازماندگی بشریت بود<sup>(۱)</sup>.

صحو عبارت از صحّت حائی عبد است با حق<sup>(۲)</sup>

به عبارت دیگر، صحو عبارت است از وصول به مراد با حضور قلب و هوشیاری، که از معروف‌ترین آن در صحو جنید بغدادی است.

طرفداران صحو می‌گویند که: مستی، دیگر گونی طبع و حال و گم کردن سر رشته وصال و مانع از وصول به کمال است. هوشیاری - «صحو» در شأن مردان و مستی کار خامان و نورسیدگان و کارنادیدگان است.

مست، حقیقت را آنچنان که هست در نمی‌یابد و تمیز و تشخیص نمی‌تواند داد.

صحو «هوشیاری» آن است که تمیز کند و الم از لذت بشناسد، و آنچه درو الٰم باشد اختیار کند بر آنچه درو لذت باشد در موافقت حق، و آن الٰم نبیند لکن لذت یابد در آنچه خلق را در او الٰم باشد و مقام صحوبرتر از مقام سکر می‌نهد، از آن معنی که آنچه در سکر پدید آید محل نفس باشد، از بهر آنکه او مغلوب باشد و مغلوب را صفت نباشد. پس چون حالی در او پدید آید که از ضعف وقت به آن حال طاقت ندارد، مغلوب گردد و مست شود، و آنچه بر او پدید آید از تمیز ناکردن میان الٰم و لذت، صفت او باشد، اما چون با آن بلاکه او را مغلوب گرداند صحبت کند، ساکن گردد، و آن بلا او را غذا گردد، و صحبت بلا او را خوی گردد، به هوش باز آید و بداند که او را چه می‌باشد، و بلا را بر موافقت دوست بکشد و از بلا ننالد<sup>(۳)</sup>.

صحو عبارت است از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود<sup>(۴)</sup>... با توجه به نظرات صوفیه، چنین استنباط می‌شود که پیمودن طریق صحو که بی‌خطرتر و آسان‌تر است بیشتر مورد توجه بوده است.

با این توصیف می‌شود صحوراً مذهب متشرّعین و زاهدان صوفی دانست یا آنان که خواسته‌اند ظاهر و باطن و شریعت و طریقت هر دو را رعایت کنند، نه طریقه دلسوزتگان و پاکبازان که سراپا شور و شوق و حال و مستی‌اند، چه، آن که روی دل با خدا دارد، از سرزنش مدعیان نمی‌اندیشد، سوی الله را نابوده می‌انگارد و بی‌اعتنای به قیود و رسوم و فرامین عقل مصلحت‌بین، خطرات را به چیزی نمی‌گیرد، و بی‌خودوار و مستانه، نقاب از رخسار شاهد غیب بر می‌کشد و چنین می‌سراید:

Sofi بیا که خرقه سالوس برکشیم      وین نقش زرق را خط بطلان به سرکشیم  
 نذر و فتوح صومعه در وجه می‌نهیم      دل ریا به آب خرابات برکشیم

۱-کشف المحجوب هجویری ص ۲۲۲

۲-رساله فثیریه ص ۳۸

۳-شرح تعرف ص ۳۹

۴-صبح البدایه ص ۱۳۶

غلمان ز روضه، حور ز جنت به درکشیم  
غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم  
مستانه اش نقاب ز رخسار برکشیم  
سر خدا که در تنق غیب متنزوى است

## «حافظه»

صحو مافق سکر قرار دارد و با مقام بسط مناسب است، صحو مقامی است که حالت انتظار در آن نیست بی نیاز از طلب و عاری از حرج است. سکر مادون صحو است و در حق است و صحو که مافق آن است به حق. سکر عاری از حیرت (حیرت از مشاهده نور عزّت) و صحو خالی از صحت نیست، در مقام صحو سالک، صحّت کامل یافته نقص در او نیست، در سکر، نیافته، طلب در او موجود است و از حرج پاک نشده است<sup>(۱)</sup>.

امیرالمؤمنین علی بن ایطالب علیه السلام در اوصاف عالم ریانی به این تعبیر صاحب مقام صحو بیانی دارد برای اینکه مقام صاحب صحو و عالم ریانی بهتر روشن شود قسمتی از آن بیان نقل می شود<sup>(۲)</sup>: «فهو من اليقين على مثل وضوء الشمس» در مورد حق و اوامر حق عزّ اسمه یقینش همچون نور خورشید است نقطه‌ای تاریک در دل او نیست. و سلک سبیله و عرف مناره و قطع غماره» او راه خود را رفته، جانی که از آن کسب نور می‌کند می‌شناسد، او از لغزش و خطای مصرون و از سقوط و فرورفتن به مهلکات محفوظ شده است، ماده‌ای که وی را بدين و رطبه‌ها سوق می‌دهد از او قطع گردیده است. توجه در عبارت مذکور نشان دهنده مشکلات در طریق حق است . راهنمایی باید سالک را به آن مشکلات توجه دهد و راه راست را به سالک ارائه نماید و مواعظ با دستور راهنمایی از پیش پای سالک برداشته شود.

ظلمات است بترس از خطر گمراهی

## «حافظه»

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن

## ۳۰- انفال:

قال الله تعالى: «يُوم تجده كُل نفس ما عملت من خير محضراً و ما عملت من سوء تَوَد لَهُ أَنْ يَبْنِهَا وَيَبْنِهَ أَمْدَأْ بَعِيداً وَ يَحْذِرُكُمُ اللَّهُ نَفْسُهُ وَ اللَّهُ رَوْفٌ بِالْعَبَادِ»<sup>(۳)</sup>. (روزی فرا می‌رسد که هر نفس هر آنچه از عمل خوب و بد انجام داد، آن را در نزد خود حاضر می‌بیند به کیفر کردار خود از خیر و شر می‌رسد در این موقع می‌گویند ای کاش بین من و اعمال بدم فاصله زیاد می‌بود و من از آن جدا می‌بودم خداوند شما را می‌ترساند تا به سعادت بررسید او نسبت به بندگان خود رُوف و مهریان

است).

پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا  
فی بعدها عذاب فی قربها السلامه

حافظه

انفال در فرهنگ لغات به معنای جدایی، گستاخی و از کار باز شدن است. «فرهنگ معین» انفال در ابتداء عبارت است از جدانی از امیال و آرزوهای نفسانی و عادات و در انتهای، جدانی و گستاخی از شهوت است.

انفال دارای سه مرحله می‌باشد:

نخست جدانی و انفال از امور دنیوی.

دوم، انفال از رویت، رویت عبارت از مشاهده به بصر است خواه در دنیا و خواه در آخرت و مراد از رویت در اصطلاح صوفیان رویت حق و لقاء اوست که «و من کان یرجوا لقاء الله فأن اجل الله»

سوم، انفال از اتصال که انفال از شهدود است. شهدود به معنی مشاهده و دیدن و گواه و در اصطلاح رویت حق به حق، شهدود بود. خاصه حضرت وجود بود و شهدود مفصل در مجلل رویت کثرت در ذات احادیث است.

عالی شهدود یعنی عالم شهادت و آنچه قابل رویت است. صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف، قدم به منزل شهدود و موطن وجود نمی‌نهد و چنانکه معدوم محض رنگ وجود نمی‌پذیرد آینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمی‌گیرد و در اینجا مراد از شهدود وجود است<sup>(۱)</sup>.

مولای متّقیان حضرت علی بن ایطّالب علیه آلاف التحیه الصلوة والسلام در سؤال دشمنی که در چنگش اسیر بود و بر رویش خدو انداخت فرمود<sup>(۲)</sup>:

بنده حَقْمَ نَهْ مَأْمُورٌ تَنْمَ	گفت من تیغ از پی حق میزنم
فَعَلَ مِنْ بَرْ گَفْتَ مِنْ بَاشَدْ گَوا	شیر حَقْمَ نِيَسْتَمْ شیر هَوْنَ
غَيْرَ حَقَّ رَا مِنْ عَدَمْ انْگَاشْتَمْ	رخت خود را من زره برداشتم
نِيَسْتَ جَزْ عَشْقَ احَدْ سَرْخِيلْ مِنْ	جز بسیار او نجند میل من
نِيَسْتَ تَخِيلْ وَگَمَانْ جَزْ دِيدْ نِيَسْتَ	آنچه ولله می‌کنم تقلید نیست
آَسْتَيْنْ بَرْ دَامَنْ حَقَّ بَسْتَهَامْ	زاجتهاد و ز تحری رسته ام
هِيجْ مَقامَاتْ ازْ جَهَتْ تَفاوتْ وَاخْتِلَافْ بَهْ مَثْلْ مَقامَ انْفَصَالْ نِيَسْتَ.	

«لیس فی المقامات شی فیه من التفاوت ما فی الانفصال». انفصال بر سه وجه است: وجه اول که شرط اتصال می‌باشد این است که سالک از دنیا و آخرت (کوئین) چشم پوشی نماید و در آن دو، مقام نگزیند و بدان دو مشغول نگردد. درجه دوم انفصال از رفیت انفصال است. انفصال در درجه دوم این است که دنیا و آخرت نزد تو جلوه نکند تا تو از شهدود تحقیق با زمانی و یا به غیر آن دو، تو جهت به شی دیگری هم معطوف گردد. درجه سوم انفصال عبارت است از انفصال از اتصال به این معنی که سالک با شهدود مزاحمت اتصال از اتصال کناره‌گیری نماید<sup>(۱)</sup>.

### ۳۱- اتصال:

قال الله تعالى: «ثُمَّ دُنِي فَنَدَلَى فَكَانَ قَابَ قَوْسِينَ أَوْ أَدْنَى»<sup>(۲)</sup>. (جبرئیل امین به رسول اکرم نزدیک شد فاصله‌ای که بین آن دو بود به مقدار فاصله دو قوس یا کمتر) آیه شریفه مذکور مربوط به رسول اکرم و جبرئیل امین است که در نزدیکی و تقریب این دو وجود گرامی بحث می‌کند زیرا لازمه قرب و نزدیکی، اتصال است. قال النبي ﷺ: الاتصال بالحق على قدر الانفصال عن الخلق «پیوستن به حق به میزان گستن از مخلوق است<sup>(۳)</sup>».

حافظ از دولت وصل تو سلیمانی یافت      یعنی از وصل تواش نیست بجز باد بدست وصل آن است که به محبوب اتصال پیدید آید از جمله چیزها، و غیبت افتاد از جمله چیزها جز حق تعالی<sup>(۴)</sup>.

در کشف الاسرار و عده الابرار ابوالفضل رشیدالدین «میدی» آمده است: «اللهى معنى دعوى صادقانى، فروزنده نفس های دوستانى، آرام دل غریبانى، چون در میان جان حاضرى از بن دل می گویم که کجا بی زندگانی جانی و آین زبانی، به خود از خود ترجمانی، به حق تو بر تو که ما را در سایه غرور نشانی و به وصال خود رسانی» و گفته شده است: «وصل عبارت از اتصال به محبوب است و آن را بعد از هجران، لذتی است که به وصف در نیاید. و تا عاشق دیدار محبوب، بی خود نشود، به وصال معشوق نرسد. طالب وصل محبوب، باید همواره در مجاهده باشد تا به دیدار و وصل محبوب نایل شود و سختی ها تحمل کند که از شراب وصل سیراب شود.

۱- خواجه عبدالله انصاری

۲- سوره النجم آیه ۸ و ۹

۳- کشاف و منازل السائرین ص ۹۹

۴- تذكرة الاولاء

هر که را فتح و ظفر پیغام داد  
هر که پابندان وی شد وصلی یار

«مولانا»

اتصال و مواصله از مواردی است که مشایخ بدان اشاره کرده‌اند، و گفته‌اند هر کس که از راه ذوق و وجودان به صفاتی یقین رسد در این مرتب است، و آنان را در این رتبت تفاوت است: بعضی خدای را به طریق افعال جویند و این رتبه تجلی است که فعل او در فعل خدای تعالیٰ فانی شود در این صورت تدبیر و اختیار از او سلب می‌شود و به مقام وصول نائل می‌آید، و برخی دیگر در مقام انس و هیبت متوقف می‌مانند، به آنچه دلشان به مطالعه جلال و جمال بر آنان کشف می‌نماید، و این تجلی از طریق صفات، و بعضی دیگر به مقام فنا می‌رسند و انوار یقین را در باطن، و مشاهده غیب را در شهود شامل می‌شوند.

و این نوعی تجلی ذات است که خواص مقرّین بدان رستند. و بالاتر از این حق‌الیقین است که در دنیا خواص بدان رستند و آن سریان نور مشاهده است در سراسر وجود بندۀ که روح و نفس و قلب و حتی جسدش از آن محفوظ گردد و این بالاترین رتبه و مقام اتصال است<sup>(۱)</sup>.

بعضی از مشایخ را عقیده آن است که: اتصال مکاشفات قلوب است و مشاهدات اسرار. (ابوالحسن نوری). یحیی بن معاذ رازی گفت: عاملان چهارند: تائب، زاهد، مشتاق و واصل. تائب به توبه خود محجوب است و زاهد به زهد خویش در حجاب است، و مشتاق را حالش در حجاب دارد، اما واصل را هیچ چیز حجاب نشود با خدای.

ابوسعید قرشی گفت: واصل آن است که به خدای پیوندد و هیچ گاه ترسی از قطع این وصل با او روی می‌نماید و متصل کسی است که با جهد و کوشش خود به اتصال رسد و چون از کوشش باز ماند، اتصال او منقطع گردد.

سیاری گفت: اتصال مقام جلیل است و خدای تعالیٰ، چون خواهد که بندۀ‌ای به وصل رسد راه را براو مختصر کندو دوری را به نزدیک بدل سازد<sup>(۲)</sup>.

مولانا بزرگ فرموده است:

همه قرآن را تبعی کردم معنای هر آیتی و هر قصه‌ای این یافتم که ای بندۀ از غیر من ببر که آنچه از غیر یابمی از من بیابم بی‌منت خلق و آنها که از من یابی از هیچ کس نیابی، ای پیوسته، پیوسته‌تر شود الصلة اتصال بالله و الزکوه اتصال بالله، والصوم اتصال بالله . این انواع اتصالات است و از هر اتصالی مزه‌ای، خواه اول قرآن مطالعه کن، خواه از آخر قرآن این است که: ای از من گسته با من

(۱) پیوند

مولانا را عقیده بر آن است که، آدمی تاگرفتار عقل جز وی است و در نقص و تراجع است راه اتصال بر او مسدود است و همین که از نقص رست و در طریق کمال قدم نهاد وصول بدین مقام برایش میسر خواهد شد. اولیاء الله از آنجا که رحمت کل اند توانسته اند بدین مقام رسند و بقیه خلق که رحمت جز وی اند وقتی برایشان میسر است که به این اولیاء حق پیوندند.

تاکندشان رحمة للعالمين	زان بیاورد اولیاء را بر زمین
رحمت کلی بود همام را	رحمت جز وی بود مر عام را
رحمت دریا بود هادی سبل	رحمت جزو ش قرین گشته به کل
رحمت کل را تو هادی بین ورو	رحمت جزوی، به کل پیوسته شو
هر غدیری را کند زاشباء بحر	تاکه جزوست او نداند راه بحر
سوی دریا خلق را چون آورد	چون نداند راه یم کی ره برد
ره برد تا بحر همچون سیل او	متصل گردد به بحر آن گاه او

#### «مثنوی مولانا»

این اتصال از راه صورت نیست بلکه از راه معناست. غرض از فنا که مقدمه اتصال است فنای صوری نیست بلکه فنای معنوی است. منیت سالک در حق فانی می شود تا اتصال روی می دهد نه صورت او، به عبارت دیگر مولانا هم اتصال را اتصال روحی می داند نه صوری.

مای ما شد بهر مای او فنا	جنس ما چون نیست جنس شاه ما
پیش پای اسب او گردم چو گرد	چون فنا شد مای ما او ماند فرد
هست بر خاکش نشان پای او	خاک شد جان و نشانی های او
نقل من نوشید پیش از نقل من	تاکه نفرید شما را شکل من
قصد صورت کرد در الله زد	ای بساکس را که صورت راه زد
عقلها در دانش بیچون زیرون	این تعلق ها نه بی کیف است و چون
جان از و دری ستد در جیب کرد	جان کل با جان جز و آسیب کرد

#### «مثنوی مولانا»

مولانا در داستان دقوقی هم به این نکته اشاره دارد که دقوقی این اتصال را به علت برخورد به بدل حق در عین سلوک ملاحظه کرد منتهی به صورت هفت شمع که گاهی یک شمع می شد و گاهی به صورت اصلی باز می گردید.

مس شکافد نور او جیب فلک  
مستی و حیرانی من زفت شد  
که نیاید بر زبان و گفت ما

باز می دیدم که میشد، هفت یک

باز آن یک بار دیگر هفت شد

**اتصالاتی میان شمع ها**

این اتصال که مولانا غالباً آن را به اتصال جوی و دریا و یکی شدن و متصل شدن آب جوی با آب دریا تشییه کرده است، در نظر او از آنجا که آخرین مرحله سلوک است فقط برای اولیاء کامل و قطب واقعی و ولی مطلق میسر است، چنانکه حضرت علی<sup>(۴)</sup> و جنگ او با دشمنش و خدو انداختن خصم در روی امیر المؤمنین علی علیه السلام، و انداختن علی<sup>(۴)</sup> شمشیر ازدست.

مقصود آنکه چون علی<sup>(۴)</sup> که دارای ولایت مطلقه است می تواند بدین مقام نایل آید که آستین بر دامن حق بندد و از تحری و اجتهاد به علت رسیدن به مقام اتصال برهد. این ولی مطلق مورد نظر حق است، فیض الهی به وسیله او به خلق می رسد. چون رابط فیض حق و خلق است و وجود آدم صوری است به وجود این آدم خلقی بالانسان کبیر است. وصف این موجود دو گیفت اتصال او در کلام نمی گنجد چون، او به مقام «قاب قوسین اوادنی» رسیده است.

حق از و در شش جهت ناظر بود  
نکندش بی واسطه او حق نظر  
ور قبول آرد همو باشد سند  
شمہ ای گفتم من از صاحب وصال  
و زکفش آنرا به مرحومان دهد  
هست بی چون و چگونه و بر کمال  
گفتنش تکلیف باشد و السلام

صاحب دل آئینه شش رو شود  
هر که اندر شش جهت دارد مقر  
گر کند رد از برای او کند  
بی از و ندهد کسی را حق نوال  
موهبت را بر کف دستش نهد  
با کفش دریای کل و اتصال  
اتصالی که نگنجد در کلام

۳۲ - فنا:

«...کل شی هالک الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون»<sup>(۱۰)</sup>.

(هر چیزی جز ذات پاک الهی هالک و نابود است، فرمان و سلطنت عالم با او و رجوع همه خلائق به سوی اوست)

فرصتی دان که زلب تابه دهان این همه نیست  
کرده ام خاطر خود را به تمای تو خوش  
حافظه

بر لب بحرفناه مستظریم ای ساقی  
در ره عشق ز سیlab فنا نیست گذار

فناه سقوط اوصاف مذمومه است و فنا بر دو نوع است: یکی آنکه گفته شد و در سایه کثرت ریاضت، حاصل می‌گردد و دیگر عدم اعتنا به عالم ملک و ملکوت که در تیجه استغراق در عظمت باری تعالیٰ و مشاهده جلوات وجود حق حاصل می‌گردد. «والیه اشار المشایخ بقولهم» الفقر سواد الوجه فی الدارین یعنی الفناه العالمین<sup>(۱)</sup>.

حقیقت فنا آن است که سالک به علم یقینی دریابد که حق تعالیٰ عین وجود است و جز خدا هرچه باشد، عدم مطلق است. سوی الله، احدی را به رسم وجود نشانسد تا حقیقت «لا اله الا الله» هویداً گردد.

فنا نیستی است و آن نیست گشتن به سه چیز است در سه چیز:

نیست گشتن جستن در یافته، نیست گشتن شناختن در شناخته، نیست گشتن دیدن در دیده ...<sup>(۲)</sup>

اصطلاح فناه بر معانی مختلفی اطلاق می‌شود که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

- ۱- تغییر حال روحی از راه خاموش کردن جمع هوسها و میل‌ها و اراده‌ها و تعیینات شخص.
- ۲- بی‌خودی و عدم استشعار به وجود خویش به واسطه جمع شدن همه قرای نفس در خدا یعنی استغراق در مشاهده صفات الوهیت.

۳- وقهه یافتن و از کار بازماندن عقل و شعور و اعمال و حالات ذهنی است.

عالیترین مرتبه فناه وقتی است که طالب را شعور به حال فنا هم از بین برود و این حال است که صوفیه «فناه الفناه» می‌نامند. در این مقام، صوفی محظوظ در مشاهده «ذات الوهیت» است و طی این مرحله است که عارف را مستعد «بقا» و «دوماً» در خدا قرار می‌دهد. ممکن است پرسیده شود این فنای توأم با بی‌خبری، با رعایت احکام و قوانین شرعی که غالب پیشوایان صوفی نهاد، بدان اهمیت بسیار داده‌اند، بظاهر منافات دارد.

در جواب گفته‌اند: خداوند خود حافظ اصفیاء و مؤمنان است و مانع آن است که خلاف طاعتی از آنها سر برزند.

حاصل آن که هر کس در خودش بمیرد، در خدا زندگی خواهد کرد. پس فنا علامت بقا و سرحد بناء است، و از اینجا به بعد، صوفی به حیات ابدی که حیات خدائی است اتصال می‌یابد...<sup>(۳)</sup>

عبدالرحمن جامی، در لایحه نهم خویش از فنا چنین عبارت می‌کند:

«فنا عبارت از آن است که به واسطه استیلای ظهور هستی حق بر باطن، به ما سوای او شعور نماند، و فنا آنکه به آن بی‌شعوری هم شعور نماند. و پوشیده نباشد که فنا در فنا مندرج

۱- منازل السائرين در رساله قشیریه

۲- خواجه عبدالله - ۱ - صد میدان

۳- تاریخ تصرف، دکتر قاسم غنی

است. زیرا که صاحب فنا را اگر به فنای خود شعور باشد، صاحب فنا نباشد، به جهت آنکه صفت فنا موصوف آن از قبیل ما سوای حقّند سبحانه و تعالیٰ پس شعور به آن، منافی فنا باشد.

از خرم من هستیت جوی کی کاهی  
گر دم زنی از راه فنا گمراهی  
ره بپرسیم مگر پی به مهمات بریم  
تانگویی که چو عمرم به سرآمد رستم

زین سان که فنای خویشتن می خواهی  
تا یک سر مو ز خویشتن آگاهی  
در بیابان فنا گم شدن آخر تا کی  
در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است

#### «حافظه»

به عقیده صوفیه فنا در توحید از اصول محسوب است یعنی عارف جز «واحد» چیزی در وجود نبیند و خود را هم در بین نمی بینند. مقصود این است که موجودات با همه کثرت و تنوعی که دارند به منزله آینه‌های متعددند که یک چیز «واحد حقیقی» یعنی خدا در همه آنها جلوه‌گر شده و به حسب تعداد و آینه‌های گوناگون آن یک چیز یعنی آن واحد حقیقی صورتاً عالم کثرت را به وجود آورده است ولی در حقیقت و واقع با همه این کثرت‌ها یک چیز است و بس:

اینه ها صداست و رو همان یکی است  
این چرا نوش آمد آن زهر روان  
این چرا هشیار و آن مست آمده  
از چه آمد راست بینی و حول  
این دلیل از چیست آن یک راه زن  
صد هزاران جنبش از عین القرار  
بر سر دریا بیچون می طبد  
چون چگونه گنجد اندر ذات بحر  
عقل کل آنجاست از لایعلمون  
بر لب دریا خمش کن لب گزان  
خونبهای جان من! بن بحر باد  
چون نemand پا چو بطنم در او

یکروی در صد آینه گرمی کند ظهر  
چون زیک دریاست این جوها روان  
چونکه جمله از یکی دست، آمده  
چون زیک سرمه است ناظر را کحل  
چون خدا فرموده ره را راه من  
وحدتی که دید با چندین هزار  
این همه چون و چگونه چون زید  
بسی چگونه بین تو برد و مات بحر  
کسی بگنجد در مضيق چند و چون  
پا درین دریا منه کم گواز آن  
نسی که جان من فدای بحر باد  
تاسکه پایم میورد رانم در او

#### «مولانا»

مولانا در جای دیگر مشنوی می‌گوید: هر کس ناظر به مفات خداوند؛ اشد در بندیه «کثرت» سرگردان خواهد ماند ولی عارف چون غرق در بای «ذات» است به «وحدت» واقعی واصل است:

در صفات آن است که گم کرد ذات  
کم کنند اندر صفات او نظر ...  
عارف به جانی می‌رسد که هستی او قطره‌وار در امواج بحر توحید افتاد.  
مولانا در این رابطه اشاره می‌کند که چون از خود فانی شوی به خدا باقی خواهی شد. نه آنکه او  
شوی بلکه مانند آهنی که به آتش سرخ شود عین آتش شود و رواست که بگوید آتشم<sup>(۱)</sup>.  
شیخ روز بہان بقلی در فصل هفتم رساله عبهرالماشقین گوید:

روزی نشستم و شبی نغفوتدم	در جستن جام جم جهان پیمودم
خود جام جهان نمای جم من بودم	و استا چو وصف جام جم بشنودم

## ۳۳- بقا:

«والآخرة خير وابقى»<sup>(۲)</sup>. سر منزل آخرت بسی بہتر و پاینده‌تر (از دنیا) است.

غارب خط پوشانید خورشید رخش، یارب      بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد

## حافظه

بقا، در اصطلاح صوفیان، عبارت است از آنکه بعد از فناه از خود، خرد را باقی به حق دیده، به جهت دعوت از اسماء متفرقه که موجب تفرقه و کثرات است به اسم کلی که مقتضی جمع الفرق است، به جانب خلق بیايد و رهنمائی کند<sup>(۳)</sup>.

لفظ «فنا» و «بقاء» دو لفظ متداول میان این طایفه که گویند: «فلانی فانی شده است یا باقی شده است». و به معنی «فنا» و «بقاء» نه آن خواهند که اهل لغت خواهند، از بهر آنکه نزدیک اهل لغت «باقی» آن است که به وقت ثانی بقاء یابد. و آن بر دوگونه است: «بقاء الى مدة» چون بقاء دنیا و اهل او و «بقاء لا الى مدة» چون بقاء آخرت و اهل او. و بقاء حق تعالی و صفات او. ولی «فانی» نزدیک اهل لغت آن باشد که او را بقاء نماند. و چون بقاء او را نهایت آید، او را «فانی» خوانند.

هر که از جهل خویش فانی شود، به علم او باقی گردد، و هر که از شهوت فانی شود به انبات باقی گردد و هر که از رغبت فانی شود به زهادت باقی گردد، و هر که از آرزو فانی شود، به ارادت باقی گردد و همه صفات او بین جمله بود. و چون بنده فانی شود از صفت خویش بدین که ذکر شم برفت، از آن گذرد به فناه خویش از رفیت فنا. اول فانی شدن از نفس و صفات خویش به بقاء حق و صفات او بیس فانی شدنی از شهوت به هلاک شدن در وجود حق<sup>(۴)</sup>.

۱- بحثی در نصرف دکتر غنی

۲- سوره الاعلی آیه ۱۷

۳- اصطلاحات الفنون کتاب

۴- رساله فثیریه

بقاء عبارت است از بدایت سیر فی الله، چه سیر الى الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را به قدم صدق یکبارگی قطع کند. «سیر فی الله» آنگاه متحقّق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد. تا بدان در عالم اتصف به اوصاف الهی و تخلّق به اخلاق ریانی ترقی می‌کند<sup>(۱)</sup>.

حقیقت بقا آن است که بعد از فنای رسوم بشری، خدای باقی جلوه فرماید. چون سالک با تمام صفات و علم و معرفتش راه فنا پوید، حضرت معلوم که حق مطلوب است، خیمه عزّت بر زند، شهد زایل وجود خدای تعالیٰ فائق آید (کماکان) وجود وهمی سالک استقطاب شود، وجود حق که باقی بالذات است تجلی فرمایدکه «وبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام<sup>(۲)</sup>».

بقایی که در ازای فنای ظاهر بود، آن است که حق تعالیٰ بندهای را بعد از فناء ارادت و اختیار، مالک ارادت و اختیار کند و در تصرف، مطلق العنان گرداند تا هر چه خواهد به ارادت و اختیار حق می‌کند... و بقایی که در ازای فنای باطن بود، آن است که ذات و صفات فانیه که در کسوت وجود باقی از قبر خفا در محشر ظهور انگیخته شوند و حجاب کلی از پیش برخیزد چنانکه نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق.

و صاحب بقای بعد الفنا هریک را در مقام خود بی‌آنکه حجاب دیگری گردد، مشاهده کند و فنا و بقا در او با هم مجموع و در یکدیگر مندرج باشند...<sup>(۳)</sup>

بقای اصلی در فنای کلی نهاده‌اند جز وی محو می‌شود از خلقيت و جزوی مثبت می‌گردد در حقیقت چون یکباره فانی شود بکلی با حق شود و آن فنا و بقا نه در سکون و حرکت است بلکه در رفض موجودات است بکلی که دل بنده بی‌نشان و رقم گردد. بعد از آن دست تازه شود و حکم غیبی مجدد مدد کند وی را باقی گویند. چون حجب خرق پذیرد و استار فانی شود آثار خلقيت مض محل ذو الجلال والاكرام در ظهور بقا خود را جلوه کند که لمن الملک همان ظهور بود در فنای اغیار به بقای اسرار محبت شامل قدم گردد که «الله الواحد القهار» رونده می‌باشد که در این طریقت به همه اوصاف و اقوال و احوال از جمع و تفرقه فانی گردد، تا آن گاه که در حزب الهیت به فیض ریانی احکام او به نیک حکمی بدل شود، آنچه در خود فانی شده باشدتا به جاذب اصلی باقی گردد. از اینجا رونده اسم بشریت ییفکند و نام باقی بروی نهند.<sup>(۴)</sup>

ابن عربی گوید: بقا در نظر عده‌ای از این طایفه بقاء طاعات است. همان طور که فنا در نظرشان فنای معاصی است، در نزد عده‌ای دیگر بقا، بقاء رؤیت بنده است قیام خدای تعالیٰ را همه چیز،

۱- مصباح الهدایه و منتاح الكفایه

۲- سوره الزہرمن آیه ۲۷

۳- صرفی نامه ص ۲۰۶ به بعد

وی بعضی دیگر از بقاء، بقاء به حق را اراده کرده‌اند و از فنا، فنای از خلق را، اما در نزد ما نسبت بقا اشرف از فناست چه فنا در منزلتی پائین‌تر قرار دارد و بقاء در منزلتی بالاتر. چه در بقا نسبت با حق مندرج است و نسبت بمنه با حق بالاتر است. در واقع فنا و بقاء دو حالت‌اند که نیک به هم مربوطند و کسی در این طریقت باقی نمی‌ماند مگر اینکه فانی شود، و کسی فانی نمی‌شود مگر آنکه بقا یابد. پس موصوف به فنا امکان پذیر نیست مگر در حال بقا و بالعکس. در نسبت بقا را شهود حق است و فنا را شهود خلق و بقا در طریقت نیست مگر بقای به حق که با شهود همراه باشد و همین شهود است که بقارا اشرف و اعلای از فنا کرده و حال بقا را بالاتر از حال فنا قرار داده است. بنابراین فرق این دو در همین نسبت شرف و منزلت است بقا نسبتی است که زوال و تحول در آن راه ندارد و حکم‌ش حقاً و خلقاً ثابت است و آن نعمتی است الهی. پس بقا حال بندۀ‌ای است ثابت که در آن زوال راه ندارد<sup>(۱)</sup>.

به هر حال، موضوع فنا و بقاء از مسایل بسیار مهم تصوّف است، چه مرحله بقاء نهایت حالات مردان خدا و مقصد اقصی و هدف اعلای صوفیان صفات، و آخرین حدّی است که سالک باید به آن برسد، و همه کوشش و کشش‌های سالک در طی مجاهدات بی زینهارش برای رسیدن به این مرحله است. آنان را در تعریف این کلمه اختلاف است، و «مستند است به اختلاف احوال سائلان تا هرکس به فراخور فهم خود چیزی از آن درک کند» تا آنجا که مشهود است، از این کلمه بقای ذات سالک را نخواهد بلکه بقای صفات او را طالبد، چون بندۀ «وقتی که از آنچه او راست فانی شد، به آنچه به حق راست باقی گردد». و از آن به بقای رغبت به حق، و بقای او صاف جمیله، و بقای حضور با حق و امثال آن تعبیر کرده‌اند.

در این مقام علایق سالک متقطع گردد، و اسباب مض محل شود و رسوم او را باطل نماید، و حدود متلاشی شود، و فهوم فانی گردد، و صفات الهی جای صفات بندۀ نشینند. پس بقاء در تصوّف به معنی بقاء در مسیحیت که لازمه آن حلول و پیوستن به حق باشد نیست بلکه مراد فنای بندۀ است در حق و بقای اوست به اخلاق الهی و ازین جهت است که گفتهداند: «هر که از مراد خود فانی شود به مراد حق باقی گردد و هر که از او صاف مذموم فانی گردد خصال محظوظی در آید».

سالک وقتی فانی است که همه قوای نفسانی او در مشاهده صفات حق فانی شود، و چون به این مقام رسید، هستی خویش را در جنب آن هستی آفرین محظوظ محل می‌بیند و چون بدین مرحله رسید به سر حد بقار رسیده است، چه در این حال سالک از کلیه او صاف بشری رسته و جامع صفات کامله الهی شده است. هستی او پروانه وار در هستی واقعی حق سوخته و باقی به بقاء حق شده است.

در این حالت است که اشخاصی چون حسین بن منصور حلّاج دم از «انا الحق» زده‌اند و بوسعید ابوالخیر «ليس سوی الله فی جبّتی» گفته و با یزید بسطامی «سبحانک ما اعظم شأنی» می‌گوید. حال سالک در این وقت چون قطره‌ای است که پس از طی مسافت بعید به دریا می‌پیوندد و در دری احادیث محظی گردد.

در اینجا این مسئله پیش می‌آید در این مرحله که مرتبه اسقاط اضافات است آیا تکلیف از سالک واصل بر می‌خیزد یا نه؟ چون به گمان صوفیان در اینجا پرده‌ها برداشته می‌شود و حجب از پیش راه سالک مرفوع می‌گردد و در حقیقت غیر از خدا چیز دیگری نمی‌بیند و جزا و چیز دیگری باقی نمی‌ماند<sup>(۱)</sup>.

بشر به طور کلی در سراسر عمر کرتاه خود در این دنیا گرفتار فنا و بقاست و هر لحظه با مرگ و رجعت دست به گریبان است. عمر آدمی که در ظاهر مستمر می‌نماید، در واقع نفس الامر از آناتی تشکیل شده است که تا آنی فنا نگردد آن دیگر وجود نمی‌آید و آن را به جوی آین تشییه کرده‌اند که جریان آب در آن ظاهرًا مستمر می‌نماید ولی در واقع نفس الامر مستمر نیست. قطرات آب به صورت جریان مستمر دائمًا در نظر ما پدید می‌شوند و می‌گذرند و ما آن را جریانی مدام تصور می‌نماییم. این نو و کنه شدن و فنا و بقا در تمام عالم هستی وجود دارد.

صورت از بی صورتی آمد برون	باز شد کانالیه راجعون
پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی است	مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
هر نفس نو می‌شود دنیا و ما	بی خبر از نوشدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو نو میرسد	مستمری مینماید در جسد
آن زیزی مستمر شکل آمدست	چون شر کش تیز جنبانی بدست
شاخ آتش را به جنبانی بساز	در نظر آتش نماید بس دراز
این درازی مدت، از تیزی صنع	مینماید سرعت انگیزی صنع
«دفتر اول مثنوی»	

مولانا همچون سایر صوفیان معتقد است که فنا و بقا لازم و ملزم یکدیگرند سالک تا فانی در حق نگردد اوصاف الهی را وجد نخواهد شد. فنا و عدم امری است نسبی که به نسبت بقا تحقیق پیدا می‌کند پس فنای سالک باعث و علت بقای او می‌شود، و این قاعده‌ای است که در عالم هستی و سراسر وجود جریان دارد، و باعث رشد و کمال موجودات همین قاعده کلی است.

گفت ای مغلوب معدومی است کو

جز به نسبت نیست معدوم، آینه‌نوا

در حقیقت در فنا او را بقاست  
آتشی یا باد یا خاکی بدی  
کی رسیدی مر ترا این ارتقاء  
بـعـدـیـکـدـیـگـر دـُـومـ بـهـ زـاـبـتـاـ  
از فـنـایـشـ روـ چـراـ بـرـتـافـتـیـ  
پـسـ فـنـاـ جـوـ وـ مـبـدـلـ رـاـ پـرـسـتـ

(مثنوی مولوی - دفتر چهارم و پنجم)

ور بود درویش آن درویش نیست  
نیست گشته وصف او در وصف هو  
نیست باشد هست باشد در حساب  
برنهی پنبه بسوزد زآن شرر  
کرده باشد آفتاب او را فنا

«مولانا» (مثنوی - دفتر سوم)

پس غرض از فنا و بقای درویش، فنا و بقای ذات او نیست بلکه فنای بشریت و آثار و صفات  
متربّب بر اوست تا به صفات حق بقا یابد.

و تخلّق به اخلاق الهی که منتهای هدف و مقصد سالکان طریقت است او را دست دهد.

غرض از آیه شریفه «کل شی هالک الا وججه» و تفسیر «انالیه راجعون» و حدیث قدسی «فبی  
بیصر و بی یسمع» همین فنای در حق و بقای به اوصاف و صفات او و تخلّق به اخلاق الهی است.

گشت باقی دایم و هرگز نمرد  
که فنا گردد بدین هر دو هلاک  
از تف خورشید و باد و خاک رست  
ذات او معصوم و پا بر جا و نیک

«مولانا» (دفتر چهارم مثنوی)

به طوری که اشاره شد در نظر مولانا اصل فنا و بقا فطرت هستی است و موجودات همه گرفتار  
این محظوظ و ظهر و نفی و اثبات و فنا و بقایند و این قانون کلی را علت آن است، که طریق رشد و  
کمال بسته به آن است، چه هر موجودی پس از محظوظی با رونق تر، و بعد از فنا به بقای  
کاملتری می‌رسد، و این عروج تا رسیدن به حق و رجعت به او ادامه دارد.

او به نسبت با صفات حق فناست  
تو از آن روزی که در هست آمدی  
گر بر آن حالت تو را بودی بقا  
همچنین تا صد هزاران هست ها  
این بقایها از فنایها یافته  
چون دوم از اویینت بهتر است

و در مسئله فنا و بقای درویش آورده است:  
گفت قایل در جهان درویش نیست  
گفت از روی بقای ذات او  
چون زیانه شمع پیش آفتاب  
هست باشد ذات او تا تو اگر  
نیست باشد، روشی ندهد ترا

هروی فانی چونکه خود فا او سپرد  
همچو قطره خایف از باد و زخاک  
چون به اصل خود که دریا بود جست  
ظاهرش گم گشت در دریا ولیک

پس مرگ امری است طبیعی که مقدمه حیات جاویدان تری است و ترس از آن کار بی خردان است، چه در جهان، هیچ موجودی نمی‌میرد مگر آنکه به حیات تازه‌تری که اکمل از زندگانی اولی است نایل آید.

و این سلسله طولی دائم فنا و بقا تاریخی به مبداء اصل و کمال مطلق ادامه خواهد داشت.

تاکنون هر لحظه‌ای زبده وجود	صد هزاران حشر دیدی ای عنود
و زنما سوی حیات و ابتلاء	از جمامدی بی خبر سوی نما
باز سوی خارج این پنج و شش	باز سوی عقل و تمیزات خوش
پس نشان پا درون بحر لاست	تالب بحر این نشان پای هاست
هست دهها وطنها و رباط	زانکه منزلهای خشکی زاحتیاط
نه نشانت آن منازل رانه نام	نیست پیدا آن منازل راسنام
بر بقای جسم چون چفسیده‌ای <sup>(۱)</sup>	در فناها این بقا را دیده‌ای

#### ۳۴- جمع الجموع :

مرتبت جمع الجموع، مرتبت شهود خلق است قائم به حق، یعنی حق را در جمیع موجودات و مخلوقات مشاهده نماید، که هرجا به صفتی دیگر ظاهر گشته که مقام «بقاء بالله» است. این مقام را فرق بعدالجمع و فرق ثانی و صحو بعدالمحو<sup>گویند</sup>، این مقام کاملتر از مقام جمع است، زیرا جمع شهود اشیاء است به وسیله خدا و تبری از حول و قوه غیر در حالی که جمع الجموع استهلاک و فناه کلی است از ما سوی الله و بالجمله، وجود اگر به شرط «لا» لحاظ و مأخوذه شود مرتبت احادیث و جمع الجموع و حقیقه الحقایق و عملی نامنده تمام اسماء و صفات مستهلک در آن می‌باشدند.

جمع، غیرش را عدم انگاشتن	فرق چبود عین غیر انگاشتن
کو ندید از حق درین عالم نشان	صاحب تعطیل اهل فرق دان
در یقین اوست مسجد عین دیر	هر که گوید نیست کلی هیچ غیر
جان او در بحر وحدت گشته غرق	صاحب جمعست پیشش نیست فرق
در مرایای همه فاش و نهان	جمع جمعست آنکه حق بیند عیان
زانکه این آن هر دو را شامل بود <sup>(۲)</sup>	صاحب این مرتبه کامل بود

لفظ جمع عبارت است از رفع مباینت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق تعالی. و لفظ تفرقه

۱- دفتر پنجم مشتری نقل از شرح اصطلاحات نصوف دکتر گهرین

۲- شرح گلشن راز ص ۲۷- شرح فیصری ص ۱۰

اشارت است به وجود مباینت و اثبات عبودیت و ربویت و فرق حق از خلق، پس جمع بی تفرقه، عین زندقه بود، و تفرقه بی جمع، محض تعطیل، و جمع با تفرقه، حق صریح و اعتقاد صحیح، چه حکم جمع تعلق به روح دارد و حکم تفرقه تعلق به قالب، و مادام تا رابطهٔ ترکیب میان روح و قالب باقی بود، اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود<sup>(۱)</sup>. این حال را صوفیان، جمع الجمع گویند، پس هر که در طاعت، به کسب خود نگرد، در مقام تفرقه باشد، و هر که به فضل حق نگرد، در مقام جمع بود، و هر که از خود و اعمال خود به کلی فانی شود، در مقام جمع بود.

حافظ فرماید:

زفکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع      به حکم آن که چوشد اهرمن سروش آمد  
جمع عنوانی است برای مقامی که آن مقام ساقط می‌سازد تفرقه را، قطع می‌کند اشاره را، ببر  
می‌دارد از آب و گل سالک را و دور می‌دارد اور از شهود ثنویت - (دو دیدن) و پاک می‌سازد شهود  
مشاهده او را و نفسی می‌کند از او احساس اعتلال را و بر سه درجه است.

در عالم ملک هرچه به چشم می‌خورد همه اختلاف است، اختلاف در همه جا و همه چیز  
مرجود است، جماد، نبات، حیوان، انسان، ملک، جن همه با هم اختلاف دارند در مقام جمع این  
اختلاف دیده نمی‌شود در آنجا ملکوت و بالاتر جبروت این موجودات مورد بحث و نظر است.  
نسبت آب و گل مربوط به تن خاکی و عنصر طبیعی است جان علوی از آب و گل به وجود نیامده و  
نسبتی با آب و خاک ندارد.

با این حال عالم طبیعی همواره در تغییر هستند ولی در مقام جمع چنین تغییر و تبدیلی وجود  
ندارد مقام جمع آخرین مسیر سالک است که سالک در این مسیر به بحر توحید نزدیک  
می‌شود<sup>(۲)</sup>.

## شرح منازل:

الف: لسان و آداب آن

لسان کشیدن در سلسله خاکسار یعنی اقرار به الوهیت الله و نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و ولایت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و یازده فرزند گرامی آن حضرت.

در سلسله خاکسار رسم آن است که طالبان مبتدی را پس از وقوف از سلامت جسم و روان و تشخیص میزان ذوق و شوق آنان در طلب، توسط یکی از دراویش به نام «پیر دلیل» به منزل اول درویشی راهنمائی نموده و از طالب راه باصطلاح لسان می‌کشند، از همین منزل اول است که طالب به نام «مرید» و شخصی که از او لسان می‌کشد به نام «پیر یا مرشد یا شیخ» نامیده می‌شود.

چگونگی تشرف به این ترتیب است که، طالب مبتدی را جهت غسل طریقت به حمام برده سپس به همراه پیر دلیل به حضور مرشد هدایت می‌شود، پیر دلیل رشته در گردن مرید انداده و این آیه را می‌خواند: **وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَإِذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْكُرْتُمْ أَعْذَاءَ فَالْفَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاصْبَحُوكُمْ بِنِعْمَةِ إِخْرَانًا.**

سپس سایر آداب و شرایط تشرّف، براساس صور تمجلس رساله سلسله خاکسار انجام می‌گیرد و از مرید برای ولایت حضرت صاحب العصر و الزمان حجۃ بن الحسن العسگری علیه السلام بیعت گرفته می‌شود.

آنگاه پیر دلیل برای مرید از مرشد تقاضای اسم می‌نماید و مرشد با توجه به حالات مرید، اسمی مناسب حال وی تعیین و اعلام می‌کند.

لازم به تذکر است هریک از مریدان که سیر و سلوک نموده و به منازل و مقامات فقر ارتقاء یافته و باطن آنان از آلایش ظاهر پاک گردیده و به سر منزل مرگ اختیاری رسیده باشد بار دیگر به لقای حضرت حق بقا یافته و در واقع «تولدی دوباره» نصیب وی می‌گردد.

همان گونه که برای هر مولود جسمانی نامی می‌نہند برای مولود روحانی نیز نامی که مناسب حالات باطنی او باشد می‌گذارند البته این امر سابقه زیادی دارد چنانچه برای حضرت آدم (ع) = صفاتی الله -

روح (ع) (=نجی الله) - ابراهیم (ع) (=خلیل الله) - موسی (ع) (=کلیم الله) - عیسی (ع) (=روح الله) و حضرت محمد (ص) (=حبیب الله) لقب ذکر شده است. همچنین ائمه اطهار علیهم السلام مانند: حضرت امام علی (ع) (=مرتضی) - امام حسن (ع) (=مجتبی) - امام حسین (ع) (=سیدالشہداء) دارای لقب بوده اند به همین ترتیب و مرشدان سلاسل نیز دارای کنیه و القابی بوده اند و در هر زمان متناسب با آن عصر، صورت خاصی داشت. مثلاً در یک زمان به کلمه (الله) مانند (خلیل الله) و در زمان دیگر به کلمه (دین) مانند (شمس الدین) ختم می‌گردید. در قرون گذشته به جهت کثرت اراداتمندان به حضرت علی علیه السلام و ختم کلیه سلاسل فقر به حضرتشان، نامهای که انتخاب می‌شد به علی ختم می‌گردید مانند (مظفر علی و ...)، ضمناً افرادی که در طریقت به کمال می‌رسیدند و به قوای نفسانی خویش سلطنت پیدا می‌نمودند بعد از کلمه (علی) لفظ (شاه) می‌افزوندند مانند (مظفر علیشاه و ...)

در بعضی از سلاسل مانند سلسله خاکسار، طالب به محض ورود به وادی سلوک، باصطلاح «تولدی دوباره» می‌یابد و در همان نخستین روز تشرّف، از مرشد خود اسم طریقته می‌گیرد.

### «منظومه ثبوت لسان»

از لسان دادن ترا سازم خبر	گوش کن ای طالب با هوش و سر
گفت با جبریل کای پیک امین	در مشیت ذات رب العالمین
من که باشم گو بما ای پیک ما	می‌شناسی دور مقدور مرا
تو بذات خویشتن منهم منم	گفت هستی تو، تو، و منهم منم
سرنگون افتاد در دریای نیل	چونکه آمد این ندا از جبریل
گشت در دریای نیل از غم دچار	شهپرش را سوخت قهر کردگار
سوی جبریل امین کای پیک جان	پس ندا آمد زخلائق جهان
اندرین دریابه غم چرن زیستی	باز بر گو من کیم تو کیستی
که تو خود هستی تو و من جبریل	باز شد اندر منیت جبریل
تا که آمد دستگیرش حیه در	الغرض بُد مدتی بس بال و پر
وارهاندش از غم و شادش نمود	مرتضی از لطف ارشادش نمود

کرد تعلیم‌شعلی از امر حق  
کفر علی مانده است بر ما یادگار  
این لسان‌نامه شنو از گوش جان  
چونکه اقرار است شرط راه مان  
هم زشاه اولیا بر ما رسید  
ترک سر کردن دور فتن‌زین جهان  
شد و یدش منزل اول بخوان  
در رضای حق شوی ثابت قدم  
تا شوی از فقر و فاقه با خبر  
حاصلش دان بس کرامت‌ها بود  
این طریق طالبان با وفاست  
زانکه عالم فانی است و هربیاست

در الم نجعل زیر ما سبق  
این شدائیات لسان‌ای مرد کار  
پنه غفلت بر آر از گوش هان  
جاری است اسلام تو اندر زیان  
این لسان از انبیاء آمد پدید  
رهروان عشق حق دادند جان  
شرط‌ها دارد لسان دادن بدان  
باید از خود بگذری ز اول قدم  
به رخدامت روز و شب بندی کمر  
چونکه در خدمت علامت‌ها بود  
حد و سد مرشدان با صفات  
این لسان میراث شاه اولیاست

«والله اخر جكم من بطون امهاتكم لاتعلمون شيئاً و جعل لكم السمع والبصر والافدنه لعلكم تشکرون»<sup>(۱)</sup>. «الم نجعل له عينين، ولساناً و شفتين، و هديناه التجدين»<sup>(۲)</sup>.  
آیه توبه - «يا ايها الذين آمنوا توبوا الى الله توبتا نصوحأ...»<sup>(۳)</sup> «...و توبوا الى الله جميعاً ايها المومنون لعلكم تفلحون»<sup>(۴)</sup>، ان الله يحب التوابين ويحب المتظهرين<sup>(۵)</sup>.

اللهم طهر قلبی من الشک والشرک والا باء وزین لسانی بالشکر والحمد والثناء اللهم طهر قلوبنا من النفاق واعمالنا من الرياء ولساننا من الكذب وطهرنا من الذنوب كبائر الاثم و الفواحش والغيبة و النميمه و الكفر و البهتان و الفسق و العصيان و بذلتنا من المعصيه وبطوطنا من الحرام و فرجتنا من الزنا و ايدينا من السرقة و عيوننا من الخيانه و سمعنا من استماع الخلاف و ارجلنا من غير سبیلک و استقمنا على عهد سر طاعتک یارب العالمین و یا خیر الناصرین برحمتك یا ارحم الراحمين.

آیه بیعت - «ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يدا الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه و من اوفى بما عاحد عليه الله فسيوريه اجرأ عظيماً»<sup>(۶)</sup>  
پس از انجام مراسم لسان و اخذ بیعت از مرید، تلقینات نماز پنجگانه را به شرح زیر به مرید تعلیم

۱- سوره البلد آیات ۱۰ و ۹

۲- سوره نور آیه ۳۱

۳- سوره فتح آیه ۱۰

۱- سوره نحل آیه ۷۸

۲- سوره تحريم آیه ۸

۳- سوره بقره آیه ۲۲۲

می دهند.

۱۰ مرتبه محمّدیه : اللهم صل على محمد و آل محمد

۱۰ مرتبه علویه : بسم الله الرحمن الرحيم، ناد علياً مظهر العجائب، تجده عوناً لك في التواب كل هم و غم سينجلی بولاتیک یا علی یا علی یا علی

۱۰ مرتبه : یاعلی : «کف دست راست روی قلب»

۷۰ مرتبه : سیفیه : لاقنی الا علی لاسیف الاذوالفار

۷۰ مرتبه جبرئیلیه : یا علی یا ایلیا یا ابا الحسن یا ابوتراب

۱۱ مرتبه : یونسیه : بسم الله الرحمن الرحيم. و ذالنون اذ ذهب مغاضباً فظن ان لن نقدر عليه فنادي في الظلمات ان لا الله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين .

بعد از ادائی نماز صبح سوره «یس» ظهر «نبا» عصر «الفتح» مغرب «واقعه» و عشاء «سوره ملک» خوانده شود.

ضمناً چنانچه برای فقیر فرصت حاصل نشد که اذکار فوق را به طور کامل انجام دهد می تواند به جای ۱۱۰ بار (۱۱ مرتبه) و به جای ۷۰ بار (۷ مرتبه) بخواند.

## ب - پیاله و آداب آن

پس از مدتی که از تشرّف مرید در منزل اوّل «السان» گذشت، مرید به امر مرشد توسط پیر دلیل برای انجام چهار غسل شریعت - طریقت - حقیقت و معرفت به حمام برده می شود آنگاه مرید با بستن امانت فقری محرم شده و به مجلس پیاله (= مجلس شهود) هدایت می شود. پیر دلیل و کالتاً از طرف مرید مطالبی می گوید و مرشد طبق آداب ویژه جواب می دهد سپس به دور گردن مرید رشته فقری انداخته و آیه: واعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرقوا و اذکروا نعمة الله عليکم اذکرتم اعداء فالله بين قلوبکم فاصبحتم بنعمة إخواناً فرائت می شود.

در این هنگام پیر دلیل از مرشد برای مرید درخواست پیاله «قدرت الله» می نماید و مرشد براساس صورت مجلس رساله، ثبوت لنگ، ثبوت شیرینی و مراحل چهار ضرب و آیه کریمه و ضرب لَنَامَثْلًا وَنِسَيَ حَلْقَةٌ قالَ مَنْ يُحِبِّي الْعِظَامَ وَهِيَ زَمِيمٌ را فرائت می کند. پیر دلیل مجدداً برای ادائی احترام به حالت گلبانگ قرار گرفته و می گوید: قوج قربانی رسید و آیه و فدیناه بذبح عظیم فرائت می شود.

آداب مربوط به منزل پیاله دارای ارکان خاصی است که به بعضی از آنها اشاره می شود:

- ۱- اشد طریق : أَتَّمْ أَشَدُ خَلْقَأَمِ السَّمَاءِ بَنِيهَا، رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّنَهَا وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَيْهَا وَ

الْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحِينَهَا، أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعِيَّهَا، وَالْجِبَالَ أَرْسِيَّهَا، مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامَكُمْ، فَإِذَا جَاءَتِ الْطَّامِةُ الْكَبِيرُى، يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى وَبُرْزَتِ الْجَحِيْمُ لِمَنْ يَرَى : فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَأَئَرَ الْحَيْوَةَ الدُّنْيَا، فَإِنَّ الْجَحِيْمَ هِيَ الْمَأْوَى وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى التَّفْسَ عَنِ الْهُوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى. (سورة نازعات - آيات ٢٧ تا آخر ٤١)

## ٢- چهار غسل

الف: غسل شریعت :

بسم الله الرحمن الرحيم. نویت ان اغتسل الجنابة بماء الطاهر بشریعة محمد المصطفی و خاتم الانبیاء و افضل الا صفیاء صلی الله علیه واله الطاهرين من الفحشاء والکذب والعصیان و من اشتغال الدنيا و من اشبهه ذالک و كذلك ننجی المؤمنین و نجزی المحسینین، قربتاً الى الله تعالی الله اکبر. ب: غسل طریقت : بسم الله الرحمن الرحيم. نویت ان اغتسل الطریقة على طریقة الاولیاء الله من الاغنیاء و الفقراء . أسئلل اليه یوفقنا و یثبت اقدامنا على طریقهم و اطاعتھم و زیارتھم و استمدادنا من نفوسهم و علينا ان نتبع العقل و الفقر قربتاً الى الله تعالی الله اکبر.

ج: غسل حقیقت : بسم الله الرحمن الرحيم. نویت ان اغتسل الحقیقت سبحان الله بحق المتنین يا کشاف القلوب و يا غفار الذنوب و يا ستار العیوب و يا ارحم الراحمین و یطهرکم تطهیراً تراوزاً و تبرء من الفواید الحقيقة معنا غیر القلب و الجسم و الروح و العین ذکر الله سبحانه تعالی واجب على جميع القراء و لا تمن الجنان و القصور و الغلمان و لاتمن في قلوبهما من لعب و لهو و زينة الحياة الدنيا ربی الله محمد رسول الله على ولی الله، ذات الفقرا، حمیت لا اله الا الله محمد رسول الله علیاً ولی الله قربتاً الى الله تعالی ، الله اکبر.

د: غسل معرفت : بسم الله الرحمن الرحيم : نویت ان اغتسل المعرفة، الحمد لله الذي لا ينبعغی الا وجهه ولا يدوم الا ملکه كل شی هالک الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون ان ترقیت الطریقة فليعمل الطاعة الصادقة و رفع الجور استجابة الصلوة لوجوبه قربتاً الى الله تعالی الله اکبر.

## ٣- منظومه چهار غسل :

تا شوی آگه ز شرع مصطفی  
از علوم فضل حق آگاه شد  
چهار تکبیر است اصلش یادگیر  
چون خلیل و آتش سوزنده نور

بشنو از غسل شریعت ای فتی  
غسل کرد آدم صفوی الله شد  
 بشنو از غسل طریقت ای فقیر  
موسی عمران که آمد در ظهور

گوش کن از قول پیر کابلی  
سر بده در راه شاه انس و جان  
روح قدس حضرت الله شد  
هشت و چار آمد امانت بی گمان  
نفس امّاره بسوز اندر جهان  
باسه جام آب کان صافی بود  
در وجود آدمی او سرکش است  
می شود در جوی اعضا یات روان  
ملهمه باد است بگذر تو از اوی  
بگذراند او ترا از هر صفات  
تا که از مردان همی یابی سبق  
گرتداری حب حق در قلب و جان  
گر محب حقی و روشن ضمیر  
چار نفس و چار عنصر هم بدان

در حقیقت غسل سازد صیقلی  
نور حق این قول پیرت را بدان  
غسل کرد عیسی و روح الله شد  
معرفت در غسل آمد ای فلان  
معنی این آب باشد نور جان  
گر زدل روشن شوی کافی بود  
نفس امّاره بسان آتش است  
نفس لواحه بسان آب دان  
تا نباشی خوار و سرگردان چو گوی  
مطمئنه خاک باشد عین ذات  
روح روحانی بجو و راه حق  
شور ز دنیا و خزانش در امان  
عاقبت سر سبز گردی ای فقیر  
چهار غسل و چار پیرت شد بیان

## ۴- ثبوت:

ثبت شیرینی و لنگ و فوطه:

در یکی از رسالات خطی سلسله خاکسار راجع به «مسئله معراج» آمده است که: «معراج پیغمبر (ص) یعنی عروج و بالا رفتن حضرت از زمین به آسمانها و بازگشت به زمین، مانند اعتقاد به وجوب نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة و امر به معروف و نهی از منکر که از ضروریات دین اسلام است، یعنی باید که همه مسلمانان به آن معتقد باشند و هر کس آن را انکار کند کافر است، آن معراج جسمانی نه معراج روحانی، شرح اجمالی معراج و عقیده مسلمانان نسبت به آن بدین گونه است: ما معتقدیم قدرت خداوند ما فوق تصور ماست، خداوند بارها در قرآن کریم آن را یادآور می شود و می فرماید «خدا قادر بر هر چیزی است» هرگاه اراده کند و چیزی بگوید بشو (کن)، می شود (فیکون). با توجه به آیات و روایات متواتر اسلامی خداوند جبرئیل امین را مأمور داشت تا در یکی از شبها پیغمبر اکرم (ص) را از شهر مکه و مسجدالحرام به وسیله مرکبی (براق) به نقطه‌ای که بعدها مسجدالاقصی شد ببرد.

تاریخ معراج در روایات، مختلف است: بعضی آن را در ماه رمضان و برخی در ماه ربیع الاول

دانسته و آخرین تاریخ آن را یک سال قبل از هجرت ذکر کرده‌اند.

پیغمبر اکرم (ص) با برآق که جبرئیل آن را هدایت می‌کرد به آسمانها پرواز نمود، در آسمانها برخی از آثار قدرت الهی و مخلوقات آنجا را دید، آنها از ساکنان زمین پرسشها کردند و پیغمبر پاسخ‌ها داده پیغمبر هم از آنها و جبرئیل راجع به آنچه می‌دید سوالاتی کرد و جواب شنید. پس از دیدن دیدنیها و شنیدن شنیدنیها، قبل از طلوع آفتاب در مکه به جای خود بازگشتند. عروج و رفتان پیغمبر (ص) به آسمانها در شب معراج ظرف مدت کوتاهی و بازگشت مجدد آن حضرت به زمین، در اعتقاد ما مسلمین یکی از معجزات بزرگ الهی است. مانند خلقت آدم از گل، ازدها شدن عصای موسی (ع)، حامله شدن ساره همسر پیر حضرت ابراهیم در نود سالگی، تولد حضرت عیسی (ع) از مادری دوشیزه، بیرون آمدن ناقه صالح و بچه آن از میان سنگ خارا، که خداوند و قرع آنها را صریحاً اعلام داشته و می‌فرماید:

«این کارها برای من آسان است». شرح معراج بتفصیل در قرآن کریم و تواریخ مذکور است.

پیغمبر (ص) فرمود:

آسمان اول، برای زمین درست مانند آینه‌ای است که موجودات زمین و اعمال و افعال و کردار و گفتار و اندیشه آنها را ضبط می‌نماید و در روز قیامت بر می‌گرداند و حرکات و سکنات آدمی را منعکس می‌نماید.

چرخ‌باین اختران نفی و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی فرمود چون به آسمان دوم رسیدم فرشته‌ای دیدم با هیأتی عجیب، نیمی از برف و نیمی دیگر از آتش، که هیچ به هم در نمی‌شد به من سلام کرد و فرمود: در آسمان دوم دو جوان نیکو رخسار دیدم از جبرئیل پرسیدم این دو کیستند؟ گفت: یحیی و عیسی، سلام کردم و آنها ترحیب گفتند و فرمود: در آسمان دوم فرائض تعلیم شد و محملی از نور آوردن که چهل نوع از نور در آن بود که همه آن انوار احاطه به عرش جلال داشتند و چشم هیچ بیننده را یارای دیدن آن انوار نبود. فرمود در آسمان سوم ملکی دیدم که در حسن و جمال، شاد و خرم بر کرسی نور نشسته و فرشتگانی در اطراف او بودند. بوعلی سینا آن را تعبیر به فلک زهره کرده که جمال زیبایی دارد و دلیل شادی و طرب است. فرمود از آنجا مرا به آسمان چهارم بردنده، فرشته‌ای دیدم بر تختی از نور نشسته و سلام کردم، جواب داد. او از کبریا و بزرگی باکسی سخن نمی‌گفت. به من گفت یا احمد سعادت در فرتو می‌بینم و به تو تبریک می‌گویم. بوعلی سینا از فلک چهارم تعبیر به آفتاب کرده است که بر همه پرتو افکن و فیاض است. فرمود در آسمان چهارم ادریس را دیدم که به همه درس می‌داد. سلام کردم و او تحيیت گفت، سپس به محلی رسیدم و اشباحی را داخل قبه نور مشاهده نمودم که دارای چهار رکن بود و

چهار در داشت از جبرئیل پرسیدم که این گند چیست؟ و در داخل آن چه کسانی هستند؟ گفت: این گند نور است و اینان قالب مثالی و اشباح چلتن نوری هستند که از شیعیان تو و شیعیان وصی تو علی بن ایطالب بوده و بعداً به صورت اصحاب صُفه (چلتن خاکی) به تو ملحق می‌شوند.

گفته‌اند: روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال ۱۴ بعثت (سال اول هجرت) بود که پیغمبر بزرگوار به یشرب (مدینة النبی) وارد شد و در «قباء» که محله‌ای بود بیرون شهر، زیر درختی نشست و به آینده اسلام می‌نگریست، در همین زمان مردم مدینه که از روزها پیش انتظار ورود او را داشتند خبردار شدند و نزد رسول خدا (ص) آمدند و پیامبر را با عزّت بسیار به خانه ابوقیس کلثوم ابن الهدم که از خانواده عمر و بن عوف بود و در میان قبیله «اووس» از او بزرگتر کسی نبود بردند. از طرفی علی علیه السلام در مکه مانده بود تا وديعه‌هایی که مردم نزد پیامبر نهاده بودند به صاحبانش برگرداند و سه روز بعد در قبا به پیامبر ملحق شد. پیغمبر (ص) روزهای دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را در خانه ابوقیس گذرانید و سپس محلی را برای مسجد معین فرمود و نماز خواند و روز جمعه با جماعتی از طایفه بنی النجّار که بار رسول خدا خویشی داشتند روانه مدینه شدند و در راه در بین قبیله بنی سالم بن عوف نخستین نماز جمعه را خواندند. سپس به جانب شهر روی آوردند، مردم شهر دسته به زیارت نبی اکرم (ص) می‌آمدند و آن حضرت را به خانه‌های خود دعوت می‌کردند، ولی پیامبر فرمود: بگذارید این شتر که مأمور است می‌داند مرا به کجا باید ببرد. سرانجام شتر در محله بنی النجّار بر در خانه ابو ایوب خالد بن زید فرود آمد که پیامبر نزد او منزل کردند، در مقابل این خانه قطعه زمین بایری بود که آن را «مربید» می‌گفتند. پیامبر آن زمین را که متعلق به دو طفل یتیم به نام سهل و سهیل که از طایفه انصار بود خرید و به روایتی زمین را به رسول اکرم بخشیدند و در آنجا مسجدی ساختند و مسجد کنوئی مدینه بر آن جایگاه است. در یک طرف مسجد سکوئی سرپوشیده به نام «صفه» ساخته شد که یاران و دوستان رسول اکرم (ص) در آن صُفه جمع می‌شدند که بعدها یاران حضرت را «اصحاب صفة» می‌گفتند. رسول خدا روزی ایشان را که درونهایشان چون ماه تابان، و تن‌هایشان همه عربان و در آن صفة صفت کشیده بودند می‌بیند و به آنان فرماید: بشارت باد به شما ای صاحبان صفة، هریک از شما که به وضع فعلی خود راضی باشد در قیامت از دوستان من است. آنگاه رسول گرامی چند طاقه پارچه آماده را به چهل قسمت کرده و با دست مبارک خود به عنوان لنگ و فوطه به هریک از آنان انعام فرمود.

سبس قدحی آب آماده و مویز یا خرمائی در آن آب «مض محل» و هر کدام را پیاله‌ای از آن آب عطا می‌فرمایند کافران نزد مصطفی (ص) آمدند و گفتند یا محمد (ص) ما می‌خواهیم به تو ایمان آوریم ولی ما را با این گدایان نشستن عار آید. ایشان را از خود دور کن تا ما به تو ایمان آوریم، رسول خدا

که به ایمان آوردن آنان حریص بود به درویشان پیغام فرستاد تا روزی چند کمتر آیند تا شاید آنان ایمان آورند. هنوز سه گام نرفته بود که آیه نازل شد: «ای محمد من اینان را نرانده‌ام، تو اینان را مران من آنان را نخوانده‌ام و تو آنان را منواز». کافران که مقصودشان پراکنده ساختن مسلمانان از اطراف محمد (ص) بود باز آمدند و گفتند: اگر یک روز ما را و یک روز ایشان را باشد ما به تو ایمان آریم. رسول خدا همت کرد که با تقاضای آنان موافقت کند که آیه «واسبیر علی نفسک» نازل شد و فرمود با ایشان باش که من با ایشانم، ایشان را خواه که من خواهان ایشانم، کافران آمدند و گفتند: اگر نوبت به ما نمی‌دهی، ما طالبیم که با آنان بنشیم به شرطی که با ما نگری نه با آنان. رسول خدا به درویشان پیغام فرستاد تا آنها را خوشدل سازد آیه: «ولاتعد عیناک» نازل شد و فرمود: ای محمد روی از درویشان بر مگردان و چشم از ایشان بر مگیر که من به ایشان همی نگرم. رسول خدا یکبارگی روی به درویشان آورد و با ایشان بنشست و پیوسته می‌گفت: ای کسانی که مورد سفارش خدای من هستید. یریدون وجهه.

از عارفی پرسیدند صفت مرید چیست؟ این آیه کریمه را برو خواند: «يدعون ربهم بالغداوة و العشي یریدون وجه الله» یعنی آنان شب به روز آورند و خواهش دنیوی ندارند و خواستار نعمت اخروی نیز نیستند بلکه تمام قصد آنها خدای آفریننده است.

آنان که تعدادشان ابتدا چهل تن بوده و بعدها به چهار صد تن رسید عبارت بودند از:

«سلمان فارسی، عبدالله بن جراح، بلال بن ریاح، عمّار بن یاسر، عبدالله بن مسعود هزلی، مقداد بن اسود، صهیب بن سنان، حیات بن ارت، عتبة بن غزوan، زیدبن خطاب (برادر عمر بن خطاب) ابوکبشه، کناز بن حصین غنوی، خذیفه یمانی، عکاشه بن محسن، مسعود بن ریح قاری، عبدالله بن عمر، اباذر بن جنبد، صفوان بن یضاء ابودردا، عبدالله بن بدرجهنی، ابولبسایه بن عبدالمنذر، ابوسعید خدری ....»

قدر شریعت مصطفی را اینان دانستند و حق طریقت مولاًیشان علی را گزارند و خداوند ایشان را، درویش در پناه خویش بداشت. سلمان که در رأس آنان بود از فارس، بلال از حبشه و صهیب از شام هریک از قبیله خود جدا شده از بیم آنکه مردم در ایشان آویزنند و از حق بازشان دارند روی صفة مسجد پیغمبر جایگزین شدند. هزار سال پیش از آنکه این درویشان به عالم وجود یابند خداوند به پیغمبران بنی اسرائیل خبر می‌دهد و می‌گوید: «مرا در آینده بندگانی باشد که مرا دوست دارند و من هم ایشان را دوست دارم، ایشان مشتاق منند و من مشتاق ایشان، ایشان مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم، نظر ایشان به من است» نظر من به ایشان «عجب کاری است کار دوستان خدای کریم پیش از آینکه ایشان را بوجود آورد، جلوه می‌دهد آنها را و چون در وجود آمدند در خلوت به راز و

نیازشان می‌پرورد آنگاه باناکامی و بی‌مرادی روزشان به سر می‌آورد.

لنگ بالا، لنگ زیر و لنگ شرع مصطفی  
باشد از چلتون نشانی و زنبی و مرتضی  
تا زسوز عشق یابم من وصال یار را  
لنگ بستم محو گشم، طالبم دلدار را

«رمز»

هرچه داری صرف کن در راه هو حق را مُحب  
لَنْ تَنالوا الْبَرِ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا ثُجِّب  
«لن تَنالوا الْبَرِ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَا تحبُون و ما تنفقوا من شيء فأن الله به عليم<sup>(۱)</sup>»

اتفاق بر سه وجه است: اول سخاوت، دوم جود، سوم ایثار.

صاحب سخا مقداری دهد و مقداری ندهد، صاحب جود بیشتر دهد و کمتر برای خود نهد و  
صاحب ایثار همه را دهد و خود و عیال را به خدا سپارد، این مرتبه بزرگان دین است که هرچه  
داشتند در راه نیازمندان ایثار کردند.

«منظومة ثبوت لنگ و شیرینی»

نهاد او بر سرش از بندگی تاج	در آن شب خواجه ما شد به معراج
شده از نور تابان همچو شمعی	درون پرده دید ارواح جمعی
شد از نور وجودش نور ایشان	جمال معنی اش منظور ایشان
شده از نیستی چون خاک راهش	همه برخاسته از ذات پاکش
به فقر و مسکنت در، گشته اخوان	همه گشته زجمعیت چو یک جان
همه فارغ شده از نام و از ننگ	همه از نور معنی گشته یکرنگ
درون پرده اسرارشان راه	همه حیران وقت لی مع الله
محبت را بجان در خورد گشته	همه در عشق، صاحب درد گشته
همه مقصود صنع پادشاهی	همه محبوب در گاه الهی
محبت بر کشیده جمله را داغ	همه اندر کشیده میل «مازاغ»
شده آزاد از تلوین و تسکین	همه در نیستی و فقر، مسکین
به خلوتخانه اسرار خود باز	بداده جمله را پوشیده ز آغاز
همه هم طالب و هم گشته مطلوب	شده فانی ز خود، باقی به محبوب
که ای مقصود صنع پادشاهی	ندا آمد ز درگاه الهی
عطایها یافته از حرمت تو	همین جمعند خاص صبحت تو
از آن نورند خود مسعود گشته	همه از نور خود موجود گشته

بمعنی جمله بی پیوند و بی خویش  
شده اندر محبت مست و مخمور  
همه گشته بمعنی چون یکی شمع  
بصورت نیز شد مشتاق ایشان  
به اخوانیت، ایشان را مگرم  
از آن نسبت برآمد جمله را کام  
به ایشان و بهر کس بخش کردی  
همه افعالشان عین ادب دید  
که تا گردد تمامت کارشان راست  
به جودش جمله عالم گشته محتاج  
ثبتوت لنگ و شیرینی شدانشاء

به صورت جمله مسکینند و درویش  
خوش آمد خواجه را زان جمع پرنور  
به فقر و مسکنیت چون دیدشان جمع  
چو دید آن عهد و آن میثاق ایشان  
بکرد از لطف خود سردار اکرم  
تشرف یافتد ایشان بدین نام  
شراب فقر بی ایشان نخوردی  
به مسکینی چو ایشان رالقب دید  
به حاجت صحبت ایشان ز حق خواست  
به صورت چونکه باز آمد ز معراج  
زیهر سالکان راه مولا (۷)

#### ۵- منظمه چهار ضرب :

در بیان فقر ارباب طریق  
آنکه باشند اهل معنی را یقین  
گفته اند در باب هر معنی سخن  
وز صفات معنی و آیات آن  
چار ضربی هست پنهانی نه فاش  
هر یکی را معنی فرموده اند  
بعد از آن ابروست ای اهل نظر  
دل زیهر دنیوی کردن جدا  
دل به مهر ذات حق پرداختن  
بخل و کبراز خویشن ببریدنی است  
نzd مردم باش همچون خاک پا  
با تو گفتم ای برادر گوش دار  
وز تنوره گویم و از پالهنج  
پالهنج آمدشکست دست نفس  
ایه خرب تراش آمد فعل

بشنو از من یک حدیثی ای رفیق  
پیشوایان ره و ارباب دین  
مالکان راه و پیران کهن  
از تراش صورت و اثبات آن  
زانکه اندر صورت اهل تراش  
رهروان چون راه حق پیموده اند  
اول از ریش و سبیل آنگه زسر  
خرب سر اول بود ای مقتا  
معنی ابرو حجاب انداختن  
از سبیل انداختن دانی که چیست  
از تراش صورت ای اهل صفا  
معنی این چار باشد آن چهار  
باز گوییم معنی از تیغ و زسنگ  
چون توره پوشش عیب است و بس  
پس چه خوش فرمودشه سید جلال

آیه «...اَنْشَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلَّقِينَ رُؤَسُكُمْ وَ مُقِصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا»<sup>(۱)</sup>.

#### ۶- در بیان قوچ قربانی:

بِنَزَدِ آنِ خَلِيلِ سَرُورِ آمد  
شَفَاعِي راحَتْ هَرِ درْدَمَنْدِي  
چَرِيدَه در بِهشتِ جَاؤدَانِي  
بِه گَلْبَانِگِ اِسْتَادِي او به رَحْمَتِ  
تَرا قَرْبَانِي اِكْنُونَ اَيِّ پِيمَير  
زَجا خَيْزِ و نَما ذَبَحَشْ به دُورَانِ  
بِه سَجَدَه اوْفَتَادَنَدْ هَرَسَه با هَمِ  
در آن دَم شَكَرَ رَبِّ الْعَالَمِينَ كَرَد  
خَلِيلِ پَاكِ طَيِّنَتْ كَرَد اِنشَاءِ  
تَوْيِكِ بَيْنَ شُوكَه جَملَه عَالَمِ اِزاوَست

بِدِيدِم جَبَرِيلَ اَز در درَامَد  
بِه دَسْتَشْ بَودْ فَرَبَه گَوْسَفَنْدِي  
بِه دَسْتَشْ بَودْ قَوْجْ شَادَمَانِي  
بِياورَدْ گَوْسَفَنْدِي رَازْ جَنَّتْ  
بِگَفْتَا شَدْ قَبُولْ حَيَّ دَاورِ  
رسِيدَه قَوْجْ قَرْبَانِي به مَيَدانِ  
سَجُودْ حَقْ بَشَدْ واجَبْ در آن دَمِ  
خَلِيلِ اللَّهِ تَكَبِّيرَشْ بَيَانَ كَرَد  
شَدِي گَلْبَانِگِ فَقَرَ آن رَوزَ بَرِ پَا  
اَغْرِ خَواهِي بَرِي پَيِّ بَرَدَرِ دَوَستِ  
«وَفَدَيْنَاهُ بِذَبِحٍ عَظِيمٍ»<sup>(۲)</sup>.

#### ۷- طالب نامه: «چهار قاپی»

قاپی اول: پیر دلیل در حالی که به گردن خود و مرید رشته فقری انداخته، هشت کلام رمز گونه فقری را به گوش طالب می خواند آنگاه پیر دلیل و مرید به حالت گلبانگ می گوید:  
حق دوست الا الله. مرشد جواب می دهد: موجود الا الله، الله جل جلاله و عَمَّ نواله و عظم شأنه و تقدست اسمائه و لا اله غيره. لا اله الا هو له الحمد في الاول والآخر و له الحكم و اليه ترجعون الله اکبر.

در این زمان پیر دلیل با طالب و تمامی فقرا که در مجلس شهود حضور دارند به سجده می روند و پیر ارشاد می خواند: «رَبُّ الْمُشْرِقِينَ وَ رَبُّ الْمُغْرِبِينَ فَبِإِلَهٍ رَبِّكُمَا تَكَذِّبُانَ»<sup>(۳)</sup> «وَ اذْ قَلَنا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا إِلَيْنَا إِنَّمَا تَكَبِّرُونَ»<sup>(۴)</sup> - الله اکبر.  
قاپی دوم- پیر دلیل و مرید به حالت گلبانگ می گوید:

۱- سوره العصافات آیه ۱۰۷

۲- سوره بشره آیه ۳۴

۳- سوره فتح آیه ۲۷

۴- سوره الرحمن آیه ۱۷ و ۱۸

حق دوست الا الله. مرشد گوید: موجود الا الله. الله جل جلاله و عم نواله و عظم شأنه و تقدست اسمائه و لا الله غيره. لا الله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم الله اكبر. پیر دلیل و مرید و تمامی فقرا به سجده می‌روند و پیر ارشاد می‌خواند:

لا الله الا الله، «محمدًا رسول الله، و الذين معه أشداء على الكفار رحمة بينهم تراهم ركعًا سجدًا يتغرون فضلاً من الله و رضوانًا سيماهم في وجوههم من اثر السجود ذالك مثلهم في التوراة ومثلهم في الانجيل.....» فسبح باسم ربكم العظيم فاعبد ربكم حتى ياتيك اليقين الله اكبر.

قابی سوم -پیر دلیل و مرید به حالت گلبانگ می‌گویند:

حق دوست الا الله، مرشد گوید: موجود الا الله. الله جل جلاله و عم نواله و عظم شأنه و تقدست اسمائه و لا الله غيره، الله لا الله الا هو، له الاسماء الحسنى و هو الفتاح العليم. الله اكبر.

پیر دلیل و مرید و تمامی فقرا به سجده می‌روند و پیر ارشاد می‌خواند:

و ادخل الباب و قولوا حطته و لنفتر لكم خطایاکم و سنتزید المحسنين فاسجد الله و اعدوا لا الله الا الله حقا حقا، لا الله الا الله ايماناً و تصديقاً لا الله الا الله عبوديتاً و رقاً، سجدت لك يا رب تعبداً و رقاً لا مستكبرا عن عبادتك ولا مستنكفاً ولا متعظماً، بل انا عبدٌ ذليلٌ خائفٌ مستجير يا رب العالمين، الله اكبر.

قابی چهارم -پیر دلیل و مرید از سجده برخاسته و قابی بسته و به تمام فقرای حاضر در مجلس «عشق» می‌رسانند. آنگاه پیر دلیل دست مرید را به دست مرشد ارشاد می‌دهد. پیر ارشاد شرطهای توبه و آیات مربوط به توبه شریعت و طریقت را به شرح زیر تلقین می‌نماید:

اول توبه شریعت : بسم الله الرحمن الرحيم، استغفرا لله الذي لا الله الا هو الحق القيوم الرحمن الرحيم ذو الجلال والاكرام. بديع السموات والارض من جميع ظلمي و جرمي و اسرافي على نفسي و اتوب اليه. اللهم اغفر للمسلمين والمسلمات والمؤمنين والمؤمنات والقاطنين والقاطنات والصادقين الصادقات والصابرين الصابرات والخاشعين والخاشعات والمتصدقين والمتصدقات والصادمين الصادمات والحافظين فروجهم والحافظات والذاكريين كثيراً والذاكريات. اللهم استغفرك بما اردت به وجهك مخالطي في ماليك لك و استغفرك للنعم التي مننت بها على معاصيك استغفرا لله الذي لا الله الا هو الحق القيوم عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم كل ذنب اذنبته وكل معصية ارتكبتها. اللهم ارجو غفلاً كاماً و عزماً ثابتة و لبأ راجحاً و قلباً زكيًّا و علمًا كثيراً و آداباً بارعاً و اجعل ذالك كله لى و لا تجعل على برحمتك يا ارحم الراحمين.

دوم توبه طریقت: بسم الله الرحمن الرحيم : استغفرا لله توبه لله من جميع المعااصي والذنوب، ما کرء الله و ماتبرا و آمنتُ بنور وجه الله. ربنا ظلمتنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكون من

الخاسرين، ربى إني اعوذبك أستلك ما ليس به علمأً و ان لم تغفر لي و ترحمني لئن تكون من الظالمين. رب اذعنى ان اشكر نعمتك التي انعمت على و على والدين و ان اعمل صالحأً ترضيه و ادخلنى برحمتك في عبادك الصالحين، رب اغفر و ارحم و انت خيرالراحمين الذى خلقنى فهو يهدى و الذى هو يطعمنى ويسقين و اذا مرضت فهو يشفين و الذى يميتنى ثم يحيين و الذى اطعم ان يغفر لي خطيشى يوم الدين. رب هب لي حكمأً و الحقنى بالصالحين واجعل لي لساناً صدق فى الاخرين و اجعل لي من ورثة جنة النعيم يا فاطر السموات والارض انت ولى فى الدنيا والآخره توفى مسلماً و الحقى بالصالحين انى تبت اليك و انى من التوابين.

#### ٨- تشهد طريق :

«شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة و اولو العلم قانماً بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، ان الدين عند الله الاسلام...»<sup>(١)</sup>، اللهم انى اشهدك بملائكتك و حملة عرشك و سكان سماواتك و في جميع خلقك بانك رب و اشهد ان محمد عبدك و رسولك مطلقاً و اشهد ان على و الفاطمه و الحسن و الحسين و على بن الحسين و محمد بن على و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و على بن موسى و محمد بن على و على بن محمد والحسن بن على و محمد بن الحسن صاحب العصر و الزمان و خليفة الرحمن و مظهر الایمان و سيد الانس و الجان صلواة الله و سلامه عليهم اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين.

#### ٩- آية بيعت طريق:

بسم الله الرحمن الرحيم - «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ تَكَّثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيَرْتَهُ أَجْرًا عَظِيمًا»<sup>(٢)</sup>.

#### ١٠- پنج منزل :

پنج منزل از زیان اهل حال  
گفتگو از پنج منزل می کنی  
نرد عارف جملگی باشد عیان  
عارفانه ساقی مجلس بود  
هر کسی کس نیست هر دل دل نشد  
کرازل خود عین راه و منزل است

گوش کن ای عارف صاحب کمال  
ای که بر خود کار مشکل می کنی  
پنج منزل هست پیدا و نهان  
لیک باید مرد، منزل رس بود  
کس بدعوى صاحب منزل نشد  
در طریقت آنکسی صاحب دل است

مرده صد ساله از دم حی کنند

عارفان چون پنج منزل طی کنند

منزل اول:

لیک اینجا پای‌ها در گل بود  
صاحب شرطش بیان‌بنماکه کیست  
ذرّ دریای معانی سفته‌اند  
تا یکی طالب شود دیگر مرید  
تانگردد در طریقت راه گم  
حی سبحان از زمین تا بر سما  
تایابی راهی از بهر گریز  
سوی حق رو تا نگردی رو سیاه  
تانگردنی در چه ظلمت غریق  
گندم از گندم بروید جو زجو»

شرط مخفی منزل اول بود  
عارفی شرطش بیان فرماده چیست  
شرط‌ها را در حقیقت گفته‌اند  
شرط در ذرات گردیده پدید  
شرط‌ها شد از است ربکم  
شرط کرده بر جمیع ما سوی  
شرط بنموده بتو حق ای عزیز  
گر ره باطل روی افتی بجهان  
تو مکن از بهر کس چاه عمیق  
«از مکافات عمل غافل مشو

«اذ نادی ربه ندا خفیاً (قرآن کریم سوره مریم آیه ۳)

منزل دوم:

میشود آسان در آنجا مشکلت  
نسبتش با دومین منزل چراست  
آنچه او بیند تو هم بینی همان  
اندر آنجا چونکه مأوایت بود  
تازن و شوهر نمایند ازدواج  
گر تخلف می‌کنی خود مجرمی  
جمله مخلوقات عالم رهروند  
جفتی از پهلوی آدم آفرید  
آشکارا گشت این راز نهفت  
خالت تو تای بی همتا برد

قب قوسین است دوم منزل  
گر پرسند قاب قوسین از کجاست  
قاب قوسین است در چشم نهان  
قاب قوسین پشت ببابایت بود  
داده حق چون از ازل این را رواج  
نی حرامی لیک با شرع نبی  
حق بود یکتا ولی جمله دو اند  
خواست حق تا قدرتش گردد پدید  
آدم خاکی به حوا گشت جفت  
تابدانی خالقت یکتا برد

آیه: «ثم دنی فتدلی، فکان قاب قوسین او ادنی»، (قرآن کریم سوره نجم آیه ۸ و ۹)

منزل سوم:

نی جهازی کز سفال و خس پر است

منزل سوم جهاز اشتر است

گر بدانی خوانمت از واقفان  
گسترانیدند از بهرش سریر  
هم محمد (ص) هم علی (ع) را خواستند  
نژد احمد آن رسول با وفا  
بعد از آن دارم زذات حق پیام  
بعد از این بر مومنان باشد امیر  
شرط تو شرط است و شرط او زما  
از پسی منبر نمودند جستجو  
رو نمودند سوی حق چاره ساز  
منبری بر پا نماید از جهاز  
منبری را از جهاز اشتران  
خدمت پیغمبر (ص) آن فخر عرب  
برنهادی مرتضی را بر فراز<sup>(۱)</sup>

آن جهازی را که گویند عارفان  
رفت پیغمبر چو در خم غدیر  
چون صحابه جمع را آراستند  
جبرئیل آمد به فرمان خدا  
بر تو دارم هم درود و هم سلام  
دست حیدر را تو اندر دست گیر  
شرط بیعت کن که باشد با صفا  
در غدیر خم چو شد این گفتگو  
منبری پیدا نشد ای اهل راز  
در زمان جبرئیل آمد گفت راز  
قنب و سلمان و بوذر آن زمان  
ساختند و عرضه کردند از ادب  
احمد آن شاهنشه فخر حجاز  
«فال له رسول الله ناقه الله و سقیها»

معنی اش را کس نداند جز مرید  
صاحبش بی شببه و آغاز گو  
بگذر از دنیا و از بود و نبود  
تارهاند او ترا از ماجرا  
کی شوی گمراه گر در ره شوی  
هیچ آهن خنجر تیزی نشد  
تานمایم پنج منزل را ادا  
من چو شهر علم و باب او علی  
در کف حیدر کلید او عیان

منزل چارم بود قفل و کلید  
گر مریدی معنی اش را بازگو  
گر مرید و طالبی برخیز زود  
مرشد کامل طلب کن از خدا  
کی تو اندر راه حق گمره شوی  
هیچ کس از پیش خود چیزی نشد  
همتی خواهم زشه اولیا  
گفت پیغمبر به آواز جلی  
گندب الخضراء محمد را بدان  
انا مدینه العلم و علی بابها

۱- اشاره به غدیر خم است. در بازگشت نبی اکرم (ص) از آخرین حج (حجۃ الوداع) در محلی به نام غدیر خم به دستور حضرت پیغمبر (ص) و به امر باریاعالی منبری از اشتران بر پاساخته میس حضرت رسول اکرم (ص) دست راست حضرت علی بن ابی طالب (ع) را به دست گرفته و بالای منبر برده و با بلند کردن دست راست آن حضرت فرمودند (من کنت مولا فهذا علی مولا) آن حضرت را بد جانشینی خود تعیین و معزّی فرمودند.

منزل پنجم:

کز وفا یابد دل و جانت صفا گر وفا نبود ارادت را چه سود گشت منظور خدای ذوالمن میشوی از پنج منزل با خبر گر خبر داری نباشی در خطر	منزل پنجم وفا باشد وفا گر وفا بد بود حیدر را نبود کز وفاداری شه گلگون کفن گر ببندی در وفا داری کمر میشوی الحق ز منزلها خبر
---	--

آیه «....و من آوی فی بما عاهد علیه الله فسیرتیه اجرأً عظیماً» (قرآن کریم سوره فتح آیه ۱۰)

### ۱۱- تلقین بعد از غسل:

«از پیران واصل و مرشدان کامل از برای طالبان صادق»

بسم الله الرحمن الرحيم - الحمد لله رب العالمين و العاقبه للمتقين و الجنة للموحدين والنار  
للملحدين والصلوة والسلام على سيدنا ونبينا محمد وآلله الطيبين الطاهرين.

قال الله تبارك وتعالى في محكم كتابه الكريم و مبرم خطابه العظيم،

بسم الله الرحمن الرحيم - فساكتبها للذين يتقوون ويتوتون الرکوة والذين هم بآياتنا يومئون<sup>(۱)</sup> الذين يتبعون الرسول النبي الامي الذي يجدونه مكتوباً عندهم في التوراة والا نجيل يامرهم بالمعروف وينهيهم عن المنكر ويحل لهم الطيبات ويحرم عليهم الخبائث ويضع عنهم اصرهم والاغلال التي كانت عليهم فالذين آمنوا به وعزّروه ونصروه واتبعوا النور الذي انزل معه اوئلک هم المفلحون<sup>(۲)</sup>.  
قل يا ايها الناس انی رسول الله اليکم جميعاً الذي له ملك السموات والارض لا الله الا هو يحيي ويميت فآمنوا بالله ورسوله النبي الامی الذي یؤمن بالله وكلماته واتبعوه لعلکم تهتدون<sup>(۳)</sup>.

اول قول پیغمبر (ص) به جای آوردن است: آمنا به صدقأً صادقاً «عین اليقين»

مرشد کامل باشد، طالب صادق باشد تا بدانند چهار کلام و چهار مقام را .

چهار کلام - اول کلمه شریعت است: لا الله الا الله محمد رسول الله علياً ولی الله.

دوم کلمه طریقت است: لا الله الا الله بعظمته محمد رسول الله برسالة علياً ولی الله بولاية.

سوم کلمه حقیقت است: لا الله الا الله حقاً حقاً محمد رسول الله صفاً صفاً علياً ولی الله صدقأً صدقأً.

چهارم کلمه معرفت است: لا الله الا الله يا اول الاولین لا الله الا الله يا آخر الاخرين محمد رسول الله حبیب الله العالمین و خاتم النبین و سید المرسلین و شفیع المذنبین و رحمة للعالمین ابو القاسم

محمد صلی الله علیه وآلہ وسلم. علیاً ولی الله الذی حبہ فرّض علی الحاضر والغائب مولیناً و مولی الشقین ابی الحسین امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه.

چهار مقام - اول مقام شریعت است: (ن) ناسوت اسرافیل علیه السلام را می دانیم.

دوم مقام طریقت است: (م) ملکوت میکائیل علیه السلام را می دانیم.

سوم مقام حقیقت است: (ج) جبروت جبرائیل علیه السلام را می دانیم.

چهارم مقام معرفت است: (ل) لاهوت عزراشیل علیه السلام را می دانیم.

### رمز:

طالبان بدانند: ناسوت را داشتیم، ملکوت را دیدیم، جبروت را گفتیم، لاهوت را شنیدیم، فوق را نظر کردن، تحت را نشستن و گفت و شنود کردن با عارفان اهل وفا و افتادگان کوی صفا و عاشقان راه ولا و اهل سلسله مدعای و ترک بندان اهل دنیا، ترک رندان عشق در طبقه قول است. قول در اقرار، اقرار در ایمان، ایمان در قرآن، قرآن در عرش، عرش در کرسی، کرسی در لوح، لوح در قلم، قلم در حلقوم، حلقوم در زبان، زبان در بیان، به کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله علیاً ولی الله یعنی نیست خدائی برای پرستش مگر خدائی یکتای بی همتا، و محمد صلی الله علیه و آلہ وسلم فرستاده و رسول خدادست بر خلق، و علی صلوات الله و سلامه علیه ولی خدادست بر خلق «انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذين یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راكعون»<sup>(۱)</sup>. «فأَقْمِ وجهك للدين حنیفًا فطرت الله التي فطر الناس عليها لا تبدل لخلق الله ذالك الدين القيم ولكن اکثر الناس لا یعلمون»<sup>(۲)</sup>. «يَا ایها الذین آمنوا انقوالله و آمنوا برسوله یؤتکم کفلين من رحمة و يجعل لكم نوراً تمثون به و یغفر لكم و الله غفور رحيم»<sup>(۳)</sup>.

«بسم الله الرحمن الرحيم - والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذين آمنوا و عملوا الصاحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر» (قرآن کریم سوره والعصر)

### ۱۲- پنج عهد:

اول عهد شریعت: «اَللّٰهُ اعْهَدَ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ اَن لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ اَنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌ مُّبِينٌ وَ اَنْ اَعْبُدُو نِّي هذا صراطٌ مُّسْتَقِيمٌ»<sup>(۴)</sup>.

۱- سوره روم آیه ۳۰

۲- سوره بیس آیات ۶۰ و ۶۱

۳- سوره مائدہ آیه ۵۵

۴- سوره حمد آیه ۲۸

دوم عهد طریقت: «بلى من او فى بعیده و اتقى فان الله يجب المتقين». <sup>(۱)</sup>

سوم عهد حقیقت: «و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و ایاں فارهبون» <sup>(۲)</sup>.

چهارم عهد معرفت: «....و بعهد الله اوفوا ذالکم وصیکم به لعلکم تذکرون، و ان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه....» <sup>(۳)</sup>.

پنجم عهد محبت: «الذین یوفون بعد الله و لا ینقضون المیثاق و الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشنون ربهم و یخافون سوء الحساب» <sup>(۴)</sup>.

«قل ان کشم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و یغفرلکم ذنوبکم والله غفور رحیم» <sup>(۵)</sup>.

معبد، الله نام دارد. یدالله دست الله است، و پغمبر خدا گواه است. و ملائکه خدا ضامن «و الذی جاء بالصدق و صدق به او لک فهم المتقون» <sup>(۶)</sup>.

رمز:

صدق آمد در دل، طالب شد. مرشد در مجلس حاضر و راز پیاله حل شد. چند روزی گم گشته بودیم در این جهان، بی پروبال بودیم تا الحال بر سر راه دلیلان و مرشدان و پیران رسیدیم و لقمه فقر و فاقه را بر خود حلال گردانیدیم و خود را در قطار چلتان رسانیدیم بدین گونه که هشت چیز را می دانیم:

اول کلمه طریقت - دوم شجره - سوم ریاضت - چهارم فناعت - پنجم خلافت.

ششم حکم کلام ربانی - هفتم کودک ابدال حقانی - هشتم دستور و گفتار محمد المصطفی، گل شجره دستار بر سر. (خ) خلافت، (ه) هدایت، (ف) فناء فی الله، (ق) فناعت، (ر) ریاضت.

رمز:

از مصدر جلال ندائی به گوش جبرائیل آمد: سه خرقه، سه برقع و سه ژنده (=جندر) بیر به خدمت سید کائنات محمد المصطفی <sup>(۷)</sup>، جبرئیل عرض کرد یا نبی الله آوردم، حضرت فرمودند پوشیدم، ولی الله فرمودند: یا رسول الله، نظر به دیده فقر نمائید که خرقه و برقع و ژنده در جهان امانت است فرمودند: حق است یا علی، آنکه ذات احادیث است، آنکه صفات انبیاء و اولیاء و هیجده هزار عالم و آدم است، آدم تائب شد. نوح شاکر شد، ایوب صابر شد، ابراهیم محب شد، اسماعیل راضی شد، موسی عابد شد، عیسی زاحد شد، محمد المصطفی عارف شد. نور در قدرت کرامات عشق است و عشق در حجاب جمال مرشد.

۱- سوره آل عمران آیه ۷۶

۲- سوره بقره آیه ۴۰

۳- سوره رعد آیات ۲۰ و ۲۱

۴- سوره زمر آیه ۳۳

۵- سوره آل عمران آیه ۳۱

۶- سوره انس آیات ۱۵۲ و ۱۵۳

مرشدگرفتن واجب است و مریدگرفتن فرض، طالبان پیاله نوشند، مرشدان حل نمایند، تا از درگاه حضرت عزّت خشنود و خرسند گردند، آنچه دستور است پیغمبران خدا می‌دانند و طالبان را چنین تلقین فرموده‌اند که : «قولوا آمنا بالله و ما انزل الى ابراهیم و اسماعیل و اسحق و يعقوب والاسپاط و ما اوتى موسى و عيسى و ما اوتى النبیون من ربهم لا فرق بين احد منهم و نحن له مسلمون»<sup>(۱)</sup> و «قل آمنا بالله و اما انزل علينا و ما انزل على ابراهیم و اسماعیل و اسحق و يعقوب والاسپاط و ما اوتى موسى و عيسى و النبیون من ربهم لا فرق بين احدٍ منهم و نحن لَهُ مسلمون»<sup>(۲)</sup>. «و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً»<sup>(۳)</sup>.

### ۱۳- دوازده پیاله فقر:

آیه اول - «پیاله قدرت الله» «...والله على كل شی قادر...»<sup>(۴)</sup> و هو القاهر فوق عباده...<sup>(۵)</sup>

کزو شد معرفت از آب ظاهر	زدست قدرت حق گشت ظاهر
او قادر بی شریک و مانند بود	هستی همه مقهور خداوند بود
بیچون و چرا تمام در بند بود	هشدار که در دایره قدرت او

آیه دوم - «پیاله نور» الله نور السموات والارض<sup>(۶)</sup>

توانی دید در شب گاو و ماهی	زنور مشعل سر الہی
خلائق سموات و جهان است خدای	فرمانده ارض و سماست خدای
در چشم خردمند عیان است خدای	زین روز و شب و گردش خورشید و فلک
آیه سوم - «پیاله عقل» «و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و للدار الآخرة خیر للذین يتقوون	
افلات عقولون» <sup>(۷)</sup>	

### نباشد عقل را زیب گلستان

آیه چهارم - «پیاله عشق» «ولقد همت به وهم بها لولان رآ برhan ربه کذاک لنصرف عنه السوء و الفحشا انه من عبادنا المخلصين<sup>(۸)</sup> العشق ثابت في القلب زليخا من حسن يوسف.

ز عشق نور رحمانی شرر جست	به اخگر ارض را تصویرها بست
--------------------------	----------------------------

آیه پنجم - «پیاله زمین» «...الله الذي جعل لكم الارض قراراً». «...هو الذي خلقكم من تراب».<sup>(۹)</sup>

۱- آل عمران آیه ۸۴

۲- سوره مائدہ آیه ۱۷

۳- سوره نور آیه ۳۴

۴- سوره یوسف آیه ۲۴

۱- سوره بقره آیه ۱۳۶

۲- سوره اسری آیه ۸۰

۳- سوره انعام آیه ۶۱

۴- سوره انعام آیه ۳۲

۵- قسمتی از سوره غافر آیات ۶۷ و ۶۸

زمین را قدر از آن گردیده پیدا  
کز آن شد آدم خاکی هریدا

آیه ششم - «پیاله آسمان» «اذا السماء انشقت . واذنت لربها و حقت»<sup>(۱)</sup>

سما را رفعتی گر هست چاره  
شود روزی که گردد پاره پاره

آیه هفتم - «پیاله شریعت» «يا ايها الذين آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولى الامر منكم فان تنازعتم في شئ فردوه الى الله و الرسول ان كتم تؤمنون بالله و اليوم الاخر ذالك خير و احسن تأولياً»<sup>(۲)</sup>

شریعت گر نبودی انبیاء را  
طريقت کی رسیدی اولیاء را

آیه هشتم - «پیاله طریقت» «... رضی الله عنهم و رضوا عنه ذالک لمن خشی ریه»<sup>(۳)</sup>

طریقت راست شد در منزل اصل  
رضارا با شریعت گر کنی وصل

آیه نهم - «پیاله حقیقت» «و لا تلبسو الحق بالباطل و تکتموا الحق و اتمن تعلمون»<sup>(۴)</sup>

حقیقت را طلب گر رهنور دی  
مکن حق را بباطل گر تو مردی

آیه دهم - «پیاله معرفت» «يا بئنى اقم الصلوة و امّر بالمعروف و انہ عن المنکر و اصبر على ما اصابك  
إنَّ ذالكَ مِنْ عَزْمِ الْأَمْرِ»<sup>(۵)</sup>

به امرش گر کمربندی تو محکم  
به نهیش میکنی امر دو عالم

آیه یازدهم - «پیاله موت» «انا نحن نحی الموتی و نكتب ما قدموا و آثارهم وكل شی احصیناه فی امام  
میبن»<sup>(۶)</sup>.

زمانی میتوانی گشت احیاء  
زفانی وارهی و زسر افنا

آیه دوازدهم - «پیاله پیر و مرشد» «بسم الله الرحمن الرحيم؛ انا اعطيناک الكوثر فصل لربک و انحران  
شانک هو الابت»<sup>(۷)</sup>

پیر حاضر وجه الله گواه ، جبرئیل شاهد، چهارده عدد مخاطب، واحد وجه الله «کل شی هالک  
الا وجهه»<sup>(۸)</sup>

بسنوش از دست مرشد شربت آب  
که تا ایمن بگردی از تب و تاب

به راستی تو شراباً طهور خواهی خورد  
زدست ساقی کوثر بوقت روز حساب

«إِنَّ الْإِبْرَازَ يَشَرَّبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزاجُهَا كَافُورًا، عَيْنًا يَشَرَّبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ»

۱- سوره انشقاق آیات ۱۱ و ۲۰

۲- سوره نساء آیه ۵۹

۳- سوره بقره آیه ۴۲

۴- سوره یس آیه ۱۲

۵- سوره لقمان آیه ۱۷

۶- سوره فصلی آیه ۸۸

۷- سوره کوثر

۸- سوره بیتہ آیه ۸

یُفَجَّرُونَهَا تَفْجِيرًا...» وَ سَقَمُهُمْ رَبُّهُمْ شَرًا بَأْ طَهُورًا»<sup>(۱)</sup>

خدای تو واحد بود در جهان  
چون نور الهی دُر گوش کن  
بود عشق از مرشد جبرئیل  
در افتاد سجده بشکر و دود  
بود در حقیقت به ما او رفیق  
بود زنده دل جاودان آن فقیر  
به وحدت در آاندرین گلستان  
علی رابه وحدت بدان شاهد است  
بدان ساقی او علی ولی است  
براه فنا نیه قدم بسی خروش  
تذکر: در سلسله خاکسار، پیاله همان یک نوع است که مرید از دست مرشد می نوشد. ولی مرشدان  
باید به آیات و آداب و رموز دوازده پیاله و تفسیر آیات آن آشنائی کامل داشته باشند.

پیاله یکی باشد ای نیک دان  
بدان قدرت از حق بوده و شکن  
که عقل از خداوند رب جلیل  
زمین و سماء هستی هر وجود  
هر آنکو بیابد به شرعش طریق  
چو در معرفت مرده شد زامر پیر  
زکشت گذر ای پسر در جهان  
خدا واحد و مصطفی واحد است  
یکی کوثر و جام او هم یکی است  
یکی جام از دست مرشد بنوش

## ۱۴- خاکنامه :

«از پیران واصل و مرشدان کامل از برای طالبان صادق»

آدم از خاک نور افلاک است  
دُر دریای عشق پیدا شد  
تارود سوی خاک عز رانیل  
آرد او را بـه دوست بـسپارد  
از شمال و جنوب هم بردار  
که زما بین مـکـه و طائف  
زود رو امر حق بـجـای بـیـار  
آمد اندر جهان و دید محیط  
همه از ذات حق شده پیدا  
طالب فقر شاه مردانی  
دیگری از علی<sup>(۲)</sup> و آل علی

خاک پـاـک است و پـاـکی از خـاـک است  
آدم از خـاـک چـون هـوـیدـاـشـد  
امر شـد اـزـ خـدـاـیـ ربـ جـلـیـلـ  
چـارـ قـبـضـهـ زـخـاـکـ بـرـدـارـدـ  
قبـضـهـ اـزـ يـمـينـ وـ هـمـ زـيـسـارـ  
امر شـد اـزـ خـدـاـ بـيـكـ هـاـفـ  
واـحـدـ الـافـ قـبـضـهـ هـاـشـمـارـ  
گـرـ توـ دـارـیـ خـبـرـ زـخـاـکـ بـسـیـطـ  
دـیدـ اـزـ نـورـ پـنـجـ آـلـ عـبـاـ  
خـاـکـسـارـانـ کـوـیـ عـرـفـانـیـ  
فـقـرـ اـولـ مـحـمـدـ (صـ) عـرـبـیـ

شد مرید او به حضرت الله  
گشته‌اند خاکسار و اهل فنا  
ذات باب الحق است پیرو گنج  
هست سید جلال عالیشان  
گشته عارف بدoust قربانی  
در طریقت وفا همی جویم  
این علامت زطالبان علی است  
زان سبب رتبه‌اش رخاک آمد  
به بنی آدم از ره تقوی  
از جماد و نبات و بود و نبود  
همه از خاک شد ز روی کرم  
هرچه اثبات بود و هر چه نبود  
تا که واصل شوی تو بر افلک  
مشت خاکی که آفرید و دود  
باز بر خاک می‌شویم واصل  
که بجز خاک نیست مظہر کُل

«....يَوْمَ يَنْتَظِرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَهُ وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَهُ كُنَّتْ تُرَابًا»<sup>(۱)</sup>

«مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا تُعِدُّكُمْ وَمِنْهَا تُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى»<sup>(۲)</sup>

(آن روز هر کسی فراکردار خویش می‌نگرد و کافر گوید: ای کاش من خاک بودمی). (شما را از زمین آفریدیم. به زمین بر می‌گردانیم و دوباره در روز رستاخیز شما را از زمین بیرون می‌آوریم).  
توضیح: ۱- کلیه مطالبی که در مبحث پیاله تا پایان خاکنامه نوشته شده به صورت رمز و اشاره است، در صورت لزوم مرشدان کامل توضیح خواهد داد.

۲- پس از پایان مطالب مربوط به پیاله، مرشدان طبق آداب و سنت فقر، شربت پیاله را به مریدان می‌نوشانند.

۳- آداب و رمز پیاله گرفتن «اعم از لب زدن و نگاه کردن» را باید مرشدان و مریدان رعایت نمایند.  
۴- مرشدان باید طریقه ساختن شربت پیاله را بدانند و فقط به قند و گلاب و مریز و غیره اکتفا ننموده و آیات واردہ را هنگام ساختن شربت، قرائت و ادا نمایند.

هر که درویش شد به امر الله  
چار پیرند اصل این فقرا  
لعل شهباز و شاه شکر گنج  
پیرو شه جمال گنج روان  
چلتانند گرتومیدانی  
معنی خاکنامه را گویم  
خاک را چون سه خصلت از لی است  
الف اول زنور پاک آمد  
امر شد چون بکاف کرمنا  
آنچه دارد وجود در موجود  
هرچه اندر جهان و در عالم  
خاک شد امّهات هر موجود  
در کف پای عارفان شو خاک  
معنی اش این بود تمام وجود  
همه از خاک گشته ایم حاصل  
خاک شو خاک تا بر وید گل

«....يَوْمَ يَنْتَظِرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَهُ وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَهُ كُنَّتْ تُرَابًا»<sup>(۱)</sup>

«مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا تُعِدُّكُمْ وَمِنْهَا تُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى»<sup>(۲)</sup>

۵- صورت مجلس پیاله باید کلاً و تماماً قرائت شود، انتخاب و حذف مطالب برخلاف است.  
رموز پیاله عبارتند از: اسم پیاله - شاهد پیاله - مشهود پیاله - رنگ پیاله - گوهر پیاله - راز پیاله - نور  
پیاله و ذکر پیاله، که در صورت لزوم، مرشدان آگاه به مریدان می‌آموزند.

### ج- کسوت:

منزل سوم در سلسله خاکسار، منزل «کسوت» است.

بعد از طی منازل «لسان و پیاله» چنانچه مریدی به راستی استحقاق کسوت گرفتن پیدا نماید  
مرشد با توجه به شرایط خاصی به مرید کسوت می‌دهد.

مهتمرين شرایط لازم جهت ارتقاء به منزل یا مقام کسوت از اين قرارند: اقرار به وحدانيت الهی،  
پذيرفن نبوت محمدی (ص) و ولایت علوی و يازده نسل پاک آن حضرت، داشتن عزم و اراده‌ای  
ثابت و دارای بدن صدق و اخلاص و رعایت كامل آداب و اركان منزل لسان و پیاله.

در اين زمان و با اطمینان از شرایط مذكور و پس از تشریفات چهار غسل بنا به امر مرشد، پير  
دليل مرید را جهت انجام تشریفات بعدی، مُحرم نموده و به مجلس تشرف که با حضور مرشد و  
پير دليل و پير نظر رسميت پيدا مي‌کند راهنمائي می‌نماید، ابتدا مرشد منظومه ثبوت کسوت را  
قرائت و سپس آيه ذيل را می‌خواند:

بسم الله الرحمن الرحيم: «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمٍ»<sup>(۱)</sup>.  
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ وَ  
بَارَكْتَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلَهُ اجْمَعِينَ.

در اين هنگام پير دليل، مرید را برای انجام تشریفات کسوت، به مرشد تسلیم می‌نماید. مرشد  
طبق آداب ویژه‌ای که از مرشدان و مستندشينان گذشته آموزش دide کار خود را آغاز و کسوت را در  
 محل مخصوص جايگزین می‌کند.

مرید بعد از اين عمل به مدت چهل روز (= یک اربعين) در رياضت خواهد بود و پس از اين مدت  
مرید باصطلاح، صاحب کسوت است. رمز کسوت در حقیقت سوختن در راه مولا علی علیه السلام  
و نشانه غلامی حضرت علی بن ایطالب است. مولانا اشاره رندانه‌ای درباره کسوت دارد که فرماید:  
«مائیم ز خود رسته در عشق تو دل بسته چون دست تودرگردن چون مهر تودر بازو»  
کسوت دارای رموز چندی است از جمله: اصل کسوت، شاهد کسوت، شهود کسوت، چتر کسوت،  
چقه کسوت، نور کسوت، قبله کسوت و قبولی کسوت. در صورت لزوم مرشدان آگاه معانی اين

رموز را به مریدان می‌آموزند.

اینک روایتی را در رابطه با ثبوت کسوت به نقل از جلد دوم اصول کافی باب الاشاره کتاب الحجۃ صفحه ۱۰۵ و همچنین جلد دوم از کتاب ارشاد شیخ مفید صفحه ۲۶۷ متذکر می‌شویم: «خبرنی ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن احمد بن مهران عن محمد بن علی عن حسن بن الجهم قال: كنت مع ابی الحسن علیه السلام جالساً، فدعی بابنه و هو صغیر، فاجلسه فی حجری، وقال لی: جرده و انزع قميصه فنزعته، فقال لی: انظر بین کتفیه، قال: فنظرت فاذا فی احد کتفیه شبیه الخاتم داخل فی اللحم ثم قال لی: اتری هذا؟ مثله فی هذا الموضع کان من ابی علیه السلام»

ترجمه - «از حسن بن جهم روایت شده که گفت: در خدمت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام نشسته بودم. پس فرزندش را که کودکی خردسال بود پیش خوانده او را کنار من نشانید و به من فرمود او را بر هنه کن و پراهنش را از تنش بیرون آر. من چنان کردم. پس فرمود: میان شانه اش را نگاه کن. نگاه کردم دیدم در یکی از شانه های او چیزی مانند مهر است که در گوشت فرو رفته بود. و سپس فرمود: آیا این را می بینی؟ مانند این هم در شانه پدرم بود».

مرشدان خاکسار به تبعیت از ائمه معصومین و براساس سنت فقر، مریدان لایق و وارستگان شایسته وادی عشق را این چنین نشانه گذاری می نمایند.

توضیح : ۱- چنانچه به علت سهل انگاری و بی تجربه بودن مرشد، کسوت در مقام خود قرار نگیرد، گل صاحب کسوت باطل است در این صورت مرشد صاحب اجازه باید عمل کسوت را تجدید نماید.

۲- تجدید کسوت توسط مرشد دیگر باطل و برخلاف است.

#### د- گل سپردن:

منزل چهارم در سلسله خاکسار «گل سپردن» است و آن به معنای این است که مرید تن خود را به نشانه فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله تسلیم پیر خود می نماید و پیر پس از دریافت گل کسوت، آن را چهار غسل داده و با آداب خاصی در زمانی مناسب گل را به خزانه یکی از ائمه اطهار تسلیم می نماید.

معمولًا مرشدان قبل از سپردن گل به خزانه آن را به دست پیر دلیل می دهند تا از هفت قاچی وجود که عبارتند از وادی طلب، عشق، معرفت، توحید، استغنا، حیرت و فنا فی الله گذرانده و مجدد آبه

مرشد تسلیم نماید. آنگاه گل کسوت طبق قاعده و اصطلاح خاصی هفت بار بین انگشتان پیر و مرید رد و بدل گردیده و در دفعه آخر به مرشد تحويل می شود.

آیاتی که در این ۷ بار (= هفت قابی) قرائت می گردد به این ترتیب است:

قابی اول - وایای فارهبون - سوره بقره آیه ۴۰

قابی دوم - «واستعينا بالصبر والصلوة وأتها لکبیرة الا على المخاشعين». سوره بقره آیه ۴۵

قابی سوم - «...فاقتلو انفسکم ذالکم خير لكم...». سوره بقره آیه ۵۴

قابی چهارم - «....فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم في الامر فإذا عزمت فتوكل على الله ان الله يحب المتوكّل ين....». سوره آل عمران آیه ۱۵۹

قابی پنجم - «....فيها تشتهي الانفس وتلذل العين....». سوره زخرف آیه ۷۱

قابی ششم - «....وقال ربكم ادعوني استجب لكم....». سوره مومن آیه ۶۰

قابی هفتم - بیان کلمات رمز گرنده ای است که مرشد و مرید هنگام رد و بدل کردن گل ادا می نمایند.

توضیح ۱: مرشد یا شیخ به هیچ وجه نمی تواند این منزل و مقام بسیار با اهمیت گل سپردگی را به تنهایی انجام دهد. حضور پیر، پیر دلیل، پیر نظر و پیر دعا در این مجلس الزامی است.

۲: خزانه عبارت از قطعه مومنی است به شکل قلب صنوبری که در داخل آن علاوه بر گل چراغی، چهارده چیز دیگر قرار می دهند.

۳: خزانه، یک گبند و یک در دارد و دارای رمز و نشانه خاصی است که مرشدان کامل از آن آگاهند.

من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوختی در خزانه به مُهر تو نشانه تست

«حافظه»

۴: در سلسله خاکسار، شیخ کامل به شخصی اطلاق می گردد که از انجام و آموزش کلیه منازل و مراحل فقری «بخصوص خزانه فقر» عملاً آگاهی داشته باشد و مریدان را تا آخرین منزل فقر ارشاد نماید، اما شیخی که کارش در فقر به اتمام نرسیده است فقط می تواند مریدان را تا مرتبه «پیاله» دستگیری کند.

هـ- چراغی:

پس از نیل به مقامات «لسان، پیاله، کسوت و سپردن گل» با رعایت شروط لازم، به مرید چراغی می دهند در حقیقت منزل پنجم فقر که گرفتن چراغی از مرشد کامل است باید با توجه به اصول زیرین باشد:

۱- دارا بودن یقین کامل و گذشتن از جان و مال در راه دوستی حضرت علی بن ابیطالب عليه السلام و فرزندان آن بزرگوار.

- ۲- چراغی از بین فقرای لسان کشیده انتخاب و به مرشد معرفی می شود.
- ۳- بعد از انتخاب چراغی مورد نظر، مرشدی که می خواهد چراغی بگیرد وی را برای انجام چهار غسل آماده نموده و سپس او را در مجلس ارشاد حاضر می نماید.
- ۴- مجلسی که در حضور پیر ارشاد، پیر نظر، پیر دعا و پیر دلیل تشکیل می شود، چراغی را به حضور پیر ارشاد معرفی می نمایند و پس از موافقت پیر ارشاد انتخاب چراغی رسمیت پیدا می کند.
- ۵- چراغی باید از دست مرشد خود و در حضور فقرا پیاله قدرت الله بنوشد سپس فقرای پیاله خورده حاضر در مجلس خارج می شوند. مجدد مجلس کسوت تشکیل و مرحله کسوت درباره چراغی اجرا می گردد. باز مجلس خاتمه یافته و فقرای کسوت گرفته از مجلس خارج و مجلس برای بار سوم با حضور مشایخ و پیر ارشاد، پیر نظر، پیر دعا و پیر دلیل تشکیل و مراسم مربوط به چراغی انجام می شود.
- ۶- با استفاده از چهار شمع کافوری طبق آداب خاص، ثبوت منظومه چراغی قرائت می گردد.

#### ثبت منظومه چراغی :

تا بگویم جمله زایبات چراغی جان من  
این نه قول من، بود از قول پیران کهن  
استغاثه کرد و گفتا ای خدای ذوالمن  
میدهم سر در رهت صدهمچوهفتادو دوتن  
آب در کشکول و گفتا با دو صد سوز و محن  
کن سرافرازم ستان این آب از کشکول من  
در میان هر دو انگشتیم بین ای ممتحن  
تا کنم سر را فدای دوست بی غسل و کفن  
حق بدادت اجر این کردار شد مقبول من  
باب گردید این چراغی در زمان چلتون  
سر فراز فقر گشتم در میان انجمن

مستمع شورند صاحب معنوی از این سخن  
می کنم اظهار در نزد خردمندان فقر  
چون حسین<sup>(ع)</sup> در کربلا بی تاب شد تنها و زار  
منکه در روز ازل این عهد بستم با اله  
کز بیابان فنا از دور درویشی رسید  
یا حسین آورده ام آب و خجالت می کشم  
گفت با درویش دل اندیش آن سلطان عشق  
نیستم محتاج آب و لیک باشد مقصدم  
باش روشن در دو عالم تا به معصومان رسی  
روشن از لطف حسین بن علی گردیده ام  
شکر لله شد چراغم روشن از روشنعلی

آنگاه سوره مبارکه نصر قرائت می شود «اذا جاء نصر الله و الفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله  
افواجاً فسیح بحمد ربک و استغفره انه کان تواباً» سپس آیه شریفه : «ان الله و ملائکته يصلون على  
النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليماً». (سوره احزاب - آیه ۵۶)، «ما كان محمد ابا  
احد من رجالكم و لكن رسول الله و خاتم النبيين و كان الله بكل شيء عليماً» (قرآن کریم سوره  
احزاب آیه ۴۰) توسط پیر ارشاد قرائت و به وسیله حاضرین در جلسه چهار تکبیر گفته می شود.

۷- بعد از قرارگرفتن شمعها در دست شیخ و چراغی وی، آیات زیر قرائت می‌گردد.  
 «إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ، وَإِنَّ الْفُجَارَ لَفِي جَحَّمٍ يَصْلُوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ»<sup>(۱)</sup>.  
 نیکان فردا در ناز و نعمتند و بدان در دوزخ به آتش رسند و هرگز از آن آتش دور نیستند.  
 آیه چراغی : «.... إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنذيرًا، وَدَاعِيًّا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسَرَاجًا مُنِيرًا وَبَشِّرَ الْمُومِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا»<sup>(۲)</sup>. «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ تَوَابًا وَخَيْرٌ عُقَبًا»<sup>(۳)</sup>.  
 اللهم اشهدک بملائکتک و حملته عرشک و سکان سمواتک و جمیع خلقک بانک الرب و اشهد ان  
 محمد عبدک و رسولک مطلقاً و اشهد ان علياً والحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن  
 علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمدبن علی و علی بن محمد و  
 الحسن بن علی و محمدبن الحسن صاحب العصر و الزمان و خلیفه الرحمن و مظہر الایمان و  
 سیدالانس والجان صلوات الله و سلامه عليهم اجمعین.

هنگام روشن نمودن هریک از جهار شمع آیه‌های ذیل باید خوانده شود.  
 هنگام روشن کردن شمع اول: «تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شی قدير، الذی خلق الموت و  
 الحیة لیبلوکم ایکم احسن عملًا و هو العزیز الغفور»<sup>(۴)</sup>.  
 در روشن کردن شمع دوم: «الذین یتفقون فی السَّرَاءِ وَالضَّرَاءِ وَالکاظمینِ الغیظِ وَالعافینِ عَنِ النَّاسِ وَالله یحب المحسینین»<sup>(۵)</sup>.

در روشن کردن شمع سوم: «وَالشَّمْسُ تجْرِي لِمَسْتَقِرِّ لَهَا ذَالِكَ تقدیر العزیز العلیم، وَالقمرُ قدرناه  
 منازل حتی عاد كالعرجون القديم، لا الشمس ينبغي لها ان تدرك القمر و لا الیل سابق النهار وكل فی  
 فلک یسبحون»<sup>(۶)</sup>.

در روشن کردن شمع چهارم: «فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تَمْسُونَ وَحِينَ تَصْبِحُونَ، وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تَظَهُرُونَ يَخْرُجُ الْحَيٌّ مِنَ الْمَيْتِ وَيَخْرُجُ الْمَيْتُ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضُ بَعْدَ مُوتَهَا وَكَذَلِكَ تَخْرُجُونَ»<sup>(۷)</sup>. «... رب هب لی من لدنک ذریه طبیه انک سمیع الدعا»<sup>(۸)</sup>. «...رب لا تذرنی فرداً وانت خیر الوارثین»<sup>(۹)</sup> برحمتك يا ارحم الراحمین. واحد احد علی صراط المستقیم.  
 در طریقت، فقیر قطارکش و صاحب لنگ باید این هفت کلمه را نیز بداند:

۱- لا اله الا الله. آدم صفى الله

۲- سوره احزاب آیات ۴۵ و ۴۶ و ۴۷

۱- سوره انطخار آیات ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶

۴- سوره الملک آیات ۲ و ۱

۳- سوره کهف آیه ۴۲

۶- سوره یس آیات ۳۸ و ۳۹ و ۴۰

۵- سوره آل عمران آیه ۱۳۴

۸- سوره آل عمران آیه ۲۸

۷- سوره روم آیات ۱۷ و ۱۸ و ۱۹

۹- سوره انبیاء آیه ۷۹

- ۲-لا اله الا الله نوح نجى الله  
 ۳-لا اله الا الله ابراهيم خليل الله  
 ۴-لا اله الا الله داود خليفة الله  
 ۵-لا اله الا الله سليمان حشمت الله  
 ۶-لا اله الا الله عيسى روح الله  
 ۷-لا اله الا الله محمدًا رسول الله

تذکر: ۱- در سلسله خاکسار، قطارکش یا صاحب لنگ به معنای سر سلسله است.  
 ۲- مرشد، اسامی پیران چراغی و هفت ابدال را، در صورت لزوم به چراغی می آموزد.  
 ۳- با بیان مراحل و منازل سابق الذکر «لسان - پیاله - کسوت - گل سپردگی و چراغی» مقام سیر و سلوک در سلسله خاکسار جلالی ابوترابی به پایان می رسد.  
 پس از نیل سالک به مقام منیع ارشاد، به عنوان مرشد تلقی گردیده و حق ارشاد را دارا خواهد شد.  
 شرایطی که این مرشد جدید باید دارا باشد بدینقرار است:  
 ۱- داشتن ارشاد نامه از سر سلسله.  
 ۲- داشتن لنگ پیاله، لنگ کسوت، لنگ ارشاد، لنگ عشق الله، لنگ حقیقت.  
 ۳- خزانه فقری.  
 ۴- گل چراغی در خزانه بانشانه خاص و مُهر سر سلسله.

مرشدان خاکسار جلالی ابوترابی برای وجود مقدس امام زمان حجه بن الحسن عسکری علیه السلام بیعت می گیرند چنانچه مرشدی بدعنتی در این سلسله ایجاد کند مورد لعن خدا و نفرین رسول اکرم (ص) و غضب مولا علی بن ایطالب علیه السلام و یازده فرزند گرامی آن بزرگوار قرار خواهد گرفت.

۵- به چراغی که گل او به خزانه رفته باشد مقام بالاتری داده نخواهد شد زیرا در حقیقت او سوخته فقر است و تا آخر عمر با عنوان چراغی در مسمت معاونت مرشد خود باقی خواهد بود. در مجلس ارشاد چنانچه یکی از چهار شیخ حضور نداشته باشد می شود از دو چراغی به جای یک شیخ استفاده کرد.

۶- اگر در محلی مرشد کاملی حضور نداشته باشد، چراغی و یا گل سپرده به شرط داشتن اجازه نامه کتبی از مرشد خود می تواند به نیابت، طالبان را تا درجه لسان دستگیری نماید و سپس در اولین فرصت آنان را به مرشد کامل برساند. ضمناً افرادی که به درجه ارشاد نائل می شوند تا تکمیل وسائل فقری خود فقط باید طالبان را تا پیاله دستگیری نمایند و حق ارشاد به درجات بالاتر

نخواهند داشت.

۷- اگر چراغی مرشدی از دنیا برود، در صورتی که گل چراغی او به خزانه نرفته باشد مرشد می تواند چراغی دیگری انتخاب کند ولی اگر مرشدی دارای چراغی باشد و بخواهد چراغی دیگری تعیین کند، عمل او برخلاف آداب فقری بوده و چراغی دوم باطل است.

۸- کلیه مرشدان باید توجه داشته باشند که به هیچ وجه از فقرای پاله خورده جهت مرتبه چراغی استفاده نشود در غیراین صورت انتخاب باطل و برخلاف اصول فقری است.

۹- در سلسله خاکسار جلالی، مرشد کامل به معنای قطب نباید باشد زیرا قطبیت منحصر به حضرت ولیعصر (ع) است.

و در هر عصر، امام حیی، قطب زمان بوده، اول آن حضرت مولا علی بن ایطالب عليه السلام و در این زمان حضرت بقیة الله الاعظم صاحب العصر و الزمان می باشد. بدین ترتیب ادعای قطبیت خلاف محض است.

شرح و بیان مقدمات منازل سلسله خاکسار جلالی ابوترابی تا آنجاکه مقدور بود، نگاشته شد معهذا اطلاع کامل از کم و کیف تمامی اشارات و رموز این سلسله به تحقیق و جستجوی عاشقانه‌ای نیاز دارد که محرمان اسرار درویشی در وادی سیر و سلوک عملی بدان توفیق خواهند یافت.  
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

حافظ

## ۴

### آداب - وصله‌ها - اصطلاحات

گلبانگ:

گلبانگ در لغت به معنای مختلفی آمده است از جمله: آواز بلند - بانگ طبل - آواز خوش شرق و دلشین مردم در وقت شادی - بانگ بلند مؤذن هنگام اذان و نماز. «فرهنگ معین».

خواجه حافظ در جای جای دیوان خود به گلبانگ اشاراتی دارد بدین مضمون:  
«برآستان جانان گر سر توان نهادن  
گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد  
بلبل زشاخ سروبه گلبانگ پهلوی  
میخواند دوش در م مقامات معنوی  
به گلبانگ جوانان عراقی»  
خردر زنده رود انداز و می نوش  
در سلسله خاکسار رسم بر این است که فقرا در برابر پیش کسوتان برای ادائی احترام به حالت  
خاصی می ایستند که اصطلاحاً آن گلبانگ گفته می شود.

طریقه صحیع و عملی گلبانگ بدین ترتیب است که: مرید در حال ایستاده، شست پای راست خود را روی شست پای چپ و دست راست را روی دست چپ به حالتی که انگشتان دست راست محاذی چپ صورت و انگشتان دست چپ محاذی راست صورت، شکل (لا) را تشکیل بدهد. این شکل (لا) به معنای نیستی و فنا فقط در پیشگاه حضرت حق است. سالک بوسیله گلبانگ، اظهار نیستی خود را در برابر ملعوق نشان می دهد و هستی خود را فراموش می نماید. این شکل (لا) همانند دوشاخه قیچی است که به دو طرف گردن سالک ختم می شود و تعبیر آن، این است که

سالک گردن شهوّات، نفسانیات، حسد، بخل، منیت، جاه طلبی و خود بینی را قطع می‌کند. چون این عمل معمولاً برای مرشدان و مشایخ انجام می‌گیرد، در حقیقت بمنزله آن است که مرید در رفع صفات ناپسند، تا حدّ مقدور تلاش نموده و مرشد با آزاد (=پیاده) کردن مرید از گلبانگ، اعمال او را تأیید و استحقاقش را تصدیق می‌نماید.

در بعضی از رساله‌های خطی سلسله خاکسار، بیست و پنج مورد درباره گلبانگ ذکر شده است که توضیح هریک از آن موارد بر عهده مشایخ سلسله می‌باشد.

### میان بستن :

میان بستن در بین فقرا دارای آداب و رسومی است که با شرائط خاصی توسط مرشد کامل انجام می‌شود بدین معنی که هنگامی که فقیری اهل خدمت و شایسته و آماده وجودی و مصمم تشخیص داده شد به اصطلاح میان بسته می‌شود. می‌گویند میان بستن از حضرت آدم (ع) مانده و توسط ایشان حضرت شیث (ع) میان بسته شد و شیث نیز میان انوش و او میان ممدح و او میان ضابط و او میان اختنخ یا ادریس و او میان متولیح و او میان لمک و او میان نوح و او میان سام و او میان ارفخشید و او میان عابر «هدو» و او میان شالح و او میان فالغ و او میان اشروع و او میان قاسم «ارعو» و او میان فاحور و او میان تارخ و او میان ابراهیم (ع) و او میان اسماعیل واسحق و اسحق میان یعقوب و او میان یوسف و او میان میشا و او میان فاہشا و او میان شعیب «خطیب الانبیاء» و او میان موسی کلیم الله او میان هارون و یوشع و او میان ابی یا اسف و او میان اشمئیل و او میان طالوت و او میان داود و او میان سلیمان و او میان رجیم و او میان آمون و او میان اشهم و او میان عازر و او میان ایلیا و او میان داود و او میان ایشنو و او میان صادق و او میان ارمیا و او میان زکریا و او میان یحیی و عیسی و عیسی میان شمعون و او میان سلیم و او میان سلوم و او میان حبیب و سابق و سابق میان خالد و خالد میان نوبل و او میان ابو عامر و او میان بحیرای «ابوعدام» و او میان حضرت رسالت پناه را ملازمت نمود. «آنچه که گفته‌اند بحیرا میان حضرت رسالت پناه را بست زائد است زیرا که آن حضرت هرگز شاگرد کسی نبوده و از هیچ کس تعلیمی نگرفته است».

سپس حضرت رسول اکرم (ص) میان حضرت مولا علی (ع) را در روز غدیر خم بستند و حضرت مولا نیز بغیر از فرزندان خود، میان سلمان فارسی، ابودر غفاری، عمار یاسر، مقداد، اسود، حسان ثابت، ابرعیبده، جابر انصاری، سهیل یمنی، مسلم مکنی، مالک اشتر، داود مصری، سهیل رومی، عمر بن امیه ضمیری، سیف یمانی، قنبر علی، جوانمرد قصاب، و ابوالمحجن را بسته‌اند. از این میان بستگان چهار تن جزو خلفای حضرت علی (ع) بودند بدین قرار: سلمان فارسی در

مداوی، داود مصری در مصر، سهیل رومی در روم و ابوالمحجن که به یمن فرستاده شد. بقیه میان بستگان در مدینه و تعدادی هم در کوفه و مکه وفات یافته‌ند. سند میان بستگان به یکی از این چهار خلیفه می‌رسد: سند اهل ماوراءالنهر و خراسان و طبرستان و عراق عجم به حضرت سلمان فارسی منتهی می‌شود و سند ساکنان مصر و اسکندریه و حلب و توابع آن به داود مصری؛ و سند اهل روم و مغرب و بعضی از مناطق آذربایجان به سهیل رومی، و سند اهل یمن و عدن و بربر و هندوستان تا سر حد چین به ابوالمحجن می‌رسد.

در رساله دیگری آمده‌است که :

«اگر پیری بخواهد میان مریدی را بینند باید کمربند، هفت (بند) یا درجه داشته باشد و هفت بند نفسانی از هر یچ محروم کند و هفت بند رحمانی بتفصیل سبحانی ثبت نماید. (یم حوالله ما یشاء وثبت عنده ام الكتاب)»

امروز کسی را که در آری به پناه فردا به مقام خویش بخشائی راه  
و آنرا که رهش نداده ای بر در خود فردا چه کند گر نکند ناله و آه  
روایت دیگری در باب کمربند ذکر شده که «کمربند از پشم شتر حضرت صالح یغمبر بوده و آن را خدای تعالی از قدرت خود تا زمان حضرت خضر در خزانه غیب نگه داشته و سپس به حضرت جبرئیل فرمان رسید که برو و ریسمان ابریشم در میان خضر بیند و او را روان کن تا به برکت آن به آب حیات برسد و بعد از خضر برسید احمد کبیر و بعد از آن به همه فقرا و مریدان رسید.

کمربند باید دارای هفت ذرع (= متر) باشد زیرا حق تعالی آسمان و زمین را هفت طبقه آفریده و هفت کوه و هفت اقلیم و هفت روز و شب بیافرید به همین جهت خلفا نیز کمربند را هفت ذرع مقرر داشته‌اند و با تلاوت آیه کریمه : «واستمم کما امرت» کمر را می‌بندند.

در رساله دیگری در مورد ثبوت رشتہ «کمربند» منظمه زیر آمده‌است:

تا ثبوت رشتہ را گویم جلی  
تا ثبوت رشتہ را سازم بیان  
از قضا گردید ساکن در زمین  
در سر کوه سر اندیش مقام  
شد به حرّا، رو تو آدم را به بین  
دید آدم را که گشته بسی نوا  
گیسوان را دور خود افسانده بود  
نعره اللّه اکبر بر کشید

باز خواهم همت از مولا علی  
 بشنو از من ای فقیر نکته دان  
 چونکه آدم از بهشت عنبرین  
 سیصد و سی سال بود آن نیکنام  
 بعد از آن فرمان رب العالمین  
 چونکه حّوا آمد از امر خدا  
 دید موهايش چهل گز گشته بود  
 چونکه آدم را بدین منوال دید

شد خطابی بر جناب جبرئیل  
 بهر آدم کن فدا اندر جهان  
 آنزمان تکیر گو اندر زمین  
 در سراندیش نمود او را فدا  
 خرقه با یک رشته بنمودی بنا  
 تویه‌اش آمد قبول دادگر  
 دست بر دست تا بشاه انس و جان  
 بر میان برپست فرزندش حسن  
 بوده با سلطان مظلومان حسین  
 شدگرفتار جفای اشقياء  
 این امانت داد بر زین العباد  
 دید آنجا محشر کبری بپا  
 پاره پاره جسم پاکش غرق خون  
 خفته اندر خاک جسم اطهرش  
 از جفای کوفیان و از یزید  
 رشته را بسپرد بر قاهر علی  
 خاک بر سر ریخت از بهر حسین  
 از زمان کربلا بر ما رسید  
 از برای شاه مظلومان حسین  
 خود سپرد بر شه ملنگ تاجدار  
 بر قعلیشه را سپردی در محل  
 زان سپس بنده علیشه را ثمر  
 آینه دار جمال ذات هو  
 مرشد وقت و شه ایمان فقر  
 پاک علیشه رشته را بست بر کمر  
 بنده حق، حضرت اسرار علی  
 بر مه ملک هدی قادر علی  
 هادی فقر و دلیل گمراهن

آنزمان از جانب رب جلیل  
 تو ببر یک قوچ سبزی از جنان  
 چون فدا کردی تو ای روح الامین  
 قوچ را آورد جبریل از وفا  
 ریشت حوا پشم و موی قوچ را  
 رشته را چون بست آدم بر کمر  
 پس رسید آن رشته بر پیغمبران  
 بعد مولانا علی اندر زمن  
 رشته بعد از مجتبی آن نور عین  
 شاه بیکس در زمین کربلا  
 چونکه گردید عازم از بهر جهاد  
 رفت چون قاهر علی در نینوا  
 شاه مظلومان زظلم شمر دون  
 فرق منشق غرقه در خون پیکرش  
 جمله یارانش زکین گشته شهید  
 سید سجاد از حکم ولی  
 رشته را بگرفت با صد شور و شین  
 رشته اندر نینوا آمد پدید  
 این بُود شال عزای نور عین  
 رشته را قاهر علیشه، زامریار  
 آنهم از سر ولی لم یزل  
 رشته آمد شه رفاقت را کمر  
 تاج علیشه در صفا مرأت هو  
 پس بحق، صابر علی سلطان فقر  
 بعد از آن حکم الله دادگر  
 پس دگر سلطان و پیر معنوی  
 رشته را بسپرد آتشه منجلی  
 زان دگر کلک علیشه را بدان

رشته را بست او کمر، زامر خدا  
بنده حق بوده سالک مقبلی  
شد امانت منتقل بر او یقین  
رهبر خاصان و پیر کاملان  
سالک و درویش در ملک اله  
در ره فقر و فنا<sup>ئم</sup> الطریق  
بر شه سید جلال الدین علی  
بر شه مقصد عین ولام و یا  
رهبر گم گشتگان راه فقر  
هر که او سالک نباشد وای آن  
رشته فقرش بهر سو می نگر  
با امانت بود شیخ کاملی  
مرد حق و عارف و سرشار حق  
بست چون صدیق بنود و با نظر  
مرشد وقت است و شیخ خانقه  
هشت و ده دوده بحق روشن از آن  
باقي از حق حضرت جانی بود  
رشته را بربست او پس در کمر  
وارث آمد تاج و تخت آن فقیر  
شاه فقر است و امانت را ولی  
سالک حق و دلیل و مقتدا  
مرشد و سالک، فقیر راه دان  
طالبان را ذکر الحیر الودود  
ساغرش پر از می عرفان فقر  
سر پنهانی بدی پیشش عیان  
گمرهان را شد بعال رهنما  
قطب فقر و عارف و درویش بود  
هادی فقر و شه مردانی است

دوست علیشه آن فقیر با وفا  
شه چراغ آمد امانت را ولی  
شاه عبدالله پس زامر مین  
شاه ابراهیم آن فخر زمان  
پس مجرد شه جمال دین پناه  
شه جمال چرمینه پوش ایرفیق  
پس سپرد آن شه امانت را جلی  
رشته را بسپرد آن شه بر ملا  
بعد او گنجعلی شه شاه فقر  
داد علیشه سالک آمد در جهان  
پس بهار آمد امانت را ببر  
حیدر آن درویش شاه سرمه‌ی  
سوختعلیشه آگه از اسرار حق  
سرخعلی شه رشته را اندر کمر  
نور کلان شه گمرهان را شمع راه  
حضرت حقانی آن پیر کلان  
جانی اندر حضرتش فانی بود  
شه میا خاکی بیامد جلوه‌گر  
پس محبت شه نهانگه زامر پیر  
ز آن رسیدش رشته بر گنگر علی  
بعد از آن خوشحال علیشه رهنما  
پس محبت شاه ثانی بعد از آن  
شه غلام عین و لام و یا نمود  
پس کرم شه ساقی رندان فقر  
ببر علیشه آن فقیر نکته دان  
زان سپس طالب علیشه پیشا  
بحر علیشه پیر وقت خویش بود  
جلوه خوشحال علیشه ثانی است

پیر وقت و کامل و رندان دور  
پس چه باشم من یکی از خاندان  
تا بدانند عارفان نکته دان  
باقی از اللّه عالم مات هو  
«واعتصموا بحبل اللّه جمیعاً و لا تفرّقوا و اذکروا اللّه نعمته اللّه علیکم اذکرتم اعداء فآلّف بین  
قلوبکم فاصبحتم به نعمته اخواناً».

(توجه: اشعار فوق الذکر در زمان سر سلسله بودن حاج بهار علیشاه یزدی سروده شده است.) م

### کفنه:

کفنه معمولاً به پیراهن بلندی که اندکی از زانو پائین تر است گفته می‌شود این پوشش خاص  
قرفاست و اغلب از دو طرف چاک دار دوخته می‌شود و معنای آن این است که فقیر کفن پوش، لباس  
هستی را به مقراض فنا چاک زده و قدم بر فرق دنیا و آخرت نهاده و منحصرأ به خدای تعالی دل  
بسته است. درویشان با پوشیدن کفنه، خود را برای سفر آخرت آماده نموده و به مصدق «موتوا  
قبل ان تموتوا» پذیرای مرگ می‌باشند:  
منظومه ثبوت کفنه:

بُد کفن مال فقیران کهن	قصَهَای گویم برای این کفن
این کفن از بهر او آمد پدید	این کفن از شاه الا هو رسید
این کفن آماده کرد از بهر ما	شاه مردان ساقی روز جزا
این کفن از نیک اندیشان بود	چونکه او مولای درویشان بود
این کفن پوشند بهر آخرت	تا که درویشان صاحب معرفت
آخرت سرمایه ایشان بود	آخرت مأوای درویشان بود
خاکسارند از کهین و از مهین	این کفن پوشان راه شاه دین
او ندارد یکدمی با کس قرار	زانکه دنیا را نباشد اعتبار
عبرتی میکن به خود یکدم به بین	صادقاً بهر کفن گفتن چنین
آیه کریمه: قل ان کانت لكم الدار الآخرة عند الله خالصة من دون الناس	آیه کریمه: قل ان کانت لكم الدار الآخرة عند الله خالصة من دون الناس
	فتمّوا الموتَ إن كنتم صادقين <sup>(۱)</sup> .

۱- سوره بشره آیه ۹۴ بنی: ای رسول من، بگو بد آنها اگر سرای بین از آن شماست نزد خداوند بس آرزوی مرگ کنید اگر راست می‌گذرند و راستگر هستند.

خرقه :

خرقه در فرهنگ لغات به معنای جامه‌ای که از پاره پاره‌ها دوخته شده باشد آمده است و در اصطلاح عبارت است از جامه‌ای پشمین که غالباً از پاره‌های به هم دوخته فراهم آمده است.

استاد فقید بدیع الزمان فروزانفر می‌نویسد:

«خرقه، جامه‌ای بوده است آستین دار و پیش بسته که از سر می‌پوشیده‌اند و از سر به در می‌آوردن و علت اشتهر آن به خرقه این است که پاره‌های مختلف و گاهی نیز رنگارنگ به هم آورده و از آنها خرقه می‌ساختند، و جامه‌ای سخت به تکلف بوده است و آن رابدین مناسبت مرقعه نیز می‌گفته‌اند»<sup>(۱)</sup>.

«خرقه در اصل، به معنی پاره و وصله و پینه و بازافکن است، و چون عده‌ای از صحابه و زهاد تابعین از قبیل مولای متقيان علی<sup>(۲)</sup> و عمر و اویس قرنی، جامه پینه زده و وصله‌دار می‌پوشیده‌اند، قدماهی صوفیان نیز به متابعت ایشان، جامه بی تکلف و پاره شده و پینه کرده به تن می‌کرده‌اند و گاهی هم لباس نو را پاره کرده سپس می‌پوشیده‌اند: چنانکه روش ابوعلی رودباری و شبلى بوده است»<sup>(۳)</sup>. خرقه در حقیقت از «خرق» گرفته شده و آن به معنای بیابان هموار و بی انتہاست ، و صاحب خرقه در واقع در وادی بی‌پایان عشق، سلوک می‌نماید و با قدم ریاضت در بیابان مجاهدت سیر می‌کند. این لباس ویژه فقیری است که بعد از احراز قابلیت از طرف مرشد به او پوشانیده می‌شود. رنگ و طرز دوختن و پوشیدن و دریدن و اقسام خرقه و همچنین آداب و اشارات مربوط به آن دارای اعتبار و کیفیّاتی است.

در رسالات خاکسار مذکور است: «اول کسی که در عالم باطن لباس پوشید. روح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بوده که او را در عالم ارواح لباس نور پوشانیدند. اما در عالم ظاهر اول کسی که خرقه پوشید آدم<sup>(۴)</sup> بود و گفته‌اند به جبرئیل فرمان رسید از پشم گرسفتندی که فدای اسماعیل می‌خواست کرد قدری پشم بیاورد و حوا را تعلیم کرد تا برشت و آدم را آموخت تا بیافت و از آن جامه ساخت».

همچنین روایت کرده‌اند: «خدای تعالیٰ به جبرئیل فرمان داد از پشم کبش اسماعیل یا پشم شتر صالح که در بهشت است خرقه‌ای بساز و چون ساخته شود در خزانه غیب بنهد و آن خرقه را در شب معراج به حضرت رسول اکرم<sup>(ص)</sup> پوشانیدند و آن خلعت فقر بود و آن حضرت در آن شب به عنایت خاص مخصوص گردید. در بعضی از آثار آمده است که در آن شب چهار جامه بر روی عرضه کردند: سفید، سبز، سرخ و سیاه، حضرتش سفید و سبز را قبول فرمودند».

از قول حبیب ابن مظاہر روایت شده است : روزی جبرئیل بیامد و خرقه فقر پیش حضرت رسول آورد و گفت یا محمد<sup>(ص)</sup> این خلعت خاصی است که خداوند به تو فرستاده است. برگریان خرقه به قلم قدرت نوشته بود:

یا عزیز، یا ستار، بر دست راست خرقه: یا لطیف، یا علیم، بر دست چپ آن: یا قوی، یا رزاق، در میان خرقه: یا صبور، یا شکور یا کریم، و بر دامن خرقه یا واحد، یا احد، یا صمد یا فرد. هریک از این کتابت اشارت به سری از اسرار داشت. پس حضرت رسول سه روز و به روایتی ده روز و چهل روز آن خرقه را پوشید. بعد از آن جبرئیل آمد و گفت این خرقه را روان کن به کسی که شایسته آن باشد. پس یاران را جمع کردند و گفتند: جبرئیل فرمان آورد که خرقه را به کسی دهم که شرط آن را به فعل به جای آورد. یکی گفت اگر من قبول کنم در صدق و اخلاص کوشم. دیگری گفت: من عزلت اختیار کنم و از این طریق نظر خود را اعلام می‌کردند. حضرت رو به جبرئیل می‌کرد و جبرئیل می‌گفت: یا رسول الله اینها شرط خرقه نیست. نوبت به شاه ولایت رسید. رسول اکرم<sup>(ص)</sup> گفت یا علی اگر خرقه به تو دهم چه کنی؟ گفت یا رسول الله من سرپوشی کنم و دیده را به کرم نادیده انگارم و در خرقه کسی را نیازارم. جبرئیل گفت: یا رسول الله این است شرط خرقه. پس خرقه از آن علی<sup>(ع)</sup> شد و رسول خدا با دست مبارک خود آن خرقه را به دوش امیر مومنان افکند و تکبیر گفت و همه حاضران تکبیر گفتند. آن خرقه از دست مبارک مولا امیر المؤمنین یکی پس از دیگری در عالم سر به اولادان بزرگوارش تا امام حسن حضرت حجه بن الحسن العسگری<sup>(ع)</sup> رسید. مخفی نماند که اصحاب صفة که در رأس آنان حضرت سلمان فارسی بوده و تعدادشان به چهل نفر ختم می‌شده و بعدها به چهارصد نفر رسیدند با تأسی به مولای خود ابوتراب، پوشیدن خرقه را بر خود واجب دانسته و خرقه‌هایی برای خود ترتیب دادند.

در باب شرایط پوشاننده خرقه هجویری گفته است که:

«اما آن پوشنده که مرید را مرقعه (= خرقه) پوشد، باید که مستقیم الحال بود، که از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته باشد و ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته و قهر جلال و لطف جمال دیده، و باید که بر حال مرید خود مشرف باشد که اندر نهایت به کجا خواهد رسید، اگر داند که روزی از این طریقت باز خواهد گشت، بگویید تا ابتدا نکند، و اگر بایستد وی را معاملت فرماید، و اگر برسد وی را پرورش دهد.

«پوشاننده مرقعه را چندان سلطنت باید اندر طریقت که اندر بیگانه نگرد به چشم شفقت آشنا گردد و چون جامه اندر عاصی پوشد از اولیای خدا گردد. وقتی در خدمت شیخ خود می‌رفتم اندر دیار آذر بایگان، مرقعه داری دو سه دیدم که بر سر خرم من گندم ایستاده بودند و دامنهای مرقعه پیش

کرده تا مرد برزگر گندم در آن افکند. شیخ بدان التفات کرد و برخواند: **أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الصَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبَحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ**<sup>(۱)</sup>

گفتم ایها الشیخ، ایشان به چه بی حرمتی بدین بلا مبتلا گشتند و بر سر خلایق فضیحت شدند. فرمود که: پیران ایشان را حرص مرید جمع کردن بوده است و ایشان را حرص دنیا جمع کردن است و حرصی از حرصی اولی تر نیست، و دعوت بی امر کردن هوا پروردن است<sup>(۲)</sup>. در باب شرایط پوشنده خرقه در کشف المحجوب چنین آمده است:

«پس چون بالغی اندر کمال ولايت خداوند مرمریدی را از پس اين سه سال تربیت اندر رياضت مرقعه پوشد روا بود و شرط پوشیدن مرقعه، پوشیدن کفن بود که اميد از لذت حیات منقطع کنند و دل را از راحت زندگانی پاک گردانند و عمر خود به جمله بر خدمت حق جل جلاله وقف کنند و به کلیت، از هوای خود تبرآکنند. آنگاه آن پیر، وی را به پوشیدن خلعت عزیز کند و وی به حق آن قیام نماید و به گزاردن حق آن جهدي تمام کند و کام خود برخود حرام کند.<sup>(۳)</sup>

حاتم اصم گوید:

«و هر که در این طریق در می آید، می باید که چهار موت را بر خود گیرد؛ موت ابيض و آن گرسنگی است، و موت اسود و آن صبر کردن است بر ایدای مردم، و موت احمر و آن مخالفت نفس است، و موت اخضر و آن پاره ها بر هم دوختن است پوشش را.<sup>(۴)</sup>

خرقه به رنگهای مختلف است معمولاً مشایخ، خرقه سفید بر تن می کرده اند خرقه سایر فقرا به رنگ کبود بوده است. بعضی گفته اند «چون کبودی حد مشترک سیاهی و سپیدی است نشانه این است که سالک گرفتار ظلمت محض و تیره درونی نیست، اما بکلی از کدورت صفات نفس نیز رهایی نیافته است». برخی نوشته اند که انتخاب رنگ کبود برای خرقه، از آن جهت است که به شست و شو دیرتر محتاج می شود و از برای صوفیه که غالباً در سفرند موجب آسانی کار است. اما رنگ سیاه و کبود از دیر باز مورد نظر پارسایان و گوشه گیران بوده، و بدین رنگها جامه می پوشیده اند و حتی بدین سبب، رهبانان نسطوری را که در اطراف و اکناف ایران برای تبلیغ پراکنده بوده و دیر و صومعه داشته اند سوگواران می خوانده اند، به قیاس آنکه لباس کبود و سیاه، نشانه سوگواری است<sup>(۵)</sup>.

در مورد آداب و اقسام خرقه نیز سخن ها گفته اند از جمله تقسیمات عمدۀ خرقه، عبارت است

۱- سوره آیه ۱۶

۲- فرهنگ اشعار حافظ

۳- کشف المحجوب ص ۶۱ و ۶۲

۴- طرائق ص ۸۰

۵- فرهنگ اشعار حافظ

از خرقه ارادت و خرقه تبرک. عزالدین محمود در مصباح الهدایه و مفتاح الكفایه می‌نویسد: <sup>(۱)</sup> «خرقه بر دو نوع است: خرقه ارادت و خرقه تبرک. خرقه ارادت آن است که چون شیخ به نفوذ نور بصیرت و حسن فراست در باطن احوال مرید نگرد و در او آثار حسن سابقت تفرّس کند و صدق ارادت او در طلب حق مشاهدت نماید وی را خرقه پوشاند تا مبشر او گردد به حسن عنایت الهی در حق او و دیده دلش به استنشاق نسیم هدایت ریانی که خرقه متحمل آن بود روشن گردد، همچنانکه دیده یعقوب از نسیم فیض یوسف بینا گشت.

واما خرقه تبرک آن است که کسی بر سبیل حسن‌الظن و نیت تبرک به خرقه مشایخ آن را طلب دارد.»

در زيدة الحقایق ص ۲۸۲ اقسام خرقه بدین ترتیب نام برده شده است: خرقه توبه، خرقه ارادت، خرقه تبرک و خرقه نصرت.

شیخ عطار گوید:

شاه نعمت الله گوید:	بار دگر پیر ما رخت به خَمَار برد
فروغی گوید:	خرقه بر آتش بسوخت دست بر نار برد
حافظ گوید:	نسبت خرقه‌ام از پیر خرابات بود
چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس	به از این خرقه از محالات بود

در بعضی از رسالات فقری مذکور است:	سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد
نمای جو فروش هم بوده و هستند.	سبحه فکنندم ز دست و جام گرفتم

چه بسا از سالکان که بدون خرقه توانسته‌اند به هدف عالی عرفانی و سیر و سلوک خود برسند. درویشی بالباس و خرقه و تسبیح و کشکول نیست درویشی ترک هوی و تمثنا و خواهش‌های نفسانی و ملازمت با عبادت و پرهیزگاری است. درویشی کسب صفات حمیده و برطرف کردن افکار رذیله است. معرف درویش کامل، خرقه و لباس نیست. در سلاسل فقر اشخاص مزور و گندم

مولانا جلال الدین رومی در مشنی گوید:	نه لباس صوف و خیاطی و دب
صوفی آن باشد که شد صفوت طلب	تا بخواند بر سلیمی زان فسون

کار دونان حیله و بیشمرمی است  
بومسیلم را لقب احمد کنند  
سابقی در دولت او می زیند  
که الغ خانیم در فقر و عدم  
خریشتن را با یزیدی ساخته  
محفلی واکرده در دعوتکده  
شیرم دارد از درون او یزید  
پیران سلسله خاکسار جلالی ابوترابی گفته‌اند: فقیر صادق هر چه پوشد بر روی خوب آید و او را  
در آن لباس ملاحت و مهابت باشد.

که این خلقان گردآلد بربالای درویشان  
قبا بر قد سلطانان چنان زیبانمی آید  
شیخ اجل سعدی در باب دوم گلستان فرماید:  
«طريق درویشان ذکر است و شکر، خدمت و طاعت، ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و  
تحمّل ، هر که بدین صفت‌ها موصوف، درویش است اگرچه در قباست، اما هر زه گردی بینماز،  
هوای پست هوسباز که روزها به شب آرد در بند شهوت و شبها به روز آرد در خواب غفلت و بخورد  
هرچه در میان آید و بگوید آنچه بر زبان آید، رند است و گرچه در عباست».  
شیخ عطار در تذكرة الاولیاء گوید:

«نقل است که جنید جامه به رسم علماء پوشیدی. اصحاب گفتند ای پیر طریقت، چه باشد اگر  
برای خاطر اصحاب مرقع در پوشی، گفت اگر بدانم که به مرقع کاری بر آمدی از آهن و آتش  
لباس سازمی و در پوشمی، ولکن به هر ساعت در باطن ندا می‌کنند که: لیس الاعتبار بالخرقه انما  
الاعتبار بالخرقه.»

حافظ گوید:

پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم

صاحب علم و دانش و صفتند  
اصل معنی این حکایت را  
سوی دنیای بسی سر و بسی بُن  
رفت و آورد جبرئیل امین  
خرقه فقر را نمود بنا

خرقه پوشی من از غایت دین داری نیست  
منظومه «ثبوت خرقه» از رسائل فقر خاکسار:

عارفانی که گنج معرفتند  
مسی نمایند این روایت را  
گشت آدم چو از بهشت برون  
گوسفندی ز سوی خلد بربن  
پشم او را بر شت چون حوا

در ره بندگی حق کوشید  
بعد از آن نوح بر تنش پوشید  
خرقه فقر شد از و مرغوب  
نار نمرود شد بر او تسليم  
خرقه فقر را چو پیراهن  
خرقه فقر یافت زینت و جا  
یافت این خرقه را به عین سرور  
منتقل شد چو خرقه موعد  
هم زیران ره روایت را  
که مؤذن بداد بانگ نماز  
گفت عربانم ای گزین بشر  
داد و گفتا بپوش اندر تن  
از پی کار خود روان گردید  
آمد از عرش کبریا بزمین  
بود از حُله بهشت جنان  
آن شفیع تمام جن و بشر  
در ره بندگی حق کوشید  
تابه مسجد کند نماز ادا  
واله از رنگ خرقه گردیدند  
دین و آئین مصطفی حق است  
بعد از آن شد بحیدر صدر  
داد مولا بحضرت سلمان  
که علی هست وارث مطلق  
در ره فقر خرقه می پوشند  
بعد از آن طی کنند منزل را  
در ره فقر با صفا بودند  
روش مسلک جلالیها

آدم آن خرقه را بخود پوشید  
بعد از آدم به شیث خرقه رسید  
بعد نوح نبی شد از ایوب  
بعد از آن شد نصیب ابراهیم  
کرد موسی به وادی ایمن  
بعد موسی به حضرت عیسی  
چونکه عیسی ببارگاه حضور  
بعد عیسی به احمد محمود  
دانم این دم چنین حکایت را  
از قضا روز جمعه بود و نیاز  
سائی رفت پیش پیغمبر  
گند در دم رسول خرقه زتن  
سائل آن خرقه را بتن پوشید  
هم در آن لحظه جبرئیل امین  
خرقه‌ای بهر رهبر ایمان  
او بیاورد نزد پیغمبر  
خرقه فقر را بخود پوشید  
شد زخانه برون رسول خدا  
خلق چون روی مصطفی دیدند  
همه گفتند مصطفی حق است  
خرقه نیک مصطفی منظر  
خرقه سالکان بعد از آن  
تامانند بنزد اهل سبق  
آن کسانیکه صاحب هوشند  
باید اول صفا دهند دل را  
همه شاهان با وفا بودند  
اینست اثبات خرقه‌ای دانا

آیه خرقه پوشیدن:

«انما أمره اذا اراد شيئاً أن يقول له كن فيكون، فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء وإليه ترجعون.»<sup>(۱)</sup>

... به هر حال خرقه لباس افتخارآمیز درویش است و اشاره به اخلاقیات و صفات الهی است که از آن به لباس صوفی تعییر می شود. برای روشن شدن معنی واقعی خرقه باید افزود که بعضی به عنوان لباس مخصوص صوفیه مانند انگشت سلیمان در جستجوی آنند و فکر می کنند که هر که این لباس را پوشد از اولیاء می شود، آنان نمی دانند که اخلاق انسانیت چیز دیگری است و لباس کمترین تأثیری در آن ندارد. انسان می تواند هر لباسی را که به نظرش خوش آید پوشد و بهتر است که آنچه مردم می پوشند در برکند زیرا که این خود مرواق و هماهنگی با جامعه را نشان می دهد. در این مورد علی <sup>ئ</sup> فرموده است: «لباسی را پوشان که تو را انگشت نما نسازد و خوار هم نگر داند» سعدی فرماید:

تو بر تخت سلطانی خویش باش  
به اخلاق پاکیزه درویش باش

اکنون به تفسیر عرفانی کلمه خرقه می پردازیم. «برای دوختن این لباس دو چیز اصلی لازم است یکی سوزن ارادت و دیگری رشته (= نخ) ذکر. آن که می خواهد به شرف فقر در آید باید با ارادت تسلیم رهنمای معنوی خود شود. ارادت دل را به طرف محبوب می کشاند و حقیقت ارادت مداومت توجه به حق و ترک آسودگی است سالک باید بی چون و چرا فرمان شیخ راه را ببرد. شیخ راه با نیروی معنوی خود در اعمق روان سالک نفوذ می کند و صفات بد او را از او دور کرده و آلدگی کثرت را از وی زایل می سازد. یا به بیان دیگر سوزن ارادت را از دست سالک یا مرید می گیرد و به کمک رشته ذکر، خرقه را که عبارت از صفات و اسمای الهی است بر قامت مرید می دوزد تا از فیض آن، انسان کامل شود.»

#### فصلنامه صوفی

تاج :

تاج پوششی است که نزد دراویش معمول بوده و جنبه تقدیس دارد و در مراسم خاصی آن را به سر می نهند. در فرهنگ اصطلاحات و لغات بیان گردیده که :

«تاج را دوازده ترک است و دوازده طلب، درویش می باید که در هر ترک، ترک یک قبیح کند و طلب یک فعل حسن، تا شایسته آن باشد.

شاعر گوید:

که ره معنی ده و دو ترک دارد تاج شاه  
ترک خودبینی و ترک عیب‌کن بی اشتباه  
ترک خود پس ترک خواب و ترک افعال تباہ  
«تاجنامه»

در رسالات فقری آمده است که: صاحبان تاج عبارتند از: آدم<sup>(ع)</sup>، نوح<sup>(ع)</sup>، ابراهیم<sup>(ع)</sup> و حضرت رسول اکرم<sup>(ص)</sup> و حضرت علی بن ایطالب علیه السلام. هریک از این تاجها خصوصیاتی به شرح زیر داشته‌اند:

تاج حضرت آدم<sup>(ع)</sup> سفید بود و چهار ترک داشت که به عناصر اربعه (آب - باد - خاک - آتش) دلالت داشت. تاج حضرت نوح<sup>(ع)</sup>، خاکی و هفت ترک داشت که به معنای هفت موضع بود، تاج ابراهیم<sup>(ع)</sup> زرد رنگ و هشت ترک داشت که به معنای هشت در بهشت بوده است، تاج حضرت پامیر اکرم<sup>(ص)</sup> سبز رنگ و دارای دوازده ترک بود و به معنای دوازده برج بود. تاج حضرت علی<sup>(ع)</sup> قرمز رنگ و دارای یازده ترک بوده است.

اصطلاحات تاج بدین قرار ذکر شده: معنی تاج خدمت پیران - فرع تاج از ناجنسی رستن مریدان - شریعت تاج، شهادت به یکتائی خدای تعالی - طریقت تاج به جای آوردن شرایط - حقیقت تاج از خود بریدن و بدوستن پیوستن - معرفت تاج من عرف نفسه فقد عرف ربه - غسل تاج ترک دنیا - ایمان تاج اسلام - سنت تاج به جماعت نمازگزاردن - قبله تاج سجده - کلید تاج ریاضت - قفل تاج صبر - فرض تاج شب زنده‌داری - عبادت تاج کلمه شهادت - رنگ تاج اشارت به یگرنگ بودن - رشته تاج تسلیم شدن - حیات تاج بر سر گذاشتن و سر تاج با صدق و صفائودن است.

تاج دارای دوازده رکن است: ۱- با خلق خدا انصاف داشتن ۲- با حق بصدق بودن ۳- خدمت بزرگان کردن ۴- قهر بودن با نفس ۵- با درویشان با سخاوت بودن ۶- به دوستان بصیحت کردن ۷- با کوچکتران به شفقت ۸- با عالمان با تواضع بودن ۹- با دشمنان به مدارا ۱۰- با جاهلان خاموشی ۱۱- با دوستان مردود ۱۲- با مظلومان نوازش نمودن. رشته تاج، محبت علی<sup>(ع)</sup> و اولاد علی<sup>(ع)</sup> است - اصل تاج، ولایت شاه اولیاء است - روح تاج بر سرنهادن و ممات تاج بر زمین گذاشتن و فنای تاج ترک هستی نمودن، فوق تاج آسمان - تحت تاج سر درویش. ذکر تاج استغفار الله است.

#### امنظمه ثبوت تاج»

بنج تاج است نزد اهل فنا  
که شده قالیش زحق آگاه  
بهر او آورید تاج سفید

اول از تاج بشنو ای دانا  
اول از آدم صافی اللّه  
جبرئیل آمد از خدای مجید

زآنسبب سرفراز عالم شد  
 جبرئیل آن امین روح آمد  
 تا بیابی خلاصی از طوفان  
 تاج نوح است طرز خاکی رنگ  
 جبرئیل آورید بهر خلیل  
 زود فرزند خود بکن قربان  
 سرفراز جهانیان گردی  
 جبرئیلش رساند بر احمد  
 سبز رنگست تاجت از منان  
 سیدالقوم سرور الفقرا  
 کشور فقر و دانش و آثین  
 آمد از نزد خالق اکبر  
 توبنه تاج بر سر حیدر  
 فتح هر کار را بدهش داد  
 داد آندم بحضرت سلمان  
 کردش از راه معرفت ارشاد  
 تاکه شد تاج مال درویشان  
 گوشمالی کشیده از ایام  
 تاج را دان تو مال سربازان  
 میتواند که تاج سر بنهد  
 که نمودیم در بر ایشان

چون به تاج خدای محرم شد  
 تاج دوم ز بهر نوح آمد  
 که بنه بر سر ای گزین جهان  
 هان بنه بر سرو مشو دلتنگ  
 تاج سوم زکردادگار جلیل  
 که بنه بر سرو ببر فرمان  
 تاکه شایسته جهان گردی  
 تاج چهارم ز خالق سرمهد  
 که بنه بر سر ای گزین جهان  
 که خواندَت بهر دو سرا  
 یافت آن تاج نقش اهل یقین  
 پنجمین تاج قرمز حیدر  
 امر شد از خدا به پیغمبر  
 مصطفی تاج بر سرش بنهاد  
 شکل آن تاج را شه مردان  
 آندگر بر سر بشیر نهاد  
 دست بر دست آمد از ایشان  
 هر که درویش باشد او را نام  
 به طبیعت فرشته باشد آن  
 هر ک سر در ره خدا بدهد  
 اینست اثبات تاج درویشان

ولقد كرمنا بني آدم و حلتنا هم فى البر و البحر و رزقناهم من الطييات وَضَلَّلَنَا مِنْ  
 خلقنا تفضيلاً.<sup>(۱)</sup>

سلام على نوح في العالمين. سلام على ابراهيم وآل ابراهيم. «ما كان محمد آبا احد من رجالكم ولكن رسول الله و خاتم النبيين»<sup>(۲)</sup> انا فتحنا لك فتحاً مبيناً  
 از آنجا که فقراي خاکسار دوازده امامي و شيعه اثنى عشری و محجّان خاندان عصمت می باشند،  
 تاج آنان دارای دوازده ترك بوده و به امر مرشد بر روی تاج باصطلاح هزار بخیه می زند و هزار

بخیه نوعی سوزن فقری است که با ذکر ویژه‌ای انجام می‌گیرد و از این جهت بآن هزار بخیه می‌گویند که هزار تیغ جفا را بر سر خود تحمل کند و از راه عشق روی برتابد. پیران و مشایخ سلسله خاکسار اغلب به دور تاج «رشته» می‌بندند و معتقدند که ما سر از دایره راستی ییرون نهیم و هر که راست است ما به او سر درمیان آریم.

بستن رشته به دور تاج از آدم صفوی الله دست بدست تا زمان رسول اکرم<sup>(ص)</sup> و مولای متقیان علی<sup>(ع)</sup> و از آن به بعد به دست سلمان فارسی و از ایشان به سالکان طریق رسیده است و از اینکه رشته باید ۷ تار - ۴۰ تار - ۷۰ تار و یا ۱۱۰ تار باشد که به دور تاج یا کمر می‌بندند سری است که راهیان کوئی دوست از آن مطلعند.

میان رشته‌ها معمولاً دارای هفت بند می‌باشد که اشاره‌ای است به مراتب هفتگانه: شریعت، طریقت: حقیقت، معرفت، سخاوت، زهادت و ریاضت.

پاره‌ای از درویشان از تاجهایی به رنگ‌های مختلف و رشته‌های گوناگون استفاده می‌نمایند. در این رابطه هر درویش خاکسار باید یقیناً معنای هر رنگی که انتخاب می‌کند بداند و به حقیقت آن پی ببرد و اشارات آنها را تمیز دهد.

همان طور که قبلًاً بیان گردید از زمان واقعه کربلا، به امر حضرت امام زین العابدین علیه السلام، یکی از مرشدان سلسله خاکسار به نام «قاهر علی» در کفن و دفن شهداء سهمی بسزا داشته است. او در عزای شاه مظلومان حضرت امام حسین<sup>(ع)</sup> رشته خود را به رنگ سیاه تغییر داد و از آن به بعد فقرای سلسله خاکسار رشته سیاه رنگ به دور تاج و کمر خود می‌بندند.

آیه تاج بر سر نهادن: اللَّهُمَّ انِّي اَنْتَ الْمَلِكُ الْحَقُّ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ تَاجًاً تَمْجِيدًا وَإِذَا رأَيْتَ نُصْرَةً وَسُرُورًا وَكَفْنًا بِاللَّهِ شَهِيدًا.

### روشنائی چراغ :

همزمان با غروب آفتاب، فقیری که می‌خواهد چراغ روشن کند باید با وضو بوده و پس از روشن کردن چراغ، در مقابل مرشد به حالت گلبانگ ایستاده می‌گوید، هو حق یا علی مدد. ایوالله الا الله روشنائی چراغ.

مرشد و یا فقیر پیش کسوت و یا دوده دار، با قرائت آیه نور و منظمه ثبوت چراغ و دعای خیر برای دوستداران خاندان عصمت و طهارت، دعای روشنائی چراغ را پایان می‌دهد. آیه: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مُثْلِ نُورُهُ كَمْشَكُواةٌ فِيهَا مَصْبَاحٌ الْمَصْبَاحُ فِي زَجَاجَهِ الزَّجَاجَهِ كَانَهَا كَوْكَبٌ ذُرَّى يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مَبَارَكَةٍ زَيْتُونَهُ لَا شَرْقِيَّةٌ وَلَا غَرْبِيَّةٌ يَكَادُ زَيْتَهَا يَضْعُى وَلَوْلَمْ تَمَسَّسْ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ

یهدی اللہ لنورہ من یشاء و یضرب اللہ الامثال للناس و اللہ بكل شیء علیم». (سورہ نور - آیه ۳۵)  
«منظومه چراغ»:

ابتدای سخن سرا شوم اکنون درابتدا چراغ	سخن سرا شوم اکنون درابتدا چراغ
منور است دلم هر دم از عطای چراغ	لوای مدد زنم این زمان بیای چراغ
	از اوست کعبه دل روشن از صفائ چراغ
همای دلکش طبعم گشود شهر و بال	روان به کشور توحید باشد از هر حال
حریص علم و ادب هست از طریق کمال	مقال عشق سراید به مدد احمد وآل
	از این سبب شده هر دم سخن سرای چراغ!
نمکون بود از شرافت طها	روا بود که به مدحش سخن کنم انشاء
حریم کعبه دراست آفتاب ولا	یقین و صدق مرا باشد از طریق وفا
	مزین آمده آفاق از ضیای چراغ
رواق منظر دل راست کعبه اسلام	خصوص خلوت یاراست و قبله گاه انام
صفای باطن خلق است جلوه علام	تمام راجع او باشد از خواص و عوام
	چو نوریان که بسرشان بود هوای چراغ
نموا شمس و قمر راست دوده اقامار	شعاع بخش جهانند کوکب و سیار
قوام شرع مبین اند چارده انوار	محمد و علی و فاطمه دوشبل کبار
	که روشن از رخ هر یک بود بنای چراغ
سلاں حضرت زهرا حسن شه دوران	لوای حمد احد را نمود بس پایان
امیر کشور دین داور زمین و زمان	مدار چرخ فلک راست، امر او گردان
	که از شعاع جمالش بود ثنای چراغ
نهال گلشن توحید کبریاست حسین	طراز زینت گلزار مصطفی است حسین
جلال فاطمه فخر مرتضی است حسین	شرفت پدر و جد و انبیاست حسین
	زنور انور او محوشد بهای چراغ
شعاع محفل طاهاست سید سجاد	برتبه کعبه اسلام و قبله گاه مراد
سمی جد کبارش علی شه او تاد	امام چهارم خلق است و داور عباد
	به دهر جلوه داد ازو شعله های چراغ
گل ریاض نبی، باقر، آن امام انام	امام پنجم آفاق و حجت علام
نهال گلشن دین راست زیب وزین مدام	بجلوه جعفر صادق ز بعد اوست امام

امام ششم خلق است و رهنمای چراغ

چراغ مذهب و ملت زجهر او روشن تمام عالم امکان زمehr او گلشن

زبعد حضرت او کاظم است شاه زمن امام هفتم اسلام و مظہر ذوالمن

زبعد اوست رضا نور دیده‌های چراغ

امام ثامن و ضامن خدیو عرش سریر به ممکنات خبیر و بکائنات امیر

به رهروان شریعت بود دلیل و نصیر به سالکان طریقت مبشراست و بشیر

به طالبان حقیقت بود فضای چراغ

صراط عدل خداوند کبریاست تقی گل حدیقه زهرا و مصطفی است تقی

زبعد جدّو پدر میر و رهنما است تقی امام تاسع اسلام و انبیاست تقی

زبعد اوست نقی هادی و صفائی چراغ

تجالیات خداگشت از رخش پیدا خدا جمال و خدا طلمت و خدا سیما

خدا جلال و خدا شرکت و خدا انشا علی است اسم و علی رسم و مصطفی گویا

پس از علی است حسن نور جلوه‌های چراغ

امام هادی عشر حجه خدادست حسن چراغ محفل طاها و انبیاست حسن

حسن صفات و حسن خلق و مرتضی است حسن

حسن سمی و حسن حُسن مجتبیاست حسن

زبعد اوست امام زمان جلای چراغ

خدا خصال ونبي خصلت و علی اجلال بتول عصمت و حَسَن حُسن حسین کمال

علی سلیل و محمد سلال و جعفر آل شکوه کاظم و فر رضا، تقی است مثال

جمال هادی و شبیل حسن ثانی چراغ

امام ثانی عشر همچو مصطفی خاتم چو گشت جد کبارش بر انبیا خاتم

ز بعد جد و پدر شد بر او صیاحاتم بدست او شده احکام کبریا خاتم

ز جهر اوست که بر پا بود لوای چراغ

تبر زین :

تبر زین قرنها وسیله دفاع و ابزار جنگی بوده است اما به چه دلیل درویشان آن را مورد استفاده قرارداده‌اند قابل بررسی است به طور کلی از آنجاکه در زمان گذشته دراویش بیشتر در سیر و سفر بوده‌اند و این سفرها را به طور اجبار به سبب تحمل ریاضات بدون توجه به مرکوبی پیاده می‌رفتند،

اضطراراً تبرزین را در موارد زیر با خود حمل می‌کرددند:

۱- دفاع در برابر حیوانات وحشی ۲- دفاع از خود در برابر راهزنان<sup>۳</sup>- بریدن شاخه‌های درختان برای تهیه آتش جهت پختن غذا و گرم کردن خود. دوره‌های صفویه و قاجاریه علاوه بر کاربردهای بالا به دلایل زیر تبرزین مورد احترام و توجه مردم قرار گرفته است:

۱- درویشان خاکسار در شهرها و دهات برای تبلیغ تشیع پیوسته در آمد و شد بودند و با خود تبرزین حمل می‌کردند. ۲- درویشانی که از هند می‌آمدند به سبب طول راه و دفاع از خود نیاز به تبرزین داشتند. ۳- تبرزین در واقع به معنای سمبولیک، آزادی و وارستگی و مبارزه علیه استبداد بود و داشتن تبرزین در منازل، مفهوم طرفداری از آزادی و وارستگی پیدا کرد. ۴- شاید علت دیگر اینکه درویشان با خود تبرزین داشتند این بود که می‌خواستند نشان دهنند ما از جهاد اصغر به جهاد اکبر که مبارزه با نفس است می‌پردازم و تبرزین که ابزار جنگی جهاد بود این معنی را به ذهن می‌آورد.

تبرزین در حقیقت آرم دراویش و نشانه گستین پیوندهای مادی از دل است.

«فصلنامه صوفی»

### کشکول:

میوه‌گونه‌ای نارگیل که درویشان بدان زنجیری آویزند و لوله‌ای به یک انتهای آن وصل کنند و درون آن آب ریزند و به مراجعاً دهنند. معمولاً بر سطح خارجی کشکول اشعار و عبارات و شعرهای درویشی را کنده کاری می‌کنند و چنین کشکولهایی نفیس و پر قیمت‌اند. از روی شکل میوه‌این گونه نارگیل، کشکولهای فلزی (حلبی) یا سفالین نیز ساخته شده که در ایام عزا داری داخل آن آب می‌ریختند و به تشنگان می‌دادند.<sup>(۱)</sup>

درباره کشکول روایات زیادی در رسائل مختلف خاکسار نقل گردیده که پاره‌ای از آنان بدون هیچ گونه تأیید و تحریف نقل می‌شود:

منقول است که در بهشت درختی است که او را «طوبای» گویند و شاخه‌هایی دارد که به همه جا پراکنده است. از جانب حق تعالی به ملات‌که خطاب شد که از این درخت قطعه‌ای برد و کشکول بنا نهاد که امر حق انجام شد. می‌گویند درخت طوبای توسط عزرائیل بریده و به وسیله اسرافیل تراشیده و به حضرت ابراهیم عنایت شد. روایت می‌کنند که کشکول پنج در دارد: اول خدای تعالی - دوم آدم صفوی الله - سوم ابراهیم خلیل الله - چهارم حضرت محمد مصطفی (ص) و پنجم سخاوت شاه مردان علی المرتضی (ع).

همچنین دارای چند پیر است : پیر اول شبیر، پیر دوم شبر، پیر سوم سپه سالار، پیر چهارم منصور. این کشکول چند گوشه دارد به نامهای گوشه صدق - گوشه صبر، گوشه رضا - گوشه توکل ؛ که اشارت دارد به اینکه : به امر حق چهار ملک مقرّب به چهار گوشه کشتی نوح آمدند و چهار قل هو الله خواندند و طوفان فرو نشست. ملائک مأمور این کار، عبدالرحمن، عبدالاسلام، عبدالعظيم و عبدالکریم بوده‌اند.

در واقع کشکول از پوست نارگیل دریابی که در جزایر استوایی فراوان است بدهست می‌آید. دو قسمت آن به هم چسبیده و بزرگی بعضی از این نارگیل‌ها به اندازه هندوانه است که پس از خالی کردن قسمت داخل آن، کشکول معمولی را می‌سازند.

در فصلنامه (صوفی) در باب کشکول می‌خوانیم که :

کشکول میوه درختی به نام «کوکودومر» است که در مجمع الجزایر سهل می‌روید. این جزایر در اقیانوس هند، میان هندوستان و افریقا قرار دارند و صادرات عمدۀ این مجمع الجزایر میوه درخت مذبور است. این درختان که عمر بعضی از آنها به ۸۰۰ سال می‌رسد در سالهای گذشته در تملک سلطان جزایر و اطرافیان او بود و اگر کسی بدون اجازه از آنها استفاده می‌کرد دستهایش را می‌بریدند. این درخت نر و ماده دارد و ارتفاع آن گاهی تا ۳۰ متر می‌رسد. درخت نر ۷ متر مرتفع‌تر از درخت ماده است و درختان نر و ماده در کنار هم قرار دارند. هر درخت ماده در سال تنها چند عدد از این میوه را به ثمر می‌رساند و این میوه بزرگترین و سنگین‌ترین دانه‌گیاهی دنیا و از نظر رشد کندترین آنهاست. در داخل میوه مذبور زمانی که نارس باشد، ماده‌ای ژله‌ای و شیرین وجود دارد که از آن دسر درست می‌کنند و مغز این میوه، زمانی که رسیده باشد، در طب قدیم استفاده دارویی زیادی داشته و به عنوان پادزهر و داروی ضد فلنج و ضد صرع و همچنین برای درمان انواع ناراحتی‌های عصبی و روده‌ای از آن استفاده می‌شده است و بومیان این جزیره معتقدند که محرك نیروی جنسی است.

در حال حاضر از پوست میوه رسیده آن ظرف میوه خوری، ظرف آب، بشقاب، جام و وسائل تزئینی می‌سازند، ماهیگیران این جزایر از پوست این میوه به عنوان ظرفی مخصوص برای خالی کردن آب قایقهای خود استفاده می‌کنند، این درخت تا قرن شانزدهم در دنیا ناشناخته بود. اولین بار پرنتالی‌ها در سال ۱۵۵۳ این میوه را پیدا کردند و چون میوه مذبور را در تزدیکی سواحل جزیزه پراسلین یافته بودند گمان می‌کردند که قرنها پیش جزایری از آسیا توسط سیل بزرگی زیر آب رفته و این میوه جنگلی بقایای آن جنگل زیر آب رفته است. میوه «کوکودومر» به وسیله اولین کاشفان اروپائی اقیانوس هند به اروپا آورده شد و شاهان و شاهزادگان اروپائی اشتیاق زیادی برای به دست

آوردن این میوه داشتند. برای مثال، رودلف دوم، امپراطور اتریش، برای یکی از این میوه‌ها حدود ۴۰۰۰ سکه طلای هلندی پرداخت کرد. میوه مزبور متعلق به ورات کاپیتان هلندی بود که در سال ۱۶۰۲ میلادی درازای کمکی که به سلطان بتام «اندونزی امروز» کرده بود، آن را پاداش گرفته بود. چارلز گردون انگلیسی در نوشه‌های خود می‌نویسد در قدیم این میوه را به هند صادر می‌کردند و در حرمسرای راجه‌ها به علت اعتقادی که به خاصیت‌های جادوی آن داشتند مغز آن را به کودکان تازه بدنی آمده می‌دادند که بخورند.... و در یکی از معابد بنارس چاهی است به نام چاه علم که آب آن را فقط با پوست هسته این میوه بیرون می‌کشند.

طرز ساختن کشکول بدین طریق است که چون میوه نامبرده را از وسط بیرند دو کشکول بدست می‌آید. نخست پوسته زیرین آن را جدا می‌کنند سپس ریشه‌های قهره‌ای رنگی که روی قشر اصلی قرار دارد را می‌کنند تا به سطح اصلی برسند و با سنگ فلزی آن را می‌سایند تا صاف شود. آنگاه در جلو و عقب دهانه آن با متنه دو سوراخ درست کرده دو سر زنجیری را به این دو سوراخ متصل می‌کنند و برای استفاده از آب خوردن جلوی آن را سوراخ کرده لوله‌ای فلزی (عموماً حلبي) در آن می‌گذارند و سرانجام برای آنکه کشکول زرق و برق بیشتری پیدا کند مغز گردی سوخته را به آن می‌مالند تا سطح خارجی آن جلا پیدا کند.

در مورد آمدن کشکول به ایران می‌توان حدس زد که مرتاضان و فقیران هند در سفر خود آن را به ایران آورده‌اند. از طرفی رفت و آمد درویشان از ایران به هند و بازگشت آنان، آوردن کشکول را سهل و آسان نمود. در دوره صفویه درویشان خاکسار که مبلغ شیعه بودند اغلب با خود کشکول داشتند و بخصوص درویشان سلسله خاکسار جلالی که با درویشان جلالی هند در ارتباط بودند و درویشان جلالی از هند به ایران می‌آمدند و خاکسارها به هند می‌رفتند و آوردن کشکول از هند به ایران رواج پیدا کرد و بر اثر این رواج، کشکول در بین درویشان از لوازم و وصله‌های مهم فقر به حساب آمد و جنبه روحانی و معنوی به خود گرفت و یکی از مهمترین نشانه‌های شناسائی درویشان بود.

گروهی از درویشان در اوقات بیکاری اشعار مشایخ طریق یا آیات قرآنی بویژه آیة‌الکرسی و شمایل مشایخ خود را بر سطح خارجی کشکول حکاکی می‌کردن و نمونه‌هایی که از این هنر به جای مانده شاهکار خط و نقاشی است.

دانه اصلی کشکول را پس از بریدن دو قسمت می‌کنند و دو کشکول بدست می‌آید. یکی راست و دیگری چپ، راست از آن نظر که چون به ساعد راست آویزان می‌شود انحنایش به طرف بیرون است و چپ را به عکس چون به ساعد چپ بیاویزنده انحنایش به طرف درون است. در گذشته

کشکول راست و پیزه درویشان نعمت اللہی بود که آن را به ساعد راست می‌آویختند و در کوچه و بازار قدم می‌زدند و اشعار عارفانه را به نرائی خوش می‌خواندند که این عمل هم تبلیغ تصوف بود و هم تجربه‌ای برای خود شکنی صوفیان مبتدی که خود را به شکل فقیر در انتظار نشان دهنده و بدین وسیله پا بر سر «من» و «ما» و هستی خود زند. کشکول چپ و پیزه فقرای خاکسار «جلالی» بود که به ساعد چپ می‌آویختند و در بازار و معابر با اصطلاح (پرسه) می‌زدند.

درویشان بر حسب بزرگی و کوچکی کشکول نامهای مختلفی بر آن نهاده‌اند از جمله کشکول بزرگ را (بحر)، کشکول متوسط را (گنج) و کشکول کوچک را (گلدان) می‌گفتند.

### نفیر

در فرهنگ فارسی دکتر محمد معین آمده است:

نفیر یا «نپور» قسمی از کرنای کوچک است که بیشتر قلندران با خود دارند و به آن بوق نفیر یا شاخ نفیر می‌گویند.

نفیر که جنس آن از شاخ‌گاو کوهی و کرگدن است در زمانهای قدیم به جای شنیپور از آن استفاده می‌شده و یکی از وسائل و وصله‌های درویشان بوده است که در سفرها همراه داشته‌اند تا چنانچه گرفتار حیوانات درنده بشوند با دمیدن در آن یک دیگر را با خبر نمایند. دمیدن در نفیر آدابی دارد که سینه به سینه به درویشان قدیمی آموخته شده است. سابقاً جهت تجمع مردم برای انجام فرائض مذهبی در مساجد و همچنین در حمامها برای خبر کردن مردم استفاده می‌نمودند. در خبر است که در جنگ بدر و حنین که لشگر اسلام در حال جنگ و گریز بود از حضرت مولا علی علیه السلام چاره اندیشی نمودند، ایشان به غلام خود قنبر فرمودند که در نفیر بدمند، قنبر در نفیر که به جای شنیپور بود دمید با شنیدن صدای نفیر، لشگریان که در حال تفرق بودند متحد گردیده، کفار را شکست دادند.

سابقاً در سلسله خاکسار، فقرا به دستور مرشد خود هنگام نفیر زدن این آیات را از قرآن کریم تلاوت می‌نمودند: «...قوله الحق و له الملك يوم ينفح في الصور عالم الغيب والشهادة و هو الحكيم الخير<sup>(۱)</sup>»

«ونفح في الصور فاذهم من الاجداد إلى ربهم ينسلون»<sup>(۲)</sup>.

۱- سوره انعام آیه ۷۳- سخن او حق است پادشاهی مراور است. آنروز که اسرافیل در صور دمد اوست دانای هر امر برشیده و آشکار و اوست دانای همه چیز.

۲- سوره یس آیه ۵۱- چون در صور دمد آنان از گورهای شتابان بر می‌خیزند

## منظومه ثبوت نفیر

گر سئوالت کنند بهر نفیر  
در کدامین زمانه گشت عیان  
گشت عازم به جنگ بدو حنین  
لشگرش را نظام بشکستند  
گشت ظاهر، علی، شه صدر  
که برآر از نفیر خرد آواز  
راست زن یا غفور یا ستار  
فَإِذَا هُمْ مِنِ الْأَجْدَاثِ ضَرُورٌ  
يَسْلُونَ گفت حیدر کرّار  
جمع گشتند پیش شاه امم  
هم بیاری حیدر صدر  
شاه بالشگرش به فرو نیاز  
گاه یا هُو است گاه یا من هُو

ایکه هستی زجمع سلک فقیر  
کز کجا آمد و چه شد به جهان  
گوکه روزی نبی شه کونین  
کافران جمله متحد گشتند  
که در آندم امام جن و بشر  
گفت بر قنبر آن شه ممتاز  
دست چپ زن بگو هوالقهر  
و نفع بود از پیش فی الصور  
پس إلا رَبِّهِمْ در اوست قرار  
چون چنین کرد لشگری در دم  
فتح کرد آنزمان چو پیغمبر  
رو به سوی مدینه آمد باز  
گر، ز ذکرش سؤال شد بر گو

## سنگ قناعت

روایت می‌کنند: در جنگ خندق که یکی از نبردهای درخشنان پیامبر اسلام بود بنا به پیشنهاد سلمان فارسی و تائید حضرت رسول اکرم (ص)، دور میدان کارزار، خندق حفر گردید و لشگریان اسلام به پیروزی نهائی دست یافتند. در همین گیرودار، رزمندگان اسلام با کمبود آذوقه و گرسنگی شدید روپرو گردیدند. سلمان فارسی پیشنهاد می‌کند جهت جلوگیری از گرسنگی، لشگریان به شکمهای خود سنگ بینندن. به این ترتیب جنگ آوران از گرسنگی رهانی یافتند. در زمان قدیم استفاده از این روش در سلسله خاکسار معمول بوده است.

## «منظومه ثبوت سنگ قناعت»

شد زسنگ بندي شه ابدال  
نیست هر کس بدین سخن عارف  
نقد هستی این حکایت را  
آن رسول شفیع هر دو سرا

چون سؤال تو ای حمیده خصال  
یادگیر آنکه تا شوی واقف  
می‌کنند نقل این روایت را  
که شنه شاه یثرب و بطحا

آن شفاعت پناه هفت اورنگ  
کمر فقر یافت خورسندي  
شيشه نفس را به سنگ شکست  
شاهد او توکل عرفاست  
بطريق سلوک اهل الله  
يعنى از حرص و از هوی رستن  
بهر خاصان حضرت مولا  
دومين طریقت علوی  
دومین جمله، قل هو الله است  
برسیده است دست عبدالله  
داد آندم به قنبر و سلمان  
برسیده است جمله دست بدست

بر کمر بست از قناعت، سنگ  
بست چون سنگرا بیک بندی  
تاکمر در ره قناعت بست  
پس قناعت نشان اهل فناست  
او کرم کرد سوی عبدالله  
بستن سنگ، نفس خود بستن  
دو گره راعیان کنم اینجا  
اولینش شریعت نبوی  
اول سنگ، نام الله است  
خطبهاش لا اله الا الله  
چونکه شد سنگ مال درویشان  
بعد او عارف دگر بر بست

ایه: «وَلَتَبْلُوَنُكُمْ بِشِئْ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصِنْ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَئْرَ الصَّابِرِينَ<sup>(۱)</sup>

## دوده و دوده دار

در دوران گذشته اکثر خانقاها محلی را برای طبخ غذا و چای اختصاص داده بودند که به آن «دوده» و به فقیری که عهده دار خدمت در آن بود «دوده دار» می‌گفتند. دوده به شکل خاصی از فلز یا آجر یا کاشی ساخته شده و در زیر آن چهار روزن تعییه گردیده و بر روی کانونی از آتش قرار می‌گرفته است.

دوده دار هر بامداد باید در برابر یکی از این چهار روزن که به نام پیران عناصر اربعه «پیر عبدالرحیم، پیر عبدالجبار، پیر عبدالکریم، پیر عبدالستار» بر پا گردیده بود زانوی توکل بر زمین نهاده و از باطن پیران مزبور استمداد نموده و کار خود را آغاز نماید.

اما امروزه بر اثر گذشت زمان، دوده اغلب خانقاها به آبدار خانه تغییر یافته و اشاراتی که ذیلاً آورده می‌شود مربوط به «دوده» است نه آبدار خانه.

می‌گویند: دوده دارای چهار در است که عبارتند از: در تقوی، در سخاوت، در نعمت شاه مردان و چهارم روی مرشد راه. دوده دو سر دارد، آن که در سمت مشرق است گلزار و آن که در جانب مغرب است فهار نام دارد. دوده را به پنج کس متعلق می‌دانند: اول خداوند متعال - دوم آدم علیه

السلام - سوم محمد المصطفی (ص) - چهارم علی المرتضی (ع) - پنجم روی پدر و مادر. هنگام استفاده از دوده، آیات ذیل قرائت می‌شود:

﴿أَئَرَأْيْتَ النَّارَ أَتَى تُورُون﴾<sup>(۱)</sup>. «آیا می‌بینید این آتشی که می‌افزوزید.»

﴿أَئَتُمْ أَنْشَاتُمْ شَجَرَتَهَا مَأْنَحْنُ الْمُنْشَنُونَ﴾<sup>(۲)</sup>. «آیا شما درخت آتش را می‌رویانید یا ما که آفریدگار و رویانده آن هستیم.» هنگام گلزار کردن (به اصطلاح روشن کردن) دوده می‌گویند: قلتنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم<sup>(۳)</sup> اینک حمید مجید. و هنگام برداشت دوده (با اصطلاح مهر کردن) گویند: اللهم یا نور النور بالنور والنور انک علی کل شی قادر:

دوده دار باید دارای خصلت چندی باشد از این قرار: ۱- قناعت ۲- رضایت ۳- صبر ۴- توکل به صاحب دوده.

#### «منظومه ۱۸ دوده فقر خاکسار»

تابگویم دودمانها بشنوی  
جاری از شاه جهان حقانی است  
چون زخود بگذشت در حق فانیست  
سومین، خاکسی میای ارجمند  
ششمین نورائی اندر سینه گنج  
ناک سلطان شاه عالم هشتم است  
یازده بهروز خان با کمال  
گمرهان را در جهان رهبر بود  
شد جمال الدین و موسی دانیال  
نور سلطان هفت وده باشد امیر  
در طریق خاکساران جهان  
صادقم از دودمان جانیم

گوش کن ای رند صاحب معنوی  
هشت و ده دوده بفقار ازانی است  
دوده اول جناب جانی است  
دومین، زنده علی ای هوشمند  
پس بهورائی و کریال است پنج  
پس جلوخان دودمان هفتم است  
در نهم سر مست باشد ده نهال  
در ده و دو چون بلوطاهر بود  
سیزده مقصودخان با کمال  
درده و شش شاه حسین است ای فقیر  
هجده دوده بود مخفی بدان  
شکر ایزد را که من حقانیم

#### «منظومه ۱۸ دوده به طریق دیگر»

اشعار ذیل، براساس رساله خطی دیگر درج می‌شود:

تابگویم دودمانها بشنوی  
جاری از شاه جهان حقانی است

گوش کن ای رند صاحب معنوی  
هشت و ده دوده بفقر ازانی است

از خودی بگذشت بر حق فانی است  
سیمین، جانی مکان ای ارجمند  
زانکه نور ماه بدر انجم است  
شش جلال الدین ولی با جلال  
نور آنکه ماه عالم انجم است  
نهمین، شه نور باشد در سبق  
یازده زنده علی دین پناه  
سیزده سورائی صاحب کمال  
گمرهان را رهبر آمد در جهان  
ناک سلطان شانزدهم باشد امیر  
هیجدهم جانی است از صدق و یقین  
طالبم در دودمان جانیم

دوده اول جناب جانی است  
دومین، زنده علی ای هر شمند  
نور سلطان دودمان چهارم است  
پنج موسی دانیال خوش خصال  
چون جلو خان دودمان هفتم است  
هشتمین دولت شکسته مرد حق  
ده، میاکریال ابراهیم شاه  
ده و دو مقصود خان با جلال  
چهارده راهم بلو طاهر بدان  
در ده و پنج شه حسین است ای فقیر  
هفت و ده بهروز خان پاک دین  
شکرایزد را که من حقانیم

در سلسله خاکسار یکی از مراتب بزرگ درویشی «دوده داری» و خدمت به سایر درویشان است. از آنجاکه یکی از ۸ کلام پیر دلیلی «کمر بستن به خدمت است» طالبان راه در انجام خدمت از یکدیگر سبقت می‌گیرند و با اعتقاد راسخ و پاکی و راستی و اخلاص و ظایفی که به آنان محول گردیده انجام می‌دهند. وظایف دوده دار بسیار متنوع می‌باشد که برخی از آنها عبارتند از: جاروب کردن خانقه یا تکیه؛ لبیغ خذاء، سستشوی ظروف آشپزخانه و صفا دادن کلیه لوازم مصرفی در آشپزخانه و شستشوی لباس فقرا و آماده نمودن وسایل دیگجوش در موقع خاص در سال.

دیگجوش عبارت از غذائی است که پس از قربانی نمودن گوسفند یا گاو و یا حیوان حلال گشت دیگر با آداب خاصی توسط درویشی مطلع طبخ می‌گردد.

در این هنگام مرشد و کلیه فقرا رو به قبله می‌ایستند و خطبه دیگجوش به وسیله مرشد و در غیبت وی توسط یکی از فقرای پیش کسوت قرائت و پس از اتمام خطبه، مدح و ثنای خاندان عصمت و طهارت و دعای خیر در حق تمام بندگان حق تعالی انجام و مراسم پایان می‌یابد.

### وصله‌های دیگر

از وسایل دیگری که در اویش زمانهای گذشته موظّف به داشتن آنها بوده و امروزه کمتر مورد استفاده دارند: عصا-من تشا-اره ماھی-مقرash-سوزن نخ-تسبیح-مصلّا-پوست-ابریق-نعلین-کاسه-نمکدان-طشت-آفتابه-کارد و شانه را باید نام برد.

اکثر این وسائل که به نام «وصله درویشی» معروف است معمولاً بر روی پوستی بر دیوار بعضی از منازل دراویش با تزیین خاصی نصب گردیده و آن را «سر دم» می‌گویند.  
من تشا عصایی مخصوص از چوب ستبر و گره‌دار است که درویشان و قلندران با خود دارند.  
**«فرهنگ معین»**

در صفحه ۱۷۴ کتاب اخبار الاخیار در رابطه با مفاهیم هریک از این وسائل، توضیحی به شرح زیر نقل گردیده است:

#### «مصلأ دلالت دارد بر استقامت طاعت و عبادات»

«تسیح دلالت دارد بر جمعیت، یعنی خاطر پریشان و متفرق که مزاحم وقت او بُرد به جمعیت رو نماید چنانچه دانه‌های تسیح جمع شده‌است.»

«شانه نشانه خیر است یعنی شرّ از وی دفع می‌شود.»

«عصا دلالت می‌کند بر آنکه تکیه و اعتماد و ثقه بر آن یکی باید که واحد حقیقی است.»

«مقراض دلالت می‌کند بر قطع علاقه.»

«سوزن دلالت می‌کند بر پیوند صورت و معنی، اما سوزن را بی رشته (نخ) ندهند.»

سوزن و رشته از پی پیوند آن بدو، این بدوسی حاجتمند

«ابرق و کاسه دلالت می‌کند به رعایت فقرا و مهمانان به نانی و آبی.»

«نمکدان و طشت و آفتابه دلالت می‌کند بر کند روی یعنی کند روی پیران حواله او شد.»

«غلین دلالت می‌کند بر ثبات قدم.»

اگر شانه به کسی دهد باید بر هنر ندهد بلکه در جامه یا کاغذی پوشیده بدهند که آلالت مفارقت است. چون کارد به کسی دهند باید که در نیام کرده بدهند.

سبو و ابريق و مثل آن را باید آب پر کرده بدهند.

چون شانه در شانه دان کنند جانب دندانه‌های باریک درون شانه دان کنند که در کار جدائی موئی ابلغ است یعنی چون سبب تفرقی و جدائی است دورتر باشد بهتر است.

#### پوست تخت

در سلسله خاکسار، مشایخ بزرگوار بر روی پوست که گاهی به آن: «مسند ارشاد» می‌گویند، جلوس می‌نمایند. پوست نشینان باید از عناصر چهارگانه پوست اطلاع داشته باشند تا اجلاسشان مباح باشد. آن چهار عنصر عبارتند از اینکه: صاحب پوست مانند خاک متواضع و مانند آب پاک و ظاهر و همچون باد روان و مانند آتش روشن باشد به نور معرفت الله که اگر خامی بدو رسد پخته

گردد. هنگام اندختن پوست آیه مبارکه: رب المشرقین و رب المغاربین، فبای آلاء ربکما تکذیبان را بخواند، پوست تخت دارای دوازده رکن می‌باشد که اشاره است به دوازده امام و چهار برج که اشاره به چهار رکن است. در هر یک از آن چهار برج کلمه‌ای از اسماء الله منظور می‌باشد. برج اول: آمنت علیکم یا علی. برج دوم: آسلمت علیکم یا علی. برج سوم: اکرمت علیکم یا علی. برج چهارم: انعمت علیکم یا علی. می‌گویند: حضرت رسول اکرم (ص) چون بر روی پوست می‌نشستند این آیه را تلاوت می‌فرمودند:

رب المشرقين و رب المغاربين فبای آلاء ربکما تکذیبان. و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام هنگام اجلاس بر روی پوست این آیه را تلاوت می‌فرمود: يَا إِيَّاهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لِعْلَكُمْ تَفْلِحُونَ. وَ بَعْدَ اَنْ حَضَرَتِ اَمَامَ حَسَنَ مجتبی علیه السلام، دست بدست تا حضرت ولیعصر عجل الله تعالیٰ فرجه الشریف رسید و مشابه آن به درویشان متعلق گردید. پیران و مرشدان که بخواهند بر پوست نشینند باید که جمیع شرایط پوست نشینی را دارا باشند.

جهات چهارگانه پوست عبارتند از: اول مشرق اعلیٰ، دوم مشرق شهلا سوم مشرق یمین و چهارم مشرق یسار. که جهت اول محمد المصطفی (ص) و دوم علی المرتضی (ع) و سوم حسن مجتبی (ع) و چهارم حسین (ع) شهید کربلا. وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ يَوْمِ تَكُونُمْ سَكَنًا وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جَلَدِ الْأَنْعَامِ يُوْتَأً تَسْتَخْفَرُنَّهَا يَوْمَ طَعْنِكُمْ وَ يَوْمَ إِقْاتِكُمْ وَ مِنْ أَصْرَافِهَا وَ أَوْبَارِهَا وَ أَشْعَارِهَا أَثَاثًا وَ مَتَاعًا إِلَى حَيْنٍ<sup>(۱)</sup>.

#### «منظومه ثبوت پوست»

گه بدوش و گه بزیر از چیست <sup>(۲)</sup>	گرپرسند پوست تخت از کیست <sup>(۳)</sup>
اصلش از قوچ جنت الماواست	گو جوابش که مسند فُقراس است
بَذَلَ آن گل گلستانی	گوسفندی برای قربانی
به خلیل آن شه کرم گستر	بهرستاد خانق اکبر
ذبح آن را برای رب جلیل	که بسازد بجای اسماعیل
گشته اندر طریقت و آئین	عارفانی که پوست تخت نشین
پوستش گشته مسند فقرنا	قوچ قربان شده در این معاوا
بعد از آن چون رسید دست بتول	از ذبیح آنزمان بدست رسول

۱- سوره نحل آیه ۸۲: یعنی خداوند برای شما خانه‌های دل‌ازام آفرید و از پوست چهار بیان خانه‌ها ساخت تا مسکبار روز رفتن در سفرها و روز ماندن با خود ببرید و از پشم و کرک و موی آنها قماشخانه و دریافت‌های کدخانی آفرید که به آن وقت معلوم بازید.  
۲- مخفف «از کی است».  
۳- مخفف «از چی است».

برسیده به جعفر صادق  
به طریق سلوک اهل اللّه  
گر نداند کسی دورنگ بود  
یادگیر آنکه تاشوی آگاه  
این چنین گفته‌اند اهل ثبوت  
قبله پوست ای نکو کردار  
معنی اش یک بیک شنای دوست  
داشتن واجبست در ارشاد  
یادگیر آنکه نفی و اثبات است  
نزد مرشد اگر توانائی  
اژدر نفس را مهار کنی  
نشوی مبتلای رنج و عنا  
مرتضی بر فراز تخت نشست  
که بیان گشت در بر ایشان

به امامان تمام ای ناطق  
او کرم کرد سوی عبدالله  
چار ارکان که چار رنگ بود  
سبز و سرخ و سفید تا به سیاه  
اولینش حمل در آخر حوت  
تحت و فوق است هم یمین و یسار  
چار حرفی که شد اسمی پوست  
«پ» پی او، باش خاطر استاد  
«واو» رمزی ز وحدت ذات است  
«سین» ساکت شدن ز دانائی  
«ت» تولا به هشت و چار کنی  
تائیندزادت به دام بلا  
مروی نافش بدان بشاخش بست  
اینست اثبات پوست درویشان

### قلندر

قلندر در لغت به معنی ، درویش بی قید در پوشак و خوراک و طاعت و عبادات است. «فرهنگ معین»

بر در میکده رندان قلندر باشد  
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی  
حافظه

درویشان برای حروف قلندر تعبیر خاصی دارند از جمله گفته‌اند:

«ق» قیل و قال نکند. «ل» لقمه حرام نخورد. «ن» با همه کس نیکی کند.

«د» دنیا را پشت سر گذارد. «ر» رنج دنیا را راحت بداند.

هر کس که به مفاهیم واقعی و تعبیر حقیقی این حروف شناسا باشد، قلندری را شایسته است.)  
استاد فقید رجائي بخاراني مى نويسد:

«قلندر به درویش لاابالی شوریده حال که نسبت به پوشاك و آداب و طاعات بی قید و بنای کار او  
بر تخریب عادات باشد؛ اطلاق می شود. قلندریه ، به فرقه‌ای از صوفیه ملامتی گفته می شده است  
که بر خلاف سایر ملامتیه که مقید به کتمان اسرار و عبادت بوده‌اند به این دو موضوع اهمیتی

نمی‌داده‌اند و از عبادات بیش از فرایض کاری انجام نمی‌داده و جز صفاتی دل خود به هیچ چیز و هیچ کس نمی‌اندیشیده‌اند.

از مختصات این فرقه، تراشیدن موی سر و صورت و حتی ابروست که منشاء این امر را تاریخ فرشته به سید جمال مجرد می‌رساند و چنین می‌نویسد:

«و این سید جمال مجرد ساوجی بود و مدتی در مصر مفتی بود، چنانکه هر مشکلی که مردم را در مسائل پیش می‌آمد بی آنکه به کتاب رجوع کند جواب می‌گفت و مصریان او را کتابخانه روان می‌گفتند. و گویند در آخر اوراجذبه و حالتی پیدا شده سبلت و ریش تراشیده به دمیاط که از مصر هشت روز راه است و از زمان یوسف تا آن عهد ویران بود رفته بی هوش افتاد... اما قول صحیح آن است که سید جمال مجرد به فرط جمال موصوف بود، چنانکه مصریان او را یوسف ثانی می‌خواندند، و همچنانکه زلیخا بر حضرت یوسف مفتون شده بود، زنی از امرای مصر عاشق سید جمال مجرد گردید و او به تنگ آمده از مصر جانب زمین دمیاط گریخته و آن زن از فرط تعشق بی‌تابانه به دنبال او شتافت. و چون این خبر به سید جمال رسید، مضطرب گشت و دست به دعا برداشته زوال حُسن خود را از خدا خواست و آن به شرف اجابت رسیده موی سبلت و ریش و ابروی او همه ریخت و زن چون بدانجا رسید و سید را بدان هیئت دید روی گردانیده به مصر رفت و سید از آن بلا نجات یافته در آنجا تَوَطَّن نمود. اکنون مقبره او آنجاست و قلندران آنجا می‌باشد و هنگامه دارند<sup>(۱)</sup>.

در ذکر احوال مرتضیان شیخ بهاءالدین زکریا از عرفای قرن هفتم هند، تاریخ فرشته می‌نویسد: «شیخ ابراهیم عراقی در هجده سالگی در همدان درس می‌گفت، روزی فریفته به یکی از قلندران که مهمان او بودند شد و چون آنان سفر کردند او نیز به دنبالشان شتافت و اراده رفاقت کرد، ایشان گفتند تو مرد بزرگی هستی، تو را با قلندران ابرو تراش صبحت چگونه درگیرد. شیخ ناچار ریش و ابرو تراشیده کسوت ایشان پوشیده رفیق شد». <sup>(۲)</sup> آقای دکتر غنی می‌نویسد:

ظاهرآ قلندران لباس مخصوصی می‌پوشیده‌اند، و به این مناسبت گاهی «جولقی» خوانده شده‌اند. صاحب تاریخ فرشته، در مقاله دوازدهم جلد دوم تاریخ خرد، در ذکر شیخ بهاءالدین زکریا می‌گوید «هنگام بازگشت شیخ بهاءالدین از خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی؛ روزی در اثنای راه به مسجدی نزول نسود و در آنجا قلندران جولق پوش که کسوت سید جمال مجرد است فرود آمده بودند....» نجم الدین رازی، هنگام شرح اینکه خاک را خدا برای ساختن خلیفتی وسیله

فرشتگان طلبید و او درخراست که وی را معاف دارند که طاقت قرب ندارد و فرشتگان را شگفت آمد که خاک ذلیل چرا چندین ناز و تعرّض می‌کند، می‌نویسد:

«...الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سر ملایکه فرو می‌گفت: انى اعلم ما لاتعلمون، شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک از ازل تا ابد چه کارها در پیش است؟...»

«معدورید که شما را سروکار با عشق نبوده است، شما خشک زاهدان صومعه‌نشین حظایر قدسید، از گرم روان خرابات عشق چه خبر دارید؟ سلامتیان را از ذوق حلاوت ملامتیان چه چاشنی؟»

درد دل خسته، دردمدنان دانند نه خوشمنشان و خیره خندان دانند

از سر قلندری، توگر محرومی سری است در آن شیوه که رندان دانند

«روزگی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک دستکاری قدرت بنمایم و زنگار ظلمت خلقت از چهره آئینه فطرت او بزدایم تا شما در این آئینه نقشهای بوقلمون ببینید. اول نقش، آن باشد که همه را سجده او باید کرد<sup>(۱)</sup>.»

ابوالمفاحر با خرزی، در بیان پاره‌ای از مصطلحات، و تاویل برخی کلمات به شیوه خاص صوفیه در باب کلمه قلندر می‌نویسد: مراد از قلندری تجرید است از کوئین.

در دایرة المعارف اسلامی، طریقه قلندری به سال ۶۱۰ کشانده شده است و می‌نویسد: «طریقه قلندری، منسوب است به «قلندر یوسف» عربی اندلسی معاصر حاج بکتاش (مؤسس بکتاشیه). در ابتدای پیدایش، مؤسسین آن در سال ۶۱۰ هجری مطابق ۱۲۱۳ میلادی در دمشق بودند و آنها ریش و ابروان خود را می‌تراسیده‌اند.

شیخ جمال الدین ساوی مدفون در زاویه دمیاط، این مسلک را به مصر منتقل ساخت. اخلاق این طایفه در نهایت انحلال است و خلیطی است از رُزی ناری و مزدکی، به شعایر دینی و مقومات اخلاقی پای بند نیستند<sup>(۲)</sup>.

بسیاری از این نسبت‌ها، بنا به شرحی که گذشت نادرست و نارواست.  
خواجه حافظ از قلندران آزاد منش که از هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است با مهر و علاقه یاد

می‌کند:

شیخ صنعن خرقه‌هن خانه‌خمار داشت	گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
ذکر تسبیح ملک در حلقة زنار داشت	وقت آن‌شیرین قلندر خوش‌که در اطوار سیر
آقای سعید نیاز کرمانی در جلد هشتم کتاب حافظ شناسی می‌نویسد: ریشه کلمه قلندر معلوم	

نیست برخی آن را «قرنده و قرندلی» و فرقه‌ای آن را «قرنده‌اند و گروهی این کلمه را معرب یا مبدل «کلندر» به معنی «چوب کنده و ناتراشیده، مردم ناهموار و ناتراشیده» دانسته و برخی سعی کرده‌اند تا آن را با «کلاتر» از یک ریشه معرفی کنند، ولی تاکنون کسی قطعی و مستند نظری ابراز نداشته و هر کسی بحسب فکر، گمانی پرورده است.

به هر صورت قلندریه گروهی از متصوفه ملامتی هستند که در قرن هفتم در خراسان و شام و دیگر بلاد شهرت و معروفیت داشته‌اند، ولی سابقه آنها از آن قرن نیز فراتر می‌رود.

قلندران غالباً موی ریش و سبلت و سر و ابرو را می‌تراشیده و دلقی از پشم بر تن می‌پوشیده‌اند. از رُسانی منهور این طریقه در اواخر قرن ششم تیغ جمال‌الدین ساوجی است، که در دمیاط زاویه‌ای داشته‌است. طریقه قلندریه در خراسان به وسیله قطب الدین حیدر انتشار یافت. مقریزی نیز به دسته‌ای از قلندریها اشاره می‌کند که پیشوای ایشان شیخ حسن جوالقی (متوفی ۶۱۲ هـ) است. استاد شفیعی کلکنی در صفحه ۱۱۰ تعلیقات اسرار التوحید ذیل این رباعی آورده است:

من دانگی سیم داشتم حبّه کم	دو کوزه نبی خریده‌ام پاره کم
بر بربط من نه زیر مانده ست نه بم	تا کی کوی قلندری و غم غم
گویا قدیمترین مورد استعمال کلمه قلندری در ادبیات فارسی، همین رباعی باشد که احتمالاً از سروده‌های پایانی قرن چهارم است و شاید هم قدیم‌تر.	

اصل کلمه قلندر به معنی اسم مکان بوده است. یعنی محل تجمع کسانی که آنها را (قلندری) می‌خوانده‌اند؛ تا قرن هفتم قلندر به معنی اسم مکان به کار می‌رفته و از آن دوره به بعد اندک اندک تغییر مفهوم داده و بر اشخاص هم به جای قلندری «منسوب به قلندر» قلندر را اطلاق کرده‌اند، ظاهراً این کلمه با کلمه لنگر، از لحاظ سابقه تاریخی، مرتبط است و در زبانهای ایرانی همواره در تبدیلند، نظیر اورنگ (= اورنده)، کلنگ (= کلنده) و امثال آن.

از اصول این فرقه تخریب عادات است و پشت پازدن به آداب و رسوم و رهائی از هرگونه قید و بند که قبول خلق را به دنبال داشته باشد از این رو این فرقه سعی دارند تا ظاهر به خلاف آراء و عقاید عامه کنند تا نظر مردم را از خویش بازگردانند و یکسره به حق مشغول شوند.

هر چند قلندریه و ملامتیه را یکی شمرده‌اند اما فرق بین قلندری و ملامتی در این است که ملامتی می‌خواهد عبادات خود را مکثوم و پنهان دارد، در صورتی که قلندری می‌کوشد عادات و عبادات را در هم کوید.

مقریزی ظاهراً به نقل از عوارف المعارف سهوردی می‌نویسد «قلندریه در اعمال شرع و عبادات از قبیل نماز و روزه آنچه از فرایض است به جا می‌آورند و زیاده بر آن را روا نمی‌دارند، از

لذت مباحه خود را محروم نمی‌دارند و هیچ وقت خود را مقید به سختگیریها و تشدیدات شریعت نمی‌سازند...<sup>(۱)</sup>

ولی در طرائق الحقایق عکس این ذکر شده است که: «ایشان رسوم شریعت ندارند و شریعت را از جمله مقیدات خوانند، طاعت و عبادت به جای نیاورند و نماز و روزه نگذارند و نکاح را حرام دانند و تجرد صوری را واجب و لازم شمارند... آزار رسانیدن و ایت نمودن به مخلوقات را گناه عظیم دانند<sup>(۲)</sup>.» باید افروز حاج نایب الصدر نویسنده طرائق، برداشت‌هایش مربوط به قرن سیزدهم هجری است و نمی‌تواند مستند پانصد یا ششصد سال پیش از خود قرار گیرد.

حافظ در دیوانش قلندران طریقت را از آن جهت می‌ستاید که اینان در پی فریب مردم نیستند و قبای اطلس کسی را که عاری از هنر خودشکنی باشد به نیم جو نمی‌خرند. خواجه غلام همت نازنیان است که کار خیر، بی روی و ریا می‌کنند و غلام همت رندان و پاکبازانی است که هر دو کون نیزد به چشم‌شان پر کاه.

«... به خواری خلق نفس شان ادب گیرد و داد خود از وی بیابند که خوش تر وقتی مرا یشان را آن بود که نفس خود را اندر بلا و خواری بیابند و یا به قول بوسعید «ملامتی این باشد که در دوستی خدا هر چش پیش آید باک ندارد و از ملامت نه اندیشد<sup>(۳)</sup>.»

یاد آور این شعر خواجه:

شیوه مستی و رندی نرود از پیش من که بدنام جهانم، چه صلاح اندیشم	گر من از سرزنش مدعیان اندیشم زهد رندان تو آموخته راهی به دهی سرت و یا گوید:
---	---

شیخ صنعن خرقه رهن خانه خمّار داشت وقت آن شیرین قلندرخوش که در اطوار سیر به هر حال فرقه‌های قلندریه و ملامتیه روی هم رفت هدفهایی و محاسنی داشته‌اند و بی‌گمان از عیوبی نیز برخوردار بوده‌اند و در حد نهائی پای بند و گرفتار تعصبات و برداشتهای خود.	گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن ذکر تسبیح ملک در حلقه زئار داشت
---	--

به اعتقاد خواجه، اهل ملامت و قلندریه از خلق احتراز می‌کنند تا خود را به حق نزدیک کند اما در مشرب حافظ خودی وجود ندارد، او در اندیشه کُل جامعه است. او از این تعلیمات غرض نهاییش مبارزه با ریا کاران دروغزن مردم فریب و نهایتاً آگاهی مردم است. او نمی‌خواهد گلیم خویش را تنها از آب بیرون کشد بلکه در پی نجات غریق است؛ تنها در پی نجات خود بودن نیز	
--	--

۱- تاریخ تصوف دکتر غنی ص ۴۴۱

۲- طرانق ج ۲ ص ۳۵۴

۳- اسرار التوحید به تصحیح استاد شفیعی کدکنی ص ۲۸۸

خودپرستی است، آگاهی مردم را خواهان است و می‌خواهد که مهدب باشند، از سرزنش مدعیان نمی‌اندیشد و جرقه‌های خشم را بر سر دین فروشان دنیا پرست و صوفیان دجال فعل ملحد کیش فرو می‌بارد که رند عالم سوز را با مصلحت بینی کاری نیست.

### خرابات

یکی از رایج‌ترین اصطلاحات در بین صوفیه و دراویش لفظ «خرابات» است خرابات در لغت به معنای «میخانه» و «قمارخانه» آمده است و نخستین بار در سخنان «سنائی» دیده شد.

اما کلمه خرابات به معنی حقیقی خود، پیش از سنائی هم به کار رفته، چنانکه منوچهری آن را به معنای «قمارخانه» ضمن قصیده‌ای استعمال کرده است؛

ای دوست بیار آنجه مرا داروی خواب است وان هرسه شراب است ورباب است وکباب است واین هرسه بدین مجلس ما در نه صواب است وین نرد به جایی که خرابات خراب است مسعود سعد سلمان و معزی نیز که تقریباً با سنائی معاصر بوده‌اند، همه خرابات را به معنی «میخانه» و جای بدکاران استعمال کرده‌اند؛ مضافاً بر اینکه این استعمال اختصاص به اینان ندارد مسعود سعد سلمان، در صفت اسفندیار چنگی گوید:	آمد شب و از خواب مرا رنج و عذاب است در مجلس احرار سه چیز است و فزوون به نه نقل بسود ما رانی دفتر و نی نرد دفتر به دستان بسود و نقل به بازار مسعود سعد سلمان و معزی نیز که تقریباً با سنائی معاصر بوده‌اند، همه خرابات را به معنی «میخانه» و جای بدکاران استعمال کرده‌اند؛ مضافاً بر اینکه این استعمال اختصاص به اینان ندارد مسعود سعد سلمان، در صفت اسفندیار چنگی گوید:
---	---

عاریت خواهد از حریفان چنگ  
روی ناشسته می‌دوانندش  
در خرابات‌ها تلف کند او  
نشد او نیک بخت و هم نشود

چنگ بفروشد و ندارد ننگ  
از خرابات چون بخوانندش  
هرچه از جودشه به کف کند او  
روز کوریش، هیچ کم نشود  
معزی گوید:

مرا میان خراباتیان لباسات است مگر نگار من امروز در خرابات است که عمر را زخرابی همه عمارات است اما سنائی در زمان پختگی به تصوف گراییده، این کلمه را هم به معنی حقیق مذموم و هم به معنی مجازی صوفیانه استعمال کرده است.	اگر سرای لباساتیان خرابات است میان شهر همه عاشقان خراب شدند مجوی زهد و خرابی کن و خراباتی سنائی در وصف خرابات، آنجا را که قلندروار، خلوتگاه یار و محل دیدار می‌خواند و می‌گوید:
--	--

به کمال و کرمش جان من اقرار دهد  
ندهد ور دهد آن یار و فادار دهد  
به سر کوی همی گردم تا بار دهد  
مر مرا دوست همی و عده دیدار دهد  
هرچه دارد همه در حال به بازار دهد  
زان سنائیت همی پند به مقدار دهد  
که خداوند سزا را به سزاوار دهد

هرکه در کوی خرابات مرا بار دهد  
بار در کوی خرابات مرا هیچ کسی  
در خرابات بود یار من و من شب و روز  
ای خوشکوی خرابات که پیوسته در او  
هر که او حال خرابات بداند به درست  
ای توکزکوی خرابات نداری گذری  
تو برو زاویه زهد نگهدار و مترب  
همچنین در غزلی به مطلع:

در خراباتش آشنائی نیست  
موقع مرمایی نیست

در دل آن را که روشنایی نیست  
در خرابات خود به هیچ سبیل

(در دیوان غزلهای سنایی «خرابات» بسیار به کار رفته که به صفحات ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۱۵۲ - ۶۴۰ - ۶۹۵ - ۶۷۶ - ۷۱۵ - ۷۱۸ - ۷۴۴ - ۷۵۵ مراجعه شود).

از آنچه گذشت در طرز استعمال و معنی حقیقی کلمه «خرابات» شاید تردیدی نباشد ولی ریشه لغوی و علاقه‌مجازی و زمان ورود آن جزو مصطلحات صوفیه، روشن نیست.  
علامه فقید قزوینی، این کلمه را جمع «خرابه» دانسته است.

ابو نصر سراج طوسی در باب «فی معانی الآیات والکرامات» در حکایتی که از مردی عبادانی نقل می‌کند، کلمه «خرابات» را به معنی نزدیک به خرابه بکار برده است.  
ارتباط بین «خرابات» و «خرابه» از اشعار غالب شعرآشکار است:

ساقیا برخیز و می در جام کن  
در خرابات خراب آرام کن  
«دیوان سنائی ص ۷۱۵»

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است  
همواره مرا کوی خرابات مقام است  
«دیوان حافظ ص ۳۳۳»

صورت ظاهری کلمه خرابات، این ارتباط را تأیید می‌کند و چون در آغاز به میخانه و قمارخانه اطلاق می‌شده، بعيد نیست که در این نامگذاری، خرابی عمارت قدیمی که دور از انتظار برای این عمل انتخاب و از آنها استفاده می‌شده است مؤثر بوده باشد، به طوری که امروز هم برای امور ممنوعه که در مورد آنها شدت عملی نشان داده می‌شود به نقاط دور دست و خرابه‌ها پناه برده می‌شود البته از جانب بی‌قدرتان و تنگستان.

استاد فقید بهار، در تاریخ سیستان، راجع به معبد و آتشخانه‌ای که در آن سخن از «خُرشید» می‌رود نوشتند:

«خورشید» معلوم نشد چیست. شاید خانه و محلی هم برای ستایش خورشید داشته‌اند؛ و بعید نیست که «خرابات» شعراء مربوط به همین معنی بوده و در اصل «خورآباد» باشد؟ استاد همانی نیز حدسی مشابه استاد بهار می‌زدند که اصل «خرابات» ممکن است «خورآباد» بوده و بعدها تلفظ و معنی آن دگرگون گردیده و به صورت کوتاهی وارد شده باشد<sup>(۱)</sup>. «خرابات» در گلشن راز به شرح زیر تعریف شده است:

خرابات اشاره به وحدت اسم است اعم از وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی و ابتداء آن عبارت از مقام فنای افعال و صفات است، و خراباتی سالک، عاشق لابالی است که از قید رؤیت و تمایز افعال و صفات واجب و ممکن خلاصی یافته افعال و صفات جمیع اشیاء را محوافعال و صفات الهی داند و هیچ صفتی به خود و دیگران منسوب ندارد و نهایت این خرابات مقام فناء ذات است که ذوات همه را محوا منظمس<sup>(۲)</sup> در ذات حق یابد که «والیه یرجع الامرکله» و در این اشارت بیان همه خواهد نمود و امعان نظر و اصناف سمع باید کرد تا هر یکی را در محل خود دریابد. چون در حقیقت خراباتی آن است که از خودی فراغت یافته خود را به کوی نیستی در باخته باشد.

خراباتی شدن از خود رهانی است خودی کفر است اگر خود پارسائی است سالک باید عادات و رسوم و قیود را ترک گوید تا از خود خلاصی پیدا نماید زیرا خودی که اضافه فعل و صفت هستی به خود نمودن است در حقیقت کفر است چون که کفر پوشیدن حق به تعیین و هستی خود وغیره است به آن معنی که وجود یا صفت یا فعل را به غیر حق منسوب دارد پس حق را پوشانیده باشد و اظهار آن غیر نموده است.

پارسائی عبارت است از اعراض از مقتضیات طبیعی و شهروی یعنی اگر این پارسائی که از صفات مستحسن است موجب خودبینی و هستی گردد سالک هنوز از مقام کفر نگذشته و همچنان حق را در خود پوشانیده و صفت خراباتیان ندارد:

تر نهان شوتا که پیدا آید او	تو تا پیدائی نهان است او ز تو
از خودی شو محوا بنگر آن لقا	تا تو خود بینی نبینی دوست را

\* \* \*

مقام عاشقان لابالی است	خرابات از جهان بی مثالی است
------------------------	-----------------------------

\* \* \*

که در صحرای اوعالم سراب است	خراباتی خراب اندر خراب است
-----------------------------	----------------------------

\* \* \*

۱- نقل و تلخیص از فرهنگ اشعار حافظ ص ۱۷۹ به بعد. ۲- نیست شونده

کعبه و مسجد و کنیت و دیر نیست	در قلندر خانه توحید عشق
کو نشان آنجا که شر و خیر نیست	در خرابات فنا از نیک و بد
خراباتی، همه اسباب و آلات صوفیان و زاهدان را به یک سو نهاده و جمله اسباب را در گرو	
دردی شراب بیخودی و نیستی کرده و از همه مجرّد و مبرأگشته و به هیچ قیدی از قیود و مرتبه‌ای از	
مراتب پای بند نمی‌باشد و لایالی و بی‌پروا و بی‌باک است.	
قلاش و حریف ساغر و جام	رنديم و ملامتی و بدنام
معشوقه پرست و دردی آشام	بد مست و قمارباز و بی‌باک
آزاده زقید ننگ و ازنام	او باشم و عاشق و نظر باز
انگشت نمای خاصم و عام	در مستی و عاشقی و رندی
جان و دل مانگیرد آرام	بی‌مطلب و می‌دمی «اسیری»

\* \* \*

شاهد و می، رند راعین مناجات آمده است	قبله حاجات ما کوی خرابات آمده است
در طریقت، بیخودی اصل عبادات آمده است	بت پرستی، گرگرفتارخودی، نه حق پرست
تالسیری از خودی فانی و باقی شدبه دوست	تالسیری از خودی فانی و باقی خرابات آمده است
آن زمان که خراباتی از حالت استغراق و فناه آزادگردیده ولی همچنان در مرتبه سکر و مستی و	
بیخودی است، حالتی او را فرامی‌گیرد و به سماع و وجود و شرق و ذوق اندر می‌شود و وصال جانان	
و محبوب حقیقی او را بی‌سر و پاگردانیده و معلق می‌زند و لحظه‌ای آرام و قرار ندارد و می‌گوید:	
گهی اندر سماع شوق جانان	
شده بی‌پا و سر چون چرخ گرдан	
خراباتی از پرده هر آهنگی که سری از اسرار در آن نهفته است خدا می‌شنیده و به حال وجود و	
اشتیاق و سماع، حجابها از رخ بر می‌دارد و خود را به هر نامحرمی نمی‌نمایاند، زیرا سماع آن نیست	
که دستی به هوای نفس برافشاند و چرخی زند و خود را اهل اسرار بداند.	

خراباتی با شنیدن اسرار که در پرده پنهان است، دلق کهنه حواس ظاهر و باطن را از سر بیرون	مست و خراب یابد هر لحظه در خرابات
کشیده و به گوش عشق و محبت آن اسرار را شنیده و از جمیع رنگ و بوی ریا و هستی و خودنمایی	خواهی که راه پابی بی‌رنج بر سر گنج
و خودفرشی مجرّدگشته و به اخلاص محض در آمده و رنگها را از صفحه وجود خویش شسته و	جان باز در خرابات با جرعة‌ای پیاپی
محو گردانیده است.	

گنجی که آن نیابد صد پیر در مناجات
هی بیز هر سحرگاه خاک در خرابات
مفروش زهد کانجا کمتر خرند طامات
«گلشن راز ص ۶۲۴ به بعد»

### پیرخربابات

در اصطلاح متصوفه پیرخربابات عبارت از مرشد کامل و مکمل است که مرید را به ترک رسوم و عادات می‌دارد و به راه فقر و فنا می‌سپارد، و نیز سالک عاشق لا بالی را گویند که افعال و صفات جمیع اشیاء را محور در افعال و صفات الهی داند و هیچ صفتی به خود و دیگری منسوب ندارد و این مقام فنای ذات سالک است در ذات حق که از خودی فراغت یافته و خود را به کوی نیستی دریاخته باشد چه اضافت فعل و صفت و هستی بی خود نمودن به حقیقت کفر است، زیرا که کفر پوشیدن حق به تعیین هستی خود و غیر است به آن معنی که وجود را و یا صفت را و یا فعل را به غیر حق منسوب دارد، پس حق را پوشانیده بود و این شرک خفی است و نموذجالله منها. (کشف اللغات)

زیرا که خربابات اصول دین است  
از این خربابات مراد خراب شدن صفات بشریت است و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی<sup>(۱)</sup>.

### کودک ابدال

ابdal در لغت به معنای: بدال یا بدیل است. عده‌ای معلوم از صلحاء و خاصان خدا که گویند زمین هیچ گاه از آنان خالی نباشد و جهان بدیشان برپاست و آنگاه که یکی از آنان بمیرد خدای تعالی دیگری را به جای او برانگیزد تا آن شمار که به قولی هفت و به قولی هفتاد است همواره کامل بماند. به معنای نیک مردان، نجیبان - شریفان - کریمان - بخشندگان و مریدان خردسال نیز گفته شده است. (فرهنگ معین)

با این تعریف می‌توان گفت: ابدال یعنی کسی که مبدل شده و شخصیت او بر اثر عنایت حق و تربیت پیر و دوام ریاضت تبدیل یافته و وجود ملکی فانی او ملکوتی و باقی گردیده است. در گلشن راز آمده است: تعداد این ابدال (بدلاء) هفت تنند که ایشان را امناء الله می‌گویند.

اما در اصطلاح خاکسار به افرادی که از صفات ناپسند به صفات پسندیده بدل شده‌اند گفته می‌شود. اگر چه کلمه ابدال ابتدا به معنی مردان خاص محدود حق بوده است، ولی بعدها تعمیم یافته و به هر مرد خدا و پارسا اطلاق شده است. در حقیقت معنای کودک ابدال آن نیست که در سنین خردسالی و کودکی، تغییر و تبدیل صفات و اخلاق داده باشد و اصولاً سالکان در هر مرحله از عمر خود در آغاز راه و بعد از تشرّف به فقر با اصطلاح «کودک ابدال» محسوبند.

بر عهده مشایخ و مرشدان است که مفهوم واقعی کودک ابدالی را به سلاک تفهیم نمایند تا

اشتباهاتی که در پاره‌ای از رسالات رخ داده است تکرار نگردد.  
«منظومه کودک ابدال»

تا بیابی تو رمزی از ایشان  
خدمت پیر خود بکن از جان  
باش روشن چو شمع در میدان  
بلکه اثبات می‌کنم زایشان  
تا نباشی سفیه و سرگردان  
از که مانده ست اندرين دوران  
گو که مانده ست از شه مردان  
هست استاد او شه مردان  
گر بپرسند هر سه را برخوان  
آدم و نوح و موسی عمران  
وقف کردن به کودک ابدالان  
کفنه، رشته را از ایشان دان  
برگ سبزی ببر بخدمتشان  
همجو برگی که برده بُد سلمان  
آخرینش یقین ممات بدان  
عاجزی، مضطربی و سرگردان

گوش کن نکته‌ای ز درویشان  
گر تو خواهی ز راه فقر نشان  
خدمت پیر خود چو بنمودی  
نکته کوردکان ابدالان  
نکته کوردکان زینده شنو  
گر زپیر و مریدیت پرسند  
در جوابش چو غنچه لب بگشا  
بود شاگرد، جبرئیل امین  
کودک ابدال را سه پیر بود  
نام آن هر سه پیر با اجلال  
بنج چیز است کسوت فقرا  
پوست تخت و نقیر و کتف انداز  
صف سلمان و صافی از سلمان  
خدمت پیر خود بکن از جان  
عيش و نوش است در حیات جهان  
گر ندانی تو، توبه و تلقین

### چلتون نور

چهل تن نور (از رساله درویش نور علی امجد العرفانی شاپوری) <sup>(۱)</sup>

قصه‌ای از عالم راز است. نور حق هرجانی که بروز و ظهور نمود او را حق خوانند و حضرت خاتم موافق احادیث شریعت و رموز طریقت از نور حق تعالی بود این است که این دوره را اولش حقانی می‌خوانند و چهل تن نور که از نور «مولیٰ علی» بودند و سر حلقه آنها را «سلطان محمد» بود ختم بر «جانی» شد، دلیل همین است و در چندین جا این چهل تن پاک بروز و ظهور نموده و می‌نمایند و همان نور ولایت مولا است. در شب معراج حضرت رسول <sup>(ص)</sup> به جانی رسیدند گبندی دیدند از دانه زمرد ڈری دید از یک دانه یاقوت سرخ و حلقه‌ای داشت از یک دانه الماس خاکی رنگ؛

محمد (ص) پیش رفت، حلقه بر در زد. شحنه (دربان) پرسید: «کیستید؟» فرمود، رسول الله هستم، در را بر بست و رفت، رسول خدا حیران شد. جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله این منزل «چلتنان» و این گند خسرا می‌باشد. حضرت فرمود گند چیست؟ عجب سبز و سرخ است و مراد از گند چیست؟

جبرائیل عرض کرد یا رسول الله مراد از گند ده (۱) روشنلی می‌باشد! فرمود مراد از در چیست؟ عرض کرد که مراد از در، لعل شهباز قلندر (۲) است! فرمود مراد از حلقه چیست! عرض کرد که مراد از حلقه «جانی» است و مراد از شحنه دریان حضرت «نورنهال» است و صاحب خانه حضرت «میر، شیر، شاه سید جلال (۳)» است؟!

حضرت آگاه شد بار دیگر حلقه بر در زد، شحنه دریان پرسید کیستی؟ حضرت گفتند سید القروم خادم الفقراء. در را گشود حضرت رسول داخل شدند، «چلتنان» جمع اند، تختی از زبرجد، «مولانا» بر آن قرار گرفته، «چهلتنان» بر پای شدند حضرت فرمود اینها کیانند؟ عرض کردند «فقیرانیم» همان ساعت توپی از کرباس از غیب پیدا شد حضرت به هر یک از چلتنان لُنگی داد. لنگ اول به «سلطان محمود پاک دل (۴)» رسید، این جمع را چهل تن نور خوانند و سرحلقه، «سلطان محمد پاکدل» بود و ختم با «جانی» شد.

«نامهای چلتنان پاک یا چلت نور»:

- ۱- نورنهال ۲- شهاب الدین ۳- عبدالله کاف ۴- نور نهانگه ۵- سلطان قاضی عاقلعلی ۶- رستم علی
  - ۷- محو علی ۸- دریا شاه ۹- کالو قلندر ۱۰- شاه شاکر ۱۱- هادی شاه ۱۲- برنه شاه ۱۳- گلشیر
  - ۱۴- شاه ۱۵- کله تراش ۱۶- سرخ ابدال ۱۷- سید احمد ۱۸- داد علی ۱۹- صادقعلی ۲۰- قادرعلی ۲۱-
  - یاور علی ۲۲- ظاهر علی ۲۳- باطن علی ۲۴- مشهور علی ۲۵- شتر علی ۲۶- ابدال علی ۲۷- عارفععلی
  - ۲۸- قاهر علی ۲۹- گوهر علی ۳۰- میدانعلی ۳۱- کجکول علی ۳۲- عین علی ۳۳- عنونعلی ۳۴-
  - نور علی ۳۵- مراد علی ۳۶- مهر علی ۳۷- سبز علی ۳۸- جعفر علی ۳۹- نوشیر علی ۴۰- چرافعلی
- «سامی چهل سلطان»:

- ۱- سلطان محمود پاک دل ۲- سلطان عبدالرحیم ۳- سلطان برهان ۴- سلطان عبدالله ۵- سلطان اویس
- ۶- سلطان الیاس ۷- سلطان جمال ۸- سلطان نور ۹- سلطان قلم ۱۱- سلطان عبدالعلی ۱۲- سلطان
- چراغ ۱۳- سلطان روح ۱۴- سلطان بحر ۱۵- سلطان حیدر ۱۶- سلطان محروم ۱۷- سلطان عارف

۱- از پیران سلسله خاکسار

۲- از پیران سلسله خاکسار

۳- از پیران سلسله خاکسار

۴- سلطان محمود پاک دل را در تمامی رساله های خاکسار، سلطان محمود پاتیلی نوشته‌اند!

- ۱۸-سلطان فضلعلی ۱۹-سلطان بصیر علی ۲۰-سلطان قرایه تن ۲۱-سلطان معصوم علی ۲۲-سلطان ستاری ۲۳-سلطان به به کاظم ۲۴-سلطان کله ۲۵-سلطان عنایت ۲۶-سلطان فیروز ۲۷-سلطان محمد ۲۸-سلطان قادر ۲۹-سلطان قاهر علی ۳۰-سلطان بادور علی ۳۱-سلطان رضوان ۳۲-سلطان قاهر علی ۳۳-سلطان محمود ۳۴-سلطان با یزید ۳۵-سلطان حسین ۳۶-سلطان بهروز ۳۷-سلطان قاضی ۳۸-سلطان عظیم ۳۹-سلطان کمال ۴۰-سلطان عضد.

«اسامی چهل ابدال»:

- ۱-قاضی ابدال ۲-محمد ابدال ۳-مرکب ابدال ۴-سرخ ابدال ۵-عارف ابدال ۶-عبدالله ابدال ۷-نوح ابدال ۸-حضور ابدال ۹-باقر ابدال ۱۰-احمد ابدال ۱۱-باقی ابدال ۱۲-ساقی ابدال ۱۳-جانی ابدال ۱۴-زکی ابدال ۱۵-کالر ابدال ۱۶-محمد ابدال ۱۷-قطب ابدال ۱۸-شهاب الدین ابدال ۱۹-حسین ابدال ۲۰-عظیم ابدال ۲۱-شریف ابدال ۲۲-محضر ابدال ۲۳-قاضی ابدال ۲۴-رحمان ابدال ۲۵-زمان ابدال ۲۶-قدیر ابدال ۲۷- قادر ابدال ۲۸-کریم ابدال ۲۹-جمال ابدال ۳۰-تسیلم ابدال ۳۱-طیب ابدال ۳۲-طاهر ابدال ۳۳-دادد ابدال ۳۴-عماد الدین ابدال ۳۵-جلال الدین ابدال ۳۶-نسیم ابدال ۳۷-امیر ابدال ۳۸-سلطان ابدال ۳۹-قطب الدین ابدال ۴۰-حقانی ابدال

اسامی ۶۴ پیر

چهار پیر شریعت: حضرت ابراهیم خلیل الله (ع)، حضرت موسی کلیم الله، حضرت عیسی روح الله، حضرت محمد بن عبد الله (ص).

چهار پیر طریقت: حضرت علی مرتضی (ع)، حضرت امام حسن (ع)، حضرت امام حسین (ع)، حضرت امام جعفر صادق (ع).

چهار پیر حقیقت: حضرت امام زین العابدین (ع)، حضرت امام محمد باقر (ع)، حضرت امام موسی کاظم (ع)، حضرت امام رضا (ع).

چهار پیر معرفت: حضرت امام محمد تقی (ع)، حضرت امام علی النقی (ع) حضرت امام حسن عسگری، حضرت امام زمان (ع).

چهار پیر محبت: حضرت جبرائیل (ع)، حضرت میکائیل (ع)، حضرت اسرافیل (ع)، حضرت عزرائیل (ع).

چهار پیر شهید: حضرت امام حسین (ع)، حضرت روشنعلی، حضرت مقصودعلی، حضرت پیر علی.

چهار ابراهیم: حضرت ابراهیم خلیل (ع)، ابراهیم گرم سیل، ابراهیم ادهم، شاه ابراهیم.

چهار میاه: میاه اعلام، میاه نهنگ، میاه گلچین، میاه خاکی.

چهار ولی: حضرت علی ولی الله (ع)، جمال الدین ولی، پوریای ولی، حضرت ولی عصر علیه السلام.

چهار جمال: شاه جمال چرمینه پوش، شاه جمال مجرّد علی، جمال الدین، سلطان جمال.

چهار پیر نور: نور نهال، نور کلان، نور سلطان، نورانی.

چهار پیر غایباز نظر: حضرت خضر (ع)، حضرت الیاس (ع)، حضرت عیسی (ع)، حضرت صاحب الزمان (ع).

چهار پیر خاکسار: حضرت سید جلال، لعل شهباز قلندر، شاه شکر گنج، ذات باب الحق.

چهار پیر رکن: پیر عبدالکریم در شرق، پیر عبدالرحیم در غرب، پیر عبدالله در جنوب، پیر عبدالرزاق در شمال.

چهار سلطان: سلطان محمود پاک دل، سلطان ابراهیم ادهم، سلطان قاهر علی، سلطان علی بن موسی الرضا (ع).

چهار پیر واجب: پیر تقلید در شریعت، پیر دلیل در طریقت، پیر ارشاد، پیر حقیقت.

## آداب دیگر جوش

یکی از مهم‌ترین آدابی که در سلسله خاکسار اجرا می‌شود مراسم دیگر جوش است. عموماً در تمامی اعیاد مذهبی (میلاد حضرت علی بن ابیطالب<sup>(ع)</sup> - عید غدیر خم - میلاد حضرت امام رضا<sup>(ع)</sup> - میلاد حضرت امام حسین<sup>(ع)</sup> - میلاد حضرت مهدی<sup>(ع)</sup> - بعثت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله)؛ این مراسم با آداب و ویژگی خاصی با خواندن اشعار زیر آغاز می‌گردد.

زبعد از مَحَمَّد<sup>(ص)</sup> بشیرا نذیرا  
علی دان، علی گُل شی قدیرا  
بود ایمن از شرّه مُستطیرا  
زیوْمَا عبُوساً و لاقمطیرا  
نـنوشـد سـمـونـاً و لـازـمـهـرـیرـا  
کـهـ الـحقـ توـ هـسـتـیـ سـرـاجـاـ منـیرـا  
وـیدـعـواـ صـبـورـاـ وـیـصلـیـ سـعـیرـا  
کـهـ مـوسـیـ اـخـیـ گـفـتـ وـ هـارـونـ وـ زـیرـا  
علـیـ کـرـدـ اـفـطـارـ حـبـزاـ شـعـیرـا  
بـهـ مـسـكـینـ وـ دـیـگـرـ یـتـیـمـاـ اـسـیرـا  
زـحـالـشـ نـپـرـسـنـدـ منـکـرـ نـکـیرـا  
بـهـ اـیـنـ بـیـنـوـایـ جـلـالـیـ فـقـیرـا  
یـقـینـ تـوـهـسـتـیـ سـمـیـعـاـ بـصـیرـا

علـیـ شـاهـ مـرـدانـ اـمـامـاـ کـبـیرـا  
زمـینـ وـسـمـاعـرـشـ وـکـرـسـیـ بـهـ حـکـمـشـ  
هرـآنـکـسـ کـهـ مـهـرـ عـلـیـ هـسـتـ درـ دـلـ  
چـهـ بـاـکـسـتـ مـذـاحـ مـوـلاـ عـلـیـ رـاـ  
سـقاـ هـمـ شـرـابـاـ طـهـورـاـ زـکـوـثـرـ  
زـتوـ نـیـتـ پـوـشـیدـهـ اـحـوـالـ جـانـ  
بـهـ بـدـخـواـهـ اوـلـادـ حـیدـرـ خـداـ گـفتـ  
علـیـ اـبـنـ عـمـ مـحـمـدـ<sup>(ص)</sup> رـسـولـ اـسـتـ  
زـلـذـاتـ اـطـعـامـ دـنـیـاـیـ فـانـیـ  
بـُـوـدـ يـطـعـمـونـ الطـعـامـ اـزـ توـ شـاهـاـ  
هرـآنـکـسـ کـهـ گـوـيـدـ وـلـایـ توـ بـایـدـ  
زـلـطـفـتـ کـرـمـ کـنـ اـیـاـ شـاهـ مـرـدانـ  
زـ توـ هـسـتـ روـشـنـ مـهـ وـ مـهـرـ وـ کـوـکـبـ

آنگاه خطبه دیگجوش با اشعاری در رابطه با ، ثبوت پختن - همت نامه - جمال تکبیر و مقام فنا  
بشرح زیر شروع می شود :

در بیان فنا:

دگر بر رسول خدا صد ثنا  
ثنا نیز در شأن احمد بود  
به روح خود و آل و اولادشان  
علیه الصلوٰة و علیه السلام  
نکردن افطار راه خدا  
بیاورد این آیه را جبرئیل  
برای فقیر و یتیم و اسیر  
که ابلیس نفس او فکنده به غل  
که بر عاصیان گشته حبل المتن  
بداد از ره فقر و فاقه خبر  
پس آنگه بفرمود مولا علی (ع)  
به نزد درونهای ریش آورید  
دگر بیناییان ایام را  
که دارند از فقر و فاقه خبر  
بدادند دل را به حق اليقین  
گذشتند از خود به حق ملحقند  
نمایند خدمت به هر صبح و شام  
نمایند در امرشان بندگی  
پس آنگه شود لقمه حق حلال  
به آنکس که نامش بود مصطفی (ص)  
به حق محرم سر اسماء بشد  
به ارشاد مولا علیه السلام  
باید که تکبیر خواندن به هوش  
**بروی طعمون بخوان**

بیا بشنو اکنون سخن از فنا  
فنا راه ففر محمد (ص) بود  
درود و دعا بی عدد هر زمان  
خصوصاً علی آن امام امام  
سه روز و سه شب، خمس آل عبا  
شب چهارم از کردگار جلیل  
عطا کرد حق آیه البصر  
شنیدم که بدرالدجی عقل کل  
سر سروران، احمد پاک دین  
که شق گشت از معجزاتش قمر  
چه شد فقر و فاقه زدین نبی  
طعم المساکین به پیش آورید  
اسیر و مساکین و ایتام را  
تهی مانده دستان بی سیم و زر  
کسانی که هستند در راه دین  
شب و روز دائم بیاد حقد  
ز روی ارادت برایشان مدام  
نهید این صفتها به خود جملگی  
به خدمتگزاری نیابی زوال  
به خدمتگزاری به دین آشنا  
چو آدم ز تکبیر احیا بشد  
ز تکبیر حلال آمده این طعام  
به وقت خورانیدن دیگجوش  
به بگشودن دیگ و دستار خوان

بِهِ الْفَاظِ مُوْلَا عَلِيِّ السَّلَامِ

بِخَوَانِ آيَةِ يَطْعَمُونَ الطَّعَامَ

آیه: وَيَطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبَّهِ مُسْكِنًا وَيَتِيمًا وَإِسِيرًا.

إِنَّمَا تُطْعَمُكُمْ لِرَجْهِ اللَّهِ لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزًّا وَلَا شُكُورًا إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا سورة  
الانسان آیات ۸ و ۹ و ۱۰.

### در بیان عشق:

زد صلا در صومعات و سرمنات  
ساقی الیاس و خضران در لب آب حیات  
عشق چبود کعبه سلطان دل  
عشق باشد عابد و معبد ما  
عشق باشد تاج جمله اولیا  
هم به صورت نقش و هم نقاش شد  
گفته ام راز نهانی بر ملاء  
خواندن درس معانی ورد من  
با تو حاضر بوده ام در هر نماز  
وین دل غمگین من تو شاد کن  
وانگهی چون جان جانان نور شو  
وانگهی اسرار حق از شه شتو  
از برای دید آدم آمدم  
من به چشم تو در آیم، همچو جان  
با محمد (ص) حامد و محمود بود  
همچو خورشیدی به بینی ما را  
رو بپوشان جامه شاهی مرا  
بارها گفتم بتوا اسرارها  
این معانی بشنو و می دار پاس  
رو بجو از شاه مردان تو پناه  
در معانی پود و تار حق منم  
با محمد (ص) نور او در آنماست

عشق آمدجلوه گر اندر جمیع کائنات  
باعث ایجاد عالم از ازل گردید عشق  
عشق چبود قبله گاه جان و دل  
عشق باشد مقصد و مقصد ما  
عشق گفته با محمد (ص) إنما  
عشق گوید حق به عالم فاش شد  
عشق گوید من به جمله انبیاء  
عشق گوید اولیاء شاگرد من  
عشق گوید که منم دریای راز  
عشق گوید که مرا خود یاد کن  
عشق گوید رو، ز شیطان دور شو  
عشق گوید توبه دین شه گرو  
عشق گوید من به عالم آمدم  
عشق گوید گه نهانم گه عیان  
عشق گوید که همان مقصد بود  
عشق گوید گر بدانی شاه را  
عشق گوید گر تو می خواهی مرا  
عشق می گوید علیاً بابها  
عشق می گوید علی را می شناس  
عشق می گوید که ای گم کرده راه  
عشق می گوید مدار حق منم  
عشق می گوید که شاهم اولیاست

زانکه در وادی حضرت می‌شناخت  
بر اثبات تکبیر، خود لب گشود  
رسد رزق حق بی‌گمان بر شما  
 بشو فارغ از قید و برج و عنا  
 به فتوای تکبیر سید جلال  
 بکن پیشنه خود قناعت به دهر  
 خصوصاً فقیران با احترام  
 ز ما باد بر جملگی صد سلام  
 بشو با ره و رسم دین آشنا  
 که بیعت نمودند در راه پیر  
 زهند و ز روم و زیلخ و بخار  
 زییر و مرید و فقیه و امام  
 که در شرح قرآن کنتند معنوی  
 به راه طلب جمله بی‌پا و سر  
 به راه طریقت زجان سالکند  
 به اهل نماز و به سلک نیاز  
 به سجاده رهرو پاک دل  
 که از بینوائی شدند با نوا  
 به اهل توکل به راه رضا  
 به آن چلتنه پاک و بی‌عیب و نقص

که هستند فخر زمین و زمن  
 شهنشاه دین خاتم الانبیاء  
 سپهدار دین شاه دُلدل سوار  
 به زهرای اطهر که باشد بتول  
 که نامش حسن بود و خلقش حسن  
 جدائد سر انورش از قفا  
 معین اسیران محمول نشین

عشق می‌گوید نبی، حق را شناخت  
 محمد (ص) که خود مالک فقر بود  
 بفرمود با اهل فقر و فنا  
 توکل به حال کن با خدا  
 پس آنگه شود لقمه حق حلال  
 شود خامها پخته در دیگ صبر  
 بیاد آر مردان حق را تمام  
 از اقطاب و او تاد و ابدال نام  
 به راه طریقت چوگشتی فنا  
 دگر بر فقیران روشن ضمیر  
 زجین و بدخشان و ترک و تمار  
 بهرجا بود اهل حالی مدام  
 دگر وارثان علوم نبی  
 سیاحت کنانی که در بحر و بر  
 به آنان که ارشاد را مالکند  
 به محمل نشینان راه حجاز  
 به دریوزه گردان درهای دل  
 به کشتی نشینان بحر فنا  
 به سکان انجم به ارض و سما  
 به غوث و به قطب و به اشخاص شخص

## «دعا»

الهی به اعجاز آن پنج تن  
 به حق محمد (ص) که بُد مصطفی  
 به حق علی (ع) مظہر کردگار  
 به حق عبادات بنت رسول  
 به حق حسن افتخار زمن  
 به حق حسینی که در کربلا  
 به حق علی سید ساجدین

به حق وارث علم پیغمبر است  
به علم نبی جعفر صادق است  
به آن موسی کاظم رهمنا  
شهید خراسان به زهر جفا  
که در دین آبا خود متّقی است  
که باشد زجان یادگار حسین  
علمدار دین عسگر آن مقتدی  
به آن مهدی و هادی انس و جان  
جهان راز نورش منزّر کند  
زیمن فدوم امام ایام  
رسد بر محبان نوید و سرور  
که ماراگذشته زپایان خطا  
ز عقال و عشاق و هوشیار و مست  
که درس نکوئی به یادم بداد  
بکن دور از قلب ماشک و ریب  
که ما را نباشد بجز تو پناه

به حق محمد که او باقر است  
به حق شهی کو به حق ناطق است  
به حق غریب به غل مبتلا  
به حق علی بن موسی الرضا  
به حق محمد که نامش تقی است  
به حق نقی آن شه خاقین  
به حق حسن آن امام هدی  
الهی به حق امام زمان  
شهی کز پس پرده سر بر کند  
چه رجعت کند کفر گردد تمام  
شود دیده شیعیان پر زنور  
الهی ظهرش عطاکن به ما  
ز شرق و زغرب جهان آنچه هست  
به نیکو جمال درست اعتقاد  
به آن محرم راز اسرار غیب  
به پوش از کرم جرم ما یا الله

### «دعا»

به رسولت، محمد عربی  
اسدالله سرور غالب  
بنت احمد شفیع هر دو سرا  
طوطی سبزپوش گلشن غم  
تشنه کربلا امام حسین  
سر او را به ظلم بشکستند  
هم به موسی کاظم آن سرور  
ضامن هر غریب و هر رنجور  
به حق عسگری امام میین  
مهدی آن مظہر العجایب را

بارالهابه قرب جاه نبی  
به علی، زاده ابی طالب  
به ریاضات حضرت زهرا(س)  
به حسن جرعه نوش زهرالم  
به گل بساغ سیدالشقلین  
به امامی که دست او بستند  
به عبادات باقر و جعفر  
به شهید دو دانه انگور  
به تقی و نقی دو سرور دین  
که ظهر امام غایب را

پرتو شمع دین فروزی کن زود بر دوستان تر روزی کن

## «دعا»

به حق رحمت و احسان و عدلت	خداآوندا به حق جرد و فضلت
به حق نور سلطان معظم	به حق حرمت اسماء اعظم
به سر از نور حق تاج شفاعت	به حق آنکه دارد در قیامت
علی آن شهسوار عرصه دین	به حق افتخار آل یاسین
به حق جمله مطلوبان آگاه	به حق جمله محبوان درگاه
به حق اصفیاء و انتیات	به حق انبیاء و اولیائت
به بیداری که داری در قیامت	به حق جمله قرآن کلامت
به حق ذکر و اوراد نهانت	به حق جام وصل واصلانت
به حق آن یتیم دیده بر در	به حق آن شهیدان کفن بر
به حق آنکه دادیش از عطایت	به حق آن شجاع سرفدایت
به ذکر و طاعت روحانیت	به حق جمله کَرَویانت
به حق حالت ذوق ندیمان	به حق آتش شوق کریمان
به آب دیده پر هیزگاران	به حق سوز جان مستمندان
به حق آن اسیران نگون سار	به حق آن یتیمان دل افگار
به امید دل امیدواران	به حق طاعت شب زنده داران
به حق عارفان محظوظ دیدار	به حق عاشقان مست اسرار
به حق اولیاء دیده پُر نم	به حق انبیاء ماتقدم
به حق مرتضی آن نور تلقین	به حق مصطفی و آل یاسین
به حق عابدان خاک راهش	به حق جمله فرزندان پاکش
به حق جانشینان پیمبر	به حق پیروان آل حیدر
به حق یاسر و عمار و اشتر	به حق بوذر و سلمان و قبر
به حق سجده گاه باب آدم	به حق کعبه و بطحاء و زمزم
به حق حرمت آل محمد (ص)	به حق امّتان دین احمد
مکن ما را زلف خویش محروم	به حق چهارده معصوم مظلوم
ولیکن جمله را اقرار داریم	خداآوندا گنه بسیار داریم

بجز راه تو ره بسته زهر سو به فضل و رحمت امیدواریم مکن شرمنده در روز قیامت یکایک را رسانی بر مطالب قلم درکش ایا قیوم ستار	اگر هستیم عاصی و سیه رو وگر در بندگی تقصیر کاریم سخن گوینده را از روی رحمت دگر خواننده را با شخص کاتب زلطف خویشتن بر جرم حضار
--	---

### «خطبه»

زبان را گشایم به حمد و ثنا  
سرایم در کنز سرّ خفی  
حمدبی حدوثناء بی عدد مر پادشاهی را سزد که برداشته از دیده دلها رمد. اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ  
السموات بغير عَمَدٍ<sup>(۱)</sup> و به گسترانیده زمین را فرش ترونهائُمْ أَسْتَوَى عَلَى العَرْشِ<sup>(۲)</sup>  
و بیافریده کوه و کمر و سخر الشمس و القمر<sup>(۳)</sup>. ... يُكَرِّرُ اللَّيلَ عَلَى النَّهَارِ و يُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيلِ<sup>(۴)</sup> ...  
و پدید آورنده بهار و من آیاته اللیل و النهار و قدرتش از فهم دور،  
«و هو عليم بذات الصدور» و بخشاینده فرح و سرور يخرجهم من الظلمات الى النور...<sup>(۵)</sup>  
و دانای ضمائر هر قوم «... لاتاخذه سنته و لأنور...»<sup>(۶)</sup> و دارنده آسمان و زمین .  
الحمد لله رب العالمين و يداء خلق الانسان من طين فتبارك الله احسن الخالقين  
که سراج عباد را به نور عبادت روشنی فزوده و بندگیش صراط نجات و اظهار عجز به درگاهش  
سرور عباد است، وجود واجبیش پیدا ای از هر پیدا است و آشکارتر از هر هویدا، پیدایی او با پنهانی  
سازگار و پنهانی او چون پیدا آشکار.

امید ز سودای تو عقل همه شیدا  
هم از همه پنهانی و هم بر همه پیدا  
آن کیست که او را داند تا بر او ثنا خواند «... هو الاول والآخر والظاهر والباطن...»<sup>(۷)</sup>. «له الملك و له  
الحمد يُحيي ويُميت وهو حَيٌّ، لا يموت بيده الخير وهو بكل شيء عليم». .

بسم الله الرحمن الرحيم

صانعی کاندر صدف نقش جمالی می کند  
خسروی را ظاهر از آب زلالی می کند  
می کشد آب از سحاب و می دهد شَكْرَزَنی  
قدرت خود می نماید ذوالجلالی می کند

۱-۲ و ۳ سوره رعد آیه ۲

۴ - سوره زمر آیه ۵

۵ و ۶ - سوره بقره آیه ۲۵۵

۷ - سوره حدب د آیه ۳

عاقبت ملک بقا را بی‌زوالی می‌کند  
جمله انصار محمد (ص) را بلالی می‌کند  
کم کسی شرمندگی از بدفعالی می‌کند  
بی محابا حکم بر هر ماه و سالی می‌کند  
فرق او منشق بمانند هلالی می‌کند  
خاتمی را زآن میان ختم رسالی می‌کند  
فی المثل بر بی مثال خود مثالی می‌کند  
منتقل بر مرتضی آن شاه عالی می‌کند  
دفع ازدر در زمان خردسالی می‌کند  
آن زمانی عمر ما رو بزر زوالی می‌کند  
ورنه دلها هر زمان وهم و خیالی می‌کند  
الهی - بزرگی - کریمی - حکیمی - رحیمی - سلطانی - دیانی - برهانی - غفوری  
- شکوری - ستاری - جباری - غفاری - قدیمی - حلیمی - صبوری - حنانی - منانی، سبحانی  
که عزّت و ذلت به ید قدرت تست چنانچه فرمود : قُلْ اللَّهُمَّ مَا لِكَ الْمُلْكُ تُوَبِّي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ  
تُنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذَلِّلُ مَنْ تَشَاءُ يَبْدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. در  
میاوری شب را در روز و در میاوری روز را در شب که تولیج اللیل فی النهار و تولیج النهار فی اللیل. و  
بیرون میاوری زنده را از مرده و بیرون می‌آوری مرده را از زنده و تخریج الحی من المیت و  
تخریج المیت من الحی. و روزی می‌دهی آن را که میخواهی بی شمار و ترزق من تشاء بغیر حساب. و  
رزق دهنده کل اشیاء هستی چنانچه فرموده‌ای؛ و مَا مِنْ ذَابِثٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَ يَعْلَمُ  
مُسْتَقْرِئَهَا وَ مُسْتَوَدَّعَهَا كُلُّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ که بی رضای تو برگی از درخت نریزد و گیاهی از زمین  
نروید و مرغی از آشیان نپرد که :  
يَعْلَمُ مَا يَلْجُئُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَ مَا يَعْرُجُ فِيهَا وَ هُوَ الرَّحِيمُ الْغَفُورُ.

نظم :

اوی راهروان کوی عشقت سالک  
آنت الباقي کُلُّ شَیْ هالک  
ای ذات تو بر کُلَّ ممالک مالک  
من حمد تو از کلام تو می‌گویم  
اول : حمد یاد می‌کنم نام عظمت و بزرگی جلال و جمال لم یزل و لا یزال قدرت با کمال ذات پاک  
 قادر متعال که فرموده : وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ

وَلِئِنْ مِنَ الدَّلِيلَ وَكَبِيرَهُ تَكْبِيرًا.

بر خاک عجز می فکند عقل انبیاء  
فکرت کنند در صفت عزت خدا  
دانسته شد که ، هیچ ندانسته ایم

سبحان خالقی که صفاتش زکریا  
گر صد هزار سال همه خلق کائنات  
آخر به عجز معرفت آیند کای الله

دوم: نعمت یاد می کنم نام جلالت و کرامت و شرافت سرور انبیاء و پیشوای اولیاء را که ان الله و  
ملائكته يُصَلُونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا إِلَيْهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلَوَا عَلَيْهِ وَسَلَّمُوا تَسْلِيمًا .

و آن لازم آفرین حضرت واجب الوجود را و آن عبد درگاه حضرت معبدود را و آن آورنده وحی و آن  
دارنده امر و نهی و آن فرشته مقرّین و آن قاصد حضرت رب العالمین که فرموده : قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا  
لِجَرِيَّلَ فَإِنَّهُ وَنَزَلَهُ عَلَى قَلْبِكَ يِإِذِنِ اللَّهِ مُصَدِّقاً لِمَا يَنِيَّ يَدِيهِ وَهُدِيَ وَبُشِّرِي لِلْمُؤْمِنِينَ ، يعني بنام  
جبرائيل امین الله را و آن قاسم ارزاق را و آن حافظ آفاق را و آن سبب رساننده روزی و آن باعث  
علم آموزی و آن واسطه به رحمت و آن رابطه با برکت که: مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ  
جَبْرِيلَ وَ مِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ ؟  
و آن هم قرین جبرائيل يعني میکائیل آگاه را.

و آن دهندۀ حیات و حضور، و آن متظر به فرمان ملک غفور و آن باعث یوم الحشر و الشور و آن  
دمتده قولَهُ الْحَقُّ وَ لَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ يَنْفَعُ فِي الصُّورِ، عَالِمُ الْعَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ.  
يعنى اسرافیل صاحب صور را . و آن قابض ارواح را و آن نازل الواح را و آن گدازندۀ پوست و گوشت  
و آن رساننده دوست به دوست و هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ  
الْمَوْتُ تَوَفَّتُهُ رُسْلَنَا وَ هُمْ لَا يَفْرَطُونَ يعني عزراپل درگاه را . و آن ساکن عالم ناسوت و آن توبه  
دارنده ملک هاوت و آن إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً وَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَنِي أَدَمَ .

و آن عبد درگاه رب جلیل و آن صاحب وحی و تنزیل و علم آدم الاسماء کلها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى  
الملائكة فَقَالَ أَنْبِشُونِي بِاسْمَاءِ هُولَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ يعني آدم صفوی الله را .  
و آن سر حلقة ابدالان و آن سرور فنون داران و آن سرمایه فتوت و آن یادگار حضرت آدم که: يا ایها  
الذین آمنوا اسْتَعِينُو بِالصَّابِرِ وَ الصَّلُوةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ يعني شیث نبی الله را .  
و آن خیاط جهانیان و آن وصله دوز فلک و آسمان که: وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صَدِيقَنِيَا وَ  
رَقَعْنَاهُ مَكَانًا عَلَيْهِ يعني ادریس رفیع الله را .

و آن صاحب سفينة النجات را و آن مستجاب کننده کل دعوات را و آن إِنَّهُ  
کانَ عَبْدًا شَكُورًا . لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمٍ أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ يعني شیخ  
الانبیاء نوح نجی الله را .

وَأَنْ مِهْرَ آسْمَانْ فَتَرَتْ وَأَنْ كُوهِيْ دَرِيَايِيْ كَانْ نَبَوتْ وَإِلَى عَادِ أَخَاهُمْ هُوداً قَالْ يَا قَوْمٍ اعْبُدُوا اللَّهَ مَالَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ يَعْنِي هُودٌ رَحْمَتُ اللَّهِ رَا.

وَأَنْ دَارِنَدَه خَلْقُ كَرِيمٍ وَأَنْ فَرِستَادِه فَرَدْ قَدِيمٍ وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا  
قَالْ يَا قَوْمٍ اعْبُدُوا اللَّهَ مَالَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِهِ يَعْنِي صَالِحٌ پِغْمَبْرِهِ رَا.

وَأَنْ خَلِيلِيْ بَلْ خُلْتَ وَأَنْ عَزِيزِيْ بَاعْزَتْ وَأَنْ صَاحِبِيْ مَتْمِكِنْ بَهْ دَوْسْتَانَ كَهْ : وَأَذْكُرْ فِي الْكِتَابِ ابْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِيقًا نَبِيًّا يَعْنِي ابْرَاهِيمَ خَلِيلُ اللَّهِ رَا.

وَأَنْ سَاجِدْ حَضْرَتِ عَلِيِّمَ وَأَنْ عَابِدِ رَاحِمِ رَحِيمَ وَأَنْ لُوطًا لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ يَعْنِي لَوْطٌ نَجَاتُ اللَّهِ رَا وَ  
أَنْ تَسْلِيمَ كَوَهْ قَرْبَانِيِّ وَأَنْ سَرْفَدَا كَرِدَه فَرْمَانُ الْهَمِّ كَهْ : وَأَذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ  
الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا يَعْنِي اسْمَاعِيلَ ذَبِيحُ اللَّهِ رَا.

وَأَنْ گَلْ گَلْشِنِ ابْرَاهِيمَ وَأَنْ مَرْغِ جَنَانِ وَنَعِيمِ وَبَشْرَنَاهِ بَاسْحَقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ يَعْنِي اسْحَقَ هَدَيْتَ  
الَّهِ رَا.

وَأَنْ مَخْزَنِ عَلَمِ يَزْدَانِ وَأَنْ تَعْلِيمَ شَدَّه مَلَكُ مَتَّانَ : وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ  
لَا يَعْلَمُونَ يَعْنِي يَعْتَرِبُ اسْرَائِيلُ اللَّهِ رَا.

وَأَنْ مَجْمَعِ الْأَنَوَارِ وَأَنْ آرَايِشِ بازَارِ وَكَذَالِكَ مَكَانِيْ لَيْوُسَفَ فِي الْأَرْضِ وَلَعْلَمَهُ مِنْ تَاوِيلِ الْأَخَادِيدِ  
يَعْنِي يَوسُفُ صَدِيقُ اللَّهِ رَا.

وَأَنْ صَابِرَ بَهْ صَبِرَ حَقِيقِيِّ وَأَنْ مَبْلَلَ بَهْ بَلِيَّاتِ الْهَمِّ : وَأَيُوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ إِنِّي مَسْنَى الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ  
الرَّاحِمِينَ يَعْنِي أَيُوبُ شَكُورُ صَبُورُ اللَّهِ رَا.

وَأَنْ پِغْمَبْرِهِ پُرُورِنَدَه كَلِيمَ وَأَنْ مَنْ أَكَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ وَإِلَى مَدِينَ أَخَاهُمْ شَعِيبًا قَالْ يَا قَوْمٍ اعْبُدُوا اللَّهَ  
مَالَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ يَعْنِي خَطِيبُ الْأَنْبِيَاءِ وَشَعِيبُ عَزِيزُ اللَّهِ رَا.

وَأَنْ صَاحِبُ طُورِ مَنَاجَاتِ وَأَنْ مَعْلَمُ كَتَابَخَانَه درَجَاتِ كَهْ وَأَذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَ  
كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا يَعْنِي مُوسَى كَلِيمُ عَلَيْهِ التَّحْيِيَهُ وَالتَّسْلِيمُ رَا.

وَأَنْ سَيَّاحَ بَحَارِ مَعَانِيِّ وَأَنْ گَوَهِرَ درِخَشَنَدَه رَحْمَانِيِّ وَإِنَّ إِلَيَّاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ يَعْنِي إِلَيَّاسُ النَّبِيِّ  
السَّائِحُ فِي الصَّحَارِيِّ وَالْقَفَارِ سَلامُ اللَّهِ عَلَيْهِ مِنَ العَزِيزِ الْجَبَارِ رَا.

وَأَنْ زَرَه پُوشَ آتَشَ فَسَرَدَه نَارِ وَأَنْ پُرُورِنَدَه بَنَاتَاتِ درِ مَهَدِ غَيْرَا كَهْ : وَأَذْكُرْ عَبْدَنَا دَاؤُدُّ ذَلَالِيدِ إِنَّهُ  
أَبَوَابُ يَعْنِي دَاؤُدُّ خَلِيفَهُ اللَّهِ رَا.

وَأَنْ پَادِشَاهَ جَنِّ وَأَنْسِ وَوَحْشِ وَطَيرِ وَأَنْ سُلْطَانَ هَفْتَ كَشُورَ عَالَمِ، عَارِفَ اللَّسَانِ وَأَنْ مَنْطِقَ بَهْ  
طَيرِ وَأَنْ سَلِيمَانَ يَعْمِلُ الْعَبْدَ إِنَّهُ أَبَوَابُ وَوَرِثَ سَلِيمَانَ دَاؤُدَ وَقَالْ يَا اِيَّاهَا النَّاسُ عَلَمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ  
أَوْتَيْنَا مِنْ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ لَهُؤُلُؤُ الْقَضْلُ الْمُبَيِّنُ يَعْنِي سَلِيمَانَ حَشَمَتُ اللَّهِ رَا وَأَنْ مَقْرُبَ حَضُورِ الْهَمِّ وَ

آن محبوس به بطن ماهی وَإِنْ يُونِسُ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ يعني صاحب الحوت يونس بن متى عليه السلام را.

وَأَن راضى به قضاء رباني وَأَن تلقين شده حَى سبحانى : وَزَكَرِيَا إِذْنادِي رَبِّهِ، رب لاذرنى فَرداً وَأَنْتَ خَيْرَ الوارثين يعني زكريٰى حليم الله را.

وَأَن بخشايندَة حكم نبوت وَأَن ناطقه صدق وَمروت در طفلى يحيى كه يا يحيى خُذْ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَأَتَيْنَا الْحُكْمَ صَبِيًّا يعني يحيى پیغمبر را.

وَأَن صدرنشین عوالم ملکوت وَأَن ڈرداه صدف ینبوع که : قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ أَثَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلْنِي نَبِيًّا يعني عیسیٰ روح الله را.

وَأَن خلاصه موجودات را وَأَن برگزیده مخلوقات را وَأَن تشریف فرمای سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بَعْنَدِه لَيْلًا مِنَ الْمَسْجَدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجَدِ الْأَقْصَى الَّذِي نَارَكُنَا حَوْلَه لِتُرِيهِ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.

وَأَن میوه ترش وشیرین منافقین و مومنین وَأَن ماه روی وَالصُّحْنَى وَأَن سیاه موی وَاللَّيلُ إذا يغشى وَأَن مبداء مقصودات وَأَن تلک آیاتُ اللَّهِ تَنَلُّهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ. وَأَن تلک الرَّسُولُ فَصَلَنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مِنْ كَلْمَ اللَّهِ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ درجات.

وَأَن : أَمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلُّ أَمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا تَنَزَّهُنَّ يَنْهَا أَحَدٌ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَاطَّعْنَا غُفرانَكَ رَبِّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ. وَأَن : وَإِذَا خَذَ اللَّهَ مِيثَاقَ النَّبِيِّنَ لَمَا أَتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَجِحْكُمْ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتَرَمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرَنَّهُ قَالَ أَفَرَرَتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَى ذَلِكُمْ إِضْرِي، قالَ أَفَرَرَنَا، قَالَ فَاشْهُدُو وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ.

وَإِنْ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أَخْرَجَتْ لِلنَّاسِ ثَمَرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُوَمِّنَوْنَ بِاللَّهِ . وَأَن وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِه الرَّسُولُ وَأَن: كَلِمَةُ طَيِّبَةٍ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلَهَا ثَابَتْ وَفَرَعَهَا فِي السَّمَاءِ.

وَأَن : وَعَلَامَاتٍ وَبِالتَّجَمُّعِ هُنْ يَهْتَدُونَ. وَأَن وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدِيقٍ فِي الْآخِرَةِ، وَأَن : بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ : تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا. وَأَن : وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا نَهَمُ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِيَعْصِي فِتْنَةَ أَتَضِرُّونَ وَكَانَ رَبُّكَ بَصِيرًا وَإِنْ تَبَارَكَ الَّذِي إِنْشَأَ جَهَنَّمَ لَكَ خَيْرًا مِنْ ذَلِكَ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَيَجْعَلُ لَكَ قُصُورًا.

وَأَن : وَتَرَزَّعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا فَقُلْنَا هَاتُوا بِرْهَانَكُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَتَفَرَّوْنَ. وَأَن : وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ

لایعلمون.

و آن : ما کان محمد (ص) آباً أَحَدٍ مِّنْ رِجَالِكُمْ وَ لِكِنَ رَسُولُ اللَّهِ وَ خَاتَمُ النَّبِيِّنَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا.

و آن : وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رحْمَةً لِلْعَالَمِينَ . وَ آن : وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ .  
و آن : ثُمَّ ذَنِي قَتَلَنِي فَكَانَ قَاتِلِيْ قَوْسِينَ أَوْ أَذْنِي . وَ آن متكلِّمٌ وَ مَا يُنْطِلِقُ عَنِ الْهُوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحِي .

و آن : سِمْنَ آسَىٰ فَأَوْحَىٰ إِلَيْنِي عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ . وَ آن مَحْبُوبُ دُرْبَائِي نِيكُونْيُ يعني صاحب الوادي و  
لِلَاخِرَةِ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَىٰ . وَ آن شفاعة شده وَ لَسْوَفْ يُعْطِيكَ رِيْكَ فَتَرْضِي .

و آن چراغ صبح سعادت و آن صریح رسالت و آن راهنمای امت و آن بدر هدایت و آن شافع روز  
قیامت و آن نور حدقه اهل بینش و آن سرو حدیقه آفرینش و آن صدرنشین صفة صفا و آن شمس  
خطه وفا و آن : تَبَّى الْأَمْمَى الْعَرَبِيِّ التَّرْشِى الْهَاشِمِيِّ الْمَكِّيِّ الْمَدِّنِيِّ الْأَبْطَحِيِّ التَّهَامِيِّ ، السِّيدَا الْبَهِيِّ ،  
السَّرَّاجُ الْمَضْيِ الْكَوْكِبُ الدَّرِيِّ ، صَاحِبُ الْوَقَارِ وَ السَّكِينَةُ الْمَدْفُونُ بَارْضُ الْمَدِّيَّهِ ، الْعَبْدُ الْمُوَيْدُ و  
الرَّسُولُ الْمَسْدَدُ ، الْمَصْطَفِيُّ الْأَمْجَدُ ، الْمُحَمَّدُ الْأَحْمَدُ . حَبِيبُ اللهِ الْعَالَمِينَ وَ خَاتَمُ النَّبِيِّنَ وَ رَحْمَة  
الْعَالَمِينَ .

فهم و درکش نکنم من عجمی او قرشی	که بود درد و غم شایه شادی و خوشی
لاف مهرش چه زنم او عربی من حبسی	انبياء را همه بر درگه او روی نياز
هر دو جهان بسته فتراتک اوست	احمد مرسل که خرد خاک اوست

پس از ختم شجرة المباركة الانبياء والمرسلين ابی القاسم محمد صلی الله علیه و آله و سول الله را و  
آن والی به ملک ولایت و آن خورشید آسمان جلالت و آن ثمر شجر بستان شریعت و آن لنگر  
کشته گرداب طریقت و آن دُرْ دریای حقیقت و آن راهنمای اهل دین و معرفت و آن اسرار لاریب و  
آن سردار مخزن لاغیب و آن صدر میدان لافتی و آن تشریف پوش خلعت رب العالمین و آن : انا  
مدينه العلم و علياً بابها و آن : آمَّا وَلِيَكُمْ مِنْ عِنْدِنَا زَرَبَنَا وَمَا يَذْكُرُ إِلَّا لُؤْلُؤُ الْأَلَابَابِ وَ آن : قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةً  
فِي قَوْسِينَ التَّقْتَافَةِ تَقْتَافَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أَخْرَىٰ كَافِرَةَ يَرُوْنَهُمْ مِثْلَهُمْ رَأَىَ الْعَيْنِ وَ اللَّهُ يُوَيْدُ بِنَصْرِهِ مَنْ  
يَشَاءُ إِنَّهُ بِذِلِّكَ لَغَيْرَةٌ لَا لَوْلَى الْأَبْصَارِ .

و آن : إِنَّمَا وَلِيَكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يَؤْتُونَ الزَّكُوْنَةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ . وَ آن :  
يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلَّغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رِيْكَ وَ اذْ لَمْ تَعْلَمْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ .  
و آن : إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَ جِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُمْ زَادَهُمْ إِيمَانًا وَ عَلَى  
رَيْهُمْ يَتَوَكَّلُونَ الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يَنْقُضُونَ . أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًا لَهُمْ دَرَجَاتٌ

عند رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةً وَ رَزْقَ كَرِيمٍ. وَ آن : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُو اللَّهَ وَ لِرَسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحِبِّكُمْ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحْوِلُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ. وَ آن يَا إِيَّاهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.

وَ آن : وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرَضَاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَوْفٌ بِالْعِبَادِ.

وَ آن : فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا يُنِصَّاصَ لَهَا وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

وَ آن : وَ مَثَلَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرَضَاتِ اللَّهِ وَ تَشْيِتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرِبْيَةٍ أَصَابَهَا وَأَبْلَى فَأَكَلَهَا ضَعْفَيْنِ فَإِنْ لَمْ يُصْبِهَا وَأَبْلَى فَطَلَّ وَاللَّهُ يَمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. وَ آن الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ سِرًا وَ عَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرٌ هُمْ عَنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ. وَ آن : أَجَعَّلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجَّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمْنٍ بِاللَّهِ وَ أَيْمَنٍ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوْنَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ.

الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أَوْلَئِكَ هُمُ الْفَائِرُونَ. يُبَشِّرُهُمْ رَبِّهِمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ. خَالِدُونَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ.

وَ آن : يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمٌ وَ نُورُهُ وَ لَوْكَرَةُ الْكَافِرُونَ. وَ آن : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُوْنُوا مَعَ الصَّادِقِينَ.

وَ آن : قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي وَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. وَ آن : وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا وَ كَانَ رَبِّكَ قَدِيرًا . وَ آن وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنْهَدِيَنَّهُمْ سُبْلَنَا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ وَ آن : تَجَافَنِي جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمُضَارِعِ يَذْعُونَ رَبِّهِمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ. وَ آن : إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْلَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ. وَ آن : وَإِنَّهُ فِي أُمُّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لِعَلَىٰ حَكِيمٍ. وَ آن : سَكِينَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَلَزَمَهُمْ كَلْمَةَ التَّقْوِيَّةِ

وَ آن : معنى سورة هل أتني على الإنسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً

وَ آن : وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ . وَ آن مخصوص به حُسْنٌ قُلْ كَفَى،

وَ آن امام المتقين وَ يَعْسُوبُ الدِّينَ وَ شَرِيعَتُ الْمُؤْمِنِينَ وَ فَارِسُ الْمُسْلِمِينَ وَ قاتِلُ الْمُشْرِكِينَ وَ آن شير بيشة هجا و صدق بالحسنى . وَ آن دليل كارخانه رب العالمين . وَ آن باب الله سيف الله، قدرت الله، مظہر الله، امين الله، ذات الله، روح الله، نور الله، لسان الله، حجة الله، عین الله، امر الله، سر الله، يد الله، در مدینه علم، در دریای حلم.

وَ آن : سَيِّدُ الْمُطَهَّرِ وَ الْأَمَامُ الْمُظَفَّرُ وَ الشَّجَاعُ الْغَضِيرُ، أَبِي شَبَّابٍ وَ شَبَّابٍ

قاسم طوبى و سقر ، الانزع البطين ، الاشرف المكين ، الاشجع المتين ، العارف المبين ، الناصر المعين ، ولئى الدين ، والوالى الولى ، السيد الرضى ، الامام الوصى ، الحاكم بالنص الجلى ، المخلص الصفى ، المدفون بالغرى ، ليث بنى طالب ، مظھر العجائب و مُظھر الغرائب و مفرق الكتاب والشهاب الثاقب و الهزير السالب و نقطه دائرة المطالب ، أسد الله الغالب ، غالب كل غال و مطلوب كل مطالب ، صاحب المفاخر و المناقب امام المشارق و المغارب ، الذى خبأ فرض على الحاضر و الغائب ، مؤلينا و مولى الثقلين ، الامام بالحق و الامير المطلق ابى الحسينين ، امير المؤمنين علی بن ابيطالب صلوات الله و سلامه عليه ولئى الله را.

و آن خاتون قيامت ، نقد محمد المسطفى صلی الله عليه و آله و سلم .

خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى تُورَ فاطِمَةَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْأَرْضَ وَ السَّمَاءَ .

و آن إن الله أصطفىک و طهرک و أصطفىک على نساء العالمين .

و آن سيدة الجليلة الجميلة المعصومة المظلومة النبلة المكرورة العليلة . ذات الاحزان الطويله فى المدة القليلة الرضية الحليمية العفيفه السليمه . المتجهولة قدرا و المخفية قيرا . المدفونه بسرا و المغضوبه جهرا ، الانسيه الحورا ، أم الانمه النقباء النجاء بنت خير الانبياء الطاهره المطهره البتول العذرها ، فاطمه التقىه التقىه الزهراء صلوات الله و سلامه علیها سيدة النساء العالمين را .

و آن نقد علی المرتضى كه ادخلو الجنّه آتم و آزواجهم تُحْبِرُونَ .

و آن فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنَّرِّ الذِّي أَنْزَلْنَا وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ

و آن ، وَالَّذِينَ يُمْسِكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَنَضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ .

و آن وَمَنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ .

و آن سيد المجتبى و الامام المرتضى و ابن المرتضى ، علم الهدى العالم الرفيع ذى الحسب المنيع و الفضل الجمیع الشفیع بن الشفیع

المقتول بالسم التقعیع المدفن بارض البقیع ، العالم بالفرایض و الستان صاحب الجود و المتن کاشف الصر و البلوى و البیحن ما ظهر منہا و ما بطن الذى عجز عن عد مدائحه لسان اللسن الامام المؤتمن و المسموم الممتحن الامان بالحق ابی محمد الحسن سبط المصطفی رسول الله را .

و آن عاشق درگاه جبروت و آن سردفتر عالم لا هوت که قل الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى . اللہ خیر اما يُشْرِكُونَ و آن و لَا تَحْسِنَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ احياء عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ و آن اویشك اصحاب الجنۃ خالدين فيها جزاء بما كانوا يعملونَ و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امة کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله تلاثون شهرا حتى إذا بلغ أشدده و بلغ أربعین

سَنَةَ ، قَالَ رَبُّ أَوْزِعْهُ أَنْ أَشْكُرْ نِعْمَتِكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالدَّى وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضِيهِ وَأَصْلِحْ لِي فِي دُرْيَتِي إِنِّي تُبَثُّ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ . وَأَنْ سِيدَ الزَّاهِدِ وَالْإِمَامَ الْعَابِدِ، الرَاكِعِ السَّاجِدِ وَلِيَ الْمَلِكِ الْمَاجِدِ وَقَتْلِ الْكَافِرِ الْجَاهِدِ، زَيْنُ الْمَتَابِرِ وَالْمَسَاجِدِ، صَاحِبِ الْمِحْنَةِ وَالْكُرْبَ الْبَلَاءِ الْمَدْفُونِ بِارْضِ كِربَلَاءِ، سَبِطِ الرَّسُولِ الثَّقَلَيْنِ وَثُورِ الْعَيْنَيْنِ مُولِيَنَا وَمَوْلَى الْكُوْنَيْنِ الْإِمَامِ بِالْحَقِّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ الْصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ رَا.

وَأَنْ مُفْتَى تَفْسِيرِ، وَأَنْ صَاحِبِ تَذْكِيرِ وَأَنْ إِمَامِ الْمُتَقِينِ وَأَنْ تَاجِ الْعَارِفِينَ كَه إِلَى الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيِّدِهِدِينَ وَجَعَلَهُنَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِيَّهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ وَأَنْ أَبِي الْأَنْمَةِ وَسَرَاجِ الْأَمَةِ وَكَاشِفِ الْغُمَّةِ وَمَحْنِ الْسَّنَةِ وَسَنَى الْهِمَةِ وَرَفِيعِ الْرِّتَبَةِ وَأَبِيسِ الْكُرْبَةِ وَصَاحِبِ التَّذْكِيرَةِ، الْمَدْفُونُ بِارْضِ طَيْبَةِ الْمُبَرَّةِ مِنْ كُلِّ شَرٍ وَشَيْنِ وَأَفْضَلِ الْمُجَاهِدِينَ وَأَكْمَلِ الشَّاكِرِينَ وَالْحَامِدِينَ. شَمِيمِ نَهَارِ الْمُسْتَغْفِرِينَ وَقَمْرِ لَيْلَةِ الْمُتَجَهِّدِينَ الْإِمَامِ بِالْحَقِّ زَيْنِ الْعَابِدِينَ أَبِي مُحَمَّدِ عَلَيْهِ ابْنُ الْحُسَيْنِ صَلَاوَاتُ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمَا عَبَادُ اللَّهِ رَا.

وَأَنْ مَكْرُمُ بِهِ كِرَامَتُ وَأَنْ مِبْنَ بِهِ هَدَائِتُ، وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطَّا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونُ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا . وَأَنْ قَمْرُ الْأَقْمَارِ وَنُورُ الْأَنْوَارِ وَقَانِدُ الْأَخْيَارِ وَسِيدُ الْأَبْرَارِ. الْطَّهِيرُ الْطَّاهِرُ وَالنَّجْمُ الْرَّاهِيرُ وَالْبَدْرُ الْبَاهِرُ وَالْبَحْرُ الْرَّاهِيرُ وَالْدُّرُّ الْفَاهِرُ، الْمَقْلُبُ بِالْبَاقِرِ السِّيَدِ الْوَجِيْهِ الْإِمَامِ الْبَنِيِّ الْمَدْفُونُ عِنْدَ جَدَّهِ وَأَبِيهِ الْجَيْرِ الْمَلِيِّ عِنْدَ التَّعْدُوَ وَالْوَلَئِيِّ الْإِمَامِ بِالْحَقِّ الْأَزْلِيِّ أَبِي جَعْفَرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ صَلَاوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمَا، الْجَلِيسُ فِي خَلْقِ اللَّهِ رَا، وَأَنْ خَلَعَتْ بُوشَ طَهِ وَيُسَّ كَه وَمَا ارْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْجِي إِلَيْهِمْ فَاسْتَلْوَأَهْلَ الدَّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ بِالْيَتَنَاتِ وَالرَّبِّرِ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْدَّكْرَ لِتَبَيَّنَ لِلنَّاسِ مَا تُرْكَلُ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ.

وَأَنْ : إِنَّ فِي ذَلِكَ لِيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ . وَأَنْ سِيدُ الصَّادِقِ الصَّدِيقِ الْعَالَمِ الْوَثِيقِ. الْحَلِيمُ الْشَّفِيقُ، الْهَادِيُّ إِلَى الطَّرِيقِ، السَّاقِيُّ شَيْعَتَهُ مِنَ الرَّحِيقِ وَمَبْلَغُ أَعْدَائِهِ إِلَى الْخَرِيقِ. صَاحِبُ الشَّرْفِ الرَّفِيعِ ذِي الْحَسْبِ الْمُنْبِعِ وَالْفَضْلِ الْجَمِيعِ، الشَّفِيقُ بْنُ الشَّفِيقِ، الْمَدْفُونُ بِارْضِ الْبَقِيعِ الْمَهَدِبِ الْمُوَيَّدِ الْمَمْجَدِ الْأَمْجَدِ الْإِمَامِ بِالْحَقِّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ صَلَاوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمَا وَالْهُدَى إِلَى اللَّهِ رَا. وَأَنْ وَلَئِنْ دِينَ قَوِيٌّ، وَأَنْ كُلُّ بُوْسْتَانِ نَبِيٍّ وَالْقَنِيِّ فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَّ أَنْ تَمَيِّدِبُكُمْ وَأَنْهَرَأُ وَسَبِلًا لَعَلَّكُمْ تَهَدُونَ. وَأَنْ : سِيدُ الْكَرِيمِ وَالْإِمَامُ الْحَلِيمُ وَسَمَّيَ الْكَلِيمُ وَالصَّابِرُ الْكَظِيمُ صَاحِبُ الْعُسْكَرِ وَالْجَيْشِ الْمَدْفُونُ بِمَقَابِرِ قَرِيشٍ، صَاحِبُ الشَّرْفِ الْأَنْورِ وَالْمَجْدِ الْأَظْهَرِ وَالْجَبَنِ الْأَزْهَرِ وَالْكَنْزِ الْأَبْهَرِ الْإِمَامِ بِالْحَقِّ أَبِي إِبرَاهِيمِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ الْصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ رَا.

وَأَنْ دَاعِيَ دُعَوَاتِ بِرْحَقِ وَأَنْ جَمْگَرْ گُوشَه وَلَئِنْ مَطْلُقَ كَه بَلْ هُوَ آيَاتٌ يَتَبَيَّنُ فِي صُدُورِ الْذِينَ أَوْتَرَا الْعِلْمَ وَمَا يَحْجَدُوا بِيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ

وَأَنْ سِيدَ الْمَعْصُومِ وَالْإِمامَ الْمَظْلُومَ وَالشَّهِيدَ الْمَسْمُومَ وَالغَرِيبَ الْمَغْنُومَ وَالْقَتِيلَ الْمَحْرُومَ الْعَالَمَ  
بِالْعِلْمِ الْمَكْتُومِ يَدْرِي النَّجُومَ الشَّمْسَ وَأَنِيسَ النَّفُوسَ الْمَدْفُونَ بِالْأَرْضِ طَوْسَ الرَّاضِيِّ  
الْمُرْئَضِيِّ الْمُجْبَتِيِّ الْمَقْتَدِيِّ، الرَّاضِيِّ بِالْقَدْرِ وَالْقَضَاءِ إِلَامِ بِالْحَقِّ ابْنِ الْحَسَنِ عَلَى بْنِ مُوسَى الرَّاضِيِّ  
صَلَواتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ. شَهِيدٌ دَانَهُ انْجُورٌ فِي طَرِيقِ اللَّهِ رَأَى وَأَنْ أَفْضَلُ بِلَادِ عَرَبٍ كَمَّ الَّذِينَ  
أَتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتَلَوَّنُهُ حَقَّ تِلَاقِهِ أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرُ بِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ.

وَأَنْ سِيدَ الْعَادِلِ، الْعَالَمُ الْعَالَمِ، الْعَابِدُ الْفَاضِلُ الْكَاملُ الْبَاذِلُ الْاجْوَدُ الْجَوَادُ الْعَارِفُ بِاَسْرَارِ الْمُبَدَأِ وَ  
الْمُعَادِ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادِي مَنَاصِ الْمُجَاهِيْنَ يَوْمَ يُنَادَيُ الْمَنَادُ الْمَذْكُورُ فِي الْهُدَىِيْهِ وَالْإِرشَادِ الْمَدْفُونُ بِالْأَرْضِ  
بِغَدَادٍ وَأَنْ سِيدَ الْعَرَبِيِّ وَالْإِمامَ الْأَحْمَدِيِّ وَالْتُّورُ الْمُحَمَّدِيِّ الْمُلْقَبُ بِالْتَّقْوَىِ الْإِمامُ بِالْحَقِّ ابْنِ جَعْفَرِ  
مُحَمَّدِيْنَ عَلَى صَلَواتِ اللَّهِ وَسَلَامِهِ عَلَيْهِمَا الْمُتَرْكَلُ إِلَى اللَّهِ رَأَى وَأَنْ سَالِكُ عَابِدٌ وَأَنْ هَادِي زَاهِدٌ كَمَّ  
كَانُوا قَلِيلًا مِنَ الْلَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وَبِالْإِسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ. وَأَنْ : أُولَئِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعِلَّهُمْ الَّذِينَ  
يَسْتَبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَأَنْ اَمَامِيْنَ الْهَمَامِيْنَ السَّيِّدِيْنَ الْكَامِلِيْنَ الْبَاذِلِيْنَ الْعَادِلِيْنَ الْعَالَمِيْنَ الْعَالَمِيْنَ  
الْأَوْرَعِيْنَ، الْأَظَهِرِيْنَ الْأَطَهِرِيْنَ الشَّمَسِيْنَ الْقَمَرِيْنَ الْكَوْكِيْنَ النُّورِيْنَ النَّيرِيْنَ الْاَسْعَدِيْنَ وَارْثِيَ  
الْمُشْعَرِيْنَ وَأَهْلِيَ الْحَرَمَيْنَ كَهْفِيَ التَّقْوَىِ عَوْشَى التَّوْرَى بِدُرِّي الدُّجَىِ، طُرْدِي التَّهَنَّى عَلَمَى الْهَدَىِ  
الْمَدْفُونِيْنَ بِسُرَّ مَنْ رَأَى كَافِشَفِي الْبَلْوَى وَالْمَحْنَى صَاحِبِي الْجُرُودَ وَالْمِنَّى، اَمَامِيْنَ بِالْحَقِّ ابْنِ الْحَسَنِ  
عَلَى بْنِ مُحَمَّدِ التَّقِيِّ وَابْنِ مُحَمَّدِ الْحَسَنِ صَلَواتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمَا بِسْمِ اللَّهِ رَأَى وَأَنْ سَلَالَةُ رَسُولِ  
وَأَنْ نُورُ حَدَقَةُ بَتُولٍ وَأَنْ آمَنَ هُوَ قَاتِلُ آنَاءِ الْلَّيْلِ سَاجِدًا

وَقَائِمًا يَحْذَرُو الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ وَأَنْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا رَسُولَنَا وَأَوْلَى  
الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرَدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ  
خَيْرٌ وَأَحْسَنُ ثَوْبًا. وَأَنْ أَبِي مُحَمَّدَ الْحَسَنِ بْنَ عَلَى الْعَسْكَرِيِّ صَلَواتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمَا زَكِيَّ اللَّهِ  
رَا.

وَأَنْ مَظَاهِرَ الْإِيمَانِ وَنَاصِرَ الدَّوْرَانِ كَمَّ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى  
نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا يَدْلُو بِتَبْدِيلٍ وَأَنْ ثُمَّ أَوْرَثَنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اضْطَفَنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ  
لِنَفْسِهِ مِنْهُمْ مُفْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ. وَأَنْ تَائِبُونَ الْعَابِدُونَ  
الْحَامِدُونَ السَّانِحُونَ الرَاكِعُونَ السَّاجِدُونَ. الْأَمْرُؤُنَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهِرُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ  
لِحَدُودِ اللَّهِ وَبَئِسَ الْمُؤْمِنِيْنَ كَمَّ إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيَذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجَسُ أَهْلُ الْبَيْتِ وَيُطْهِرُكُمْ تَطْهِيرًا، يَعْنِي  
صَاحِبُ الدِّعَةِ الْبَوَيْهِ وَالصَّوْلَهِ الْحِيدَرِيِّ وَالْعَصْمَهِ الْفَاطِمِيِّهِ وَالْحَلَمِ الْحَسِينِيِّهِ وَالشَّجَاعِهِ الْحَسِينِيِّهِ وَ  
الْعَابِدِهِ السَّجَادِيِّهِ وَالْمَاثِرِ الْبَاقِرِيِّهِ وَالْإِثَارِ الْجَعْفَريِّهِ وَالْعِلُومِ الْكَاظِمِيِّهِ وَالْحَجَجِ الرَّضِوِيِّهِ وَالْجَوَدِ  
الْتَّقِرِيِّهِ وَالنَّقاوِهِ التَّقِرِيِّهِ وَالْهَيْبَهِ الْعَسْكَرِيِّهِ وَالْغَيْبَهِ الْأَلَهِيِّهِ القَائِمِ بِالْحَقِّ وَالْدَّاعِيِّ إِلَى الصَّدَقِ الْمَطْلُقِ

كلمة الله و امان الله و الحجّة الله القائم بامر الله المُقيط لدين الله الغالب بامر الله والذاب عن حرم الله امام السرّ و العلن دافع الكرب و المحن صاحب الجود و المتن الامام بالحق أبي القاسم محمد بن الحسن المهدى عجل الله تعالى فرجه صاحب العصر و الزمان و خليفة الرحمن و مظہر الایمان و قاطع البرهان و شریک القرآن و سید الانین و الجان صلوات الله و سلامه عليه و علیهم اجمعین را.

#### «دعا»

اول حمد ياد می کنم هزار و یک نام الله را ، چهار ملانکه مقرب یعنی جبرانیل ، میکائیل ، اسرافیل و عزرائیل را ، پنج تن آل عبا را ، چهارده معصوم پیشوارة ، یکصد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت را ، چهارده طبقه آسمان و زمین را ، دوازده برج دایره افلاک را ، چهار اركان و شش جهت را ، آفتاب جهاتاب را ، ماهتاب عالمتاب را ، گردش کراکب را ، هیجده هزار آدم و عالم را ، تسبیح لوح و قلم را ، ملایکان محترم را ، شرق و غرب عالم را ، حضرت پیغمبر خاتم را ، هفت پیغمبران اولو العزم را ، چهارت تن صاحب کتاب را ، سی جزو کلام الله را ، سی و سه هزار صحابه با بیعت رسول خدا را ، سیصد و سیزده تن اصحاب صاحب الامر و العصر و الزمان را ، چهار پیر و چهارده خانواده علی مرتضی را ، هفده کمر بسته گلدسته حضرت مولا علی را ، خواجه گان را ، دلیران را ، حضرت خضر و الیاس را ، عارفان را ، عاشقان را ، زاهدان را ، صابران را ، راغبان را ، جاهدان را ، کاملان را ، شاهدان را ، عاقلان را ، حاکمان را ، انبیاء را ، اولیاء را ، شهدا را ، ابرار را ، اختیار را ، اوتداد را ، ابدال را ، اوصیاء را ، اصفیا را ، نقیبان را ، نجیبان را ، مردان چهار رکن عالم را ، چهار جلال را ، چهار جمال را ، منشیان راه را ، گذارنده فرض و سنت را ، مجاوران بقעה اطاعت را ، روحانیت پیر را ، مرکز دایره ضمیر را ، یک مرد قطب را ، دو مرد غوث را ، کلان کل را ، حوران بهشت را ، غلمنان جنت را ، تکبیر زنان دوزخ را ، دلبران با مهر و محبت را چهل و چهار گروه فقر را . رواج دهنده دین علی مرتضی را ، آفرینش بحرب عالم را ، مومنان بلخ را ، خاکساران هند را ، پیران سند را ، قاضیان را ، زاهدان را ، هفت سلطان با ولایت را ، پادشاهان ممالک ملوک را ، درویشان سالک سلوک را ، امامان محراب عبادت را ، روندگان وادی محبت را ، عشقیازان بسمل را ، جوانمردان صاحب دل را ، مریدان صادق را ، پیران لایق را ، خلفا راشد را ، مستان لاهوت را ، شب نشینان سحرخیز را ، پاکان با تمیز را ، شاه مقصود علی ابدال را ، محبان با شوق را ، طالبان با ذکر را ، هجدہ دودمان فقر را ، هفت تن اختیار را ، سه تن قطب الاقطاب را . قطب یکان و مرکز دایره زمین و زمان علی ولی را ، عالمان شریعت محمد مصطفی را ، مرشدان طریقت علی مرتضی را ، پیران صاحب حقیقت را ، عارفان معرفت الله را ، صحابان سکه و صورت را ، ساکنان زاویه عزلت را ، میان بسته های شاه پوست را ، سرّابا عبدالله را ، هفتاد و

دوتن شهدای دشت کربلا را، ارباب طریقت را، انبیاء مطلق را، اولیاء لاریب را، غواصان بحر غیب را، عارفان سرّ مَنْ عَرَفَ تَفْسِهَ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ را، چهار پیران شریعت را، چهار پیران طریقت را، چهار پیران حقیقت را، چهار پیران معرفت را، چهار پیران محبت را، چهار پیران شهید را، چهار پیران نور را، چهار پیران مستور را، والسماء ذات البروج را، وآلیوم الموعود را، شاهداً و مشهود را، مقتداً راه هُدیٰ را، مقتولان راه خدا را، مشتاقان راه بین را، عاشقان فداکار را، مردان میدان و جاهدوا فی سبیل الله را، بلبلان خوش الحان را، قُلْ هُوَ اللَّهُ رَبُّهُ أَهْلُ الْكِبَرِ رَبُّ الْعِزَّةِ رَا، حاملان عرش را، خادمان فرش را، تکبیر لوح را، تصویر قلم را، پیران طبقات عالم را، غییان حضرت شاه چراغ را، خادمان کربلا را، طور سینای نجف را، ساکنان کنشت را، مستحقان بهشت را، ساکنان زاویه بیت الله را، کسوت پوشان طریقت مولا علی را، زهاد را، عباد را، ابدال را، اوتداد را، سالکان را، ناسکان را، محبان را، محبوان را، مغلوبان را، مجدوب سالک را، سالک مجذوب را، اصحاب تمکین را، اصحاب تلوین را، اهل شکر را، اهل ذکر را، اهل فکر را، تشنگان کوی سلامت را، روندگان راه ملامت را، سلسله طریق حیدریان را، سروران عرب را، شاهان عجم را، امیران خراسان را، مشتاقان ماورالاھر را، چهار تن رجال الغیب را، قاضیان دهر را، پادشاهان عادل را، درویشان کامل را، صابران اهل خلوت را، شاکران وادی محبت را، منعمان پاک را، مرشدان صاحب دم را، صوفیان سرمست را، قلندران زبردست را، خاکساران خاموش را، دردمندان بلانوش را، بکتاشیان ذر درگوش را، شکستگان شهر عزّت را، قاضی الحاجات را، دهنگان خُمس و زکوة را، نگون کردن قوم دغا را، ثابت کنندگان دعا را، سیدان صاحب حلم را، مرشدان دیار جمع را، ریاضت کشان شیراز را، قاریان خوش آواز را، کبکه هند را، غلغله روم را، جرگ کشان با همت را، گوشه نشینان خرابات را.

سحرخیزان مناجات را، پیران خراسان را، پیران ترکستان را، صالحان یمن را، مسکینان اورگنج را، خاک نشینان غزین را، خواجهگان حبشه را، غریبان کشمیر را، شب نشینان شهر خاور زمین را. گوشه نشینان بغداد را، کریمان کرمان را، سروپا بر هنگان عالم را، حاجیان حب معرفت را، قنبر غلام علی را، لنگ و فوطه بندان هند را،

ناصرخسرو علوی را، سینه خراسان حضرت علی بن موسی الرضا را، پایه هندوستان خواجه احمد زنده پیر را، کله ترکستان شیخ فرید شکرگنج را، باب الحق را، پیر لعلی شهباز قلندر را، باباطاهر عربیان را، غازیان لشگر اسلام را، حضرت امام جعفر صادق را، منصور شهید را، روندگان خانه کعبه را، بلیه شام را، هفده سلسله حضرت شاه اولیاء را حکیمان حاذق را، حکام سلاطین عادل را، زواران قبور ائمه امام را، حاجیان بیت الله الحرام را، کشتی نشینان بادیه پیما را، اولیاء قندھار را،

آفریدگان خاور زمین را، صنعت گران چین را، حکیمان مصر را، علم اليقین اسلام را، عین اليقین مکه را، بی زبانان یزد را، صادقان طبرستان را، زاهدان دارالمرز رشت را، دارالمؤمنین استرآباد را، حمله داران خراسان را، برج اولیاء الله بغداد یعنی حضرت امام موسی کاظم را، شاه نعمت الله ولی را، حاجی بکتاش ولی را، پوریای ولی را، شیخ حسن بصری را، ابراهیم ادhem را، احمد محمود را، احمد نو بهار را، شاه عیسی قتال را، شاه عبدالوهاب را، مخدوم جانی جهان گشت را، زنده علی را حضرت شاه سید جلال الدین حیدر را حضرت مولی الموالی علی علیه الصلوٰۃ والسلام را.

دیگر سلامتی بَرَّ و بحر عالم را، محققون ائمه هدی را، چشمہ زلال را، خلاصی بندیان را، خوشنوی یتیمان را، قطب را، غوث را، چهل تن را، چهل ابدال را، معین هندوستان را، پیر، امیر، شیر حضرت شاه سلطان سید جلال الدین حیدر نور ظهور برقرار

حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه نور ظهور برقرار

حضرت امام حسن عسگری نور ظهور برقرار

حضرت امام علی النقی (ع) نور ظهور برقرار

حضرت امام محمد التقی (ع) نور ظهور برقرار

حضرت امام رضای غریب (ع) نور ظهور برقرار

حضرت امام موسی کاظم (ع) نور ظهور برقرار

حضرت امام جعفر صادق (ع) نور ظهور برقرار

حضرت امام محمد باقر (ع) نور ظهور برقرار

حضرت امام زین العابدین (ع) نور ظهور برقرار

حضرت امام حسین شهید (ع) نور ظهور برقرار

حضرت امام حسن مجتبی (ع) نور ظهور برقرار

حضرت مولانا مولی الکونین امیرالمؤمنین علی ولی الله (ع) نور ظهور برقرار

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآلہ وسلم نور ظهور برقرار

هو

ختم کلام - ظهور امام - برایش ذوالفقار - آمرزش والدین حضار - نیستی جان کفار

هر که باشد محب هشت و چهار - هر که باشد محب جرگ فقار

از برای بقا و صفاش گفتیم ، هو ، حق

مبانی سلوک در سلسله خاکسار جلالی ابوترابی تا آنجا که مقدور بود ، نگاشته شد معهذا اطلاع کامل از کم و کیف تمامی اشارات و رموز این سلسله به تحقیق و جستجوی عاشقانه‌ای نیاز دارد که محرمان اسرار درویشی در وادی سیر و سلوک عملی بدان توفیق خواهند یافت .

امام محمد غزالی گوید :

هر رازی را افشا نشاید و هر حقیقتی را بیان نباید که سینه آزادگان گورستان رازهاست.

## بخش دوم

### ۶

### تاریخچه پوست نشینان تصوف

بنابر احادیث متواتر، اصحاب سر رسول اکرم صلی الله علیه وآلہ وسلم چهارصد نفر بوده‌اند که از این تعداد: سلمان، ابی ذر، عمار و مقداد از اصحاب کبار و حارث نخعی، میثم تمار، رشید هجری، سعید بن جبیر، قبر، ابو عمره، اویس قرنی، حسن بصری و کمیل بن زیاد نخعی و تعدادی دیگر از تابعین بوده‌اند که شرح حالات هر یک در روایات و تواریخ مضبوط است.

#### (اویس قرنی)

اویس بن عامر بن جزء بن مالک بن عمرو بن مسعوده بن عمرو بن عصوان بن قرن بن ردمان بن ناجیة بن مراد المرادی القرنی معروف به اویس قرنی پیر مکتب تصوف اویسی و در یمن ساکن بود. «قرن» موضوعی است در نجد «عربستان». طبق روایت و بر طبق نظر قاموس «قرن» قریه‌ای است نزدیک طایف عربستان و نسبت اویس به این موضع می‌باشد. مشهور است که از ایشان سلسله‌ای جاری نشده است.

ابن اعثم در تاریخ خود نوشته است: چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بالشگر به جانب شام رو نمودند تا با معاویه پیکار نمایند، اویس قرنی به خدمت حضرت آمد و او را سلام کرد. آن حضرت به قدم او مرحباً گفت و ازوی احوال پرسی کرد.

در کتاب حبیب السیر آمده است که اویس بر کنار آب فرات وضو می‌ساخت ناگهان صدای طبل شنید، پرسید صدای چیست؟ گفتند حضرت امیر به حرب معاویه می‌رود. اویس گفت هیچ عبادت نزد من بالاتر از متابعت علی مرتضی (ع) نیست. آنگاه به متابعت حضرت شთافت و همچنان در خدمت حضرت بود تا در صفين به سال ۳۷ هجری شهید شد.

در تحفة الاحباء سیدالمحدثین مذکور است که اویس در موضع «ذیقار» به حضرت علی علیه السلام پیوست و با ایشان بیعت نمود. بدین ترتیب گفت که «آمده‌ام تاسر در خدمت تو چون

گوی بیندازم».

از رسول اکرم(ص)، روایت شده است که فرمودند «اویس قرن از خیرالتابعین» می‌باشد. در قاموس خیری از حضرت رسول اکرم(ص) آمده که مولانا در مثنوی آنرا چنین به نظم کشیده است:

از من می‌آید بسوی خدا	که محمدگفت بردست صبا
بوی یزدان می‌رسد از جان وس	بوی رامین می‌رسد از جان وس
آن زمینی، آسمانی گشته بود	چون اویس از خوشیش فانی گشته بود
چاشنی تلخیش نبود دگر	آن هلیله پروریده در شکر
نقش دارد از هلیله طعم نی	آن هلیله رسته از ما و منی
آن منی و مائی خود درنوشت	آن کسی کز خود بکلی درگذشت

از سخنان اویس است که می‌فرماید:

۱- «من عرف الله لا يخفى عليه شيء» ۲- «السلامة في الوحدة» ۳- «عليك به قلبك»  
شیخ فریدالدین عطار در شرح حالات اویس می‌گوید که:

«همسایگان او گفتند که ما اورا از دیوانگان می‌شمردیم آخرالامر در خواست کردیم تا اورا خانه ساختیم بر در سرای خوش. یکسال و دو سال برآمدی که او را وجودی نه که بدان روزه گشادی و طعام او از آن بودی که گاه گاه دانه خرما بر چیدی و شبانگاه بفروختی و در وجه قوت نهادی و بدان افطار نمودی و اگر خرما یافته دانه او را فروختی و در وجه قوت نهادی و خرما را به صدقه دادی و جامه او کهنه بودی که از مزابل بر چیدی و بشستی و نماز کردی و باز به هم دوختی و با آن می‌ساختی.»

«آری نفس خدا از میان چنین جانی برمی‌آید و در وقت نماز بامداد بیرون شدی و بعد از نماز خفتن باز آمدی و به هر محلت که باز آمدی کودکان آنرا سنجک زدنده و می‌گفتی ساقهای من باریک است سنگ کوچکتر اندازید تا پای من خون آلود نشود و از نماز باز نمانم که مراغم نماز است نه غم پای.»

عطار گوید: قومی باشد که ایشان را اویسیان گویند که آنان را به پیر حاجت نبود و ایشان را نبوت در حجر خود پرورش دهد بی‌واسطه غیری، چنانچه اویس را داد. اگر چه به ظاهر خواجه انبیا را ندیده بود ولیکن پرورش از وی می‌یافت و او نبوت می‌پرورد تا حقیقت هم نفسی بود و این مقام مقام عالی است تاکه را اینجا رسانند و این دولت رویه که نهد «ذلک فضل الله یویه من یشاء».

در نفحات آمده است بعضی از اولیاء الله که متابعان آن حضرتند بعضی از طالبان را به حسب روحانیت تربیت کرده‌اند بی‌آن که در ظاهر پیری باشند و این جماعت نیز داخل در اویسیانند و

بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه به این مقام بوده است. چنانچه شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم گرگانی طوسی را که سلسله مشایخ حضرت ابوالجناح نجم الدین کبری به ایشان می‌پیوندد و از طبقه شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی اندکه در ابتداد ذکر او این بود که علی الدّوام گفتی: «اویس، اویس». و گویند خواجه حافظ شیرازی و خواجه نظام الدین گنجوی نیز در ابتدابه پیری نسبت نداشته‌اند.

اما آنچه محققان بدان رسیده‌اند آن است که بدون بیعت عامه نبُریه و خاصةً ولَبِریه با شخص انسان کامل مکمل زمان خود، سلوک ممتنع است حتی پیغمبران اولو‌العزم در مقام بشریت، قبل از مبعوث شدن، بانبی زمان خود، بیعت نموده تا به کمال رسیده‌اند چنانکه حضرت موسی علیه‌السلام چندین سال خدمت شعیب نمود و به صحبت خضر رسید.

چنانکه حضرت حق به پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «واو حیناً الیک ان اتبع ملة ابراهیم حنیفَا اولئک الذين هدیهم الله فبهدیهم افتدہ» تا چه رسید که کسی بی‌واسطه غیری به کمال رسد. امکان ندارد که کسی بی‌صحبت دانا به مقصد رسد و مقصود حاصل کند اگر چه مستعد باشد و به ریاضت و مجاهدت مشغول گردد.

مولانا در مثنی فرماید:

یک دو کاغذ بر فزا در وصف پیر	ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر
پیر را بگزین و عین راه دان	برنویس احوال پیر راه دان
کو ز حق پیر است نی ز ایام پیر	کرده‌ام بخت جوان را نام پیر
هست بس پر آفت و خوف و خطر	پیر را بگزین که بی‌پیر این سفر
دامن این نفس کش را سخت گیر	هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر
.....	.....
او ز غولان گمره و در چاه شد	هر که او بی‌مرشدی در راه شد
بس ترا آشفته دارد بانگ غول	گر نباشد سایه پیر ای فضول
.....	.....
همچو موسی زیر حکم خضر رو	چون گرفتی پیر، هین تسليم شو

اما آنچه اویسیان می‌گویند این است که: اویس را حضرت رسالت در حجر عنایت پرورش داد و ظاهراً پیری نداشته است در حالی که این نظریه برخلاف برهان و نص بزرگان است زیرا اگر در ظاهر به خدمت آن حضرت نرسیده دلیل بر آن نمی‌شود که بیواسطه از آن حضرت فیض گرفته

باید در صورتی که حضرت رسول اکرم (ص) در تمام بلاد دور دست از طرف خود نزاب داشته و از طالبان، بیعت می‌گرفته‌اند. چنانکه خود اویس به خدمت عمومی خوبی «عصام قرنی» رسید و عصام در زمان حضرت پیغمبر، قطب ابدال بود. دیگر آنکه اویس در خدمت حضرت علی بن ابیطالب (ع) به درجه کمال رسیده و در رکاب حضرتشان به درجه شهادت نایل آمد.

و اینکه گفته شد، شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ نظام الدین گنجوی بدون پیر بوده‌اند بی‌انصافی است زیرا پیر شیخ ابوالحسن خرقانی، شیخ ابوالعباس قصاب بوده و شیخ نظام الدین گنجوی، سلسله ارادتش، به شیخ اخی فرج زنجانی بوده است و از اشعار وی که گفته دلیل بر عدم احتیاج به واسطه نیست مطلقاً و بعضی از اشعار وی نص است به احتیاج به غیر چنانچه فرموده است:

مشوچون سگ بخواب و خورد خرسند      اگر چه گربه باشد دل بر اویند

و خواجه حافظ بیشتر از همه اتصال خود را به پیر و احتیاج به وی در اشعارش سروده است:

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن      ظلماتست بترس از خطر گمراهم

یا

نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر      که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

یا

پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد      و اندر آن آینه از حسن توکرد آگاهم

یا

چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم      کز چاکران درگه پیر مغان منم

یا

گرم نه پیر مغان در بروی بگشاید      کدام در بزم چاره از کجا جویم

یا

بصد امید نهادیم در این مرحله پای      ای دلیل دل گم گشته فرو نگذارم

یا

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم      که من دلشده این ره نه بخودمی‌پویم

یا

بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم      که گم شد آنکه در این ره به رهبری نرسید

باری انتشار سلسله‌ای به نام اویس معلوم نیست، ولی بعضی طریق خود را به اویس نسبت می‌دهند.

اگر چه ممکن است جمعی به فیض صحبت و حضور وی رسیده باشند اما این امر دلیل بر اینکه

ایشان کسی را تعیین کرده که بعد از وی دستگیری و ارشاد نماید نمی‌تواند باشد. مهمتر اینکه اویس، در مقام «جذبه» بود یعنی مجدوب بود و مجدوب علی القاعده نمی‌تواند به مقام ارشاد برسد، مقام ارشاد و دستگیری از آن مجدوب سالک است «نه مجدوب». مجدوب آن کسی است که در دوستی حق سبحانه و تعالیٰ به مرتبه عشق نائل آمده باشد و در همان مرتبه عشق زندگی کند و در همان مرتبه، این عالم را وداع نماید.

شیخ عزیزالدین نسفی در کتاب انسان کامل «مقصد الاقصی» دریابان شیخی میفرماید: اول باید که مجدوب سالک باشد زیرا که اهل معرفت سه چیز را بسیار اعتبار می‌کنند: اول جذبه، دوم سلوک و سوم عروج.

جذبه عبارت از کشش است و سلوک عبارت از کوشش و عروج عبارت از بخشش است. جذبه فعل حق تعالیٰ است که بنده را روی به خود می‌کشد. اگر کسی سلوک کند و سلوک را تمام کند این چنین کس را مجدوب سالک گویند و اگر اول سلوک کنند و سلوک را تمام کنند، آنگاه جذبه حق به ایشان برسد این چنین کس را سالک مجدوب گویند و اگر سلوک را تمام نمایند و جذبه حق به ایشان نرسد این کس را سالک گویند.

وفات اویس قرنی را روایات گوناگونی است. بعضی گویند در جنگ دیلم شهید شد و مزارش در کوه اعلیٰ وتل قزوین است. برخی دیگر گفته‌اند در جنگ صفين شهید شد و به روایتی در کردستان نزدیک کرمانشاهان مدفون است.

از سخنان اویس است که فرمود:

در کوچکی گناه منگر در بزرگی خالت نگر که حق تعالیٰ را عاصی می‌شوی.  
هر که خدای را بشناخت بر او هیچ چیز پوشیده نماند.

رفعت در فروتنی و پیشوائی در نصیحت خلت، و موذت در صدق، فخر در فقر، و نسب در تقوی، و شرف در قناعت و راحت در زهد است.

شایان ذکر است که اخیراً میر قطب الدین محمد بن جلال الدین علی میر ابوالفضل عنقا «پیر اویسی» خود را متسبب به سلسله اویسی دانسته و به چهل واسطه از طریق سلسله صفویه به حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام می‌پیوندد.

شجره نسب این سلسله بنا به مندرجات «أنوار قلوب سالكين» به شرح زیر است:  
میر ابوالفضل جلال الدین علی عنقا که «والدش مرحوم علی بن محمد هاشم بن عبد مناف بن شاهزاده صلاح الدین بن سلطان محمد میرزا ابن شاه سلطان حسین صفوی» از عارفان بنام زمان خود بوده و به حلقه ارادت آقا سید محمد قربیشی قزوینی ذهنی در آمده و بعد از انجام ریاضات به

مقام واصلین نائل گشته است.

مرحوم میر ابوالفضل جلال الدین علی به سال ۱۲۶۶ هـ. ق در قزوین تولد یافت و تا سن ۱۹ سالگی در آن سامان نزد اساتید معقول و منقول کسب فیض نمود و در سال ۱۲۸۴ هـ. ق، به تهران هجرت کرد و مدتی در آنجا به تدریس علوم آن زمان اشتغال ورزید، سپس درس و تدریس را به یکسو افکند و به خدمت اهل دل شتافت. ابتدا در قزوین از محضر دایی خویش سید حسین بن حاج سید قریش ذهبی مستفید گردید که ایشان نیز طریقت را از سید محمد قریش قریشی ذهبی قزوینی دریافت داشته بود. کم کم احوال او متغیر شد و به محضر روحانی پیر عارف و کامل و مکمل طریقه اویسی مشربان آقا عبدالقادر بن عبدالغفار جهرمی شیرازی که خلیفه و صاحب سرقوس المتأخرین حاج محمد حسن نائینی (متوفای ۱۲۵۰ هـ. ق) خلیفه و قطب الاقطاب ولایت مآب حاج عبدالوهاب بن حاج عبدالقيوم نائینی مشهور بوده است درآمد. جلال الدین علی میر ابوالفضل عنقا از ابتدای تشریف تا زمان ارتحال به ادامه ریاضات و طاعات، به تکمیل نفس پرداخته است. وفات آقا عبدالقادر به سال ۱۳۰۲ هـ. ق در تهران اتفاق افتاد و مزارش در رواق امامزاده عبدالله شهری قرار دارد.

آقا عبدالقادر جهرمی شیرازی دارای کرامات عالی و روحی بلند بود.

جلال الدین علی میر ابوالفضل از مشایخ سلسله معروفیه از جمله از حاج محمد جعفر مجذوبعلیشاه و آقا محمد جاسبی اجازه ارشاد و دستگیری داشته است. مشرب خاص میر ابوالفضل، «اویسی» بود و در طریقت کسی را توقف نمی داد و داعیه وادعائی نداشت. صاحبدلان و اهل راز از هر طریقه و صنف گرد وی جمع می شدند.

میر ابوالفضل عنقا در عصر روز سه شنبه بیست و نهم جمادی الثانی سال ۱۳۳۳ هـ. ق (۱۲۹۳ هـ. ش) در تهران دعوت حق رالیک گفت و در ابن بابویه مدفون گردید.

آثار و تالیفات وی عبارتند از: مجموعه اسرار اولیاء و رموز اصفیاء - نحو و مقدمات منطق - منظمه کلامیه و معانی بیانیه - کتاب عقاید حقه در اصول دین و مذهب - رساله در اثبات نبوت خاصه و ولایت خاصه - رساله در بیان بعضی از اسرار حروف - رساله صحبو در احادیث قدسی - رساله اصطلاح - مثنوی انوار القلوب سالکین - دیوان حقایق المناقب در مداعیح اهل بیت علیهم السلام - دیوان غزلیات ذوقیه واردات شوقيه.

بعد از وفات جلال الدین علی میر ابوالفضل عنقا «پیر اویسی» فرزندش میر قطب الدین محمد عنقا متولد ۱۳۰۶ هـ. ق جانشین شد.

میر قطب الدین محمد عنقا در صبح شنبه ۳۱ شهریور ۱۳۴۱ هـ. ش برابر با ۲۲ ربیع الاول

۱۳۸۲ هـ. ق بدرود حیات گفت و در جوار پدر در ابن بابویه مدفون گردید.

بعد از درگذشت میر قطب الدین محمد عنقا، صادق عنقا فرزند آن مرحوم خلیفه و جانشین گردید و لقب شاه مقصود بر خود نهاد.

صادق عنقا در پانزدهم بهمن ۱۲۹۴ هـ. ش متولد گردید. صادق عنقا مدتی است فرزند خود نادر عنقا (صلاح الدین علی) را به جانشینی خود برگزید و مریدان از روز شنبه دهم شهریور ۱۳۴۲ هـ. ش با نادر عنقا بیعت کردن.

### (سلسله ادھمیه)

این سلسله به واسطه ابراهیم ادھم جاری شده و بعضی را عقیده بر آن است که به حضرت امام زین العابدین علیه السلام اتصال دارد و برخی دیگر گفته‌اند به امام محمد باقر علیه السلام متصل می‌باشد و بر طبق بعضی روایات از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ادراک فیض نموده است. نسبت او را چنین نوشته‌اند:

ابوسحق بن ادھم منصور بن زید بن جابر بن ثعلبة بن سعد بن حلام بن عزیة بن سامة بن ربیعه بن ضعیفه بن عجل بن لحیم العجلی البلاخی و پس از چند واسطه به محمد بن عبدالله بن عمر الفاروق الخطاب می‌رسد.

در طرائق آمده است «ابراهیم بن ادھم امیر بلخ بود و هرگاه برای شکار یا شغل دیگر بیرون می‌رفت پیش روی او چهار صد عمود از طلا و نقره می‌بود. روزی به عزم شکار سوار شد، ندائی شنید، از اسب پیاده شد و حشم و خدم را متفرق ساخت و گفت از برای من شغلی پیش آمده، قدم تجرید در بادیه نهاد و به شبانی رسید. پرسید از کیستی؟ شبان گفت از ابراهیم بن ادھم.

ابراهیم جامه‌های خود را به شبان داد و لباس او پوشید و به قصد زیارت و طلب مغفرت عازم مکه شد و بعد از رنج فراوان پس از مدت‌ها به مقصد رسید و مدتی در مکه بماند و جماعتی از اولیاء را ملاقات نمود.»

گویند زمانیکه ابراهیم از بلخ مهاجرت کرد او را پسری خردسال بود، چون بزرگ شد از احوال پدر جویا شد. مادر شرح حال ابراهیم را به فرزند بازگفت و به او گفت پدر اکنون در مکه سکونت دارد. فرزند طالب دیدار پدر و زیارت خانه خدا شد و بر همین نیت منادی را فرمود تا ندا دردهد و طالبان زیارت مکه را خبر نماید که هر کس آرزوی حج دارد باید. گویند چهار هزار کس با زاد و راحله فرزند ابراهیم روانه مکه شدند و مادرش نیز همراه بود. چون به مکه رسیدند، در مسجد الحرام، احرام پوشان را می‌بیند و از آنان می‌پرسد که ابراهیم ادھم را می‌شناسید؟ گفتند او

شیخ ماست و به طلب هیزم رفته است تا پس از جمیع آوری، بفروشد و از برای ما نان تهیه نماید. پسر به صحراء رفت، پیری را دید پشتۀ هیزم برگردن نهاده می‌آید. گریه بر پسر افتاد و آرام آرام از پس ابراهیم همی‌رفت تا به بازار رسید. ابراهیم آوازداد کیست این هیزم از من بخرد و نان بدده؟ مردی هیزم بخرید و نانش بداد. ابراهیم نان به یاران داد و خود به نماز ایستاد. پسر از مشاهده این امر اندیشنگ شد که مبادا بعد از شناختن پدر، او بگریزد. ماجرا را به مادر خبرداد. مادر او را به صبر دعوت کرد و گفت تا پایان مراسم حج حوصله کن.

ابراهیم بعداز اتمام نماز به یاران سفارش نمود، به مناسبت ایام حج و از دیاد زوار باید چشمهای خود را نگاه دارید. همین‌که حاجیان به طوف مشغول شدند و ابراهیم نیز با یاران در طوف بود که ناگهان پسر پیش ابراهیم آمد. ابراهیم به چهره آن پسر که بسیار زیبا بود نگریست. یاران تعجب کردند. چون از طوف فراغت یافتند از ابراهیم پرسیدند که به ما فرمودی به هیچ صاحب جمالی نظر نکنید و تو در پسری نیکوچهره نگریستی، حکمت چیست؟ ابراهیم گفت چون از بلخ بیرون می‌آمد پسری شیرخواره را نزد مادرش گذاشت. تصوّرم این است که این، آن‌پسر باشد.

روزی یکی از یاران ابراهیم به میان قافله رفت و قافله بلخ را جویاشد. خیمه‌ای دید از دیبا و در وسط آن خیمه، کرسی در میان نهاده و آن پسر بر آن کرسی نشسته قرآن می‌خواند و می‌گریست. درویش نزد او رفت و پرسید از کجا آمده‌ای؟ گفت از بلخ، پرسید فرزند کیستی؟ پسر گریان و نالان پاسخ داد، پدر را ندیده‌ام مگر دیروز، نمی‌دانم او پدر من است یا نه. درویش گفت بیاید تا شما را نزد او برم. ابراهیم با یاران در کنار رکن‌یمانی نشسته بودند از دور یاری را دید که با آن پسر و مادرش نزد او می‌آیند. همین‌که زن، ابراهیم را دید فریاد برآورد و گفت ای‌پسر، آن است پدر تو. جمله یاران فریاد برآوردند و گریستند و پسر بیهوده بیفتاد چون به‌هوش آمد بر پدر سلام کرد و ابراهیم جواب داد و در کنارش بنشاند و از او پرسید به کدام دینی؟ پسر گفت بر دین محمد مصطفی (ص)، گفت الحمد لله. باز پرسید قرآن می‌دانی؟ پسر گفت آری. گفت الحمد لله. باز پرسید از علم چیزی آموخته‌ای؟ گفت آری. ابراهیم گفت الحمد لله. ابراهیم برخاست تا برود. مادر و فرزند با فریاد از رفتن ابراهیم جلوگیری کردند. ابراهیم روی سوی آسمان کرد و گفت: «الله اغتنی». پسر در دم در کنار پدر جان بداد و بمرد. یاران گفتند ای ابراهیم چرا چنین کردی؟ گفت چون او را در آخرش گرفتم مهر او در دلم بجنبید از باطن ندائی به گوشم رسید که ای ابراهیم «دوستی ما می‌کنی و با ما دیگری را به دوستی می‌گیری و در دوستی شریک می‌گیری». چون این ندا شنیدم دعا کردم و گفتم به فریاد من «ای رب العزّة» برس. اگر محبت او مرا از محبت حق بازخواهد داشت یا جان او را بگیر یا جان من، دعا در حق فرزند مستجاب شد.

شیخ عطار گوید: چون عمر ابراهیم‌ادهم به آخر رسید نایدا شد چنانکه به یقین معلوم نیست خاک او کجاست. بعضی گویند در بغداد است و برخی ادعا می‌کنند در شام و بعضی گویند در آنجاست که خاک لوط پیغمبر می‌باشد که به زمین فورفت و خلق را به زمین فرو برد، در آنجا گریخته و از خلق نجات یافته و در همان دیار وفات نموده است.

از سخنان ابراهیم‌ادهم در مناجات است که گفت:

الله تو می‌دانی که هشت بهشت در جنب انعام و اکرامی که با من کرده‌ای اندک است در جنب محبت خود و انس دادن با ذکر خود و فراغتی که ما را داده‌ای در وقت تفکر کردن در عظمت تو.  
الله از ذلّ معصیت به عزّ طاعت آر.

الله آنکه ترا می‌داند، نمی‌داند، چگونه باشد حال کسی که ترا نداند.

از لطایف کلام ابراهیم است که گفت:

سه حجاب باید که از پیش دل سالک برخیزد. تا در دولت به رویش گشاده گردد:  
اول آنکه اگر مملکت هر دو عالم به عطای ابدی به او بدهند شاد نگردد زیرا هر که به وجودی شاد تواند بود هنوز حریص است و حریص محروم.

دوم حجاب آن است که اگر مملکت هر دو عالم او را بود و از وی بستاند به افلاس اندوهگین نگردد از برای آنکه این نشان سخط است و ساخت معدّب.

سوم حجاب آنکه به هیچ مدح و نوازش فریفته نگردد که هر کس به مدح و ثنای خلق فریفته گردد حقیر همت باشد و حقیر همت محجوب بود. عالی همت باید بود.  
او گوید: هیچ کس پایگاه مردان را به نماز و روزه و حج و جهاد درنیافت مگر بدانست که در حلق خود چه فرو می‌برد از حلال.

از ابراهیم پرسیدند دراین راه که آمدی هیچ شادی به تو رسید؟

گفت چند بار: اول آنکه در کشتی بودم با جامه خلق و موی دراز و در حالی بودم که اهل کشتی از آن غافل بودند و بر حال من می‌خندیدند. در آن میان مسخره‌ای بود که هر ساعت می‌آمدی و موی سرم گرفتی و برکنندی و سیلی برگردن من زدی. چون خود را به مراد خود دیدم و بدان خواری نفس شاد شدم. ناگاه موج عظیمی برخاست چندانکه یم غرق شدن بود. ملاح گفت یکی را باید انداشت تا موج آرام گیرد. گوش من گرفتند تا مرا به دریا اندازند موج آرام گرفت و آن ساعت که گوشم گرفتند خود را به مراد خود دیدم.

دوم: یکبار به مسجدی رفتم که بخُسبم. در حال مرا گرفتند. من از ضعف و درماندگی قدرت ایستادن نداشتم که از مسجد بیرون روم. پایم را گرفتند و می‌کشیدند. مسجد را نزدیکی بود مرا در

زیر نرdban انداختند از هر پایه‌ای که می‌افتدام سرم می‌شکست و در هر پایه، سرّ اقلیمی بر من کشف می‌شد. با خود گفتم کاشکی نرdban را پایه بیشتری بودی.

سوم: پوستینی داشتم که «چمنده» بسیار در آن افتاده بود و مرا می‌خوردند. ناگاه از جامه‌های زریفت گذشته‌ام یاد کردم. نفس فریاد برآورده که آخر این چه رنج است که بر خود نهاده‌ای. آنجا هم نفس را به مراد خود دیدم.

ابراهیم گوید: روزی غلامی را دیدم او را خریدم و از او پرسیدم چه نام داری؟ گفت تا چه خوانی. گفتم چه می‌خوری؟ گفت تا چه دهی. گفتم چه پوشی؟ گفت تا چه پوشانی. گفتم چه می‌کنی؟ گفت تا چه فرمانی. گفتم چه خواهی؟ گفت بنده را با خواست چه کار.

پس با خود گفتم، ای مسکین، تو در همه عمر، خدای را چنین بنده بودی!  
باری بندگی بیاموز. چندان گریستم که بیهروس شدم.

از ابراهیم پرسیدند سبب چیست که خدای را می‌خوانیم و اجابت نمی‌شود؟ گفت از بهر آنکه خدای را می‌دانید و طاعتش نمی‌دارید. رسول را می‌شناسید و از سنت او متابعت نمی‌کنید. قرآن می‌خوانید و بدان عمل نمی‌کنید. نعمت خدای می‌خورید و شکر نمی‌کنید. می‌دانید که شیطان دشمن است با او عداوت نمی‌کنید بلکه با او می‌سازید. از عیهای خود دست برنمی‌دارید و در عیب دیگران شروع می‌نمایید. کسی که چنین بود دعای او چگونه مستجاب شود؟

مشهورترین طریقه‌ای که به سلسله ادھمیه اتساب دارد سلسله چشتیه است. ولی قبل از تشکیل سلسله چشتیه، شیخ حذیفه مرعشی از ابراهیم ادھم، و شیخ هبیره بصری از وی و از شیخ هبیره به شیخ علوی دینوری و از او به شیخ اسحق شامی واژوی به شیخ احمد ابدال چشتی رسیده است. بنا بر روایتی شقیق بلخی از مریدان و خلیفه ابراهیم ادھم بوده و از حضرت امام موسی کاظم(ع) فیض گرفته است.

### (سلسله چشتیه)

در نفحات الانس جامی مذکور است سلسله‌ای که از شیخ الشیوخ ابواسحق شامی جاری شده به‌این ترتیب است: از جانب امام باطن و ظاهر، حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام فیض رسیده به ابراهیم بن ادھم و از وی به شیخ حذیفه مرعشی و از وی به شیخ هبیره بصری و از وی به شیخ علوی دینوری و از وی به شیخ اسحق شامی و از وی به خواجه احمد ابدال چشتی، و سلسله چشتیه به‌وی اتساب دارد.

چون شیخ ابواسحق به قریه چشت<sup>(۱)</sup> رسید خواجه ابواحمد ابدال که مقدم مشایخ چشت بود صحبت وی را دریافت. از مشاهیر دیگر این سلسله عمارتند از: خواجه ابومحمد بن خواجه ابی احمد چشتی - خواجه ابویوسف بن محمد سمعان - خواجه قطب الدین مودود چشتی - خواجه احمد بن مودود بن یوسف چشتی - شیخ احمد چشتی - خواجه اسماعیل چشتی - خواجه معین الدین محمد بن حسن سجزی و تعداد دیگری از بزرگواران این سلسله.

در طرائق شجره پیران چشت چنین ذکر گردیده است: جمال الدین محمد از حضرت سیدمیرمحی الدین محمد قلندر قادری و او از حضرت عیسی سندی و او از شاه لشگر محمد عارف و او از شیخ محمد غوث کوالیاری و او از شیخ ظهر حاجی حضور و او از شاه ابوالفتح هدایت الله سرمست و او از شاضمن و او از حضرت میران سیدزاده و او از شیخ علی دینوری و او از شیخ الله ادهمی و او از شیخ صدرالدین شهاب الدین ناکوری و او از نصیر الدین چراغ دهلي و او از سلطان المشایخ خواجه نظام الدین اولیاء و او از خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی و او از خواجه بزرگ معین الدین چشتی و او از عثمان هروني و او از شریف زندی و او از خواجه قطب الدین مودود چشتی و او از ناصر الدین چشتی و او از ابو محمد و او از ابواحمد ابدال چشتی و او از ابواسحاق چشتی و او از علی ممشاد علو دینوری و او از هبیره بصری و او از حذیفه مرعشی و او از ابراهیم ادهم و او از فضیل عیاض و او از عبدالواحد بن زید و او از حسن بصری و او از حضرت علی حیدر کرار کرم الله وجهه و جناب ایشان از حضرت سید الانبیاء مصطفی صلوات الله و سلامه علیه.

میر ولی الدین دانشمند هندی «متوفی به سال ۱۹۷۵ میلادی» و مفسر اصول و عقاید متصرفه، نظریه خود را در مورد روش و سیر و سلوک پیروان طریقت چشتیه در این جمله خلاصه می‌کند «برای صوفیان طریقت چشتیه مهمترین اصل، عشق به خداست». و نقش عشق را از دیدگاه پیروان این طریقت چنین ترسیم می‌نماید: «همان گونه که در عشق مجازی عاشق پیوسته هوای محبوب در دل دارد و هر دم بر این اشتیاق افزوده می‌گردد، در عشق حقیقی یا عشق الهی نیز حالت مشابهی وجود دارد و برای ایجاد چنین عشقی پیروان این طریقت که اکثر ادر شبه قاره هند و پاکستان می‌باشند به ذکر جلی می‌پردازند. با تکرار ذکر، حرارتی در قلب سالک ایجاد می‌شود و این حرارت بهنوبه خود موجب تب و تاب و شوری در دل وی می‌گردد و سکر و فرح ایجاد می‌کند و این خود آتش عشق را در دل بندۀ مخلص شعله ور ساخته و او را پذیرای عشق حق می‌سازد.»

جامی در کتاب نفحات الانس در شرح احوال عرفان مبحثی به معین الدین چشتی (۵۷۳ تولّد -

۱. قریه چشت نزدیک هرات واقع است.

۶۴ عوفات) که مؤسس این سلسله بوده اختصاص نداده و تنها در باب نظامالدین اولیاء «مرید معین الدین»، به ذکر نام وی به عنوان مرشد نظامالدین اکتفا نموده است.

یکی از فعال‌ترین چهره‌های سرشناس در ارائه شیوه‌های ویژه تربیتی در طریقت چشتیه «قطب‌الدین بختیار کاکی» است. کتاب هشت بهشت از تأییفات وی مجموعه‌ای است از سخنان معین‌الدین و هفت تن از متقدمان او در چشت که راهنمای مؤثری در تدوین روشی نوین در مراتب سیر و سلوک در این طریقت می‌باشد. وی که به زهد و تقوی و تحمل ریاضات شهرت داشت در عین حال نیز بسیار علاقه‌مند به سماع بود و در خانقاہ خود اغلب محفل سماع برپا می‌داشت و یا در محفل سماع دیگر سلسله‌ها شرکت می‌کرد، در این مورد اشعار پر شوری نیز سروده است مانند این بیت:

سرود چیست که چندین فسون عشق در اوست  
عشق قطب‌الدین به سماع در حالتی بی‌نظر به مرگ وی انجامید. هشت ماه پس از وفات مرشد خود، او در محفل سماعی در خانقاہ شیخ علی سجستانی حضور داشت. قوّال گرم‌گرم خواندن قصیده‌ای معروف از احمد جام بود که قطب‌الدین به حال وجود با شنیدن این بیت که:

کشتگانِ خنجر تسلیم را  
هر زمان از غیب جانی دیگر است

از شدت وجود به حال بیهوشی افتاد و در آن حالت دو تن از مریدان وی به نامهای قاضی حمید‌الدین نگوری و بدرالدین غزنوی او را به خانقاہ خود منتقل کردند. وی سه شب‌انه روز در حال اغما بر برد و در چهارمین روز در حالی که سر روی زانوی حمید‌الدین و دست در دست بدرالدین داشت خرقه تهی کرد و به این مناسبت به «شهید راه محبت» مشهور شد.

معین‌الدین چهل روز پیش از خرقه تهی کردن رسماً وی را به جانشیتی خود انتخاب کرده و پیشگوئی کرده بود که جانشین بهنگام مرگ بر بالین وی حضور نخواهد داشت و در ضمن دستور داد که پس از وفاتش مرکز طریقت چشتیه، تحت نظر قطب‌الدین بختیار کاکی به دهلي منتقل شود. پس از وفات کاکی، مرید منتخب وی فرید‌الدین مسعود ملقب به بابافرید گنج شکر جانشین او شد. بنابر گفته «گیسودراز» پیر طریقت چشتیه، زمانی که فرید‌الدین گنج شکر برای اولین بار با پیر خود قطب‌الدین دیدار کرد در حالت استعداد تمام بود و به همین دلیل مراحل سخت سیر و سلوک را تحت نظر و توجه مرشد خود بسرعت طی کرد و به مرحله کمال رسید. هنگامیکه معین‌الدین، قطب طریقت برای بازدید به دهلي وارد شده بود به اتفاق کاکی برای دیدار فرید‌الدین به حجره‌اش در خانقاہ رفتند. وی از شدت ریاضت و ضعف جسمانی قادر نبود که برای استقبال از آن دو مهمان برجسته از جای خود برخیزد. معین‌الدین از مشاهده این حالت مرید خود چنان به هیجان آمد که رو

به کاکی کرد و گفت: بابا قطب! شهباز عظیمی در دام آورده‌ای که بجز صدرة المتهن آشیان نگیرد.  
شمعی است که حلقه درویشان را منور خواهد ساخت.

از میان مشایخ، بابافرید گنج‌شکر که تعداد آنها از بیست تن متجاوز است، می‌توان از نظام‌الدین اولیاء و علاء‌الدین علی بن احمد الصابر نام برد. نظام‌الدین اولیاء «متوفی به سال ۱۳۲۵ میلادی» ملقب به «محبوب‌الله» ایرانی‌الاصل بوده ولی در «بدآون» از نواحی شمال مرکزی هند تولد یافته است. او در سال ۱۲۵۷ میلادی در پاکستان به دیدار بابافرید شتافت. بابافرید گنج‌شکر در اولین برخورد، نظام‌الدین را به گرمی پذیرفت و با فراستی که داشت وی را برای جانشینی خود در نظر گرفت و این تازه وارد را فرستاده حق دانست و با این بیت از وی استقبال کرد:

سیلا ب اشتیاقت دلها کباب کرده  
ای آتش فراتت دلها کباب کرده

نظام‌الدین که از این برخورد پُرشور هیجان‌زده شده و از هیبت حضور پیر به لرزه افتاده بود، در جواب بابافرید به سختی توانست سخنی بگوید و به این جمله کوتاه اکتفا کرد: «اشتیاق عظیمی برای پابوسی شما داشتم.»

بابافرید در سال ۱۲۶۴ میلادی خلافت را رسماً به نظام‌الدین واگذار کرد و رو به او کرد و گفت: «هر دو جهان را به تو بخشیدم، برو و ملک هندوستان را تسخیر کن.» در واقع با این جمله، نظام‌الدین را در سن ۳۰ سالگی «۷۲۴ هـ. ق» به جانشینی خود برگزید چند ماه بعداز این واقعه، بابافرید خرقه تهی کرد. بنظر میرسد که نظام‌الدین در جامعه مسلمین عصر خود، که او را بسیار معزز و محترم می‌دانستند با تقوایش تأثیر عمیقی به جا گذاشته باشد.

از جمله مریدان سرشناس نظام‌الدین، امیرخسرو دهلوی شاعر پارسی زبان هند است. اولین دیدار نظام‌الدین و امیرخسرو که نشانگر رابطه عمیق باطنی بین آن دو است با مبادله این دو رباعی پُرشور آغاز شد.

امیرخسرو با این رباعی برای نظام‌الدین پیغام فرستاد:

کبوتر گر نشیند باز گردد  
بیاید اندرون یا بازگردد؟

تو آن شاهی که بر ایوان قصرت  
غیریب مستمندی بر در آمد

نظام‌الدین که با فراست خود دریافت با جان سوخته‌ای روبروست در جواب وی این رباعی را سرود:

که با ما یک نفس هم راز گردد

بیاید اندرون مرد حقیقت

اگر ابله بود آن مرد نادان

از آن راهی که آمد بازگردد

نظامالدین که مهر و محبت خاصی به امیرخسرو داشت، او را «طوطی هند» و «ترک من» خطاب می‌کرد و دربارهٔ وی گفته‌است: «روز قیامت از هر کسی خواهد پرسید چه آورده‌ای؟ چون از من پرسند خواهم گفت: سوز سینه این تُرك را آورده‌ام، الهی مرا به سوز سینه این تُرك ببخش» و در این مورد بیت زیر را نیز سروده است:

گر برای تُرك شرکم ازه بر تارُک نهند      تُرك تارُک گیرم و اما نگیرم تُرك تُرك

امیر خسرو در سفر بود که خبر فوت نظامالدین به وی رسید. از شنیدن آن خبر دیوانه‌وار نعره‌ای زد و بی اختیار به سوی دهلی روان شد، چون بر مزارش رسید گفت: آفتاب در زیرزمین و خسرو زنده؟ سپس بیهوش شد و تا ششم‌ماه در گریه‌وزاری بود تا از جهان رفت، و نظامالدین در زمان حیات پیشگوئی کرده بود که امیرخسرو پس از من نخواهدزیست و چون از این جهان رفت پیکرش را در کنار من به خاک سپارید که او صاحب اسرار من است.

پس از نظامالدین اولیاء، نصیرالدین محمود بن یحیی ملقب به «چراغ دهلی» (متوفی ۷۶۹ هـ. ق) سرحلقه طریقت چشتیه شد. در زمان چراغ دهلی نیز معاشرت و آمیزش پیروان طریقت چشتیه با دربار با سلطان محمد تغلق فرزند و جانشین سلطان غیاث الدین ادامه داشت، اما در این دوران طریقت چشتیه رو به انحطاط نهاد و یکی از دلایل اساسی انحطاط این سلسله پراکنده کردن و مهاجرت مشایخ مختلف این سلسله در خانقاہ مختلف هند بود که توسط سلطان محمد تغلق انجام گرفت. با اینهمه سلسله چشتیه توسط شیخ سراج الدین (متوفی ۷۵۹ هـ. ق) در بنگال و توسط اشرف جهانگیر (متوفی ۸۰۸ هـ. ق) در دره وسطای گنگ و توسط برهان الدین (متوفی ۷۴۱ هـ. ق) در دکن معمول و ترویج گشت.

سلطان محمد به دلیل تلوّن مزاج و خودکامگی، در سال ۱۳۲۷ میلادی یعنی دو سال پس از به سلطنت رسیدن مصمم شد که مرکز حکومت خود را از دهلی به دکن منتقل کند و «چراغ دهلی» را وادار ساخت که مشایخ طریقت خود را به هر سو روانه سازد و طبیعتاً دکن بیش از سایر نقاط آماده پذیرش این دُرهای پُربها بود.

از جمله صوفیان بر جسته این طریقت که به شهر دولت آباد دکن منتقل شدند، می‌توان از حسن سجزی، و محمدبن مبارک کرمانی ملقب به «میر خُرد» را نام برد.

تألیف ارزشمند «میرخُرد» کتاب سیرالاویاء است که کاملترین منبع تاریخی در مورد طریقت چشتیه است.

یکی دیگر از مشایخ «چراغ دهلي» که به دستور سلطان محمد به دولت آباد منتقل شده بود، «گیسودراز» (متوفی ۱۳۵۶ق.) نام داشت و چراغ دهلي پیش از وفات خود در سال ۱۳۵۶ میلادی او را به جانشینی خود انتخاب کرده بود.

محمد بنده نواز، ملقب به گیسودراز، نه تنها یکی از بر جسته ترین نویسنده‌گان صوفی مسلمک هند بشمار می‌رود، بلکه نام وی همچون نام «بابافرید گچ شکر» به خاطر محبویت نیش از حد، جزو اساطیر آن منطقه شناخته شده است.

از گیسودر از آثار و تألفات گرانبهائی باقی مانده، که به زبان پارسی و تازی شعر می‌سروده و مثنویهای وی به زبان محلی اردوست. عشق الهی و نبوغ فکری او، همراه با تسلط کاملش به سه زبان پارسی و اردو و تازی، گیسودراز را قادر ساخت که مجموعه‌ای درباره عشق عارفانه در سطح کتاب «تمهیدات عین القضاة» و آثار ابن عربی به جامعه هند ارائه دهد و بدین وسیله در طی قرون آینده تأثیر عمیقی بر رشد فکری صوفیانه در شبه قاره هند باقی گذارد.

سید محمد امیرحسینی «گیسودراز» از متصوفان کثیرالتألیف هند است و مهمترین آن به شرح زیر است:

- ۱- تفسیر قرآن به لسان اهل طریقت
- ۲- تفسیر قرآن بر منوال اهل شریعت
- ۳- تعلیق بر پنج جزء تفسیر کشاف زمخشری
- ۴- تفسیر سوره فاتحة الكتاب
- ۵- شرح و ترجمه مشارق الانوار به فارسی ۶- کتاب معارف در شرح عوارف المعرف ۷- ترجمه عوارف المعرف شیخ شهاب الدین سهروردی به فارسی ۸- شرح کتاب آداب المریدین به فارسی و عربی
- ۹- شرح کتاب التعرف لمذهب اهل التصوف تأليف اسحاق بخاری کلابادی ۱۰- کتاب العقاید در چهارده فصل به فارسی ۱۱- شرح التمهيدات تأليف عبدالله همدانی «عین القضاة» ۱۲- شرح رساله ابوالقاسم قشیری نیشابوری به فارسی ۱۳- تبصرة الاصطلاحات صوفیه در دوازده فصل ۱۴- حظایر القدس معروف به رساله عشق حقیقی ۱۵- شرح فقه اکبر ۱۶- رساله استقامة الشریعه به طریق الحقيقة ۱۷- رساله دریاب رؤیت خدای تعالی ۱۸- رساله حدائق الانس ۱۹- رساله وجود العاشقین ۲۰- رساله توحید خواص ۲۱- رساله منظوم در اذکار ۲۲- رساله مرافقه ۲۳- رساله

اذکار چشتیه ۲۴- رساله در شرح بیتی از امیر خسرو دهلوی ۲۵- رساله برhan العاشقین ابوالفتح صدرالدین محمد بن یوسف بن علی حسینی، چشتی، دهلوی «گیسو دراز»، در اشعار خود، محمد، و سید، و ابوالفتح تخلص می‌کرده است:

با هر دو جهان چه کار داریم؟  
آن را بسجوی نمی‌شماریم  
یک لحظه طرف دگر نیاریم  
سر از قدم تو بر نداریم  
از روی بتان چونوبهاریم  
یکبار چه صدهزار باریم  
خاکی شده تن بد و سپاریم  
مائیم و هوای آن نگاریم  
ای وای که ما سیاه کاریم  
ما هیچ دری دگر نداریم  
زیرا چه یکی گناهکاریم

ما عاشق و مبتلای یاریم  
بی یار اگر دهند جنت  
گریک نظری فتد بر آن رو  
گر سرزنشی کنند ما را  
دو چشم من است چو ابر باران  
یکبار اگر به لطف بیند  
خود را بره گذر جوانی  
ای مرغ تو عاشق هوانی  
ما پیر شدیم و مو سپدیم  
گر از در خوبش باز راند  
بوالفتح صفت به آه و زاریم

یکی از مریدان بر جسته گیسو دراز، احمدشاه بهمنی «متوفی به سال ۱۴۳۵ میلادی» پسر بهمن شاه بود که پس از درگذشت پدرش به سلطنت رسید. اما همزمان با قبول مقام پرستولیت سلطنت، گیسو دراز خرقه تهی کرد.

آرامگاه گیسو دراز در شهر «گلبرکه» از آثار نفیس معماری شناخته می‌شود و در آن قرآن معمولاً به خواندن اشعاری در مدح گیسو دراز می‌پردازند و زوار مجدوب نیز همراه با آواز دلنثین آنان گاهی این مطلب را تکرار می‌کنند:

«السلام عليك مير گيسود راز، السلام عليك يا بنده نواز»

شجره پیران چشتیه در طرائق الحقائق به این صورت ذکر شده است:

الهی به حرمت راز و نیاز حضرت شیخ عیسی سندھی  
الهی به حرمت راز و نیاز حضرت شاه لشگر محمد عارف  
الهی به حرمت راز و نیاز حضرت شیخ محمد غوث کوالیاری  
الهی به حرمت راز و نیاز حضرت شیخ ظہور حاجی حضور  
البی به حرمت راز و نیاز حضرت شاه ابوالفتح هدایت الله سرمست

الهی به حرمت راز و نیاز حضرت شاضمن  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت میران سید زاهد  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت شیخ علی دینوری  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت شیخ الله ادهمی  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت شیخ صدرالدین بن شهاب الدین ناکوری  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت شیخ نصیرالدین چراغ دهله  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت سلطان المشایخ خواجه نظام الدین اوپیاء  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت خواجه بزرگ معین الدین چشتی  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت خواجه عثمان هروونی  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت خواجه شریف زندی  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت خواجه قطب الدین مودود چشتی  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت خواجه ناصر الدین چشتی  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابو محمد  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابو احمد ابدال چشتی  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابو سحق چشتی  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت خواجه علی مشاد علو دینوری  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت خواجه هبیره بصری  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت خواجه حذیفی مرعشی  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابراهیم ادهم  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت خواجه فضیل عیاض  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت خواجه عبدالواحد بن زیاد  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت خواجه حسن بصری  
 الهی به حرمت راز و نیاز حضرت علی حیدر کوار کرم الله وجهه  
 الهی به حرمت راز و نیاز سید الانبیاء حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه  
 سلسله چشتیه از قرن دوازده هجری پیشتر براثر مساعی شاه کلیم الله در قالب شاخه فرعی آن،  
 یعنی «نظمیه» احیا گردید. تکیه گاه سلسله چشتیه اصل وحدت وجود بود که نمودار نفوذ عقاید  
 وحدت وجودی شیخ اکبر عارف «محی الدین ابن عربی» است. مناسک صوفیانه این سلسله همانند

دیگر سلسله‌ها شامل: ذکر، ضبط نفس، مراقبه و یک رسم هندی یعنی «چله‌نشینی» می‌شد. شکل افراطی این رسم اخیر، چله معکوس بود که طی آن سالک به مدت چهل روز وارونه در چاهی آویزان می‌شد. این رسم یقیناً منشاء جوکی داشت.

چشتیه جلساتی هم مختص سمع برپا می‌کردند. جامه‌های رنگین می‌پوشیدند. اندکی بادام تناول می‌کردند. غیرمسلمانان را هم در جمع خود پذیرا می‌شدند و به ادبیات علاقه خاصی ابراز می‌داشتند.

### چگونگی تشرف در سلسله چشتیه:

در این سلسله ابتدا طالب را غسل توبه و بعد غسل اویس دهنده و بعداً صفائی دوره انجام می‌گیرد. طالب باید هر روز هفتاد مرتبه «حسبنا الله ونعم الوكيل» بگوید و در شب هنگام خواب آیة الكرسي و تسبیح حضرت زهرا(س) و هنگام سحر سه مرتبه «قل انا بشر مثلکم» تا آخر سوره کهف را بخواند و پس از بیدار شدن چهارده مرتبه صلوات بفرستد و در شب به نماز مشغول گردد بعد سیصد و شصت مرتبه «یا حَمْیِیْ یا قَیْمُومْ» بگوید بهتر تسبیح که نفس در سینه تنگ گردد. بعد از نماز صبح دست چپ را روی سینه گذاشته هفتاد مرتبه «یافتَّاح» و یازده مرتبه نادعلی بگوید و بین نماز مغرب و عشاء چهل مرتبه «یا حَمْیِیْ یا قَیْمُومْ» بخواند.

زنان هنگام تشرف در این سلسله باید تمام دست خود را پوشانند و فقط سرانگشت خود را بیرون آورده و در ظرف آبی قرار دهند. پیر ارشاد هم انگشت خود را در طرف دیگر ظرف فرو برد و بعد تلقین ذکر نماید.

در سلسله چشتیه، سلسله نسب اقطاب به حضرت علی علیه السلام می‌رسد و خلفاًی راشدین را هم سلطان ممالک اسلامی می‌دانند.

### (سلسله طیفوریه)

یکی از سلاسل بزرگ که از حضرت امام بحق ناطق حضرت جعفر الصادق علیه السلام به واسطه ابوزید طیفور بسطامی جاری شده، سلسله طیفوریه است. شعبه‌ای از این سلسله را شطاریه نامند. بعضی را شطاریه طبیعیه گیلکیه خوانند و برخی را عشقیه دانند.

نسب سلسله طیفوریه چنین است:

شیخ زین الدین ابویکر خوافی و او از شیخ جمال الدین عبدالحمید بسطامی و او از علی بسطامی و او از عدالله بسطامی و او از ابرالصدق ابویکر بن داود و او از امیر نظام الدین محمود و او از نجم الدین

فضل الله و او از عزالدین و او از شیخ عبدالعزیز و او از جمال الدین عبدالحمید و او از شیخ کبیر اردستانی و او از حسن درزخی و او از ابی بکر امیمان ابی بکر اصفهانی و او از ابراهیم کشبان و او از ابوموسی و او از ابویزید بسطامی و او از امام همام جعفر الصادق علیه السلام.

در سال وفات ابویزید طیفور، اختلاف است. بعضی سال ۲۳۴ و برخی ۲۶۱ و گروهی دیگر به سال ۲۶۴ ه. ق ذکر کرده‌اند.

در تذکره عطار آمده است که بایزید گفت: اول بار که به حج رفتم خانه را دیدم، دوم بار که به خانه رفتم خداوند خانه را دیدم، سیم بار نه خداوند خانه را دیدم نه خانه را، یعنی چنان در حق گم شده بودم که هیچ نمی‌دانستم اگر می‌دیدم حق می‌دیدم و دلیل بر این سخن است که یکی به در خانه او رفت و آواز داد، شیخ گفت که را می‌طلبی؟ گفت بایزید را. گفت بیچاره بایزید، سی سال است تا من بایزید را می‌طلبیم و نام و نشان او نمی‌یابم. «او در خدای عَزوجَلَ گم شده است.»

بایزید گوید خلق را مرده پنداشتم و بر آنها نماز میَت گذاشتیم و سالهاست که بجز با حق تکلم ندارم و خلق پندارند با آنها صحبت می‌گذارم.»

بایزید را گفتند بامدادت بخیر. گفتا مرا نه بامداد است نه شبانگاه، یعنی از زمان و مکان بیرون است و مستغرق بحر بی‌چون، و صوفی نه کار دارد نه مجال، نه امید داند نه آمال و صوفی به مثل گوهری است که درستش قیمت دارد و شکسته‌اش قوت، کاملش گنج است و ناقصش دفع رنج. صوفی اگر عیب بیند، هم روپوش کند و هم فراموش. بر قایح ستار است و در مکاره بردار. صوفی نه از مدح کسی خرم شود و نه در قدح کسی درهم.

کمال صوفی فقر بعد از غناست و فنای بعد از بقاء. صوفی دنیا را انداخت و ذخیره آخرت را هم باخت و خاطر از هر دو پرداخت و هیچ مقامی را محل اقامت نساخت و این است معنی «الفقر سواد الوجه فی الدارین». بایزید به گورستانی رسید استخوان سری دید که بر او نقش بود «خسر الدنیا والآخره» بوسید و گریست و فرمود این سر صوفی است. از مریدان بنام بایزید، ذوالنون مصری «ثوبان بن ابراهیم» است.

از دیگر پیران طریقت ذوالنون مصری، باید اسرافیل مغربی را نام برد که از محضر حضرت امام محمد تقی علیه السلام کسب فیض کرده است.

چندتن از اصحاب ذوالنون عبارت بوده‌اند از:

سهیل بن عبد الله تستری  
ابواسحق ولید بن عبد الله سقا  
ابویعقوب یوسف بن الحسین رازی

شاگردان بنام بایزید بسطامی عبارت بوده‌اند از: عیسی بسطامی - ابوموسی دلی - ابوتراب نخشبی و از معاصرین و مصحابین ایشان، اشخاص ذیل معروفیت داشته‌اند از جمله: ابوذکریا یحیی بن معاذ رازی - ابراهیم هروی - ابوحامد احمد بن خضرویه - شیخ سعید میخوارانی - ابوسعید راعی - ابوعلی سندی - ابرعبدالرحمن حاتم بن عنوان‌الاصم - ابونصر قشیری - ابوعبدالله الحارث اسد المحاسبی - ابوموسی جابرین حیان (از اصحاب سرّ حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام) - یوسف بن اسباط - ابوالنصر فتح بن علی الموصلی - ابوالنصر بشربن الحارث الحافی - ابوعلی الفضیل بن عیاض بن مسعود - عبدالله بن المبارک - ابوسیلمان الدارانی - سفیان ثوری - سفیان بن یمینیه - بهلول بن عمرو الصوفی الکوفی (از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام) - و چند تن دیگر.

### (سلسله رفاعیه)

ابوالعباس احمد بن ابی الحسن علی بن ثابت بن حازم بن احمد بن السید علی بن ابی المکارم الحسن المعروف به «رفاعة» المکی بن السید مهدی بن ابی القاسم محمد بن حسن بن حسین بن موسی الثانی ابن ابراهیم المرتضی بن الامام موسی الكاظم علیه السلام.

احمد از طرف مادر، فرزند دختر سید منصور بطائحي است که در زمان خود به «باز اشهب» لقب داشته و به همین جهت او را «بطائحي» نیز گفته‌اند و بطائح نام چند قریه بوده در وسط آب میانه بصره و واسط.

زادگاه احمد در «واسط» و سال ولادتش ۵۱۲ هـ. ق بوده و عمر شریفش را ۶۵ سال نوشته‌اند.

نسبت طریقت سید احمد رفاعی و اتصال او به سلسله معروفیه به این ترتیب است:

السید احمد او از شیخ علی الفارسی و او از شیخ ابی الفضل الکامح و او از شیخ علی بن الغلام الترکمان و او از شیخ علی البارباری و او از شیخ تمیمی العجمی و او از شیخ ابی بکر شبیلی و او از سید الطایفه ابی القاسم الجنید و او از سری السقطی و او ابی محفوظ معروف کرخی و او از قطب الاولیاء امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه.

سید احمد رفاعی در سال ۵۷۸ هـ. ق دعوت حق را لیک گفته و در بقعه مادرش «قطب جلیل انصاری شیخ ابی بکر الواسطی التجاری مشهور به صوفی پدر شیخ منصور بطائحي» دفن شده‌است.

رفاعی چنان مقامات عالی و حالات والانی داشت که خداوند تبارک و تعالی او را مجری خوارق عادتی قرارداد. ماهیت اشیاء را در برابرش دگرگون کرد، و راز بسیاری از عجایب و غرایب را برای اوروشن ساخت.

ولی در میان مریدانش خوب و بد وجود داشت، چنانچه بعضی از آنها در آتش می‌رفتند و با جان خود بازی می‌کردند، اما خود شیخ و اصحاب صالح او با این امور سر و کاری نداشتند.

شهرت رفاعی در مقابله با درد و تحمل رياضت‌های سخت جسمانی زیانزد بود و پیروان طریقت وی هم به تقليد از سرسلسله خود، اعمال غیرمعمول و طاقت‌فرسا انجام می‌دادند تا جائی که در این راه انگشت‌نما بودند و تا سرحد شکنجه خود، پیش می‌رفتند. از جمله این رياضت‌های جسمانی، پای‌نهادن در آتش زغال گداخته و بلعیدن آن، فروکردن سیخ یا کارد تیز به نقاط مختلف بدن، جویدن قطعات شکسته شیشه را می‌توان نامبرد.

دراینجا باید به این نکته توجه داشت که اقدام پیروان این طریقت به اعمال مذکور صرفاً تقليد از احمد رفاعی و بدون در نظر گرفتن قدرت باطنی او بوده و بدین ترتیب اعمال آنها مورد تأیید احمد رفاعی نبوده است.

احمد رفاعی پس از مرگ پدر تحت سرپرستی دائم خود «منصور» به قصد تحصیل به شهر واسط فرستاده شد و تا سال ۵۳۹ ه.ق در آنجا سکونت داشت. در آن سال منصور او را در ده‌ام عییده در حوالی واسط مستقر نمود و خلیفه و جانشین خود قرار داد. جانشینی در این سلسله موروثی بوده و مقام قطب طریقت طی چندین نسل از پدر به پسر ارث رسیده بود، با اینهمه منصور «دائم احمد رفاعی» او را به جای فرزند خود برگزید و به عنوان قطب طریقت رفاعیه به جانشینی انتخاب کرد.

احمد رفاعی به علت مرگ پی‌درپی همسرانش سه‌بار ازدواج کرد و صاحب چندین فرزند دختر بود و چون سه پسر وی در زمان حیاتش جان سپردند، وارث ذکوری نداشت و علی بن عثمان خواهرزاده‌اش پس از مرگ او جانشین شد.

رفاعی در شهر واسط، مرکز اداری و علمی بطائع عراق، که جمعیت آنرا ملیت‌های مختلف تشکیل داده بودند و به این علت از فرهنگی غنی در دنیا آن روز برخوردار بود، به تحصیل علوم پرداخت. گوئی پروردگار کلیه شرایط و عوامل لازم را در آن شهر فقط به منظور تشکیل کانونی برای اشاعة طریقت او و تعلیم مریدان و جلب طالبان طریق فراهم آورده بود.

عجب آنکه پس از به ثمر رسیدن هدفهای او شهری با آنهمه افتخار و شهرت بتدریج چنان از صفحه روزگار محو شده که هیچ‌گونه اثری از آن بجای نمانده است.

احمد رفاعی و شیخ عبدالقدار گیلانی هم عصر بودند. درمورد ارتباط رفاعی و گیلانی روایات متفاوت است. از سویی پاره‌ای از راویان از پیوند معنوی آنان سخن گفته‌اند و از سوی دیگر گروهی مدعی هستند که روابط باطنی آنان گرم و پُر‌شور نبوده است.

طبق روایتی گیلانی از جانب رفاعیه به عنوان «العجمی» شناخته می‌شده، و طبق روایتی دیگر در

«بهجت الاسرار» همزمان با اظهار این عبارت معروف گیلانی در بغداد که گفته بود: «این پای من روی گردن هر ولی خداست.» احمد رفاعی در امّ عبیده به سجده رفته و اظهار داشته: «همچنانی برروی گردن من.» گویا بیعت وی با گیلانی در همان وقت اتفاق افتاده است. این واقعه از رابطه باطنی پر شور و عمیق آن دو مرشد حکایت می‌کند و به احتمال زیاد رفاعی پس از وفات یوسف همدانی، شیخ گیلانی را به علت برتری معنوی به عنوان قطب زمان پذیرفته، همچنان که گیلانی به همین دلیل «همدانی» را در زمان حیاتش بدین عنوان پذیرا شده است.

از جمله دیگر رجالی که عبارت معروف شیخ عبدالقدار گیلانی را در مورد خود تأیید نموده و بدین ترتیب با وی بیعت کردند، می‌توان «ابومدین» بنیان‌گذار تصوف مغربی را نام برد.

«واسط» به علت مجاورت با دجله، در طول تاریخ پیوسته در معرض خطر تغییر مسیر این رودخانه بود، عاقبت نیز در قرن هشتم هجری با آرامی در آب دجله فرو رفت و ساکنان آن مجبور به ترک آن شدند و در قرن یازدهم هجری اثری از کاخها و مساجد باشکوه که به همت حاج بن یوسف بنا شده بود باقی نماند و شهر کاملاً در قعر آب رودخانه دجله مدفون شد.

طريقت رفاعیه بعدها دچار انشعابات گردید. از جمله مهمترین این انشعابات، فرقه «بدویه» در مصر می‌باشد که سرسلسله آن «احمد البدوی» از مریدان احمد رفاعی است. او در شهر طنطاء خانقاہی ساخت و به تربیت مریدان پرداخت. مقبره وی یکی از بزرگترین زیارتگاههای مصر است. از انشعابات مهم دیگر این طريقت، سلسله دسوقیه در مصر است که مؤسس آن ابراهیم بن ابی المجد الدسوقی از اهالی مصر بود. شعبه دیگر، طريقت «حریریه» است که در سوریه رونق داشت و مرکز آن در دمشق بود. شعبه دیگری از این طريقت که به ایران و هند رسید، «حیدریه» نام داشت که به علت زیاده روی پیروان آن در انجام عملیات طاقت‌فرسا، مانند بستن حلقه‌های آهنین به بدن و غیره بزودی به انحطاط رسید.

### (سلسله قادریه)

حضرت پیر گیلانی، ابو محمد بن سعید ابی صالح نورالدین موسی جنگی دوز «دوست» ابن سید ابی عبدالله از سادات ریفع الدرجهات و صحیح النسب حسنی علوی است. مولدش در گیلان و مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت ابو عبد الله صومعی می‌باشد که از بزرگان مشایخ گیلان و ملقب به «غوث اعظم» و «محی» بوده است.

بعضی از مورخان را عقیده بر آن است که زادگاه حضرت عبدالقدار، جیل بوده و جیل مکانی می‌باشد در کنار رود دجله و برخی دیگر گفته‌اند که جیل نزدیک مداین قرار داشته است.

ولادت شیخ در اول رمضان سال ۴۷۱ هجری قمری و وفاتش در سن ۵۶۱ ه.ق در بغداد بوده و در حدود ۹۰ سال از عمر شریفش می‌گذشت.

حضرت شیخ در سن ۴۸۸ ه.ق از گیلان به بغداد مهاجرت نموده و با تلاشی کم‌نظری به فراگرفتن علوم ادبی و حدیث و فقه پرداخته و سپس به مقامات باطنی پرداخته به مجاهده و ریاضت روی آورد.

سلسله قادریه، سیزدهمین سلسله معروفیه و نسب خرقه پوشی پیر گیلانی بدین شرح است:  
الشيخ ابو محمد عبدالقادر بن ابی صالح بن عبد الله الجیلی لبس من ید الشیخ ابی سعید المبارک بن علی المخزومی و او از شیخ ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف المکاری و او از شیخ ابی الفرج الطبری و او از شیخ ابی الفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز التمیمی و او از شیخ ابی بکر الشبلی و او از سید الطایفه الجنید البغدادی و او از سری السقطی و او از معروف کرخی.

از تربیت یافتگان عبدالقادر، بزرگان بنام و صاحب آوازه‌ای را می‌توان بر شمرد از جمله: محمد الاواني «ابن قاید»، ابوالمسعودین شبیل و شیخ شهاب الدین شهروردي.

شخصیت عبدالقادر گیلانی برای مستشرقین ناشناخته مانده است، بدین دلیل که با درنظر گرفتن نوشه‌های موجود درباره زندگی گیلانی چنین بنظر می‌رسد که او روش مخصوصی برای رسیدن به حقیقت ارائه نداده است. بعضی از مستشرقین سخنانی به وی نسبت می‌دهند که: شرط ورود به سلسله او، گرفتن خرقه، یا به عبارت دیگر تشریف توسط مشایخ نمی‌باشد بلکه ارادت به خود وی از طرف مرید برای ورود به سلسله کافی است.

درویشان قادری در این زمان هم تعلق خاطر و ارادت شخصی خود را با مؤسس سلسله شان یعنی گیلانی حفظ کرده‌اند. این موضوع در میان تمام فرقه‌های مختلف تصوف استثنائی می‌باشد زیرا سرسردگی و ارادت صوفیان معمولاً با پیر و شیخ مشرف کننده‌شان می‌باشد نه با مؤسس سلسله.

گیلانی ظاهراً ادعائی بجز فقیه و زاهد بودن نداشته ولی تأثیری که از نظر معنوی و باطنی بر دیگران داشته تکان دهنده بوده است. او در سالهای پس از دوره زهد و خلوت‌نشینی با پیشنهاد یوسف همدانی به وعظ پرداخت و کلامش آنچنان جذابیت داشت که هر بار گروه کثیری از مردم برای شنیدن سخنانش به محضر وی می‌شتابفتند و فصاحت بیان و گفتار وی کافی بود که بر مریدانش و حتی بر مردم عادی تأثیر عمیق داشته باشد.

به هر حال جنبه‌های معنوی و باطنی وی همراه با فصاحت بیان و کلام او سبب جذب عده بسیاری شده بود چنانکه وی سالها به دروازه‌ای در نزدیکی بغداد به سخنرانیهای عرفانی

می پرداخت.

سعدی در باب دوم کتاب گلستان می فرماید: «عبدالقادر گیلانی را دیدم در حرم کعبه که سر را روی حصار نهاده می گفت: ای خداوند بر من بیخشا، و اگر هر آینه مستوجب عقوبتم به قیامت نایینا  
برانگیز تا در رویاروئی با نیکان شرمسار نگردم.»  
نقل این حکایت از زبان سعدی، گویای طی طریق و سیروسلوک و طاعت و توبه از گناهان و  
تصفیه درونی عبدالقادر می باشد.

مجالس عبدالقادر به طور منظم صبح های جمعه و شباهی دو شنبه در مدرسه وی و صبح های  
یکشنبه در خانقه دایر می شد. ازدحام و علاقه عامه در این مجالس بحدی بود که گفته اند،  
المستبدج خلیفه هم گاه گاه در این مجالس ظاهر می شد و بی شک تمام سخنانی که بعدها در باب  
کرامت وی گفته می شد انعکاسی از همین شور و هیجان عامه در مجالس او بود.

قسمتی از مواعظ گیلانی شامل انتقاداتی می شد که از فساد اجتماعی آن زمان حکایت می کرد و  
اغلب در سخنرانیها ایش از عقوبات اعمال و از آخرت، ذکری به میان می آورد و با مهارت خاصی به  
افشای بدعت گذاری و الحاد بعضی رفرقه های افراطی می پرداخت.

مرشد شاه نعمت الله ولی «امام یافعی» می گوید:

«اکثر شیوخ یمن به شیخ عبدالقادر نسبت دارند و بعضی از آنها به شیخ «ابومدین» پیوند معنوی  
دارند. یکی شیخ مغرب است و دیگر مشرق، یعنی شیخ عبدالقادر.»

همچنین جامی در قسمت دیگری درباره ابومدین می افزاید: «روزی شیخ ابومدین در بعضی از  
دیار مغرب گردن خود را پست کرد و گفت:

«اللَّهُمَّ أَنِّي أَشْهُدُكَ وَأَشْهُدُ ملائِكَتَكَ أَنِّي سَمِعْتُ وَأَطَعْتُ». یعنی: الهی، من به تو و فرشتگان تو  
گواهی می دهم که می شنوم و فرمانبرداری می کنم. اصحاب پرسیدند که: سبب این چه بود؟ گفت:  
شیخ عبدالقادر امروز در بغداد گفت: «قدمی هذه على رقبة كل ولی الله». یعنی: این پای من روی  
گردن هر ولی خدادست. بعد از آن بعضی از اصحاب شیخ عبدالقادر از بغداد آمدند و خبر آوردن که  
عبدالقادر در همان روز آن کلام را ایراد فرمود.

آرم یا علامت مخصوص قادریه در ترکیه گل سبز است که سمبول خضر شناخته می شود و  
اشارة ای است از همان تشریف روحانی و باطنی غیر جسمانی به حلقة صوفیان. این گل سبز بر روی  
نمدی دوخته شده است که خود آن نمد نیز سمبول خرقه ای می باشد از پشم شتر که روایت است  
حضرت پیغمبر اکرم (ص) به اویس قرنی اعطاء فرموده بود و اویس مریدی بود که حضرت رسول با  
وی دیدار و برخوردی جسمانی و ظاهری نداشت و این اصل و ریشه و بنیان اعتقاد در سلسله

قادریه به حساب می‌آید.

در اوراد صوفیان قادری نام عبدالقادر زیاد خوانده می‌شود که نشانگر اعتقاد قادریه به این موضوع است که روح گیلانی زنده و قرین با روح پیغمبر می‌باشد و در جلسات آنان همچنان نام آن دو را با هم بر زبان می‌آورند.

در یازدهم ربيع الثانی هر سال در ترکیه جشن مفصلی به نام «أرس» برگزار می‌گردد. در این مراسم در مدح عبدالقادر اشعاری به زبان ترکی خوانده می‌شود که ترجمه‌اش از این قرار است:

«من عسل زنبور او هستم، من گل گلشن او هستم. من بلبل چمنزار شیخ خود، عبدالقادر هستم.»  
در هند و پاکستان درختانی را به اسم گیلانی می‌نامند و در میان عامه مردم در مکان‌های مختلف رسم بر این است که از نام وی به عنوان طلس و برای دفع بیماری و بدی استفاده می‌شود و در اشعار عامیانه از عبدالقادر به عنوان «فرمانروای اجنه» و همتای سلیمان یاد می‌کنند و به زبان پشتون جملهٔ معروف او را که گفته: «بای من بر گردن هر ولی خداست» در مدح عبدالقادر می‌سرایند و در ترانه‌های پنجابی او را به عنوان «باغبان گلشن حقیقت» ثنا می‌گویند.

زیارت مقبره حضرت عبدالقادر گیلانی جزو برنامه سفر حج برای بسیاری از حجاج مسلمان کشورهایی مانند اندونزی و مالزی می‌باشد و جاروب کردن و رُفتن زمین حرم مقبره وی جزو آئین متداول است.

در کتاب «خورشید عرفان» آمده‌است:

«شیخ با نیروی اعجازآمیز عرفان تأثیر عمیقی در اجتماع و مردم سرگردان قرن پنجم بر جای گذاشت. ذوق سليم و درک حقیقی شیخ همراه با الهامات غیبی، او را به جایی سوق داد که مریدانش دردها و ناراحتی‌های روحی متأثر از زندگی و حوادث روزمره را خالصانه نزد او طرح می‌کردند و برای رفع آن، عاجزانه امید راهنمائی داشتند. این سخنور عارف، سراینده و مدیحه سرای محمدی با گرمی آفتاب وجودش دردها و آلام دردمندان را تسکین می‌داد گوئی پناهگاه مستمندان و مستضعفان بود.»

احساسات عرفانی شیخ که از شوریدگی باطنی وی حکایتها دارد، در طی قرون و اعصار، نسل به نسل به مریدان باصفای او منتقل گردیده و در حلقه‌های ذکر آنچنان مستانه، گرم و سرخوش و مجذوب‌بند که گوئی در حضور پیر گیلانی به پایکوبی و دست‌افشانی عاشقانه مشغولند.

مریدان حضرت عبدالقادر و به طور کلی سالکان سلسلهٔ قادریه به انجام فرایض مذهبی سخت پای‌بندند و تزکیه نفس را بر اصل معتقدات دینی بنانهاده، خویشتن خویش را با این فضایل اخلاقی آرایش و جلا می‌دهند.

شیخ عبدالقادر، از احفاد حسن مثنی و حسن مثنی فرزند امام دوم حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است.

اسامی تألیفات و آثار «قوس اعظم» شیخ عبدالقادر بشرح زیر است:

۱- بشائر الخیرات -۲- دیوان اشعار -۳- ملفوظات قادریه

آقای محمدرنوف توکلی در کتاب «تاریخ تصوف در کردستان» آثار گرانبهائی به شیخ عبدالقادر نسبت داده است از جمله:

۱- العینه الطالب طریق الحق «چاپ قاهره» ۱۲۸۸ هجری. قمری

۲- الفتح الربانی «چاپ قاهره» ۱۳۰۲ ه.ق

۳- فتوح الغیب «چاپ قاهره»

۴- حزب بشائر الاحزاب «در دعا و اوراد»

۵- جلال الظاهر

۶- المواهب الرحمانیه

۷- بواقت الحكم

۸- الفتوحات الربانیه.

شیخ عبدالعزیز «فرزند شیخ عبدالقادر» گوید: از بیماری و درد و حالش جویا شدم. پیر گیلانی فرمود: آگاه باشید که حالم از وضعی به وضع دیگر تبدیل می‌گردد و خدا تغییر احوال مرا می‌داند.

آخرین سؤال فرزند این بود: «آیا تمام جسم شما در درد و ناراحتی است؟»

پیر پاسخ می‌دهد: تمام اعضای بدنم در دنک می‌باشد مگر دلم، دلم سالم و ثابت است. در آخرین لحظه سه بار، اللہ، اللہ، اللہ گفت و صدایش خاموش شد و روح کریمیش پرواز نمود.

ذکر قادریه مراحلی دارد که مرحله اول آن با بیان کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللّهُ» درحال نشسته و خضوع و

مراقبه شروع می‌شود آنگاه قیام نموده و با کلمه «اللّه حیٰ»

و «اللّه دائم» مدتی نسبتاً طولانی به آن ذکر ادامه داده و پایان می‌دهند. سپس قول با خواندن غزلهای صوفیانه سالکان را به وجودحال می‌آورند و روش پیر گیلانی را که طرفدار سماع و آوای خوش و نوای نی و دف بوده است زنده نگاه می‌دارند.

یکی از غزلیات شورانگیز حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی به این شرح است:

«بی حجابانه درا از در کاشانه ما  
که کسی نیست بجز ورد تو در خانه ما

گر بیایی به سر تربت ویرانه ما  
بینی از خون جگر آب شده خانه ما

فتنه انگیز مشو کاکل مشکین مگشای  
تاب زنجیر ندارد دل دیوانه ما

مرغ باغ ملکوتیم در این دیر خراب  
بالحد در لحد تنگ بگوییم که دوست  
گرنکیر آید و پرسد که بگورب تو کیست  
منکر نعرا ماگو که به ما عربده کرد  
شکرلله که نمردیم و رسیدیم به دوست  
محبی بر شمع تجلای جمالش می سوخت

می شود نور تجلای خدا دانه ما  
آشناشیم تویی، غیر تو بیگانه ما  
گوییم آنکس که ربود این دل دیوانه ما  
تابه محشر شنود نعراه مستانه ما  
آفرین باد بر این همت مردانه ما  
دوست می گفت زهی همت مردانه ما».

تخلص شیخ در شعر «محی» و اغلب آثارش به زبان عربی بود و آثار فارسی هم داشته است.  
گویند شیخ اندامی نحیف، سینه‌ای فراخ و ابروانی باریک، نیکو چهره و گندمگون و محاسنی بلند داشته و در زهد و پارسایی شهرت داشته است. لیاس علماء بر تن می‌کرده و بر استر سوار می‌شده است. از شیخ بیست و هفت پسر و بیست و دو دختر یادگار مانده است.

### چگونگی تشرُّف در سلسله قادریه:

نویسنده کتاب تصوف در کردستان طرز تشرُّف در طریقه قادریه را به این شرح بیان کرده است:  
طالب دوزانو در مقابل خلیفه (در کردستان شیخ طریقت را خلیفه گویند) نشسته و دست راست خود را در دست راست خلیفه قرار می‌دهد و از تمام گناهان کبیره و صغیره توبه می‌کند بعد نام رسول اکرم (ص) و نام مشایخ سلسله، تا شیخ عبدالقادر را بربازان می‌آورد و بعد متعهد می‌شود که نماز و روزه فوت شده را انجام دهد و در ماه سه روز با روزه گرفتن هشتادهزار بار «الله الا الله» را عمل کند بعد از هر نماز صد مرتبه استغفار الله بگوید. مرید مجاز است در جلسات ذکر به نمایش پردازد گاهی در حال نشسته ذکر تهلیل و در حالت قیام ذکر (هره) انجام دهد. اذکار (حَمَّ اللَّهَ - اللَّهُ) که ذکر قوسی گویند. حَمَّ حَمَّ اللَّهَ يَا حَمَّ وَ قِيَومٌ حَمَّ اللَّهَ حَمَّ موجود حَمَّ اللَّهَ، بعد کلمه دائم دائم را بکاربرند. کسی که ذکر جلی را شروع می‌کند سرذکر گویند و افرادی که در ضمن ذکر به نمایش پردازند (دیوانه‌ها) می‌نامند. شیخ آهنه و خنجر به پهلو و زیان و سر خود فروکنند. در این سلسله پس از ادائی نماز، باید در یک حلقه یا در دو ردیف گرد آیند وقتی لا اله را گویند سرها به طرف راست بدن و الا الله به طرف چپ حرکت می‌کند و الله را بر قلب خود می‌کویند.

در کتاب (اذکار قادریه) نوشته است: هنگام ذکر چشمها بر هم نهند دستها گشوده بر روی زانوان قرار گیرد و مربع نشینند و در افتتاح ذکر، سوره فاتحه و اخلاص را با وضوه قرائت کنند. اول الله، دوم لا اله الا الله، سوم (هو)، چهارم (حق) پس از آن (حَمَّ) و سپس (قِيَومٌ) و برای مرحله آخر (قَهَّار) را متذکر گرددند. یکی از اذکارشان این است (هُوَهُوْ جَلَّ اللَّهُ، مَكَّهُ وَ مدِينَهُ بَيْتُ اللَّهِ - نور نبی صَلَّى اللَّهُ).

هو هو جل الله - مدینه دان محمد - جزیره دان سید محمد ترکستان دان کا کا احمد - الله الله يا نادر سلطان عبدالقادر جیلانی گنبد بارگاهش نورانی - هو هو جل الله) برای ختم بسم الله الرحمن الرحيم در روی زمین دایره وار نشسته ۷۸۷ مرتبه فاتحه و ۱۱۱ مرتبه يا مجیب الدعوات و ۱۱۱ مرتبه يا غالب علی امره و ۱۱۱ مرتبه يا کافی المهمات را می خوانند.

### (سلسله شاذلیه)

بنیان‌گذار این سلسله «ابوالحسن علی بن عبدالله شریف حسنی شاذلی» متولد به سال ۵۹۳ ق در منطقه غماره در جبل ریف بدینیا آمد و در اسکندریه ساکن و به نام ابوالحسن عبدالله بن عبدالجبار الشریف الزرویلی الشاذلی مشهور بود. لقب «زرویلی» که وی کمتر بدان نامیده می‌شود، نشانگر اصل بربری وی می‌باشد. او از قبیله‌ای به نام «زروال» که در کوهستان اطلس اوسط می‌زیستند می‌باشد بعدها یکی از پیروان مشهور شاذلی به نام «ابو حامد احمد الدر قاوی» از آن قبیله پیاختست و در واقع شالوده طریقت شاذلیه در آنجا پایه گذاری شد.

لقب «شاذلی» که او بیشتر بدین نام مشهور است، از موطن و خلوتگاه روحانی او بود در جبل «ظفران» که اکنون جزئی از کشور تونس است، گرفته شده. شاذلی پس از تعلیمات اولیه در فاس، در این محل در غاری به خلوت نشست تا سرانجام مرشدی کامل شد و به کار ارشاد مریدان و پیروان خود در تونس و نواحی اطراف آن پرداخت.

شاذلی ابتدا در فاس مرید ابو عبدالله محمد بن هوازم شد، واز دست او خرقه گرفت. سپس در ادامه سیر و سلوک خود به مشرق روانه گردید و تسلیم «واسطی» شد. پیر دوم او ابوالفتح واسطی جانشین احمد رفاعی سرسریله رفاعیه بود. پس از چندی شاذلی به فاس مراجعت کرد و در فاس خدمت سومین و آخرین مرشد خود، عبدالسلام مشیش رسید که شاذلی از دست او نیز خرقه گرفت و پس از خلوت در غار شاذلیه که به راهنمائی مرشدش انجام گرفت از وی اجازه ارشاد دریافت کرد.

«شاذلیه» ارتباط نزدیکی با مذهب سنی مالکی که مردم شمال افریقا بدان معتقد بودند، داشته‌اند. این امر گاهی باعث درگیری آنها با حنبله می‌شد، بهدلیل اینکه پیروان مذهب حنبلی بشدت ضد مکتب اشعری بوده و با تصوف نیز مخالفت می‌ورزیدند. از شاذلی آثار کمی بجای مانده است. از معروف‌ترین آثار وی می‌توان «احزاب» که متشکل از دعاها و اوراد گوناگون است نام برد.

پس از وفات شاذلی در سال ۶۵۴ هـ. ق ابوالعباس مرسی جانشین او شد و ابن عطاء الله در

كتاب «لطایف المنن» و یافعی در كتاب «مرآت الجنان» به اين موضوع اشاره کرده است. شاذلی مجدداً به سال ۶۴۲ ه.ق. کشور تونس و خانقاھی راکه در سال ۶۲۵ ه.ق. در آنجا تأسیس نموده بود ترک کرد و رهسپار اسکندریه شد، در آنجا مردم یشماری را، از جمله ابوالعباس مرسی که بعدها جانشین او شد، تحت تأثیر قرار داد او نیز به نوبه خود چندین مرید از جمله، ابن عطاء الله و نجم الدین اصفهانی و یاقوت العرشی را تربیت و ارشاد کرد. تأثیر قدرت معنوی و فصاحت بيان شاذلی بحدی بود که نه تنها در اسکندریه، بلکه حتی در میان خانواده‌های حاکم در قاهره نیز از توفیق عظیمی برخوردار بود.

«تری مینگھام» در مورد محبوبیت شاذلی چنین می‌نویسد: «او در اسکندریه به شهرت عظیمی رسید، و این شهرت در میان مردم عادی و عامی بلکه در کمال تعجب حتی در میان علماء نیز بوده است.»

خاورشناس آلمانی «آنمری شیمل» درباره شاذلی چنین می‌گوید: «اگرچه نمی‌توان شاذلی را به هیچ عنوان یک متفکر به حساب آورد، ولی بصیرت فوق العاده‌ای بر باطن مردم داشت، و شور و آتش عمیقی به پیروان خود منتقل می‌کرد. دلیل اساسی که باعث ایجاد سلسله شاذلیه شد، گیرائی و نفوذ خود شاذلی بود نه ارائه روش تازه‌ای در تصوف.» به قول «شیمل» طریقت شاذلی توجه طبقه بخصوصی از جامعه آن زمان راکه شامل مأموران و کارمندان دولت می‌شد، به خود جلب کرد، تا اینان در محضر وی تربیت یابند و بدین ترتیب وظایف اجتماعی خود را با دقت انجام دهند. به این دلیل خلوت‌نشینی که در بعضی از طریقت‌های دیگر مرسوم است، در طریقه شاذلی وجود ندارد. «شیمل» می‌گوید صوفیان شاذلی نه گدائی می‌کردند و نه تظاهر به فقر و مسکن، بلکه بنا به گفته راویان مصری در قرن هشتم و نهم هجری، پیروان این طریقت در لباس و کسوت منظم خود سرمشق همه در اجتماع بودند، و این در تضاد با روش دیگر فرقه‌ها در مصر بود که در خیابانهای قاهره ازدحام می‌کردند.

از زمان سکونت خود در اسکندریه شاذلی جز برای زیارت مکه آن شهر را ترک نکرد و در ضمن یکی از این سفرها در سال ۶۵۶ ه.ق. در قسمت شرقی مصر، در نزدیک دریای سرخ، وفات یافت. مقبره‌وی که در ده حمیtra واقع شده، زیارتگاه خاص و عام است.

از آنجا که آثار بسیار کمی از شاذلی در دسترس است، برای توضیح بیشتر در مورد طریقت شاذلیه بنچار باید از تألیفات متأخرین این سلسله استفاده کرد.

اصول طریقت شاذلیه بر پنج رکن زیر استوار است:

۱- ترس از خدا در ظاهر و باطن.

- ۲- پیروی از سنت پیغمبر (ص) در قول و عمل.
- ۳- خلوت در انجمن.
- ۴- تسلیم به خواست حق در هر چیز، خواه ناچیز، و خواه مهم.
- ۵- رجوع به خدا در شادی و اندوه.

### (سلسله نقشبندیه)

این سلسله منسوب است به خواجه بهاءالدین نقشبند که در سال ۱۷۷۵ق. تولد یافت و نقشبند قریب‌های بوده از بخارا.

گویند شیخ بهاءالدین از کثرت ذکر به مرتبه‌ای رسید که در قلب وی ذکر «تهلیل» نقش بست بدین جهت مشهور به «نقشبندی» گردید.

سلسله نسب و اتصال شیخ بهاءالدین از این قرار است:

شیخ بهاءالدین محمد البخاری مرید امیر سیدکمال بخارائی و او مرید خواجه محمد باپاسماسی و او مرید خواجه علی رامینی ملقب به «عزیزان» و او مرید خواجه محمود انجیز فغنوی و او مرید خواجه عارف ریوگروی و او مرید خواجه عبدالخالق غجدوانی و او مرید خواجه عبدالخالق ابویعقوب یوسف همدانی و او مرید شیخ بوعلی فارمدي و او مرید شیخ ابوالقاسم الگرانی و او مرید شیخ ابوعلام مغربی و او مرید شیخ ابوعلی کاتب المصری و او مرید شیخ ابوعلی رودباری و او مرید سیدالطایفه جنید بغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید شیخ ابو محفوظ کرخی. در طرائق آمده است که: جمیع سلاسل صوفیه نسبت خود را به سرور اولیاء و ائمه هدی می‌رسانند **الآن** بعضی از رشته‌های سلسله نقشبندیه که می‌گویند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را دو نسبت است:

یکی به والد خود حضرت امام محمد باقر علیه السلام و ایشان به والد خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام و ایشان به والد خود حضرت امام حسین علیه السلام و ایشان به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و نسبت دیگر که حضرت امام صادق(ع) دارد به قاسم بن محمد بن ابی بکر و او را نسبت ارادت به سلمان فارسی و او را با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت (ص) نسبت ارادت به ابی بکر ثابت است و در بعضی رسائل مذکور می‌باشد که مبدأ سلسله نقشبندیه به ابی بکر است.

در حال حاضر دو تن در این سلسله مدعی قطبیت هستند. یکی شیخ فخر الدین نخل احمدی مدرس فقه حنفی و امام جماعت در تربت جام و دیگری شیخ عثمان.

پیروان سلسله نقشبندیه نسب خود را به شاه نعمت الله ولی می‌رسانند و در کردستان و خراسان و گبند کاووس و طوالش گیلان زندگانی می‌نمایند.

شعار سلسله نقشبندیه کلمات ذیل است:

هوش دَرْ دَمَ - نظر بِرْ قَدْمَ - سفر در وطن - خلوت در انجمن - یاد کرد - بازگشت - نگاه داشت - یاد داشت - وقوف زمانی - وقوف عددی - وقوف قلبی -

کسانی که به خواجه بهاءالدین نقشبند اتصال و اتساب دارند عبارتند از:

خواجه علاءالدین عطار و فرزند وی خواجه حسن عطار

خواجه محمد پارسای بخاری و فرزند وی خواجه حافظالدین ابونصر پارسا

مولانا یعقوب چرخی

علاءالدین غجدوانی

نظام الدین خاموش

میر سید شریف جرجانی

خواجه عبدالله امامی اصفهانی

سعد الدین کاشغری

خواجه عیبدالله احرار

مولانا عبد الرحمن جامی

اتصال مولانا عبد الرحمن جامی به شیخ بهاءالدین نقشبند به این ترتیب است:

مولانا عبدالرحمن جامی از خواجه عیبدالله احرار و او از خواجه سعد الدین کاشغری و او از نظام الدین خاموش و او از خواجه علاءالدین غجدوانی و او از خواجه بهاءالدین نقشبند.

مولانا جامی در سال ۱۷۵۸ق. متولد و در سال ۹۱۷هـ. ق. وفات یافته است.

وفات شیخ بهاءالدین محمد نقشبند در سال ۹۱۷هـ. ق. اتفاق افتاد و مزارش در شمال شرقی بخارا بوده و شهری است که آن را بخش بهاءالدین گویند.

(یکی از مشهورترین بزرگان سلسله نقشبندیه، شیخ احمد جام معروف به ژنده پیل است که در سال ۴۴۱هـ. ق متولد و در سال ۵۳۶هـ. ق. وفات یافت و در تربت جام مدفون است. ژنده پیل دارای هشت همسر و سی و سه پسر و سه دختر بوده است. مزار شیخ در حیاط مسجدی واقع شده و اطراف حیاط دیوار کشیده شده است، در ابتدای صحن، اطاکی برای نگهبانی قرار گرفته و بر بالای درروروی تابلوئی نصب شده و بر روی صفحه نوشته شده «فاخلم نعلیک» یعنی موزه از پای خارج ساز. در اطراف مرقد شیخ، قبر چهارده تن از مشایخ سلسله نقشبندیه قرار دارد.)

### (سلسله بکتاشیه)

این سلسله به سید محمد رضوی مشهور به « حاجی بکتاش ولی » منسوب و به چند واسطه از اولاد حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام است.

در طریقت، حاجی بکتاش به معروف کرخی اتصال داشته و مولد و موطن آن بزرگوار در نیشابور و مدت‌ها در نجف اشرف و مکه معظمه معتکف بوده است.

گویند طایفه ینکی چری «ینی چری» پس از تشرّف به دین اسلام، همگی پیرو حاجی بکتاش بودند. از خصایص این طایفه پوشیدن لباس و تاج سفید دوازده‌ترک بوده و دو سنگ تسلیم و قناعت یکی برگردن و دیگری بر کمر می‌بندند. شباهی جمعه را محترم دارند و در مراسم تعزیت خامس آل عباء(ع) و بخصوص روز عاشورا حضور گسترده دارند.

ملائی رومی با - حاجی بکتاش ولی معاصر بوده و در روم با اوی صحبت داشته است. در تاریخ احمد رفتت پاشا (که به نام سلطان عبدالحمید خان ثانی تألیف کرد) مذکور است که حاجی بکتاش ولی بعد از زیارت مکه به روم آمده، در سال ۱۳۳۷ میلادی (۵۷۳۸ق.) وفات یافته است.

### چگونگی تشرّف در سلسله بکتاشیه:

هنگام غروب آفتاب، طالب به همراه پیر دلیل جهت انجام غسل توبه به حمام برده می‌شود و پس از غسل به تکیه برگردانده می‌شود و کفن بر تن او کرده و در تابوت می‌خواباند بعد به میدان جوانمردان حضور یابد این عمل توسط سایر فقراء انجام می‌گیرد آنگاه کفن از تن طالب خارج ساخته و لباس خود را می‌پوشد و پیر دلیل رشته‌ای به گردنش افکنده و بند را کشیده تا محاذی (بابا) قرار گیرد. بابا که بر روی پوستی نشسته و دوازده تن از فقراء در طرفین بابا نشسته‌اند ذکری به طالب می‌دهد و مراسم تشرّف تمام می‌شود. در این سلسله طالب را (عاشق) و پیر دلیل را (صاحب) و مرشد را (بابا) می‌گویند. بابا، کلاه دوازده‌ترک بر سر نهاده و دور آن را شال سبز بسته و سنگی هم به گردن آویخته که محاذی سینه قرار می‌گیرد که به آن سنگ تسلیم گویند. بابا در راه رفتن یک تبرزین دودم و یک عصا با خود همراه دارد.

### (سلسله صفویه)

در کتاب فصول الاصول سلسله نسب صفویه بدین صورت ضبط شده است:

قطب المثایخ فی الافق سید سند موسوی صفائی الدین اسحق مرید شیخ تاج الدین ابراهیم زاهد

گیلانی و او مرید شیخ جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین محمود اهری و او مرید شیخ رکن الدین سجاسی و او مرید قطب الدین ابهری و او مرید شیخ ابوالنجیب ضیاء الدین سهروردی و او مرید شیخ احمد غزالی تا آخر.....

و به طریق دیگر، ابوالنجیب از شیخ وجیه الدین سهروردی و او از پدر محمد البکری و او از اسود دینوری و او از ممثاد دینوری و او از جناب جنید بغدادی و او از سری سقطی و او از ابو محفوظ معروف کرخی و او از داود طائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از حضرت امیر المؤمنین و سر النبیین علیه صلوات الله الملک المبین بود.

بعداز وفات شیخ صفی الدین فرزندش شیخ صدرالدین موسی که مادرش، دختر شیخ زاهد گیلانی بود به جای پدر به ارشاد پرداخت.

وفات شیخ صفی الدین اردبیلی در صبح روز دوشنبه دوازدهم محرم سال ۷۳۵ هـ ق بود. مرقدش در اردبیل قرار دارد.

### (سلسله اسماعیلیه)

این سلسله منسوب است به اسماعیل فرزند بزرگ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام. اسماعیل را پسری بود به نام محمد و محمد پسری داشت به نام جعفر و جعفر فرزندی به نام محمد که او را «حبیب» می‌گفتند.

در تاریخ حبیب السیر، ذکر اولاد حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق علیه السلام را از محمد بن طلحه و عبدالله بن خشاب چنین نقل نموده که آن بزرگوار را شش پسر و یک دختر بود. حافظ عبدالعزیز بن الاخضر الجنابی گوید آن جناب را هفت پسر و چهار دختر بود. شیخ مفید اعلی الله مقامه فرمود که اولاد امجد آن حجت عباد، ذکوراً و اناناً ده نفر بوده اند.

بر این اساس، مادر اسماعیل و عبدالله و امّ فروه، فاطمه دختر حسین بن حسن بن علی بن ابیطالب است. و مادر امام موسی کاظم علیه السلام و اسحق و محمد، حمیده بربریه بوده است و عباس و علی و اسماء و فاطمه از امهات شتی به وجود آمده اند.

اسماعیل بزرگتر از برادران خود بود و حضرت امام جعفر علیه السلام او را بی نهایت دوست می داشت. اسماعیل در زمان حیات پدر در منزل «عربیض» وفات یافت و جنازه اسماعیل را به بقیع حمل کردند و در راه چندین بار جنازه را طبق دستور امام بر زمین نهادند تا مردم صورت اسماعیل را مشاهده کنند. معهذا بعضی بر این گمان بودند که امامت از امام جعفر علیه السلام به اسماعیل نقل گردیده و از وی به پرسش محمد بن اسماعیل رسیده و تعدادی تصور کرده بودند که اسماعیل نمرده

واو امام زمان است.  
این هر دو دسته را مورخان «اسماعیلیه» گفته‌اند.

### (سلسله ذهبيه)

قبلًا باید گفت کلیه مکاتب تصوف می‌کوشند اتصال خود را مع الواسطه به یکی از ائمه معصومین علیهم السلام برسانند از جمله سلسله ذهبيه که به واسطه معروف کرخی «معروف بن فیروز کرخی نخستین کسی که خرقه از حضرت امام رضا علیه السلام پوشید» خود را به حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا می‌رسانند. این بزرگواران مدت دوازده قرن (از اواخر قرن دوم تا ابتدای قرن چهاردهم هجری قمری) ارشاد سالکان را بر عهده داشتند.

#### ۱- معروف کرخی:

نخستین قطب سلسله ذهبيه ابو محفوظ معروف بن فیروز می‌باشد. او از پدر و مادری نصرانی متولد گردید اما خود بعدها به دست حضرت امام رضا علیه السلام به دین اسلام مشرف و به درباری آستان حضرت مفتخر شد.

پدر و مادر نصرانی معروف کرخی، او را در کودکی به معلمی نصرانی سپردند و معلم هر قدر تعلیم تثیلث ثلاث «آب و ابن و روح القدس» به او می‌نمود، نمی‌پذیرفت و مرتبًا می‌گفت «هوالله الواحد» تا بر اثر آزار و تبیه سخت معلم، از مکتب گریخت و به خدمت معلم الهی رسید و توفیق تربیه و تلقین دین اسلام به دست حضرت رضا علیه السلام یافت.

معروف در سال ۲۰۱هـ. ق بر اثر هجوم خلق که برای تبرک و زیارت به درب سرای حضرت رضا(ع) آمده بودند مجروح شد و سینه‌اش شکست و مدتی به بستر افتاد. آنگاه سری سقطی را طلبید و با او دو وصیت نمود:

اول گفت: بعد از مرگم پیراهنم را از تم بیرون آر و به مستحق بیخش.

دوم هر قرموی که توانستند جنازه‌ام را از زمین بردارند من متعلق به آنها هستم.

چند روز بعد سری سقطی شاگرد او و دومین قطب ذهبيه از درگذشت وی اطلاع یافت و پیراهن او را به مستحق بخشید.

در مورد وصیت دوم، جهود و ترسا هر کدام ادعای داشتند که کرخی از ماست. اما شیعیان آمدند و جنازه‌اش را برداشتند و دفن نمودند. مزارش در بغداد است.

عبارات زیر نمونه‌ای از گفتار اوست:

«من راهی می‌دانم به خدای، آنکه از کس چیزی نخواهی و هیچت نبود که کسی از تو چیزی خواهد و هر که عاشق ریاست است هرگز فلاح نیابد.»  
 «دینا از دل خود بیرون کنید، اگر اندک چیزی از دل شما آید، هر سجده که می‌کنید، آن چیز را می‌کنید.»

از او پرسیدند تصوف چیست؟ فرمود: «گرفتن حقایق و گفتن دقایق و نومید شدن از آنچه هست در دست خلایق.»

سلاسلى که به «معروفیه» نسبت داده شده عبارتند از: ۱- سهور دیه ۲- مولویه ۳- نور بخشیه ۴- صفویه ۵- نعمت اللهیه ۶- ذهبیه کبرویه ۷- ذهبیه اغتشاشیه ۸- بکتابیه ۹- رفاعیه ۱۰- نقشبندیه ۱۱- جمالیه ۱۲- قریبیه ۱۳- قادریه ۱۴- پیر حاجات.

چنانکه قبل اگفته شد معروف کرخی در سال ۲۰۱ هجری قمری خرقه تهی کرد و قطب و مقتدای او حضرت امام رضا علیه السلام در سال ۲۰۳ هجری به درجه شهادت فائز آمدند.

محققان صوفیه «وجود دو قطب ناطق را در زمان واحد غیرممکن می‌دانند» به عبارت دیگر: انتقال منصب قطبیت، یا خلافت را به قطب بعد در زمان حیات قطب اول، بر مستند ارشاد محال می‌دانند. بدین جهت در این مورد خاص اعتراض کرده‌اند و گفته‌اند: «چگونه می‌شود که خلف و جانشین، پیش از قطب اول ارتحال یابد؟ و به این مقام هم شناخته شود؟» این سخن درست است، اما تطبیق آن با معروف کرخی و حضرت ثامن‌الائمه علیه السلام، آن هم با وجود امام حسین و ولی مطلق چون حضرت محمد بن علی (= امام محمد تقی) علیه السلام جای دقت و بحث می‌باشد. زیرا کمال اقطاب در اینست که به درک ولايت کلیه شمسیه الهیه ائمه اطهار علیه السلام واصل آیند و اصولاً «ولايت» بر دو قسم است: شمسیه و قمریه (کلیه و جزئیه).

ائمه اطهار مانند خورشیدن دینی خورشید ولايتند و نور می‌پاشند و به دیگر سخن ولايت کلیه‌اند. اما اقطاب سلاسل همانند قمرند دینی نور می‌گیرند و در واقع ولايت جزئیه‌اند.

حضرت امام رضا علیه السلام، امام است و بعد از حضرت ایشان، امام جواد علیه السلام فرزند ارجمندشان ولی و امام می‌باشند و اصولاً درست نیست که بگویند بعد از امام رضا (ع) معروف کرخی است.

مجد الاشراف (سی و ششمین قطب سلسله ذهبیه) در این باره گوید:

«بی خبری بد دردی است، بیانید ببینید چه فسادی کرده‌اند. سلسله ولايت کلیه را از حضرت رسول (ص) به قاعدة درست نوشته بودند تا اینکه رسیده بود به نام مبارک حضرت رضا (ع). پس از آن خطی عظیم نموده، اسم شیخ الشیوخ معروف کرخی را به جای اسم حضرت جواد‌الائمه ثبت

نموده که فیض‌گیر از آن حضرت باشد. در چنین صورتی خدای نکرده نام چهار امام چه می‌شود؟» امام دریاست و قطب چون کوزه‌ای، بحر را نمی‌توان در کوزه‌ای ریخت پس در حقیقت چهارده معصوم را روی یک خط افقی یعنی عرضی باید قرار داد و هر مکتبی که از هر امامی گرفته می‌شود یعنی به دست هر یک از ائمه تشکیل گردد به طور عمودی زیر آن قرار می‌گیرد.

این است که اولیاء جزء عموماً باید ابتدا از طریق باطن کسب فیض از ولی‌گل زمان نمایند، ثانیاً به طریق ظاهر هم قطب ناطق عصر را خدمت کرده و دست بیعت به پیر و مرشدی داده باشند که سند خرقه و سلسله دست بیعت او تا معصوم علیهم السلام محفوظ و مسلم باشد. اتصال این دست بیعت را تا حضرات معصوم علیهم السلام، اصطلاحاً (ید‌آییند) خوانده‌اند.

## ۲- سری سقطی:

دو مین قطب سلسله ذهیبه، شیخ ابوالحسن سری بن المفلس سقطی است که ابتدا در بازار بغداد به سقط فروشی روزگار می‌گذراند و به همین جهت او را سقطی می‌گفتند. سری از سالهای ۲۰۰ و ۲۰۱ به مدت بیش از نیم قرن بر مسند ارشاد نشسته و محضر حضرت امام رضا علیه السلام را نیز درک کرد، وی مرید معروف کرخی و از همه جهت پیر و مراد خود بوده است.

در سال درگذشت او اختلاف می‌باشد «۲۵۳ یا ۲۵۱ یا ۲۵۷ هـ.ق» و سن او را بین ۹۰ تا ۱۲۰ سال ذکر کرده‌اند.

قبیر سری سقطی در «شونیز» بغداد است.

سبب انقطاع او از دنیا و توجه او را به حضرت مولا(ع) چنین نوشته‌اند که روزی معروف با کودک یتیمی به دُکان او آمد و به سری سقطی گفت این کودک را پوشان. سقطی او را پوشانید و موجب خوشوقتی معروف گردید و دعای خیر به او فرمود: که خداوند دنیا را بر دل تو دشمن گرداناد و ترا از این شغل راحت دهاد. سری گفت از دُکان برخاستم در حالی که در نظر من هیچ چیز مبغوض‌تر از دنیا نبود و هر چیزی که یافتم از برکات دعای معروف بود.

گویند سری سقطی در دُکانی که بود پرده‌ای آویخته می‌داشت و نماز می‌گزارد، یکی از کوه «لکام» به زیارت وی آمد. پرده از در برداشت و سلام نمود و گفت فلان پیر از کوه لکام ترا سلام گفت. سری گفت او در کوه ساکن شده، مرا با او کاری نباشد، مرد باید که در میان بازار به حق مشغول باشد و یک لحظه از حق غافل نماند.

سری سقطی در سخاوت و بخشش، یگانه عهد خود بود. او در زهد و وَرَع و بندگی و خوف و

خصوص و خشوع بحدّی بود که گوی سبقت از معاصرین ریوده بود. گویند او هر روز چند نوبت در آئینه می‌نگریست از ترس اینکه نیاید روزی که از شومی گناه رویم سیاه شده باشد. او می‌گفت در محضر برادران چنان مؤدب باید نشست که گونی در محضر حضرت حق، در این صورت، دست بر محاسن کشیدن دلیل بر آن است که به خود مشغول بوده‌ام، نه به دوست و در واقع خیانت به اوست و می‌خواهم آنچه اندوه بر دل مردمان است بر دل من آید تا ایشان از اندوه فارغ آمدندی.

**سری سقطی در باب تصوف گوید:**

«متصرف آن کس است که سه معنی در آن کس جمع باشد:  
نخست آنکه خاموش نکند نور معرفت او، نور خشیت او را.

دوم آنکه سخنی از راه علم باطن بر زبان نیاورد که ظاهر کتاب حق برخلاف آن باشد.

سوم آنکه به کرامات، پرده شریعت را پاره نکند و حقایق باطنی خلق را ظاهر ننماید.

در تذکرة عطار آمده است: «جنید گفت که سری روزی مرا از محبت پرسید. گفتم گروهی گفته‌اند، موافقت است و گروهی گفته‌اند، ایشار است. سری پوست دست خویش بگرفت و کشید، از دستش بر نخاست و کشیده نشد. گفت به عزّت حقّ اگر گویم این پوست از دوستی او خشک شده راست گفته باشم، این بگفت و از هوش بشد».

### ۳- جنید:

شيخ ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید الخرازی البغدادی، اصلش از نهاوند و در بغداد بین سال‌های ۲۰۳ تا ۲۰۷ تولد یافته است. پدرش آبگینه فروش و خود نیز در ابتدا به همین شغل اشتغال داشته و گاهی به شغل خرازی می‌پرداخته است. گویند در هفت سالگی به سری سقطی پیوست و در پنجاه سالگی بمدت ۴۴ سال بر مستند ارشاد نشست. مدت عمر او ۹۵ سال بود و در سنه ۲۹۷ هـ. ق خرقه تھی کرد. آرامگاه جنید در شونیزیه بغداد است.

گویند سی حج بجای آورد و سی سال بعد از ادای نماز خفتن تا وقت فریضه صبح بر پای ایستادی و «الله» می‌گفتی و هم با همان وضع نماز صبح گزاردی.

او باب حقیقت سخنان جنید را در اصول و فروع حجت دانسته، او را سید الطائفه و لسان القوم خوانده‌اند.

از فرمایش‌های جنید است: «ما این تصرف را به قال و قیل و جنگ و کارزار بدست نیاورده‌ایم و این راه را کسی باید که کتاب خدا بر دست راست گرفته باشد و سنت مصطفی (ص) را بر دست چپ و در روشنائی این دو شمع می‌رود تا نه در مغاک شبّت افتاد نه در ظلمت بدعث».

از جنید پرسیدند عارف کیست؟ گفت: گونه آب، گونه ظرف و جام بود. یعنی: به هر حالی چنان باشد که اولی‌تر است، از بهر این، احوال وی مختلف باشد. یعنی اختیار عارف، اختیار حق تعالی است. و حق تعالی بندۀ را از حال به حال می‌گرداند که ناگرددنده جز حق تعالی نیست.

پس عارف را همی‌گرداند اندر آن گشتن چنان نماید بدان صفت که همی‌گرداندش. چنان که آب اگر در جامی سبز کنی، سبز نماید و اگر در جامی سفید کنی، سفید نماید و دیگر الوان همچنین. ولون آب برحال خویش. عارف نیز صفت‌ش همچنین باشد، حالش و وقت‌ش با حق تعالی راست باشد. اما چون حق تعالی اندر سرّ وی حالی و وقتی نو پدید آورد، مر ظاهر وی نیز، همچنان نماید که حال وقت اقتضا کند و اصل بر جای خویش چنان که آب به رنگ جام نماید و اصل وی بر جای خویش.

پس وقت باشد که عارف را سکون واجب کند و وقت باشد که حرکت، وقت باشد که شکر واجب کند وقت باشد که شکایت، وقت باشد که صبر وقت باشد که جزع، و گاه وقت وی صحبت خلق واجب کند و گاه عزلت و نفرت و گاه گفتار و گاه خاموشی واجب کند. ظاهرش همی‌نماید بر موافقت وی و باطنش بر حال خویش.

باز گفت: ازین معنی گفته‌اند که عارف فرزند وقت خویش باشد یعنی عارف ظاهر و باطنش تبع حق تعالی باشد، بر حسب آنکه حق تعالی باطن او را همی‌جنباند یا همی‌آراماند، ظاهرش نیز بر حسب باطن همی‌جنبد و همی‌آرامد.

در اغلب تذکره‌ها آورده شده که: جنید مدتها که به دکان خود آبگینه فروشی می‌کرد، هر روز پرده را می‌آویخت و چهار صد رکعت نماز می‌گزاشت سپس دکان می‌گذاشت و در دهلیز خانه سرّی متزل کرده و به پاسبانی دل پرداخت، و سی سال نماز خفتن که بگزاشتی برپای ایستادی و تا صبح اللہ اللہ گفتی و هم بر آن وضو فریضه صبح بگزاشتی. معاندین خبر او به خلیفه رساندند. خلیفه گفت: اورابی حاجتی توان منع کرد. گفتند: خلق در کار او به فتنه می‌افتدند. خلیفه کنیزکی را به سه هزار دینار خریده بود و در زیبائی کسی به او نرسیدی. فرمود تا خود را به زیور بیاراست و گفت تورا به فلان موضع پیش جنید می‌باید رفت و نقاب از چهره دور کرده خود را بروی عرضه می‌باید کردن، و گفتن که مال بسیار دارم، مرا از کار عالم دل گرفته است. آمدام تا مرا بخواهی تا در صحبت تور روی به طاعت آورم که دلم به اهل دنیا قرار نمی‌گیرد، جز با تو. و چنان باید جهد کنی که او را به خود مایل کنی. پس خادمی با کنیزک روان کرد که حال او را مشاهده کند. کنیزک پیش جنید آمد و نقاب از چهره گرفت، جنید را بی اختیار نظر بر وی افتاد. چون وی را بدید سر در پیش افکند. کنیزک زبان بگشاد و آنچه تعلیمش داده بودند بازگفت و زاری کرد تا از حد بگذشت. جنید خاموش بود،

آنگاه سر برآورده آهی برآورد و در کنیزک دمید کنیزک در حال بیفتاد و جان داد. خادم برفت و خلیفه را خبر کرد. آتش به جان خلیفه افتاد و پشیمان شد و گفت هر که با ایشان آن کند که نباید کند آن بیند که نباید دید. پس برخاست و پیش چنید آمد که چنین کسی را نتوان پیش خود خواند و به چنید گفت: ای شیخ دلت آمد که چنان لعبتی را بسوختی؟ چنید فرمود ای امیرالمؤمنین ترا شفقت بر مؤمنان چنان است که می خواستی ریاضت و جان کنند چهل ساله مرا بر باد دهی، نکن تا نکنند! از معاصران و مریدان شیخ چنید بیش از چهارصد بوده‌اند، از جمله آنها عبارتند از: رئیس‌المحدثین شیخ محمدبن یعقوب کلینی - ابوالحسن علی بن الحسین بابویه القمی - ابونصر فارابی - محمدبن فضل‌البلخی - ابوبکر شبیلی - حسین بن منصور حلّاج.

واز مشایخ می‌توان: شیخ مشاد دینوری - شیخ رویم بن احمدبن زید - شیخ ابوبکر شبیلی - شیخ عبدالله بن المرتعش البغدادی - شیخ ابوعبدالله خفیف و شیخ‌المشايخ ابو علی محمد الروذباری را نام برد.

#### ۴- ابوعلام مغربی:

شیخ المغاربی سعیدبن سلام از مشایخ متقدمین و اصلاً از ناحیه قیروان مغرب واقع در شمال آفریقا است. در اغلب کتب ذهیبه او را «طاووس‌الحرم» نامیده‌اند.

او صحبت شیخ چنید را درک کرده و مدت‌ها در بغداد می‌زیسته است اما در اواخر، رخت عزیمت به نیشابور کشید و در آنجا رحل اقامت افکند و هم در آنجا خرقه تهی کرد. مرقدش در نیشابور است.

سال تولد و وفات شیخ مغاربی بدرستی معلوم نیست. شیخ عطار سنّ این رکن ذهیبه را ۱۳۰ سال دانسته است.

از گفتار شیخ ابوعلام مغاربی است که فرماید:

«هیچکس به مقامات خواص نرسد، تا چیزی از آداب نفوس و ریاست بر او باقی بود.»

«هر که صحبت توانگران، بر صحبت درویشان برگزیند، الله تعالیٰ وی را بر مرگ دل مبتلا کند.»

«شکر، شناختن عجز خود می‌باشد از گزاردن کمال شکر نعمت.»

«تصوف قطع علائق است و رفض خلائق و اتصال به حقایق.»

در حالات شیخ ابوعلام مغاربی آمده است که: ابوعلام در اول حال بیست سال عزلت از خلق گزیده و در بیانها گذرانیده، چنانچه در آن مدت حس آدمی نشنید و از ریاضت و مشقت، جسم وی بگداخت، آنگاه به او فرمان صحبت آمد و گفتند: با خلق صحبت کن: گفت ابتدای صحبت با

اهل خدا و مجاوران خانه وی کنم که مبارکتر بود. قصد مکه کرد. مشایخ و اعیان از آمدن وی، مخبر و به استقبال بیرون آمدند. وی را یافتد بصورت مبدل شده و به حالی که جز رمق خلقت بر وی چیزی نمانده. گفتند یا اباعثمان، بیست سال بر این صفت زیستی که ذریات آدم در روزگار تو حیران شدند، ما را بگوی تا چرا و به کجا رفتی و چه دیدی و چه یافتنی و چرا بازآمدی؟ فرمود: به سُکر رفتم و آفت سُکر دیدم و نومیدی یافتم و به عجز بازآمدم، رفته بودم تا اصل بیرم آخر دست من جز به فرع نرسید. ندا آمد که یا اباعثمان، گرد فرع می‌گرد و در خیال مستی مباش چه، اصل بریدن، نه کار تو است و محو حقیقی دور است سپس نومید بازآمدم.

از کرامات شیخ ابو عثمان مغربی است که گویند: ابو عمر زجاجی گفت: روزگاری دراز ابو عثمان را خدمت کردم تا چنان شد که از وی صبر توانستم کرد. شبی در خواب دیدم که مرا گفتند یا اباعمر، چند با ابو عثمان از ما بازمانید و به او مشغول شوید و پشت به حضرت مائیکد. روز دیگر به اصحاب شیخ گفتم که خوابی چنین عجیب دیدم. همه سوگند خوردند که ما هم به عینه همین خواب دیده‌ایم و همین خطاب شنیده، در این اندیشه بودم که با شیخ گویم یا نه، که شیخ به تعجبی و پای بر هنر از خانه بیرون آمد و گفت: ای اصحاب، چون شنیدید آنچه گفتند، روی از من بگردانید و حتی را باشید و مرا تفرقه بیش از این ندهید.

ابوالحسن کاشانی گفت که شیخ فرمود: آنروز که من از دنیا بروم، فرشتگان خاک بپاشند. ابوالحسن گفت آنروز که وی از دنیا برفت حاضر بودم از بسیاری گرد و خاک کسی، کسی را در نیشابور نمی‌دید.

ابوعثمان مغربی مریدان فراوان داشته که یکی از بزرگترین آنان ابو القاسم علی گرگانی است که در شمار اجله مریدان و خلیفه وی بوده است.

#### ۵- ابوعلی رودباری:

شیخ ابوعلی بن احمد بن محمد بن ابی القاسم بن منصورین شهریارین مهردادبن فرگدن کسرای رودباری از خلفای شیخ بغدادی و شیخ المشایخ سلسله معروفیه و پایان کمالاتش خدمت شیخ مغربی بوده و سال وفات او بین سالهای ۳۲۱ و ۳۲۲ و عمرش بین ۷۹ و ۸۰ ذکر شده است. مرقد شیخ در قریه «قرافه» در ناحیه «فسطاط مصر» در جوار قبور تعدادی از انبیاء و اولیاء و مصلحا می‌باشد.

از شیخ ابوعلی رودباری گفتار حکیمانه و عارفانه بسیاری نقل گردیده است از جمله گوید: «مذهب تصوّف مذهبی است، همه جد و جهد، آن را به هزل نباید آمیخت.»

«کسی به ادعا برخیزد که از حقایق خالی باشد، اگر کسی در چیزی تحقیق یابد، حقیقت از جانب او سخن‌گوید و او را از دعاوی باز دارد.»

«حق تعالیٰ اسامی خود را اظهار کرد تا شوق محبّان به حضرت او، بدان آرامش یابد و دلهای عارفان او به آن آنس گیرد.»

#### ۶- ابوعلی کاتب:

شیخ حسن بن مصری ابوعلی بن کاتب یکی از بزرگان اقطاب است. آغاز جذبه او معلوم نیست، او گفته است «ما از حقیقت به شریعت می‌آئیم».

تاریخ وفاتش را بین سالهای سیصد و چهل و اندي و بعضاً سیصد و پنجاه و سه نوشته‌اند.  
ابوعلی کاتب حدود سی و یکی، دو سال بر مستند ارشاد بوده و عمرش را حدوداً بین ۶۰ و ۸۰ سال ذکر کرده‌اند.

از گفتار اوست که گوید: «تصوّف اعتکاف بر درِ دوست، و سر بر آن آستان نهادن، و روی از آنجا بر تناften است، اگر صدھابار برانند. وجود در سماع، مکاشفت اسرار است به مشاهدة محظوظ. قبض، اوّل آستانه فناست و بسط، اوّل آستانه بقااست. ابتلای نیکمردان همنشینی با نااحلان است.»

#### ۷- شیخ ابوالقاسم گرگانی:

هفتمنین قطب سلسله ذہبیه، ابوالقاسم گرگانی مرید و جانشین ابوعلی کاتب است. ابتدای حال و سیروسلوک وی معلوم نیست، تنها «جامی» یادآور شده که: در وقت جوانی بی نظیر بود و در زمان خود بی بدیل.

ابوالقاسم گرگانی بعد از وفات ابوعلی کاتب (۳۵۳ هجری) بر مستند ارشاد نشست و صاحب مقام گردید. تاریخ وفاتش به سال ۴۵۰ هجری ضبط گردیده و مدفن او در «بوری آباد تربت حیدریه» واقع شده و زیارتگاه است.

از او پرسیدند که: «در ویش را کمترین چیز چه باید تا اسم فقر را شاید و سزاوار گردد» گفت: «سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید: یکی باید پاره‌ای راست بداند دوخت، و دیگر سخن راست بداند گفت و شنود، و سه دیگر پای راست بر زمین بداند زد.»

«پاره‌ای راست دوختن، آن برد که به فقر دوزند، نه به زینت، چون رقه (= تکه، پاره) به فقر دوزی، اگر نادرست دوزی راست باشد. و سخن راست آن باشد که به حال گرید و شنود، نه به منیت، و به حق وجد در آن تصرّف کند، نه به هزل و به زندگانی مرآن را فهم کند، نه به عقل. و پای

راست به زمین زدن، آن باشد، که به وجود بر زمین زند نه به لهو.» از شیخ پرسیدند که: «شرط صحبت چیست؟» گفت: «آنکه حظ خود نجوئی اندر صحبت، که همه آفات صحبت از آن است که هر کس از آن حظ خود طلبد، و صاحب حظ را تنهائی بهتر از صحبت، و چون حظ خود فروگذارد و حظوظ صاحب خود را رعایت کند، اندر صحبت مصیب باشد.»

#### ۸-ابوبکر نساج:

شیخ ابوبکر عبدالله الطوسی النساج از سالکان مجدوب است. ایام را در گمنامی بسر می‌برد و با شغل نساجی روزگار می‌گذراند. با وجود این توانست مردی چون امام احمد غزالی را تربیت نماید و همچنین راهنمای مرشد ابوحامد محمد بن احمد غزالی طوسی (متولد ۴۵۰ متومنی ۵۰۵) در تصوف باشد.

وفات ابوبکر نساج را به سال ۴۸۷ ذکر کرده‌اند. او روزگار را به تنهائی و ازواجاً گذرانید و آثار مدونی باقی نگذاشت. او در مناجات می‌گوید:

«خدواندا در آفریدن من چه حکمت است؟» جواب آمد: «حکمت آن است که جمال خود را در آئینه روح تو ببینم و محبت خود را در دل تو افکنم.»

از فرمایشات اوست که فرمود: تصور آب، تشنگی نشاند و فکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب به مطلب نرساند. هم‌او گفت: تا تاریستی موهم سوخته نشود و دیده دل به سوزن غیرت از غیر او دوخته نشود، در خلوت خانه حیات شمع تجلیات جانان افروخته نگردد، زیرا تخم در زمین کاشته نکارند، و نقش در کاغذ نگاشته ننگارند.

#### ۹-امام احمد غزالی:

ابوالفتح مجده‌الدین امام احمد بن محمد بن احمد غزالی برادر کوچکتر حجه‌الاسلام ابوحامد محمد غزالی می‌باشد که بنا به قولی بین سالهای ۴۵۱ و ۴۵۴ در طابران طوس تولد یافته است. این دو برادر از خانواده ایرانی و پدرشان مردی عامی و بافنده بود و به خدمت علماء و زهاد علاقه فراوان داشت که در حدود سال ۴۶۵ وفات یافت. وی این دو فرزند خود را به یکی از دوستان صوفی مشربش به نام ابوحامد احمد بن محمد رادگانی سپرد.

برادر بزرگ بسیار با هوش و در ابتدای رق در مسائل فقه و اصول و کلام و حکمت بود ولی در سن چهل سالگی بعد از آوارگیهای زیاد تصوّف را بر سایر طرق برتری داده و بر آستان ابوعلی

فارمدمی و ابوبکر نساج سر تسلیم و ارادت فرونهاد.

امام احمد از آغاز جوانی و بعد از تحصیلات مقدماتی، کمر به خدمت پیر طریقت بست و پیش از سرگردانی، رخت به کوی آرامش و سکون کشید. وی از سال ۴۸۴ به تصدی کرسی تدریس نظامیه بغداد منصوب شد ولی در سال ۴۸۸ همه چیز را ترک کرده، جهت کسب فیض از محضر صوفیان عازم بلاد شام و حجاز و بیت المقدس گردید.

حجۃ الاسلام محمد به مدت ده سالی که در جامع دمشق معتکف بود و به صورت ژنده پوشان، زیاله کشی خانقاہ سیمساطیه دمشق را برای تهذیب نفس به عهده داشت، برادرش احمد در نظامیه بغداد به تدریس و تعلیم جوانان و دانشجویان می پرداخت.

او استادی کم نظری و مجلس وعظ وی به اندازه‌های گرم و دلنشیں بود که گروه بسیاری از عارف ر عامی فریته و مسحور بیاناتش بودند.

احمد غزالی پس از ۶۳ سال عمر در قزوین بین سالهای ۵۰۴ - ۵۲۰ وفات یافت. او از دانشمندان عصر خویش بوده و تأثیفات فراوان در نظم و شر «فارسی و عربی» داشته است از آن جمله: «رساله سوانح العشاقد (نشر فارسی) - رساله عینیه (نشر فارسی) - کتاب لباب الاحیاء (نشر عربی) - تفسیر بحرالمحبة فی اسرارالمودة (عربی) - کتاب الذخیرة فی علم البصیرة - مجلس الغزالیه و.....». را باید نام برد.

در رساله سوانح، امام احمد غزالی گفته است:

روشن ز شراب وصل دائم شب ما  
با ما ز عدم خشک نیابی لب ما

با عشق روان شد از عدم مرکب ما  
زان می که حرام نیست در مذهب ما

رباعی دیگر

من بودم و عشق را به عالم مقصود  
روزوشب و سالومه علی رغم حسود

عشق از عدم از بهر من آمد بوجود  
از تو نبرم تا نبرد بوی ز عود

رباعی دیگر

اکنون که نگه همی کنم جان منی  
ای جان جهان تو کفر و ایمان منی

گفتم صنما مگر که جانان منی  
مرتد گردم گر تو ز من برگردی

رباعی دیگر

در کوی خرابات یکسی درویشم  
زان خُم زکات می بیاور پیش  
هر چند غریب و عاشق و دل ریشم  
چون می بخورم ز عالمی ننديشم

تریت یافتگان و شاگردان امام احمد غزالی عبارتند از:

احبجه الاسلام محمد غزالی ۲- عبدالله بن محمد میانجی همدانی مشهور به «عین القضاة» که از مریدان خاص امام احمد بود ۳- حکیم سنائی غزنوی ۴- ابوالفضل بن عبدالله صوفی بغدادی ۵- شیخ عبدالواحد آمدی ۶- شیخ روزبهان کبیر ۷- ابوالقاسم عمرین محمد معروف به ابن البزرگ جزری ۸- ضیاءالدین ابونجیب سهوروی ۹- ابن شهرآشوب رسیدالدین محمدبن علی بن شهرآشوب سروی مازندرانی.

امام احمد غزالی، از فوت ابوبکر نساج «۴۸۷ هـ. ق» تا زمان وفات خودش «۵۲۰ هـ. ق» یعنی ۳۳ سال در منتد ارشاد بوده است.

۱۰- شیخ ابوالنجیب سهوروی:

شیخ ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقاہر بن محمدبن عمومیه از بزرگان مشایخ صوفیه قرن ششم هجری قمری می باشد. او در ماه صفر سال ۴۹۰ هجری در سهوروی نزدیک زنجان متولد گردید. تحصیلات عالیه را در مدرسه نظامیه بغداد گذراند و در سال ۵۴۵ هجری جهت تدریس به نظامیه دعوت شد. شاگردان زیادی از جمله شهاب الدین سهوروی از محضرش کسب فیض نمود.

پاره‌ای از مورخین نوشتند او محضر امام احمد غزالی را درک کرده و به صحبت او پیوست سپس گوشگیری اختیار نمود. در ایام ریاضتش مشک آب بدش می کشید و مزد می گرفت و با جمعی از اصحاب در کنار دجله بغداد در ویرانه‌ای منزل داشتند.

ابوالنجیب در سی و پنج سالگی به مقام قطبیت رسید و در حدود بیست سال در بغداد به تربیت و ارشاد طالبان می پرداخت. او در سال ۵۵۷ هجری به قصد زیارت بیت المقدس از بغداد بیرون آمد. غالب مورخین سال وفاتش را عصر جمیع هفدهم جمادی الآخر سال «۵۶۳ هـ. ق» در بغداد نوشتند. به هر حال ابوالنجیب سهوروی از بزرگان مشایخ صوفیه است که خود مرکز اتصال چند رشته از صوفیه می باشد. از طرف دیگر، منشاء انشعابات چندین فرقه مانند: سهورویه، پیر جمالیه، قادریه، نعمتاللهیه و صفویه می باشد. شیخ، تألیفات بسیار داشته که از آن جمله «آداب المریدین» را می توان نام برد.

## ۱۱- عمار یاسر:

شیخ عمار یاسر بدیلیسی فرزند یاسر یا محمد است و کنیه او ابویاسر ضبط شده. او به قولی «مقتدای ارباب قلوب و مطلع اسرار غیوب» بوده و در تربیت و تکمیل مریدان عزمی جزء داشته است.

سند خرقه عمار یاسر به شیخ ابوالتجیب سهروردی می‌رسد. وفات او را بعضی بین مالهای ۵۹۰ تا ۶۰۴ هـ. ق نوشتند اماً تاریخ دقیق ارتحال شیخ عمار باید پس از ۷۳ سالگی در سن ۵۸۲ هـ. ق باشد. مدت ارشاد وی بیست سال بوده است. شیخ عمار یاسر تألفات زیاد داشته از جمله آنها، کتاب صوم القلب و بهجه الطافه را می‌توان نام برد.

## ۱۲- شیخ نجم الدین کبری:

ابوالجناب احمد بن عمر بن نجم خیوقی خوارزمی از بزرگترین مشایخ صوفیه ایران و در نیمه دوم قرن هشتم هجری می‌زیسته است.

القب وی عبارت بوده است از «کبری، طامة الکبری و شیخ ولی‌راش».

سلسله و خانقاہ او را، کبروی یا کبراویه نامند به همین سبب بعدها سلسله ذهبیه، معروفیه، به نام «ذهبیه کبرویه» معروف شده است.

شیخ در سال ۵۴۰ هـ. ق در شهر خموق یا خیوه خوارزم تولد یافت او از محضر استادان مسلم عصر خود به اطراف و اکناف سفر کرد و سرانجام به دست شیخ عمار یاسر در تصوف به کمال رسید.

شیخ نجم الدین کبری می‌گفت: «من علم طریقت را از روزبهان، و عشق را از قاضی امام بن العصر دمشقی و علم خلوت و عزلت را از عمارین یاسر، و خرقه را از اسماعیل قصری دریافت داشته‌ام». در تعداد مریدان شیخ اختلاف است و در مدت ۴۰ سال که به تربیت و ارشاد مشغول بود مریدانش را از شصت تا شصتصد هزار تن نوشتند ولی شماره مریدان کاملش از دوازده تجاوز نکرد.

فهرست تألفات شیخ عبارت است از:

- ۱- کتاب آداب المریدین
- ۲- رساله الحائر الى الساتر الواحد الماجد (نشر فارسی)
- ۳- کتاب سکینة الصالحين (نشر فارسی)
- ۴- رساله وصول الى الله
- ۵- رساله فواتح الجمال و فراتح الحال (عربی)
- ۶- معرفی تفسیر عین‌الحیة یا تفسیر کبری (نشر عربی)
- ۷- معرفی رساله الاصول العشرة (نشر عربی)
- ۸- رساله بدون عنوان
- ۹- معرفی رساله الى الهاشم الخائف (نشر عربی)
- ۱۰- رساله السلوک (نشر عربی)

عربی) ۱۱- هم‌العلیه (نشر عربی) و چند تألیف دیگر.  
 شیخ نجم‌الدین کبری در حمله مغول به خوارزم در جهاد و دفاعی که این پیر کامل و روشن دل از خانقاہ خویش فرمود، پس از ۷۸ سال زندگی در روز دهم جمادی الاول سال ۶۱۸ هـ. ق به درجه شهادت نائل آمد. مدفن این دوازدهمین قطب سلسله ذهبیه در «گرگانیج خوارزم» واقع است.  
 از اشعار اوست که فرمود:

### رباعیات

پیدا و نهان از من و ما کرده طلب رو بین که کجا و ما کجا کرده طلب	*	*	*	*	عمری همگی قرب و لقا کرده طلب کار از دل گشادهم آخر کار
در کوی تو ره مردم دیوانه برد سودای تو از کعبه به بتخانه برد	*	*	*	*	عقل از ره تو حدیث افسانه برد هر حظه چو من هزار دلساخته را
درد دل مرد، مرد را مرد کند دوخ ز برای دیگران سرد کند	*	*	*	*	چون عشق به دل رسید دل درد کند در آتش عشق خود بسوزد وانگاه
نقلم همه عشقست و حریفم شی نه عالم همه در منست و من در وی نه	*	*	*	*	مستم ز خرابات ولکن می نه در خانه خلوتم نشانی پس نه
برداشتمن سرش به آسانی نیست این کافر را سر مسلمانی نیست	*	*	*	*	گبریست در این تم که پنهانی نیست ایمانش هزار بیار تلقین کردم
وان نان بنهم پیش سگنی بر خوانی از ننگ بر آن نان ننهد دندانی	*	*	*	*	گر طاعت خود نقش کنم بر نانی وان سگ سالی گرسنه در زندانی
خواجه نامدار و فرزانه است گر همه بوعلى است دیوانه است	*	*	*	*	گر یهودی قراضه‌ای دارد وانکه دین دارد و ندارد مال

\* \* \*

همه شبلی و بایزید شوند	خواجگان در زمان معزولی
همه چون شمر و چون یزید شوند	باز چون بر سر عمل آیند

### ۱۳- مجدالدین بغدادی:

شیخ مجدالدین ابوسعید شرف بن مؤیدبن فتح یا ابوالفتح محمدبغدادی خوارزمی، اصل وی از «بغدادک خوارزم» است. او و پدرش طبیب خوارزمشاه بوده، در دربار وی می‌زیسته‌اند. شیخ با وجود طبیب بودن، مجلس عظ و تذکر و خانقاہ با جلال و عظمتی داشته است. در باره سال ولادت و شهادت و مدت عمر و ارشاد شیخ مجدالدین روایات مختلف است، از جمله نوشته‌اند وی به امر خوارزمشاه در جیحون غرق شد و تاریخ این سال از ۶۰۶ تا ۶۱۷ ذکر گردیده است. در مدفن و مزار مجدالدین نیز اختلاف است بعضی مزارش را در گرگانچ خوارزم و برخی نیشابور و عده‌ای دیگر اسفراین نوشته‌اند.

در مورد غرق شدن شیخ در جیحون روایات مختلف است از جمله نوشته‌اند:

«روزی مجدالدین با جمیع از درویشان نشسته بود، سُکری بر وی غالب شد. گفت: ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بود، بال تربیت بر سر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم، اما چون بچه بط بودیم در دریا رفیم و شیخ بر کنار ماند.

شیخ نجم الدین به نور کرامت آن را بدانست و بر زبان گذاشت که: «در دریا میر» آنگاه جامی و سپس ریاض العارفین معدتر خواهی مجدالدین را در خدمت پیرش اضافه نموده و سرانجام آورده‌اند که نجم الدین گفت: «ایمان به سلامت بردی اما سرت برود و در دریا میری و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سرداران و ملک خوارزم در سر تو شود و عالم خراب گردد... به اندک فرصتی سخن شیخ به ظهور رسید....»

از آثار و تأییفات این رُکن ذهبی جز یک تأییف عربی و چند مکتوب و رساله فارسی، تأییف دیگری دیده نشد.

۱- رساله تحفة البره فی عجوبة المسائل العشره ۲- مکتوبات عرفانی و آداب تصوّف و مراتب و درجات سلوک ۳- رساله سفر (نشر فارسی).  
چند رباعی و غزل به شرح زیر:

«از شبنم عشق خاک عالم گل شد  
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد

سُر نَشْتَر عُشُقَ بِرَّ رَگَ رُوحَ زَنَدَ  
یک قطره فرو چکید و نامش دل شد»

### رباعی دیگر

«باکفر دو زلفت، اگر ایمان ببرم  
در خدمت تو، مایه دو جهان ببرم  
باشد که ز دریای غمت، تاکه دمى  
زان روی سفینه ساختم، تاکه دمى»

### غزل

ز عشق خوش، بعشق کسی نپردازد  
نخست بازی، باید نصیبه در بازد  
ز کبر، بر فلک آن لحظه، سر برافرازد  
بجز وفا نکند، چون همی بدواناد»

«هرآن کسی که زهجران، سپر بیندازد  
هرآن که پای نهد، در قمارخانه عشق  
لب از بوسه خاک درش عریز شود  
اگر وفا کند آن دلبر، ارجفا، دل من

### ۱۴- شیخ رضی الدین للا:

رضی الدین علی بن سعید بن عبدالخلیل للا، یکی از اقطاب عالیقدر ذہبیه است. زادگاه او در غزنه بوده و بدین جهت وی را غزنوی و فرزندزاده حکیم سنائي دانسته‌اند.

گویند در پانزده سالگی شیخ نجم الدین کُبُری را به خواب دید و در طلب او سالها بگردید و همچنین به صحبت بسیاری از مشایخ رسیده از دست ۱۲۴ تن ایشان که مکمل بوده‌اند خرقه پوشیده و پس از مرگش، ۱۱۳ خرقه تبرک از او باقی مانده است اما خرقه ارادت و تلقین ذکر را از شیخ مجدد الدین یا شیخ نجم الدین کُبُری دریافت نمود. شیخ رضی الدین ۲۲ تا ۲۳ سال بر مستند ارشاد تکیه داشت و در سال ۶۴۲ یا ۶۴۳ هجری درگذشت. مدفنش را در اطراف اصفهان به نام «گنبد للا» نوشتند. سال ولادت و مدت عمرش بدرستی معلوم نیست.

### ۱۵- شیخ احمد ذاکر جوزقانی:

شیخ جمال الدین احمد جوزقانی از جوزقان خراسان است و لقب طریقتی او را «بدرالدّجّنی» ذکر کرده‌اند. شیخ در عصر تسلط پادشاهان مغول در نهایت انزوا و گمنامی بسر می‌برد و پس از رحلت مرادش بیست و هفت سال بر مستند ارشاد نشست و در ربيع الآخر سال ۶۶۹ خرقه تھی کرد. مدفنش را در بغداد نوشتند.

گویند: «روزی شیخ سعد الدین حموی چون به جوزقان رسید کس فرستاد و شیخ احمد را طلب

داشت. شیخ نیت عزلت کرده بود، نیامد. باز کس فرستاد که می‌باید آمد: «مرا اشارتی رسیده است که جهت توشیخ علی لالا اجازت نامه نوشته من نیز بنویسم، شیخ احمد جواب داد که: من خدای تعالی را به اجازت نامه نخواهم پرستید.» از این شیخ که در دوران تسلط سلاطین بتپرست مغول می‌زیسته، اثر و تألیفی بدست نیامده است.

#### ۱۶- نورالدین اسفراینی:

شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی از مشایخ معروف و شیخ‌المشایخ زمان خود بوده است. زادگاهش قریه «کیسرق» از قراء اسفراین نیشابور بود. او در آغاز حال به موظفه محل و عقد مسائل عرفانی و ارشاد و تربیت مریدان می‌پرداخت. غازان خان مغول پس از اسلام آوردن و بر اثر ارشاد شیخ نورالدین، در احیاء و تجدید شعائر اسلامی و ترویج دانش و بسط عدالت اقدام نمود. تاریخ ارتحال و طول عمر این قطب مشخص نیست اما در بعضی از تذکره‌ها تاریخ ولادتش را سنه ۶۳۹ و هنگام وفاتش را ۷۱۷ هجری در بغداد ضبط نموده‌اند. مدت عمر حضرتش ۷۸ سال و مدت مستندشیخی و ارشادش ۴۸ سال بود.

از آثار و تألیفات این رُکن ذهبی کتابی بدست نیامد مگر چند نامه که یکی را به شیخ علاءالدوله سمنانی نوشته، و دیگری را به غازان خان پادشاه مغول نگاشته است. اینک به ذکر نامه‌ای که شیخ عبدالرحمن اسفراینی در پاسخ مکاتیب جانشین خود (شیخ علاءالدوله سمنانی) نوشته است می‌پردازیم.

«تا ترا تجربه کردیم و خردیم به جان جاهلی گر زجهالت نشناشد چه زیان؟  
همه عالم بهای سریک موی تو نیست ندهم یک سر مویت به همه عالم از آن  
ستّ الهی بر این جمله رفته است «وَالْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَا» (نادانان همواره با دانشمندان دشمن باشند). شیخ شهاب‌الدین سهروردی قدس الله روحه فرزند خود را وصیتی نوشته و فرموده: «تَعَلَّمَ الْفِقَهَ وَلَا تَكُنْ مِنْ جُهَالِ الصُّوفِيَّةِ، فَإِنَّهُمْ لُصُوصُ الدِّينِ وَ قُطَاعُ الطَّرِيقِ عَلَى الْمُسْلِمِينَ» یعنی «فقاہت و دانش دین بیاموز و از نادانان صوفیه مباش زیرا که نادانان صوفیه دزدان آثین و رهزان راه مسلمین‌اند». اگر افکاری کنند و مثالی گویند و تقبیح حالی جویند عجب نباشد، این راه قسمی به سلامت تمام شود و قسمی به ملامت، بلکه محققان بر آئند که اهل ملامت به باشند از اهل سلامت، زیرا که در راه ملامت، ربا را مدخل نیست. روایت است از شیخ جنید بغدادی قدس

الله روحه: «لَنْ يَبْلُغَ الرَّجُلُ إِلَى مَرْتَبَةِ الصَّدِيقِينَ حَتَّى يَشْهُدَ عَلَيْهِ الْفَصِيلَاتِ إِنَّهُ زَنْدِيقٌ» یعنی مرد به درجه صدیقان و اولیاء حق نمی‌رسد تا آنگاه که هزار صدیق به کفر او گواهی دهند. (مقصود از کلمه هزار، کثرت است و شاید که لفظ صدیق به فتح صاد باشد که به معنی دوست است یعنی: شخص به کمال درجه ایمان و ولایت نمی‌رسد تا آنکه بسیاری از دوستان او، او را به الحاد و بی‌دینی نسبت دهند).

رجاء واثق است که حق تعالی آن محبوب دلدار و یگانه روزگار را به مرتب صدیقان و خاصان رسانده و کام جانش از ثمره شجره «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ» لذات اذواق و کلّ اسواق نوش کند و پیام کلام صمدانی را گوش کند و به خاص و عام بچشاند، اگر کسی به صفات «تَخَلَّقُوا بِآخْلَاقِ اللَّهِ» یعنی (به صفت‌های خدائی آراسته شوید) متجلی شود، تجلی او را شواهد باشد:

چون صورت نیستی صفات تو شود سرمایه هستیش حیات تو شود

طالب کمال باید که دریا صفت باشد، هزار رودخانه خون نجس در دریا ریزی همه ظهور شود، رنگ و طعم و بوی دریا گیرد، خلق خوش و تحمل، انکار منکران را به اقرار مبدل گرداند. اصلاح مزاج دیگری دشوار است.

بیت

زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند

بیت

گرهمه خلق جهان با تو دگرگونه شوند تو ره خویش نگه دار و دگرگونه مباش

حلوت ملاطفه جان پرور و حسن عبارات روح گستر، گلبن گلستان جان را بشکفانید، و از هر حرفي ذوقی یافت.

#### ۱۷- علاء الدوّلہ سمنانی:

احمد بن محمد بن احمد البا بانکی سمنانی از نظر مقام دینی ملقب به رُکن الدین و به مناسبت خدمات ایام جوانیش در دستگاه دیوانی به «علااء الدوّلہ» معروف بود. کنیه وی را «ابوالمکارم» نوشتند. زادگاهش در بیانک قریه‌ای به نام «صوفی آباد» بوده و در

سال تولدش در ذی الحجه ۶۵۹ «هـ.ق» ضبط گردیده است.

سیز و سلوک عرفانی علامه الدوله بعد از کناره‌گیری از خدمات دیوانی، با انفاق و تطهیر اموالش آغاز شد و در ۲۸ سالگی «۶۸۸ هجری» به پابوس پیر خویش «نورالدین عبدالرحمن اسفراینی» نائل آمد. وی در دوران سلوک به مدت شانزده سال (۱۴۰ اربعین و در بقیه عمر ۱۳۰ اربعین) گذراند. او در طول زندگانی ۷۷ ساله‌اش «۲۷۰ اربعین» بسر آورده است.

درگذشت علامه الدوله در سنین پیری و پس از مدت‌ها عزلت در شب جمعه بیست و دوم رجب سال ۷۳۶ پس از ۷۷ سال و دو ماه و ۱۴ روز بوده است. مقبره وی در همان مولد و مقر اجدادیش «صوفی آباد بیابانک» می‌باشد.

برخی تذکره نویسان سال تولد او را ۶۷۹ و زمان وفاتش ۷۰۳ «هـ.ق» ذکر کرده‌اند.  
از علامه الدوله آثار و تأثیفات بسیاری «زاده بر ۳۰۰» که اکثر آنها در تفسیر، عرفان و تصوف است

نام برده شده، از این قرار است بعضی از مصنفات او:

۱- التصوّف فی آداب الخلوة و رساله فی الفتّة- ۲- رساله مصابيح الجنان- ۳- نجم القرآن- ۴- مقالات موارد الشوارد- ۵- الفتح المبين لأهل اليقين- ۶- فرحة العالمين و فرحة الكاملين- ۷- رساله فلاح- ۸- مدارج المعارج- ۹- شرح مختصری بر السنة بغوى- ۱۰- كتاب قواعد العقاید- ۱۱- شرح الكبريت الاحمر و چندین کتاب و رساله دیگر.

علامه الدوله هنگام زیارت مرقومه پیر واستادش غزل مستانه‌ای سروده که ذیلاً نگاشته می‌شود:

وز عقل عقیله جوی، جسم	«مستم ز شراب عشق، مستم
صد خار، به چشم عقل خستم	تامن گل عشق را بچیدم
در کوی رضای او نشتم	برخاستم، از سر هراها
کاندر غلطم، که هیچ هستم؟	از غایت نیستی، چنانم
از دام خودی، چه مست جسم	انصف بدہ دلاکه بی خود
این میدانم، که بت پرستم	من کعبه و قدس، می‌ندانم
در غیرت حال، بت شکستم	از همت شیخ، خود سحرگاه
ایسن کس، کمر وفا ببستم	لکن، بت بت شکست باقی است
از دیدن آن که بت شکستم	گر همت شیخ، مست کردم
دامان ولایتش، بدستم	می‌گفت، علای دوله بادا
عالی گردم، اگرچه پستم»	تا بر در کعبه وصالش

مشايخ معروف و شاگردان علامه الدوله سمنانی، همانند سایر اقطاب معمولاً دوازده تن و عبارتند

از:

- ۱- شیخ محمود مزدقانی ۲- اخی علی مصری (مقیم شام) ۳- شیخ عبدالله گرجستانی ۴- شیخ عبدالله بیدآبادی ۵- ابوالبرکات شیخ تقی الدین دوسی سمنانی ۶- شیخ نجم الدین محمدبن شیخ شرف الدین محمدبن احمد اتكانی اسفراینی ۷- اخی محمد دهستانی ۸- شیخ عبدالکریم زرین کمر سمنانی ۹- شاه علی فراهی ۱۰- جلال الدین سجستانی (سیستانی) ۱۱- ابرالعطاء کمال الدین محمدبن علی مرسدی کرمانی ۱۲- جمال الدین سلمان، فرزند خواجه علاء الدین محمد ساوجی.

#### ۱۸- شیخ محمود اصم مزدقانی:

نام این قطب ذهبیه همه جا «محمود» ضبط شده ولی در برخی از رساله‌ها به لقب شرف الدین یا کمال الدین یا نظام الدین یادگردیده است، به هر حال می‌توان نام و لقب این قطب را چنین خلاصه نمود: شیخ ابوالمعالی نظام الدین «شرف الدین» محمود اصم بن عبدالله مزدقانی که زادگاهش در قریه مزدقان بوده است.

سنده خرقه وی به شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی می‌رسد و پس از ارتحال استادش بمدت ۱۱ سال به سلسله‌داری و تربیت سالکان اشتغال داشته است، با اینهمه از تاریخ خرقه تهی کردن و مدفن وی اطلاعی بدست نیامده است، اما در «مأثر الکاملین» رحلت وی را به سال ۷۶۱ «ه.ق» در سن ۶۳ سالگی و مدفن او را در مؤمن آباد سمنان ذکر کرده‌اند.

شهرت شیخ محمود به «اصم» را اکثر تذکره نویسان متذکر شده‌اند که به معنای «کفر» می‌باشد ولی در رساله مسالک تأثیف راز شیرازی (قطب سی و پنجم ذهبیه) «اثم» نوشته شده «به معنای گناهکار».

از این رکن ذهبی با اینهمه اختلافی که درباره اسم و شهرت و حتی قطیعت او موجود است هیچگونه اثر ادبی دیده نشده است.

#### ۱۹- امیر سید علی همدانی:

امیر سید علی بن شهاب الدین محمد همدانی از مفاخر عرفاست و نسب وی با چند واسطه به حضرت امام زین العابدین علیه السلام می‌رسد. او از طرف مادر نیز با ۱۷ واسطه به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌پیوندد.

تولد او در دوازدهم ربیع سال ۷۱۳ «ه.ق» و سال وفاتش را ۷۸۶ نوشته‌اند که حدود ۷۳ سال زیسته است. او از سن دوازده سالگی دست ارادت به شیخ شرف الدین محمدبن عبدالله مزدقانی

داد و خدمات فراوان در خانقاہ انجام داده و ریاضات بسیار تحمل نمود و سرانجام از وی خرقه گرفت.

یکی از القاب این بزرگوار «علی ثانی» و لقب دیگرش «امیرکبیر» و صاحب تألیفات فراوانی بوده است.

تاریخ وفات او سال ۷۸۶ «ه.ق» و مدفن وی را «ختلان» نوشتند.

امیر سید علی همدانی تا سن ۴۰ سالگی در تجرد بسر می‌برد ولی پس از وصول به مقام ولایت، متأهل گردید و فرزندانی آورد از آن جمله پسری به نام «میر سید محمد» که به طریق پدر رفت و دخترش را به ازدواج خلیفه خویش (خواجه ابواسحق ختلانی) درآورد.

غزل زیر از دیوان اشعار او به نام «چهل اسرار» است.

هزاران بیدل شیدا زهر سویی به رقص آید  
بسا انوار روحانی ز خاک تیره بنماید  
حریق نار هجران را ز آتش راحت افزاید  
که اندوهش روان بخشد، زیادش بوی جان آید  
ولی آن شه کجا هرگز درین ظلمت سرا آید  
صدای جان هر عاشق جنابش را نمی‌شاید  
ولی این گنج را هر مفلسی در خور نمی‌آید  
به بوی لطف او آید هر آن بیدل که پیش آید

نقاب کبریا روزی اگر از روی بگشاید  
اگر از عکس رخسارش شعاعی بر زمین افتاد  
نسیم زلفش ار بر کوی مشتاقان گذر سازد  
ز اندوهش بُود شادی، به یادش از غم آزادی  
بسان ذره در رقصند دله از غم رویش  
غبار دل نمی‌زید که بر روی غمش آید  
هزاران سر درین سودا که بوئی از درش یابتند  
ز مهِرِ مهِرِ روی او هر آنکو دولتی یابد

«علی» چون در خور یادش نشی رونو حه کن بر خود

کسی را شاید این کو دل بغير او نیالايد

از میر سید علی همدانی تألیفات و تصنیفات بسیار بجا مانده از آن جمله است:

- ۱- کتاب شرح اسماء اللہ ۲- کتاب شرح فصوص الحكم ۳- کتاب ذخیرة الملوك ۴- کتاب اخبارالمهدی ۵- کتاب مودة القربی ۶- کتاب اسرارالنقطه و چندین کتاب و رساله‌های مختلف دیگر.

## ۲۰- خواجه ابواسحق ختلانی:

خواجه رکن الدین اسحق ختلانی، داماد پیرش «امیر سید علی همدانی» و دارای مریدان بسیاری بوده است. درباره مرگ این قطب ذہبی اختلاف زیادی است بعضی گویند او را در بلخ شهید کرددند

و برخی نوشته‌اند وی به سولقان آمد و در روز پنجم شنبه ۱۴ ربیع الاول ۸۶۹ در ۷۴ سالگی وفات یافت. بنا به قولی شیخ به سال ۸۲۶ «هـ. ق» پس از ۸۰ سال زندگی درگذشت. گفته‌اند «وی در روز جمعه ۸۲۶ «هـ. ق» در کوی تیری که از قلاع ختلان است ادعای مهدویت کرد».

مهمترین مریدان وی عبارتند از:

- ۱- امیر محمد عبدالله بروزش آبادی ۲- سلطان کشمیری ۳- بهاءالدین کشمیری ۴- سید بهاءالدین ۵- علیشاه عبدالرحیم ۶- شیخ علیشاه ۷- حاج محمد بن اسحق ۸- شیخ محمود شیرازی ۹- شیخ ابراهیم مبارک خانی ۱۰- عطاءالله مجذوب ۱۱- حاج حسین ختلانی ۱۲- شیخ لقمان نوغانی

#### ۲۱- امیر سید شهاب الدین عبدالله مجذوب بروزش آبادی:

امیر سید عبدالله بن عبدالله علی الحسین الاسحاقي ملقب به «مجذوب» از بروزش آباد مشهد بوده است. این قطب، جانشین بلافضل و خلیفه خواجه ختلانی و بیست و یکمین قطب ذهبيه می‌باشد.

مورخین سند خرقه این پیر را به دو طریق ذکر کرده‌اند: یکی به شاه قاسم انوار و دیگری به قطب الاقطاب شیخ ابواسحق ختلانی به شرح و ترتیب زیر:

امیر عبدالله بروزش آبادی	خواجه ابواسحق ختلانی
شاه قاسم انوار تبریزی	امیر سید علی همدانی
شیخ صدر الدین موسی موسوی حسینی اردبیلی	شیخ نظام الدین محمود مزدقانی
شیخ رکن الدین علاء الدوّله سمنانی شیخ ابراهیم تاج الدین زاهد گیلانی	شیخ رضی الدین علی للا
شیخ نور الدین عبدالرحمان اسفراینی	شیخ مجدد الدین ابوسعید بغدادی
شیخ حمد الدین احمد جوزفانی	شیخ شهاب الدین محمود تبریزی
شیخ ابوالغفارم رکن الدین سبحانی	شیخ نجم الدین ابراهیم ابهری
شیخ عمار یاسر بدليسی	

سال تولد سید عبدالله در حدود سالهای ۷۷۰ تا ۷۸۰ هجری و هنگام تشرف به آستان خواجه اسحق ختلانی، مردی ریاضت کشیده بوده است. با آنکه از لحاظ سن و سال، جوانی حدوداً

سی، چهل ساله و از نظر آشنائی به اصول تصوف، جوانی آزموده بود و مکتب شاه قاسم انوار را درک و کسب طریقت کرده، اما با اینهمه، کمال نایافته بوده است. بدین سبب خرقه ارشاد میر سید عبدالله از دو طرف به مشایخ او لیه یعنی به شیخ ابونجیب شهروردی اتصال می‌یابد.

غزل زیر از دیوان غزلیات امیر عبدالله برزش آبادی انتخاب و درج می‌گردد:

یک نظر در کار این دلخسته مهجور کن  
وین دل ویران خم فرسود را معمور کن  
یک قدم بر چشم ما نه دیده را پر نور کن  
شربی زان لب نمیب کام این مخدور کن  
مبتلایان سلاسل را همه در شور کن  
رندباش و خویش را در عاشقی مشهور کن  
پس بکل از خود حجاب نیکنامی دور کن

ای طبیب مهربان فکر من رنجور کن  
شادگردان ناتوانی را به یک پرسش دمی  
از غبار خاک پایت سرمه‌ای دارم امید  
چند سورزی در خُمارم ساقیا بهر خدا  
طره مشکین ز عارض بر فشان بار دگر  
پند بشنو از حیات ار کام دل جوئی مدام  
همچو «عبدالله» اگر داری هوای نام و ننگ

میر عبدالله رسالات متعدد تدوین کرده و یکی از آنها رساله کمالیه می‌باشد.

## ۲۲- شیخ رشید الدین محمد بیدوازی:

شیخ رشید الدین از دهستان «بیدواز خراسان» است. از سال تولد و دوران حیات و سلسله نسب وی اطلاعی در دست نیست، همین قدر گفته‌اند که تلقین ذکر و فکر وی از ابتدای تا انتها در خدمت میر سید شهاب الدین عبدالله برزش آبادی مشهودی بوده و خرقه هم از او گرفته و پس از مدت‌ها ریاضت و طی مدارج کمال، وصول به مرتبه ارشاد، افتخار «قطب ناطق» را یافته است.

وی در مدت ارشادش مریدان نامداری مانند: شمس الدین محمد شاکر، صوفی کمال محمود، و تاج الدین علی راتریت نمود و مدت ۲۰ سال به ارشاد اشتغال داشته است از این قطب ذهنی ایات منظومی بجای مانده که تمامی آن را ۲۳۹ بیت و در ۳۲ غزل نوشته‌اند.

ذیلاً غزلی از غزلیات ایشان نقل می‌شود:

در دمندی را نشانی دیگر است  
کاین سخن از داستانی دیگر است  
هر کسی اندرا گمانی دیگر است  
زنگی ما به جانی دیگر است

شورش عشق از جهانی دیگر است  
هر کسی این قصه نتواند شنید  
ما به دلبر در تماشائیم و خلق  
گر حیات مزدمان باشد به جان

کاین معانی را بیانی دیگر است  
راستی را از کمانی دیگر لست  
همچنان بر آستانی دیگر است  
منزل او آشیانی دیگر است  
عاشقان را امتحانی دیگر است

این کلام از منطق ما برتر است  
تیر مژگانی که دلها پاره کرد  
مدتی شد تا سر سودائیم  
مرغ دل هرجا نمی‌گیرد وطن  
سهل باشد کار جابازی رشید

#### ۲۳- شیخ شاه علی اسفراینی:

از دوران سیروسلوک این قطب ذهنی اطلاع درستی در دست نیست. وی تلقین ذکر و آداب طریق و خرقه و مستند ارشاد را از شیخ رشیدالدین محمد بیداوازی گرفته و پس از وصول به کمال، جانشین پیر و مرادش گردیده است. از شیخ کتاب و رساله‌ای به دست نیامد.  
از تربیت یافتنگان این قطب باید نام خلیفه و دامادش «حاج محمد خبوشانی» را ذکر کرد.

#### ۲۴- شیخ حاج محمد خبوشانی:

این قطب سلسله ذهنه را «مقتدای اعظم - مخدوم معظم» گفته‌اند و مؤلفین اقطاب ذهنه او را «سری شگرف» دانسته‌اند. دوران ارشاد این قطب با سلطنت شاه اسماعیل صفوی مصادف بود. وی در مجالهٔ وعظ و تذکیر، از فضایل حضرت علی علیه‌السلام سخن می‌گفت. سال درگذشت وی ۹۳۸ هجری در خوارزم بوده است.

این قطب ذهنه ابتدای جوانی به تحصیل علوم اشتغال داشته سپس درد طلب در وی پدیدار گشت و شیخ شاه علی را زیارت نمود و آداب و رسوم مكتب ذهنه بیاموخت. پس از مدتی که پیش خرقه افکند، او خرقه پوشید و با سند و طومار بر مستند ارشاد نشست. در این زمان که مصادف با سلطنت شاه اسماعیل صفوی بود او توانست از انزوا بدر آید و در خانقاہ را گشوده و به وعظ و تذکیر پرداخته و فضائل مولی‌الموالی حضرت علی علیه‌السلام را برشمرد.

مديحه سرایی این شیخ، مخالفان مذهب تشیع را بخشم آورد و نزد شیخ‌الاسلام هرات رفته و به سعایت پرداختند. سرانجام شیخ خبوشانی را به اتهام تشیع به هرات بردنده و بین این دو، سخنان زیادی بمبان آمد که به بیان قسمتی از آن گفت و شنود اشاره‌ت می‌رود:

نوشته‌اند:

«.... هنگامی که شیخ خبوشانی از دست دزخیمان شیخ‌الاسلام رهایی یافت و عزیمت بیرون از هرات می‌کرد، درویشی او را پرسید: به کجا می‌روی؟ شیخش فرمود: می‌روم تا: «من و ساقی بهم

سازیم و بنیادش براندازیم...» زمانی نگذشت که شیخ‌الاسلام بدست قزلباشان شاه اسماعیل گرفتار آمد و بنیادش برافتاد...»

#### ۲۵- شیخ غلامعلی نیشاپوری:

از این قطب ذهبی نیز همانند چند تن از اقطاب گذشته، اطلاع دقیقی در دست نیست. وی پس از اتمام مراتب عرفانی و وصول به مقام ارشاد به دامادی پیرش شیخ محمد خبوشانی درآمد. تاریخ وفات و سنین عمر، زمان تحصیلات و مدت ارشاد این قطب نامعلوم است، ولی چون مرشدش در سنه ۹۳۸ هجری قمری وفات کرده ناگزیر دوران ارشاد شیخ غلامعلی نیشاپوری باید اواخر نیمه اول، و نیمه دوم قرن دهم هجری باشد.

#### ۲۶- شیخ تاج (جمال الدین حسین تبادکانی):

شیخ تاج الدین «کمال الدین» حسین تبادکانی ابن شیخ شهاب الدین حسین ابن شیخ برهان الدین قلیج، در آغاز جوانی به دنیا مشغول بود. سپس در سالهای بعد به عبادت و ریاضات پرداخت و کم کم درد طلب در وی نیرو گرفت و صبر و آرام از او بربود. صحبت مشایخ بسیاری را دریافت ولی هیچیک گری از کار فرو بسته اش نگشود، تا شبی در مکاشفه تلقین ذکر لا اله الا الله به او تعلیم داده شد. او پس از گذراندن دورانی سخت، سرانجام در زمان ارشاد شیخ غلامعلی نیشاپوری، شایستگی دریافت خرقه و طومار و سند ذهبيه را یافت. از سال ولادت و مدت ارشاد و ارتحال وی اطلاعی بدست نیامد.

از شیخ آثار نظم و نثری بجای مانده، اماً متأسفانه جمله آنها بدست حوادث روزگار افتاده و از بین رفته است. اثر ارزنده این شیخ، شرحی بر کتاب «فصوص الحكم محی الدین ابن عربی» است. تنها نامش برده شد و اطلاع دیگری از آن بدست نیامده است. شیخ در تبادکان وفات یافته و در آن ناحیه مدفون گردیده است.

#### ۲۷- شیخ درویش محمد کارندیه:

شیخ محمد کارندیه مشهور به «عارف» و ملقب به «درویش» است. او در کارنده خراسان، در نیمه دوم قرن دهم هجری متولد و سپس در مشهد مقدس مقیم شد. وی معروف به «پیر پالان دوز» می‌باشد. تصور این است که درویش، «کفش دوز» بوده و چون مردم، «کفش دوز» را «پاره دوز» می‌گفتند، با گذشت زمان «پاره دوز» به «پالان دوز» مبدل شده باشد.

از حالات جذبه و سیر و سلوک وی اطلاعی در دست نیست ولی او با رخصت پیرش مأمور دستگیری و ارشاد خلایق گردید. اگرچه شیخ از این کار سر باز می‌زد، اماً بعدها در مکاشفه‌ای که به او دست داد به ارشاد نشست و سپس در مشهد خانقاہی برپا ساخت که تا زمان قطب الدین محمد نیریزی شیرازی برپا و دایر بود. او پس از سالها، مردانی چون شیخ محمد مؤمن (مدفون در گنبد سبز مشهد) را تربیت نمود و محمد مؤمن نیز توانست مردانی مانند شیخ بهاءالدین عاملی و ملامحسن فیض کاشانی را هدایت و ارشاد کند. مع الوصف پیر پاره دوز توانست مأموریت غیبی خود را انجام داده، خلیفه و جانشین خویش را بیابد و تربیت نماید. سرانجام پیر پاره دوز زیر بقعه رضوی به مناجات می‌پردازد. در همین اثنا خواهرزاده هجده ساله‌اش «شیخ حاتم زراوندی» به وی معزّفی می‌شود. درویش او را شایسته تربیت و معرفت یافته و سپس طومار و سند سلسله را به وی تسلیم می‌نماید.

از اولاد و اعقاب درویش کارندھی اطلاعی بدست نیامد. سال وفات او ۱۰۳۷ هجری ذکر شده که بعدها بر مزار او، بقعه و بارگاهی توسط خواهرزاده‌اش برپا گردید. مقبره او در «پائین پا» نزدیک صحن مشهد مقدس رضوی است و بقعه او به عنوان پیر پالان دوز زیارتگاه مردم است.

#### ۲۸- شیخ حاتم زراوندی خراسانی:

شیخ حاتم، خواهرزاده درویش محمد کارندھی «پیر پاره دوز» می‌باشد. او در سن ۱۸ سالگی از «زواره مشهد» به مشهد مقدس آمده، خدمت پیر خویش را درک کرده است. از تحصیلات و سلسله اساتید علوم ظاهری و درجه معلوماتی اطلاعی در دست نیست ولی در ۲۴ سالگی پس از گذراندن ریاضات، لایق ارشاد شد.

شیخ پاره دوز در راه اکمال خواهرزاده‌اش سعی واف نمود و سپس دختر خویش را به حبale نکاح خلیفه و جانشین خود درآورد آنگاه مستند ارشاد را به وی واگذار کرد. شیخ حاتم بعد از ارتحال شیخ درویش پاره دوز، مدعیان زیادی یافت ولی او بنا به امر استادش صبر نمود تا سرانجام بر مستند ارشاد نشست و بعد از آن مستقلًا ۲۰ سال خانقاہ پیرش را اداره نمود. مدت عمر او را ۴۴ سال ذکر کرده‌اند و در سال ۱۰۵۷ هجرت خرقه تهی کرد. مزارش هنوز محل طواف اهل دل که در مشهد رضوی است، می‌باشد.

#### ۲۹- شیخ محمد علی مؤذن:

این قطب سلسله ذهیبیه شاعری غزل سرا و «مؤذن» تخلص داشته است. اصل او از سبزوار و مسکن شیخ در خراسان بود ولی از سال تولد و انساب خانوادگی وی و تحصیلاتش اطلاعی در

دست نیست. او علاوه بر احاطه به علوم عقلی و نقلی، حافظ قرآن و خدمتگزار دربار رضوی علیه السلام بوده است. شیخ، اذان‌گوی آستانه مقدس بوده و گاهی منبر هم می‌رفته است. به هر حال کمالات علمی و جذبات الهی وی با تربیت و ریاضات قطب زمان، او را دانشمندی بزرگ و عارفی ستگ کرد. او آداب سلوک و طریق را در خدمت شیخ حاتم زراوندی طی نمود و نامزد خلافت گردید.

شیخ مؤذن مدت ۲۱ سال بر مستند فقر بود و پس از ۶۱ سال عمر، بین سالهای ۱۰۷۸ تا ۱۰۷۹ در مشهد خرقه تھی کرد و مدفنش احتمالاً رواق‌های بالای سر باشد.

آثار و تألیفات شیخ محمد علی مؤذن خراسانی به این شرح است:

۱- دیوان شعر مؤذن که در حدود پنجهزار بیت است و با این مناجات شروع:

### به اسماء و صفات بی مثال

انجم همه نقطه‌های انشای علی است  
در دست فلک نقش قدم‌های علی است.

بنده یا و سین منم، من نه منم، نه من منم  
مقصد ماء و تین منم، من نه منم، نه من منم  
بلبل باغ دین منم، من نه منم، نه من منم  
رهبر آن و این منم، من نه منم، نه من منم  
سنبل و یاسمین منم، من نه منم، نه من منم  
مردِ ره یقین منم، من نه منم، نه من منم  
عالیم علم دین منم، من نه منم، نه من منم  
در دلِ دل، امین منم، من نه منم، نه من منم  
همدم قائمین منم، من نه منم، نه من منم  
هره عاشقین منم، من نه منم، نه من منم  
رساله در «واجبات و عبادات» و «کتاب شرح اسرار الصلوات» ۳- مکتوب شیخ مؤذن ۴- کتاب

### خداؤندا به حق ذات پاکت

و با این رباعی ختم می‌شود:

ای دل، دوجهان حرفی از املای علی است  
خورشید و قمر که مشعل روز و شبند  
شیخ مؤذن در غزلی سروده است:

شعله آتشین منم، من نه منم، نه من منم  
عارف با بصارت، عشق تو کرده غارتیم  
بساده کش إلهیم، ذکر تو داده شاهیم  
تاج بقصاست، بر سرم، نور لقاست رهیم  
اصل حروف مدغنم، یاد خداست همدمنم  
همره میم آدمسم، زنده شده بآن دسم  
پیرو شرع مصطفی (ص)، مرد طریق مرتضی (ع)  
صوفی خانقه او، زنده به یک نگاه او  
شمع رو محبتم، ریخته مسیرتم  
داده مؤذن تو را، عشق تو زینت و ضیاء

تحفه عباسی «تحفة العباسیه»

از فرزندان این قطب، دو نفر به نام «شیخ جعفر و شیخ مفید» شناخته شده‌اند که خلیفه‌اش آن دو

را از مریدان شیخ حاتم زراوندی معرفی نموده و مقام عرفانی و علمی هر دو را سترده است.

### ۳۰- شیخ نجیب‌الدین رضا جوهری تبریزی اصفهانی:

شیخ نجیب‌الدین محمد در ضابن ابوالمحامد بن محمد تبریزی اصفهانی زرگر، متخلص به «جوهری» که نام اصلی او «محمد درضا» می‌باشد. تاریخ تولد او را سال ۱۰۴۷ هـ ق نقل نموده‌اند. در طریقت، نام او «نجیب‌الدین» و تخلص او «جوهری» و گاهی «زرگر» بوده است. زادگاهش اصفهان می‌باشد اماً وی را تبریزی‌الاصل گفته‌اند. از تحصیلات و اساتید وی اطلاعی در دست نیست و او، خویشتن را «آمی» معرفی کرده است. شیخ در ۳۱ سالگی بر مسند ارشاد مستقر شد و مدت ۳۰ سال دستگیری کرد. در باره سال وفاتش نظریات مختلفی بیان گردیده اماً آنچه مقرر و مذکور است این است که در سال ۱۱۰۸ هـ ق جهان را وداع کرده است.

این قطب ذهبی اویین شاعر مثنوی سرای ذهبی است و علاوه بر دیوان قصائد و غزلیات، صاحب دو مثنوی (سبع المثانی و خلاصه الحقایق) و دو تأثیف (دستور سلیمان و نورالهدایه) می‌باشد.

تمونه‌ای از غزلیات ایشان از متن کتاب «نورالهدایه».

در شناسائی «پیر» فرماید

اسرار خفی طور جلی را بدلِ دل	دانی که بُرْدِ پیر؟ شناسای منازل
از روی یقین گیر به کف دامن کامل	خواهی که بیابی ره مقصود به تحقیق
در خدمت اکمل شده خود کامل قابل	کامل که بُرْد؟ آن که رسیده است به ارشاد
پیوسته دلش را به حقیقت چو سلاسل	مرشد که بُرْد؟ آن که به زنجیر سر زلف
چون قطره به دریای دلِ کامل واصل	ماننده زنجیر بُرْد سلسله عشق
با همت و اخلاص نما طی منازل	باقافله کعبه شوار مَرد رفیقی
منتظر نظر دار که شد قرب تو حاصل	پاس نَفس و ذکر خفی صورت محظوظ
پیر است چو آئینه بدارش به مقابل	مرأت ترا عیب و هنر عرضه نماید
حیدر صفت شیر دلِ کامل واصل	آنینه ذات احادیث دل پیر است
پیر همه پیران کمل سرور عادل	آنکس که جزاو نیست شهنشاه حقیقت
از همت و اخلاص به حق زنگ رذائل	گفتار «نجیب» از رخ دل پاک زدودی
از هست حقیقیش نمودند مداخل	«زرگر» چو فنا گشت ز هستی مجازی

### ۳۱- شیخ علی نقی اصطهباناتی:

از خاندان پدری و مادری و تاریخ ولادت این شیخ اطلاعی در دست نیست. او در یکی از مدارس شیراز طلبه بود و پس از مدتی با هدایت مریدی صادق به خانقاہ شیخ مؤذن راه یافت. وی بعدها جهت ادامه تحصیل به شیراز رفته و ۱۷ سال بعد از کسب دانش در حوزه‌های علمی، سر از خانقاہ ذهیه ڈر آورده است.

با تحقیقی که بعدها صورت گرفته سال تولد او را بین سال ۱۰۴۸ تا ۱۰۵۵ «ھ.ق» و سنش را بین ۷۷ تا ۸۵ سال ذکر کرده‌اند.

مدفن وی در اصطهبانات بوده و از وضع اولیه مقبره این قطب اطلاعی بدست نیامد ولی در سالهای اخیر در مکاشفه‌ای، مرحوم شیخ علی نقی اصطهباناتی محل دفن خود را به میرزا احمد شیخ‌الاسلام معروف به «شیخ المحققین» می‌گوید و مقارن همین زمان «سال ۱۲۴۵ھ.ق» آقامیرزا حسین فرزند میرزا عبدالباقی همان مکاشفه را در رؤیا می‌بیند. بهر حال به جستجو پرداخته، سنگ لوحه‌ای را از زیر خاکروبه‌ها و زباله‌ها پیدا می‌کنند «در محله تیرونجان در کوچه پری کوه». به همت این نیکوکاران، بر روی قبر، اتاق و اطرافش ایوان و در ضلع شمالی آن فضا و مسجدی بنا می‌سازند و از آن زمان مطاف اهل دل می‌شود.

### ۳۲- سید قطب الدین محمد نیریزی شیرازی:

تمام مورخین نام این قطب را محمد ولقب او را قطب الدین نوشته‌اند که با بیست و هشت واسطه به حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام می‌رسد. زادگاهش قصبه نیریز فارس و تاریخ ولادتش ۱۱۰۰ «ھ.ق» می‌باشد. وی تحصیلات مقدماتی را در مولد خود انجام داد سپس برای تحصیلات ادبیات عرب، فقه و کلام و حدیث و حکمت به شیراز و اصفهان عزیمت نمود.

او علاوه بر تعلیم و ارشاد، به تدریس علوم ظاهری نیز می‌پرداخته است. قطب الدین پس از طی علوم ظاهری، اغلب آن علوم را تضییع عمر دانسته، آنگاه کمر همت بربست و برای وصول به سرمنزل «مدينة العلم الاحمدی» قدم در میدان مجاهدت نهاد. استاد طریقت، فقری محمدی و صراط ولایت را بروی نمود و به موت ارادیش رهبری فرمود.

تاریخ وفات سید قطب الدین محمد در سال ۱۱۷۳ «ھ.ق» و مدت عمرش ۷۳ سال و مدفن وی وادی السلام نجف است.

آثار و تألفات این قطب ذهنی به ۱۵ تألیف گفته شده که اگرچه اصل آنها بدست نیامده ولی مؤلفین دیگر از آنها نام برده‌اند از جمله: دو رساله، یکی منثور و دیگری منظوم.

۱- رساله وحدت حقیقیه (عربی) ۲- منظومة صفیرالعارفین (عربی) ۳- کتاب بحرالمناقب ۴- نورالولایه ۵- مصباحالولایه ۶- کتاب حکمةالعارفین ۷- کتاب صرف و نحو عربی (منظوم عربی) ۸- کتاب الموعاظ و النصائح (منظومه عربی) ۹- رساله وجودیه (مبتور فارسی).  
 مکتوبات این رکن ذهنی نیز زیاد است که فقط به ذکر اسامی آنها اکتفا می شود: ۱- رساله تذکار ۲- دستخطی بنام صهر و خلیفه اش ۳- رساله طبالممالک ۴- نسبت دادن داستان «قصد لیلی و جریان خون مجنون» ۵- تحقیق.  
 پیروان و شاگردان مکتب معنویت سید قطب الدین محمد رازیاد نام برده‌اند اماً مهمترین آنها عبارتند از:

۱- سید بحرالعلوم «سیدمهدی بن مرتضی بن سیدمحمد بروجردی حسنی حسینی طباطبائی» ۲- شیخ احمد احسائی احمدبن زین العابدین ۳- شیخ جعفر نجفی «جعفربن عبداللهبن ابراهیم حویزی» ۴- مُلامحراب گیلانی ۵- آقا محمد بیدوازی ۶- سیدمحمدعلی کاشانی اصم ۷- شیخ محمد احسائی ۸- میرزا محمد اخباری نیشابوری ۹- شیخ محمد تقی قائeni ۱۰- میر حاجی ۱۱- تقی خان حاکم فارس.

### ۳۳- آقا محمد هاشم درویش شیرازی:

آقا محمد هاشم فرزند میرزا سمیعاً بین سالهای ۱۱۰۵ تا ۱۱۰۹ «هـ. ق» در شیراز تولد یافت. در کودکی از پدر یتیم شد و جدّه اش تکفل او را به عهده گرفت. تحصیلات مقدماتی را در شیراز انجام داد و سپس صاحب مشاغل دولتی شد. بعد از این مشاغل دوری نموده، به گوشنهنشینی و انزوا پرداخت. آغاز ترک و تجرید وی از سنین ۲۸-۲۹ سالگی شروع گردید و بعد از ریاضات فراوان به سیر آفاق و انفس پرداخت. سپس با دریدریهای زیاد و با ارشاد و راهنمائی مشایخی چند، به حضور سید قطب الدین محمد باریافت و تا آخر عمر مرید او بود و به تاجداری مُلک فقر سرافراز شد.

دوره ارشاد آقا محمد هاشم بمدت ۲۶ سال «از سال ۱۱۷۳ تا ۱۱۹۹ هـ. ق» ادامه داشت و در این مدت به بسط دایره فقر کوشید. سِن مبارک آقا محمد هاشم درویش از ۹۰ سال متجاوز بود و در سال ۱۱۹۹ «هـ. ق» دارفانی را وداع گفت. مقبره او در ضلع شمالی مقبره خواجه حافظ واقع است.  
 آثار و تأثیفات این بزرگوار عبارتند از:

۱- مثنوی ولایت نامه ۲- مثنوی بی نام ۳- دیوان قصائد و غزلیات ۴- رساله مناهل التحقیق ۵- رساله چهارده نور ۶- رساله‌ای به نام میرزا زمان طبیب کلاتی.

## ۳۴- میرزا عبدالنبي شیرازی:

میرزا عبدالنبي شیرازی ملقب به «سلطان الاولیاء» که با ۲۷ واسطه به حضرت مولی‌الکونین حضرت علی بن الحسين و با ۲۹ واسطه به حضرت مولا علی بن ابیطالب علیه‌السلام می‌رسد. اگرچه سالهای تولد این قطب بزرگ دقیقاً معلوم نیست ولی از روی قرائت می‌توان سال ولادتش را ۱۱۵۱ هجری دانست و مدت زندگانی وی ۸۰ سال می‌باشد.

او از سنین ۱۰، ۹ سالگی یتیم شده و تحت تربیت عمومیش قرار داشت. پس از طی مقامات علمی و مدارج کمالات ظاهری، سرانجام دانشمندی معروف و مدرس پاره‌ای از علوم گردید.

از وقایع مهم زمان این قطب ذهنیه، تعیین نکردن رسمی جانشین بود ولی اشاراتی بیان داشت که بعد از مدتی از دخترم کسی ظاهر خواهد شد. بدین ترتیب بعد از آقا هاشم، دوره فترت ۵۰ ساله‌ای که آغازش سال فوت آقا محمد هاشم درویش «۱۱۹۹ ه.ق» و پایانش، آغاز ارشاد دخترزاده‌اش «میرزا ابوالقاسم راز» است بوجود آمد. بعد از فوت آقا محمد هاشم، چند نفری مدعی قطبیت شدند از جمله آنان می‌توان میرزا عبدالنبي شیرازی، سید صدرالدین دزفولی و محمد اسماعیل ارغدی و آقا محمد کازرونی را نام برد. به هر حال میرزا عبدالنبي بعد از ۸۰ سال زندگی در سال ۱۲۳۱ ه.ق بدرود حیات گفت و در حافظه‌ی جنب مرقد پیش به خاک سپرده شد.

## ۳۵- ابوالقاسم راز شیرازی:

میرزا ابوالقاسم متخلف به «راز» و مشهور به «میرزا بابا شریفی حسینی» فرزند دوم آقا میرزا عبدالنبي و دخترزاده آقا محمد هاشم درویش می‌باشد.

در سال تولد «راز» اختلاف است ولی بنا به قرائت می‌توان سال تولد او را بین سال‌های ۱۲۱۲ تا ۱۲۱۵ ه.ق. دانست؛ زادگاه او در محله «بازار مرغ» شیراز و نزدیک در شمالی مسجد عتیق بوده است.

تحصیلات ابتدائی و عالی را در شیراز انجام داده سپس به فراغت علوم باطنی و جذبه الهی پرداخت. این قطب دانشمند ذهنی مدت ۲۰ سال در ترک حیوانی، صوم سه روزه و افطار با برگ گثب، خلیع بدن کردن، حبس نفس‌های چند ساعته و حتی ۱۲ هزار ذکر جلاله را با یک نفس انجام می‌داد.

این قطب ذهنی ۳۹ سال و به قولی ۵۵ سال بر مسند ارشاد مستقر و خانقاہش بسیار با روتق بود. تأثیفات وی بسیار زیاد و در حدود ۴۰ اثر از وی باقی مانده است. ارتحال «راز» به سال ۱۲۸۶ ه.ق. بوده و مکان وفاتش مورچه‌خورت اصفهان و محل دفنش را مشهد مقدس ذکر کرده‌اند.

مجموعه تألیفات این قطب ذهینه اعم از نظم و نثر به پنجاه و یک جلد رسیده است. از جمله آنها عبارتند از:

ابتکارات «راز»: ۱- طرح آرم «علامت مشخصه» ذهینه ۲- استخراج اسمی قرآن.

آثار منظوم «راز»: ۱- منظوم اسرارالولایه ۲- مثنوی مرأتالعارفین ۳- مثنوی مناسک العاشقین و مشارب العارفین ۴- دیوان راز «کوثرنامه» ۵- منظومه تذكرة الاولیاء راز ۶- مجموعه غزلیات راز ۷- قصیده عشقیه ۸- صحیفة المحبة.

آثار منشور «راز»: ۱- تفسیر آیاتالولایه «۲ جلد» ۲- تفسیر حضرت عسگری علیه السلام ۳- کتاب براهین الامامه ۴- شرح خطبةالبيان ۵- شرح مصباح الشریعه ۶- کتاب نور علی نور ۷- کتاب طباشيرالحكمة ۸- دنباله طباشيرالحكمة ۹- کتاب قوائم الانوار ۱۰- کتاب آداب المریدین ۱۱- تاریخ حیات سید قطب الدین محمد ۱۲- رساله مسالک ۱۳- مرصاد العباد ۱۴- فصل الخطاب و چندین اثر ارزشمند دیگر.

اشعار ذیل مدا衍ی است که راز شیرازی درباره چهارده معصوم علیه السلام سروده است:

### «یا محمد(ص) یا رسول الله صلی الله»

سرم سرگشته کوی محمد(ص)	دل آشفته روی محمد(ص)
چو دیدم طاق ابروی محمد	شدم واقف ز سر قاب قوسین
شوم سرمست از بوی محمد	کنم یاد گل رویش چو در دل
نظر انداخته سوی محمد	تمام انسیا از شوق دیدار
غلام خال هندوی محمد	عزیز مصر با حسن و ملاحت
اسیر تار گیسوی محمد	هزاران لشگر از دلهای عشق
چو بشنیدند یاهوی محمد	گسته بتپرستان تار زئار
زیحر چشم جادوی محمد	سر خود را بتان بر خاک سودند
زنور تابش روی محمد	در آتشخانه‌ها آتش فردی
همه مهمان به مینوی محمد	چوروز جمعه عید عاشقان است
نیارد تاب نیروی محمد	همه کرّویان عالم قدس
که گردد خاک در کوی محمد	خداآندا نصیب «راز» خود کن



## «يا على(ع) يا امير المؤمنين»

بطون جملة اشیاء دلا علیست، على  
ز جمله ظاهر و پیدا دلا علیست، على  
مدار اسفل و اعلا دلا علیست، على  
که غالب همه اشیاء دلا علیست، على  
که لايزال هويدا دلا علیست، على  
چو امر واحد يکتا دلا علیست، على  
ولی ز جمله مبرأ دلا علیست، على  
بجلوه گاه دل ما دلا علیست، على  
چرا که صرصر دلها دلا علیست، على  
بهر دو کون هويدا دلا علیست، على  
بر او لیا همه بینا دلا علیست، على  
عيان ازین دل شیدا دلا علیست، على

ظهور قادر يکتا دلا علیست، على  
چو اوست اصل وجود تمام موجودات  
مدبر است به ملک و محرك ملکوت  
علیست سلطنت ذات و قدرت ذاتی  
علیست عاشق و معشوق و عشق لم یزلی  
علیست لوح و قلم عقل کل قضا و قدر  
مدان ز حیطة ذاتش دو کون را خارج  
ظهور ذات بقا مظهر صفات لقا  
درون اهل ولایت چو موج طوفان زا  
اگرچه ذات على از دو کون پنهان است  
معلم همه انبیاء و جبریل است  
بیا که راز نهانش عیان به عالم شد

\* \* \*

## «يا فاطمة(ع) يا قُرَّةَ عَيْنِ الرَّسُولِ(ع)»

از جان و دل من آمده غمخوار فاطمه(ع)  
زین هر دو راه گشته هودار فاطمه  
از جان و دل شدیم مددکار فاطمه  
امروز هر که تابع رفتار فاطمه  
آنکو مقید است به کردار فاطمه  
هر کس که بوده در پی آزار فاطمه  
وز خط مرتضی است ز گفتار فاطمه  
خواجه سرا و خادم دلدار فاطمه  
کو باشدی به رتبه سزاوار فاطمه  
در حشر کس نبیند دیدار فاطمه  
آن کس که راز جوست ز اسرار فاطمه(ع)

هستم به روزگار هودار فاطمه  
هستم چو فاطمی نسب و خانه زاد او  
در دوستی شبیر و شبیر و مرتضی  
فردا به ملک خلد زشاهان جنت است  
بسی شک ببزم قرب حبیب خدا بود  
از کردگار و خلق سزاوار لعنت است  
آن مصحفی که جامع اسرار کایبات  
جبریل، امین و حسی خدا پیک انبیا  
گر مرتضی نبود به عالم کسی نبود  
جز حق و مصطفی و بجز مرتضی و آل  
از بندگان درگه خاتون محشر است

\* \* \*

## «یا حسن(ع) یا بن رَسُولِ اللَّهِ(ع)»

دل شدستم مست صهباي حسن(ع)	من غلام روی زیبای حسن(ع)
حسن خلق و نطق زیبای حسن	جان و دل را بندۀ خود ساخته
حسن احوال دلارای حسن	رحم بر جان و تن امّت نمود
بحر حکمت عقل دانای حسن	صد فلاطون لوح خوان مکتبش
زان سخای طبع غرّای حسن	حاتمش کمتر غلامی بر در است
بوده قلب معرفت زای حسن	بحر علم و بحر حلم و بحر جود
پر ز رحمت بوده مینای حسن	از کرم بر قاتل خود رحم کرد
از نفاد حکم ولای حسن	دوستانش شافعان محرنده
نیست جائی ارفع از جائی حسن	مقصد صدق وصال از او بجو
چنگ زن اندر تولای حسن	عروة الوثقى است مهر آن جناب
رو بجو از قلب مولای حسن	راز آن شه می‌نیاید در بیان

\* \* \*

## «یا حسین(ع) یا بن رَسُولِ اللَّهِ(ع)»

福德ای طلعت پُرور حقنمای حسین(ع)	福德ای تربت جانبخش کربلای حسین(ع)
که ذات اقدس حق گشته خونبهای حسین	بهین چه مرتبه و جاهش از خدا می‌بود
بمعرفت تو بنه رو به کربلای حسین	اگر زیارت حق را به عرش او طلبی
福德ای عشق شعاری و آن وفای حسین	به راه دوست چو او عاشقی شهید نشد
ز دل بدیده دهی ذرّ پریهای حسین	به بحر مهر حسینی اگر شوی غواص
بکوش از دل و جان در ره ولای حسین	محبت شه لبتشنه رکن ایمان است
ندیده هیچکس اندر جهان جفای حسین	مصطفی رسول و شه چو قطره و بحر است
دل شود اگر از عشق آشنای حسین	کنند جمله قدوسیان زیارت تو
بکن زیارت دلهای شیعه‌های حسین	اگر زیارت آن شه ترانگشت نصیب
رضاست از تو بجوانی اگر رضای حسین	خدار احمد(ص) و زهراء(ع) و مرتضی(ع) و رسول(ع)
به عرش، دویش نبی، حق نموده جای حسین	گرفت عرش خدا زینت از قدمون نبی
به رازهای خدا در ره وفای حسین(ع)	کجاست عاشق دلخته تا شود عارف

\* \* \*

«يا على بن الحسين(ع) يا زين العابدين(ع)»

جان فدای خروی زین العابدین(ع)	عاشقم بر روی زین العابدین(ع)
آن خم ابروی زین العابدین	هست محراب همه اهل دعا
طره گیسوی زین العابدین	آمدۀ زنار عباد جهان
هیبت و نیروی زین العابدین	دیدمی اندر عبادت من به خواب
جان و دل هندوی زین العابدین	آمدم از آن حضور و آن وقار
کاورد رو سوی زین العابدین	عاشق حق آن زمان واصل شود
هر زمانم بوی زین العابدین	ای خدا اندر مشام جان رسان
روی ما و کوی زین العابدین	دست ما و دامن آن شهسوار
قوت بازوی زین العابدین	زمرا عشاق را مشکل‌گشا
حلقه‌های موی زین العابدین	عاشقان را سلسله دل آمده
هر که شد دلجوی زین العابدین	در طریقت صاحب دل آمده
یافت ره در کوی زین العابدین	دادی ابراهیم ادhem سلطنت
عندلیب روی زین العابدین	جان «راز» از عشق در جنات عدن

\* \* \*

«يا محمد بن على(ع) آئيه الباقي»

زبان قرین به ثنای محمد باقر(ع)	دل رهین به وفای محمد باقر(ع)
عيان شدی به عطای محمد باقر	علوم اول و آخر به غیب پنهان بود
ز همت وز دعای محمد باقر	بسی بمرد و بسی زنده گشت در عالم
بیام حشر لوای محمد باقر	مقریان الهی به حشر می‌زنند
کنند ذکر و ثنای محمد باقر	دمی که قرب خدا قدسیان بجوبندی
بجوى حبل ولای محمد باقر	به حبل حق توبخواهی اگر به پیوندی
بجوز فقر و فنای محمد باقر	ز فقر مصطفوی گر نصیب می‌جونی
فنا شوی به لقای محمد باقر	زکیش مرتضوی بهره گرهی خواهی
شفا بجوز دوای محمد باقر	دلت ز درد الهی است در دمند اگر
تو باش پیرو رای محمد باقر	ره خدادلی گر به ظاهر و باطن
که زنده شد ز بقای محمد باقر	ز جابر جعفری بپرس راز آن شه را

\* \* \*

## «یا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ (ع) آئِهَا الصَّادِقُ (ع)»

که حاجبند بدرگاه جعفر صادق(ع)  
بجوز عارف آگاه جعفر صادق  
پیمبران حشمش شاه جعفر صادق  
به اوج چرخ بقا ماه جعفر صادق  
علوم حق طلب از راه جعفر صادق  
به اسم اعظم از جاه جعفر صادق  
هر آنکه باشد همراه جعفر صادق  
سرم نهاده به درگاه جعفر صادق  
ولی نداشت کس اکراه جعفر صادق  
چو آمدم سگ درگاه جعفر صادق(ع)

\* \* \*

ز اوایل بطلب راه جعفر صادق(ع)  
ره خدای که عشاق طالبند به جان  
به صدق یوسف صدیق کمترین خدمش  
به ملک دین خدایست مهر رخشنده  
دلش مدینه علم و تنش سفینه حلم  
چوشیخ بسطامش ذوالتون بمصر شد عارف  
چو زر جعفری آئین جعفری دارد  
ز چاکران شهم من که مست و دلزنده  
منافقان ز طریق ائمه منحرفتند  
زیارتیش ز خداوند باد روزی «راز»

\*

## «یا مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ (ع) آئِهَا الْكَاظِمٍ (ع)»

موسی کاظم(ع) بین بدر سماء هدی  
موسی کاظم جو بُرُود پیر طریق خدا  
موسی کاظم بود شاهد ملک بقا  
موسی کاظم چو بود سرور اهل بلا  
باب حواچ چو بود حاجت از آن شه روا  
موسی کاظم که داشت موسی از آن شه عصا  
موسی کاظم چو بود تکیه گه انبیا  
ساحر کافر درید باز بیامد بجا  
موسی کاظم چو بود راهبر اولیا  
موسی کاظم چو بُرُود قبله اهل دعا  
لیک عیان آمد از قبله هفتم رضا(ع)

\* \* \*

موسی کاظم(ع) بدان مهر سپهر بقا  
هر که ولایش گزید وجه خدایش بدید  
مهر ویس از ازل حق بسرشته به دل  
زجر و بلایش کشید در ره حق از رشید  
شهر خدا را در است وارت پیغمبر است  
آمده حلاج را درگه او سجده گاه  
آیت موسی از او دان دم عیسی ازاو  
شیر شد از امر شاه نقش و ساده رشید  
اهل حقیقت تمام یافته ز آن شاه کام  
دوستی آن شه است طاعت شاهان دین  
راز شه آمد نهان از همه اهل جهان

\*

﴿يَا عَلَىٰ بْنِ مُوسَىٰ (ع) أَيُّهَا الرَّضَا (ع)﴾

اَهْلُ مَعْنَىٰ مَحْوِ اسْرَارِ رَضَا (ع)  
 جَمْلَگَىٰ فَايِض ز گفتار رضا  
 گشته عاجز جمله ز انکسار رضا  
 چون به دل دیدند دیدار رضا  
 زان بکـفـشـان دـرـ شـهـوارـ رـضاـ  
 چـونـ عـيـانـ دـيـدـنـدـ اـنـوـارـ رـضاـ  
 زـانـ فـنـاـگـشـتـهـ درـ اـسـرـارـ رـضاـ  
 اوـليـاءـ پـيـروـ بـرـفـتـارـ رـضاـ  
 تـاـخـبـرـ جـسـتـيمـ اـزـ كـارـ رـضاـ  
 خـودـ نـدـيـدـمـ غـيرـ دـيـارـ رـضاـ  
 درـ حـقـيقـتـ غـيرـ دـيـارـ رـضاـ  
 مـرـنـسـ دـلـ آـمـدـمـ يـارـ رـضاـ  
 شـدـ دـلـ وـ جـانـ مـسـتـ خـمـارـ رـضاـ  
 اـزـ رـهـ درـبـانـيـ دـارـ رـضاـ  
 جـانـ وـ دـلـ گـشـتـمـ چـبـيـدارـ رـضاـ(ع)

اَهْلُ صَورَتِ مَسْتَ گَفْتَارِ رَضَا (ع)  
 اَهْلُ حَكْمَتِ اَهْلِ عِرْفَانِ اَهْلِ عِلْمِ  
 اَهْلِ اِدِيَانِ جَمْلَهِ بَاشَهِ درِ جَدَالِ  
 عَارِفَانِشِ عَارِفِ حَقِّ اَمَدَنِدِ  
 اوـليـاـيـشـ غـرـقـ بـحـرـ وـحدـتـندـ  
 لـوحـ خـوانـ درـ مـكـتبـ اوـ عـاشـقـانـ  
 اـنـبيـاـ اـسـرـارـ دـيـنـ زـوـ يـافـتـنـدـ  
 سـلـسلـةـ عـرـفـانـ اـزـ آـنـشـهـ ظـاهـرـ استـ  
 رـاهـ شـهـ رـاـ مـاـ بـهـ دـلـ پـيـمـودـهـ اـيمـ  
 درـ رـهـ حـقـ هـرـچـهـ حـقـجوـ آـمـدـمـ  
 كـسـ نـدـيـدـهـ زـاهـلـ دـلـ درـ دـارـ دـلـ  
 شـكـرـ لـلـهـ كـامـدـمـ درـبـانـ شـاهـ  
 سـاقـيـ دـلـ آـمـدـمـ اـزـ عـيـنـ جـودـ  
 مـحـرمـ خـلـوتـسـرـايـ سـرـمـدـ  
 رـازـ شـهـ رـاـ آـمـدـمـ منـ رـازـدارـ

\* \* \*

﴿يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلَىٰ (ع) أَيُّهَا التَّقِيُّ الْجَوَادُ (ع)﴾

زان بـجانـمـ چـاـکـرـ بـابـ تقـىـ(ع)  
 آـشـنـاـيـمـ منـ بـهـ حـجـابـ تقـىـ  
 زـنـدـهـامـ اـزـ بـادـهـ نـابـ تـقـىـ  
 اوـليـاءـ مـفـتوـنـ اـصـحـابـ تـقـىـ  
 اـزـ دـلـ مـرـآـتـ اـحـبـابـ تـقـىـ  
 اـزـ دـلـ وـ جـانـدـ بـرـبـابـ تـقـىـ  
 درـ طـرـيـقتـ لـوحـ آـدـابـ تـقـىـ  
 حـاسـبـ حـشـرـنـدـ گـتـابـ تـقـىـ  
 رـازـ حـقـ مـيـجوـ زـ نـرـبـابـ تـقـىـ(ع)

منـ سـگـىـ اـزـ درـگـهـ بـابـ تقـىـ(ع)  
 بـنـدـهـامـ منـ بـرـ درـ شـاهـ رـضاـ  
 خـورـدـهـامـ اـزـ چـشـمـهـ حـيـوانـ اوـ  
 اـنـبيـاءـ مشـتـاقـ آـنـ حـسـنـ وـ جـمـالـ  
 سـرـ مـكـنـونـ وـلـاـيـتـ ظـاهـرـ استـ  
 رـازـ دـارـانـ جـهـانـ سـرـمـدـيـ  
 رـهـنـمـايـ حـزـبـ طـلـابـ خـداـ  
 اـزـ كـمـالـ قـدـرـتـ وـ اـعـزـازـ قـربـ  
 گـرـ بـهـ وـادـيـ حـقـيقـتـ بـگـذـرـىـ

\* \* \*

## «یا علی بن محمد(ع) آئیه‌الهادی النّقی(ع)»

آرزومند ملاقات نقی(ع)	دل منور شد ز مشکات نقی(ع)
کوکب دُری مشکات نقی	شعلهٔ مصباح دل افروخته
هیچ طاعت غیر طاعات نقی	نیستی مقبول در ساحات قرب
شد در آفاق از اشارات نقی	معتصم را عسکر معنی عیان
دین حق ظاهر ز آیات نقی	تاخت انوار ولایاتش به دهر
روح بخش آمد کرامات نقی	معجزات شاه مشهور جهان
فیض یاب از قرب ساحات نقی	قدسیان بارگاه سرمدی
می‌برسد از مكافات نقی	نیست گردون را به احبابش ستیز
موسیٰ جان جسته میقات نقی	بر سر طور قلوب عارفان
پیش زندان خرابات نقی	بادهٔ توحید حق را می‌طلب
ز اهل معنی جو حکایات نقی	اهل صورت جاهم از اسرار شاه
گر، به دل ورزی موالات نقی(ع)	راز حق را رازدار آئی به دهر

\* \* \*

## «یا حَسَنٌ بْنِ عَلَى آئِيَةِ الرَّكْعِ الْعَسْكَرِيِّ(ع)»

سرخوش از فیض وصال عسکری(ع)	مستم از جام زلال عسکری(ع)
مونس جانم خیال عسکری	عشق روی آن شهم دل شیفته
شوکت و جاه و جلال عسکری	رو نگر از منظر دلهای پاک
اهل معنی محو حال عسکری	اهل صورت سرخوش از افضل او
طلعت و حسن و جمال عسکری	دیده‌ام ز آئینه دل چند بار
این دلیل فضل و حال عسکری	حجت اللّهٗ آمد از آشنه عیان
اعظم آیت بر کمال عسکری	بر کلام اللّهٗ بین تفسیر شاه
فیض بردم از مقال عسکری	کردمی تفسیر شه را ترجمه
نافهٔ ناف غزال عسکری(ع)	در مشام «راز» عطرافزاشده

\* \* \*

## «یا حجه بن الحسن العسکری(ع) آئیه‌القائم المُنتَظَرُ الْمَهْدِیِّ(ع)»

طلعت حق صورت صاحب زمان(ع)	طلعت حق صورت صاحب زمان(ع)
کس چه داند رتبت صاحب زمان	حجت اللّهٗ و حبیب کردگار

حق عیان در دولت صاحب زمان  
ریزه‌خوار نعمت صاحب زمان  
عرَّت حق عرَّت صاحب زمان  
یافت آخر صحبت صاحب زمان  
سر به خاک از هیبت صاحب زمان  
ز اهل حس دان غیبت صاحب زمان  
دیده از دل طلعت صاحب زمان  
در قلوب از جنت صاحب زمان  
بهر درک رفعت صاحب زمان  
گوی پیش قدرت صاحب زمان  
رحمت حق رحمت صاحب زمان  
جان فدائی غیرت صاحب زمان  
خون‌جگر از سطوت صاحب زمان  
جان بگیرد شدت صاحب زمان  
روز رجعت دعوت صاحب زمان  
تابدانی مدت صاحب زمان  
عقل دنگ از ثروت صاحب زمان  
منکشف بر خبرت صاحب زمان  
در نماز و صحبت صاحب زمان  
دست قدرت رایت صاحب زمان  
ظاهر اندر رجعت صاحب زمان  
خانه‌زاد از دولت صاحب زمان  
قهر و بأس و رحمت صاحب زمان  
تا بدیدی رؤیت صاحب زمان(ع)

دولت حق دولت آن شاه دین  
انجیا و اولیا بر خوانِ دین  
اوست ربَّانی آیات احد  
دل بسی جان داد اندر راه او  
عارفان رازدار حضرتند  
غیبت از ابصار دارد نی قلوب  
عارفان هرگه که یادش کردہ‌اند  
صدهزاران صورت غیبی عیان  
طایر عقل کل، عجز آرد به پیش  
عرش و فرش و کرسی وارض و سما  
اوست دیان در همه ادیان حق  
می‌کشد پس انتقام از اهل ظلم  
جمله فرعونان دوران جهان  
کس نیارد تاب گیر و دار او  
دعوت حق بر همه اهل جهان  
روز آن شه دان زایام خدا  
برکنوز حق همه مفتاح اوست  
حاجت موری به شب تحت الشُّری  
عیسیٰ آید نازل از چارم فلک  
روز رجعت می‌زند بر بام عرش  
اولیا و شیعیانش چون شهان  
هر یکی از شیعیان زاید هزار  
خصم بگدازد، نوازد دوست را  
رازدار شاه آمد راز حق

### ۳۶- سید جلال الدین محمد مجده‌الشرف:

سید محمد ملقب به جلال الدین و مخلص به «قدسی» است. ایشان در سن ۳۸ سالگی از طرف ناصر الدین شاه قاجار به لقب «مجده‌الشرف» ملقب شد.

سال تولد او را ۱۲۴۶ هجری قمری در شیراز نوشته‌اند، او از فرزندان «راز» می‌باشد. تحصیلات ابتدائی را در شیراز و مقدمات ادبیات عرب، فقه و علوم، اصول و کلام، حدیث و تفسیر، حکمت و فلسفه را در خدمت پدر و سایر اساتید آموخت. سپس برای ادامه تحصیلات عازم خراسان شد. در آنجا به مدت دو سال به تحصیل دروس خارجی پرداخت. این قطب بعد از در گذشت پدرش به شیراز بازگشت و در سال ۱۲۸۶ تا سال ۱۳۳۱ «هـ.ق» بر مستند ارشاد تکیه زد و مدت ۴۵ سال در این مقام باقی بود.

سال وفات این قطب ذہبی را به سال ۱۳۳۱ «هـ.ق» پس از ۸۵ سال عمر ذکر کرده‌اند. جسد این قطب نامدار را در همان خانقاہ «حیاط بیرونی» غسل داده و کفن نمودند و در حجره دوم از سمت شمال ایوان که رو به شرق و جلوی حرم مطهر احمدبن موسیٰ علیه السلام است دفن نمودند.

این قطب ذہبی دارای ۱۹ اثر ارزشمند می‌باشد که عبارتند از:

- ۱- دائرة توحيد - کشتنی نجات ۴ و ۳- کیمیاگری و طلسمات ۵- چاپ کتابهای ذہبیه ۶- قصائد و ترجیعات، غزل و مثنویات ۷- ترکیب بند ۸- رساله تام الحکمه ۹- رساله تحفة الوجود فی قصد الاسم و قصر هم ۱۰- رساله مرآت التکاملین ۱۱- رساله مظفریه ۱۲- تعلیقات بر رساله بطلان تناهی ابعاد ۱۳ و ۱۴- مکتوبات «مجلل الانوار» ۱۵- رساله سیمرغ و کوه قاف ۱۶- رساله عنقایه ۱۷- رساله خلاصۃ الذہب ۱۸- رساله مناسک حج ۱۹- رساله تحفة الخواص.

این رکن ذہبی مریدان و مشایخ عالی مقامی داشته که مهمترین آنها عبارتند از:  
 ۱- آقا میرزا احمد اردبیلی «وحید الاولیاء» ۲- پرویز خان دیر مغانی «صفیر العارفین» ۳- میرزا محسن  
 حالی ۴- حاج امین الشرع خوئی ۵- شیخ مصطفی مؤذن ۶- سید آقا اجاق مشهور به «بحر العلوم» ۷-  
 کشاف الاسرار ۸- سید حسن عاصی ۹- نعیمی.

مجdalashraf مردی متّقی و پرهیزگار و متواضع بود. او به اندک حلال قناعت می‌کرد و زهد معنوی را دل از محبت دنیا پرداختن می‌دانست. در ستاری او گویند «روزی یک مرد مازندرانی که ظاهراً فاضل و عابد بنظر می‌رسید خدمت مجdalashraf آمد. میرزا حسنعلی خان سرورشته‌دار که از شاگردان مکتب مجdalashraf بود حضور داشت. سرورشته‌دار پس از رفتن آن مرد گفت که: «من به باطن این شخص توجه کرده و درک نمودم که همه چیز را طوطی وار می‌گوید و او را چون یک گاو کوهاندار مازندرانی دیدم» ایشان بشدت متغیر گردیده و عتاب و خطاب کردند که: «تو به باطن مردم چکار داری؟»

درباره رحلت این پیر نوشته‌اند «... پس از شکسته شدن ساق پایش وضعف دوران پیری،

روزبیروز ضعیفتر می‌شد... مجددالاشراف بعد از مراجعت مریدش، برخاست و در اتاق از درون بست. ناگهان آوای او را در سحرگاه (شب جمعه ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۲۳۱ ه.ق) شنیدند که با صدای بلند چهار مرتبه بانگ «یا علی» برآورد و خاموش شد. آمدند و در اتاق را از پاشنه برداشتند. اورا دیدند آرام و راحت، پاها را رویه قبله نموده و دراز کشیده است».

### ۳۷-وحیدالولیاء:

آقا میرزا احمد تبریزی عبدالحقی وحیدالولیاء اردبیلی در سنه ۱۲۸۶ هجری قمری در تبریز تولد یافت. او در سال ۱۳۰۸ ه.ق به قفقاز سفر کرد و در آن سامان به کتابت کلام‌الله و تذهب کتب اشتغال داشت. در این زمان او ۲۲ ساله بود، برادری داشت به نام میرزا محمد تبریزی ملقب به «معاون‌الفقراء» که سابقه سلوک وی در فقر بیشتر از وحیدالولیاء بود. او نیز به دست مجددالاشراف مشرف به فقر شده بود.

وحیدالولیاء در سال ۱۳۱۵ ه.ق به اردبیل بازمی‌گردد و حالی بدو دست می‌دهد و به رازویاز می‌پردازد. کم کم آرام و قرار از او سلب و متنزی و گوشه‌گیر می‌شود و برای دست‌یابی به پیر و مرادش به شیراز می‌رود و در سال ۱۳۱۸ ه.ق مشرف به فقر می‌شود. او مجدداً در سال ۱۳۱۹ ه.ق به اردبیل مراجعت می‌کند. از این زمان به مدت ۶ سال در اردبیل به ریاضت می‌گذراند.

وحیدالولیاء که از جانب مرشدش به لقب نایب‌الولایه معروف شده بود بعد از مرگ مادرش، برای همیشه شهر و کاشانه خویش را ترک گفت. او به سن ۳۹ سالگی (سال ۱۳۲۵ ه.ق) رسیده بود. آرام آرام به قصد دیدار مرشدش به جانب خانه او در شیراز حرکت کرد و خود را به قدم پیرش انداخت و یکدیگر را در آغوش کشیدند. دو ماه پس از ورودش به شیراز، دوست ویار او به نام کربلائی داداش به شیراز آمد و بعدها به «تاج‌الفقراء» ملقب گردید. او تا آخر عمر همواره در خدمت وحیدالولیاء بود. تاج‌الفقراء در ۱۹ رمضان سال ۱۳۷۴ ه.ق دار فانی را وداع گفت. وحیدالولیاء هنگام رحلت پیرش (مجددالاشراف) ۴۵ سال داشت. در سال ۱۳۴۷ ه.ق ناگهانی به مشهد مقدس سفر کرد و چهل شب مشغول عبادت بود. پس از بازگشت از این سفر، از باطن، لقب «عبدالحقی» به وی داده شد.

وحیدالولیاء که از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۱ ه.ق در اردبیل مشغول ارشاد بود، سرانجام در سال ۱۳۵۱ ه.ق در اردبیل سکته نموده و خرقه تهی می‌نماید.

## -۳۸- ابوالفتوح حبّ حیدر:

حاج میرزا محمدعلی حبّ حیدر در سال ۱۲۹۵ «هـ.ق» در اردبیل در یک خانواده محترم پا به عرصه وجود گذارد و به دست میرزا حسین خان تشریفی مشرف به فقر ذهیبه گشت. او در سال ۱۳۳۵ «هـ.ق» به قصد اقامت به مشهد مقدس منتقل و در سال ۱۳۵۶ «هـ.ق» به مکّه معظمه مشرف می شود. در سال ۱۳۶۱ «هـ.ق» به قصد زیارت عتبات عالیات به آنجا عزیمت و پس از دو سال به مشهد باز می گردد و ریاست شرکت قند خراسان را به عهده می گیرد. در سال ۱۳۶۵ «هـ.ق» به تهران آمده و به مدیریت شرکت نجات برگزیده می شود و در سال ۱۳۷۰ «هـ.ق» به تأسیس خانقاہ احمدی تهران همت می گمارد.

در سال ۱۳۷۴ «هـ.ق» به امر وحیدالاولیاء به شیراز رفته و در منزل پیر بزرگوارش سکونت می نماید و پس از ارتحال وحیدالاولیاء برحسب وصیت‌نامه رسمی و عادی به جانشینی پیش منصوب می شود. از ربیع الاول ۱۳۷۶ «هـ.ق» دولتمرای وحید را به خانقاہ احمدی فقرای ذهیبه تغییر نام داده و به توسعه آن می پردازد.

**حبّ حیدر مقارن ظهر روز سه‌شنبه ۱۳ ذی‌الحجّه ۱۳۸۲ «هـ.ق»** برابر با ۱۷ اردیبهشت ۱۳۴۲ شمسی چشم از جهان فرویست.

## -۳۹- دکتر عبدالحمید گنجویان:

بعد از درگذشت حبّ حیدر، دکتر عبدالحمید گنجویان «استاد دانشگاه تبریز و متخصص بیماریهای پوست» ملقب به «میر برنا»، به عنوان جانشین ایشان انتخاب و به ارشاد و دستگیری مشغول می باشد.

خانقاہ ذهیبه اخیراً به «حسینیه احمدی» تغییر نام یافته و مسئولیت خانقاها از تاریخ ۳۰ مرداد ۱۳۷۱ هجری شمسی به عهده اشخاص زیر است:

در تهران: آقای تقوی شیرازی ملقب به شرف‌الدین - مسئول اداری خانقاہ تهران، آقای محمدرضا به آور ملقب به «رکن‌الدین».

در شیراز: آقای دکتر علی مرادزاده ملقب به «ضیاء‌الدین»

در رشت: آقای استاد محمد خواجه‌جوی ملقب به «محقق»

در اصفهان: آقای سید محمد باقر افضل ملقب به «نیکنام»

در دزفول و اهواز: آقای دکتر عصاریان ملقب به «صلاح‌الدین» و مسئول کلیه خانقاها ایران

در تبریز: آقای حاج آقا صالح صالحی ملقب به «محتشم»

### چگونگی تشرّف در سلسله ذهبیه:

طالب برای ورود در سلسله ذهبیه به پیر دلیل یا شیخ نیاز ندارد بلکه از شیخ مجاز یا قطب کتاب درخواست تشرّف می‌کند. در پاسخ دستور داده می‌شود که ابتدا غسل کند و سپس به ذکر جلی مشغول شود «ذکر جلی ذکر یونسیه است». بعد از آنکه برای طالب در خواب، رؤیایی دست داد، از طرف مرشد یا پیر دلیل اذکار لازم را کتبًا برای طالب می‌نویسد که باید به شرح زیر انجام دهد:

بعد از نماز مغرب و عشا و تسبیح حضرت زهراء(س)، چهارده مرتبه صلوٰات، هزار مرتبه تهلیل، باز چهارده مرتبه صلوٰات و فاتحه به جهت ترویج جمیع مشایخ ذهبیه بدهد. بعد سوره حمد یک مرتبه و سوره توحید سه مرتبه و سوره قدر سه مرتبه بخواند و ثواب تلاوت را به ارواح مشایخ سلسله ذهبیه هدیه نماید. بعد از نماز صبح و تسبیح حضرت زهراء(س)، سه مرتبه زیارت توسل حضرت حجت ازدوازده امام خواجه نصیر طوسی سریا ایستاده بخواند و بعد صد و دو مرتبه بگوید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وَلِيِّ الْقَائِمِ، بعد چهارده مرتبه صلوٰات و صد و دو مرتبه نادعلیاً، بعد چهارده مرتبه صلوٰات و بعد فاتحه بخواند. در سحرها هر وقت که بیدار شد دور رکعت نماز حاجت بطريق نماز صبح بخواند و بعد چهارده مرتبه صلوٰات و سپس هر قدر می‌تواند به ذکر تهلیل مشغول شود و پس از فراغت، چهارده صلوٰات و فاتحه بخواند و در فاتحه نماز صبح و ذکر سحرها هدیه خوانده شود. ذکر خفی که جمله لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است، ذکر تهلیلی و حمایلی و نفی و اثبات و رفت و روب گویند. این جلسات ذکر معمولاً از غروب آفتاب شروع و تا دو ساعت به طول می‌انجامد و در بدو ورود به جلسه عبائی بر دوش اندادخته و کلاهی بر سر نهند. در شباهی جمعه دعای سمات و زیارت جامعه و دعای ندبه می‌خوانند.

اولین مقام درویشی در این سلسله اجازه حق استخاره و بعد اجازه حق نماز است. امام جماعت را ناظم جلسه گویند بعد پیر ارشاد است. در این سلسله تعظیمات خدایانه نسبت به مرشد معمول نیست. کلیه دراویش باید نماز شب بخوانند بعد از نماز جماعت باید سوره هل اتنی و سوره والنجم را تلاوت کنند بعد شخصی در منقبت حضرت رسول اکرم(ص) و حضرت علی(ع) و بعد حضرت رضا علیه السلام و بعد درباره امام زمان مدیحه سرایی می‌کند، بعد دعای المستغاث و توسل به حضرت امیر و سپس فاتحه به ارواح اقطاب گذشته خوانده می‌شود. آنگاه از دست راست مصافحه می‌کنند. افراد این سلسله شارب نمی‌گذارند و با غیر سلسله خود هم صفا را جایز می‌دانند. در هر شباهه روز یک جزو از قرآن را تلاوت می‌کنند سالک در این سلسله اگر در خواب هر امامی را مشاهده کند صورت آن امام صورت فکریه او خواهد بود. این سلسله مکاشفه و مشاهده را نمی‌پذیرند بلکه ملاک عمل آنها خواب است. سالک براسطه خواب اسم طریقت یافته و مقامش

بالاتر می‌رود تا به درجه ارشاد نائل گردد.

### (سلسلهٔ مولویه)

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی معروف به مولوی فرزند سلطان‌العلماء شیخ بهاء‌الدین محمد ولد، فرزند حسین بلخی در ششم ربیع الاول از سال ۶۰۴ هجری قمری در بلخ متولد شد و پس از ۶۸ سال زندگی در پنجم جمادی الآخر از سال ۶۷۲ «هـ.ق» در قونیه وفات یافت. آباء و اجداد مولانا همگی از مردم بلخ بودند که در آن زمان یکی از ایالات خراسان شمرده می‌شد. بهاء‌الدین ولد در سال ۶۱۶ «هـ.ق» با فرزند و سایر اعضاء خانواده به قصد زیارت بیت‌الله از بلخ هجرت کرد. بعد از این سفر در سال ۶۱۷ «هـ.ق»، بهاء‌الدین گذارش به آسیای صغیر و کشور روم افتاد. در آن زمان علاء‌الدین کیقباد سلجوقی (۶۳۴-۶۱۶ هـ.ق) در آنجا سلطنت می‌کرد. وزیری عارف مسلک و دانش دوست به نام معین‌الدین پروانه داشت. سلطان و این وزیر دانشمند، مهمانان خود را تکریم نموده و در تهیه وسایل آسودگی و رفاه حال آنان کوتاهی نمی‌نمودند. در همان سال بلخ بر اثر هجوم مغولان، آشفته و خالی از سکنه شده بود و این امر سبب گردید که بهاء‌الدین و خانواده او در حوالی قونیه اقامت نمایند.

بهاء‌الدین در سن ۶۲۸ «هـ.ق» درگذشت و مولانا جلال‌الدین بنابر وصیت پدر، بر مستند خلافت و ارشاد قدم گذاشت و در حدود چهارصد نفر در مجلس درس وی حاضر می‌شدند.

مولانا تا سن بیست و پنج سالگی دارای شخصیت ملتزم به امور شرعی و فقهی و در حقیقت متشرع و حکیمی دانشمند بود و بنا به گفته خودش «سجاده‌نشین باوقاری» بود. از سن بیست و پنج سالگی تا سی و نه سالگی، مولانا توسط سید برهان‌الدین ترمذی که از مریدان برگزیده سلطان‌العلماء بهاء‌الدین ولد بوده است داخل رشته تصوف و وادی سیروسلوک گردید. بعد از وفات او (۶۳۸ هـ.ق) مدت پنج سال با نهایت شوق و شور سرگرم ریاضت و طی کردن مراحل سیروسلوک بود.

مولانا در سال ۶۴۲ هـ.ق به شمس‌الدین محمد تبریزی شصت ساله برخورد می‌کند و در اثر صحبت و جذبه روحانی وی بکلی دگرگون می‌شود.

مولانا از ۳۹ سالگی تا ۶۸ سالگی که پایان عمر اوست همچنان با نهایت گرمی و جذبه عشق و شور حال به مقامی از توحید رسید که به قول خودش از کفر و ایمان و قهر و لطف بالاتر بود:

لا جرم از کفر و ایمان برتر است

زانکه عاشق در دم نقد است مست

کفر و ایمان هر دو خود در بان اوست

کوست مغز و کفرو دین او را دو پوست

در بستان السیاحه مذکور است: مولانا جلال الدین، دختر سید برہان الدین ترمذی را عقد نموده و از آن عفیفه، دو دختر به نام عارفه و عابده و دو پسر به نام علاء الدین محمد و بهاء الدین داشته است.

پس از وفات مولانا جلال الدین محمد بلخی، عده‌ای به جانشینی او برگزیده شدند و کسانی همچون حسام الدین چلبی و شیخ کریم الدین بکتمور، مریدان مولانا را ارشاد می‌نمودند و عده‌ای مانند سلطان ولد، به نظم آداب خانقاہی در طریقه مولویه کوشش فراوان داشتند. بهاء الدین محمد (سلطان ولد) نزد مولانا بسیار محبوب بود. گوند پیوند قلبی مولانا به ولد بحدی بود که «هر بار زیان خود را در دهانش کردی و لیسیدی و بر روی و مویش بوسه‌ها دادی». در رساله فربیدون سپهسالار آمده است: حضرت مولانا شمس الدین تبریزی درباره ولد عنایتی تمام فرمودی و در اوقات تجلیات و مناجات جهت ایشان اعلای مقامات ولايت را بسی زحمت کدورت و مشقت طلب، از درگاه احادیث استدعا نمودی.

ولد در زمان حیات پدر، با دختر صلاح الدین زرکوب به نام فاطمه ازدواج کرد. ولد که در هنگام مرگ مولانا تقریباً سالخورده و به مرز پنجاه سالگی رسیده بود، مریدان و اصحاب مولانا نزد او جمع آمده و وی را به جانشینی پدر انتخاب نمودند اما او نپذیرفت و ارشاد مریدان را به حسام الدین چلبی سپرد. حسام الدین چلبی مدت یازده سال مقام شیخی سلسله مولویان را بر عهده داشت و در سال ۶۸۳ هـ. ق درگذشت. پس از او، مریدان نزد ولد آمدند و او را به شیخی فرا خواندند و ولد مقام شیخی را پذیرفت.

عده‌ای، اقطاب و مشایخ سلسله مولویه را هفت تن ذکر کرده‌اند به اسامی: سلطان‌العلماء بهاء ولد - برہان الدین محقق ترمذی - مولانا جلال الدین محمد - شمس تبریزی - صلاح الدین زرکوب - حسام الدین چلبی و سلطان ولد. ولی عده‌ای دیگر کریم الدین بکتمور (متوفی حدود ۶۹۱ هـ. ق) را پیش از سلطان ولد و عارف چلبی را بعد از ولد قطب این سلسله ذکر کرده‌اند. به این ترتیب قبل از رسیدن سلطان ولد به مرتبه شیخی می‌باشد قطبی دیگر به نام کریم الدین بکتمور بر مستند شیخی مولویان نشسته باشد.

این کریم الدین بکتمور (= بکتمر) چه کسی بوده است؟ و چرا در رساله سپهسالار و مناقب‌العارفین از او به عنوان خلیفه مولانا یاد نشده است؟ و چرا سلطان ولد در مقدمه مثنوی ولدی، آنجاکه، دیگر اقطاب سلسله را ذکر می‌کند از کریم الدین یاد نمی‌کند و ناگاه در پایان کتاب از

او به نام ولی و جانشین حسام الدین یاد می‌کند؟

در رساله فریدون سپهسالار ایشان کریم الدین بکتمور را از اصحاب سرشناس و محبوب مولانا نام برده است. همچنین شمس الدین افلاکی، او را نزد مولانا دارای محبویت خاص دانسته است. اگرچه کریم الدین در طریقت مولویه از اصحاب آگاه و بزرگوار بوده اما رسیدن او به مقام شیخی و ارشاد مریدان و اصحاب طریقت مولویه پس از حسام الدین چلبی، آن هم بصورت رسمی، جای تأثیر دارد، زیرا اولاً ولد در مقدمه مشتوى در کنار برهان الدین محقق و شمس الدین تبریزی و صلاح الدین زرکوب و حسام الدین نام او را نیاورده، ثانیاً در رساله سپهسالار و مناقب افلاکی از او بعنوان خلیفه و جانشین حسام الدین یاد نشده است.

در هر حال سلطان ولد در سال ۶۹۰ ه.ق ارشاد مریدان طریقه مولویه را عهده‌دار شد و در تنظیم و ترتیب آداب طریقه مولویه کوشش فراوان نمود. سلطان ولد با تواضع و فروتنی خاص به احداث مولویخانه و تربیت خلیفگان و شرح و توضیح سخنان پدر حدود سی سال بر مستند شیخی نشسته بود تا آنکه در بامداد روز شنبه دهم ربیع سال ۷۱۲ ه.ق درگذشت و در کنار تربیت پدر بخاک سپرده شد.

آنار منظوم و منثور سلطان ولد از این قرار است:

- ۱- مشتوبات سه گانه: شامل سه دفتر بنامهای، ولدانمه - رباب نامه - انتها نامه.
- ۲- دیوان اشعار. ۳- معارف

### چگونگی تشرف در این سلسله:

مرید در سلسله مولویه ابتدا باید دیگ‌جوش بدهد سپس غسل توبه انجام داده و کسوه‌ای به او پوشانده و حجره‌ای برای اجرای سلوک در اختیارش قرار می‌دهند. قبل از تلقین به ذکر خفی، باید یست و پنج اربعین متوالی خدمت کند و روز هزار و یکمی عملاً در تصوف گام زند.

پیر طریقت سلسله مولویه را «ملا خونگار - حضرت پیر - چلبی - ملا عزیز - افندی» می‌نامند. درویشان مولوی تاج نمدی بدون درز بر سر گذارند و مشایخ آنان عمامه‌ای دور تاج می‌بنندند، سمع و ذکر جلی دارند و نی و دف می‌توازند. ذکر سمع که در شب‌های جمعه انجام می‌دهند «آئین شریف» گویند. معمولاً ذکر در تالار مدور با حضور مریدان برپا می‌شود و مریدان خرقه سیاه و پراهن بلند سفید که (تنوره) نامند می‌پوشند و در شروع ذکر، از غزلهای مولانا با دو نی نواز خوانده می‌شود و در اویش سه دور سالن را طی می‌کنند و چون نزدیک پوستی که به نام مولانا نهاده شده برستند، تعظیم و کرنش کنند و کف دست راست را رو به سوی آسمان نهاده و کف دست چپ

به سمت زمین به مفهوم نیایش به آستان باری تعالی و خاک بر طبیعت پاشند. «تنوره» درویشان چاک ندارد، پائین تنه گشاد است و پای چپ را ستون کرده بدور خود به گردش درآیند، و یک شال بدور کمر می پیچند و یک جلیقه که «گلدسته» نامند بر روی پیراهن می پوشند و یک جبهه برنگهای مختلف که «خرقه» نامند بر دوش می اندازند.

### (سلسله نوربخشیه سید محمد نوربخش)

چون ترتیب سلسله کبرویه ذهبيه از میر سید علی همدانی به خواجه اسحق ختلانی رسید وی با سید محمد نوربخش بیعت نمود و او را خلیفة الخلفاء خود قرار داده و به لقب نوربخش ملقب گردانید.

از این زمان تمامی مریدان خواجه اسحق ختلانی را که با سید محمد نوربخش تجدید عهد نمودند نوربخشیه خوانند. سید محمد نوربخش در شهریار مسکن گزیده و سپس به احداث قریه سولقان مبادرت ورزید و در همانجا به عبادت و ارشاد مشغول شد و بعد از ۷۳ سال در روز پنجم شنبه، چهاردهم ربیع الاول سنه ۸۶۹ هـ. ق دار فانی را وداع گفت. یکی از خلفای مرحوم سید محمد نوربخش، فرزند وی شاه قاسم فیض بخش است. در بعضی از کرسی نامه‌ها سلسله نسب سید قاسم فیض بخش بدین ترتیب ذکر شده است:

سید قاسم فیض بخش - حاج حسین ابرقوئی - کمال الدین جوینی - حاج محمد سودا خری سبزواری - ملک علی جوینی - درویش علی جوینی - درویش حسن - درویش محمد رضا - درویش کمال الدین - درویش مجید مشهدی - و بعد از وی شیخ محمد مؤمن سدیری. از ایشان خلافت به سه نفر رسید یکی بهاء الدین محمد جبل عاملی، دیگری ملام حسن فیض کاشانی و سومی میر محمد تقی شاهی. و از میر محمد تقی شاهی به حاج عبدالوهاب نائینی و از ایشان به دو نفر دیگر به نامهای حاج محمد حسن نائینی و از وی به حاج سید محمد تقی کاشانی پشت مشهدی و یکی به حاج میرزا ابوالقاسم شیرازی معروف به سکوت و از ایشان به حاج محمد حسین شیرازی که ایشان عمومی والد رحمت علیشاه شیرازی است.

پس از درگذشت سید محمد نوربخش، شمس الدین محمد بن یحیی بن علی الجیلانی لاھیجی النوربخشی ملقب به «اسیری» در محله لب آب شیراز رحل اقامت اندادته، خانقه باشکوهی بنا نهاد و تکیه وی به نام «نوریه» معروف گشت. مزار شیخ عارف شمس الدین محمد «اسیری» در همان خانقه قرار دارد.

شیخ کامل و عارف شهیر، شرحی بر گلشن راز شیخ محمد شبستری نوشته و نام آن را

«مفاتیح الاعجاز» نهاده است.

شیخ شمس الدین سلسله نسب خود را بدین ترتیب ذکر کرده است:

محمد بن یحییٰ بن علی جیلانی لاھیجی مرید سید محمد نوربخش و او مرید خواجه اسحق ختلانی و او مرید سید علی همدانی و او مرید شیخ محمد مزدقانی و او مرید شیخ علاء الدوله سمنانی و او مرید شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی و او مرید شیخ احمد ذاکر جوزقانی و او مرید شیخ علی بن للا و او مرید شیخ نجم الدین کبریٰ و او مرید شیخ عماربن یاسر اندلسی و او مرید شیخ ابوحنیب سهوردی و او مرید شیخ ابوالقاسم گرگانی و او مرید شیخ عثمان مغربی و او مرید شیخ ابو علی کاتب و او مرید شیخ ابو علی رودباری و او مرید شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید معروف کرخی و او مرید حضرت امام علی بن موسی الرضا(ع).

اسیری در نیمه اول قرن نهم هجری تولد یافت و پس از پایان تحصیلات مقدماتی در ۸۴۹ ه.ق به حلقه مریدان سید محمد نوربخش پیوست و ۱۶ سال از محضر سید کسب فیض نمود و مراحل سلوک را به پایان برد و به دریافت اجازه ارشاد نایل آمد.

شیخ محمد اسیری از عرفایی است که به مقام فنای فی الله و بقاء بالله رسیده، و در شرح گلشن راز در چند جا، به مقتضای کلام کیفیت تجلی حق را از مشاهده خود به صراحة بیان کرده است.

آثار و تأثیفات اسیری:

- ۱- شرح بر مثنوی گلشن راز شیخ محمود شبستری به نام «مفاتیح الاعجاز» ۲- مثنوی اسرار الشهود
  - ۳- منتخب مثنوی مولوی ۴- شش رساله ۵- دیوان اشعار و رسائل ۶- مرآة الثنین.
- اسیری در سال ۹۱۲ ه.ق در شیراز درگذشت و جسد او را در خانقاہش به خاک سپردند.
- غزل زیر از دیوان اشعار و رسائل اسیری است:

چون عشق سودی بی زیان کاری نباشد در جهان  
از غیر او نام و نشان کو در همه کون و مکان  
گفتم بگرایی خود پرست چون یابی از دست امام  
اینست خود درمان من میباش دائم میهمان  
مستی مکن ای بی یقین هشیار باش و کارдан  
در پیش آن عاشق کشی دیدم فنای جاودان  
ما از کجا غیر از کجا مایی در اویی شد نهان  
جمله به جستجوی او در کعبه و دیر مغان

ای عاشقان ای عاشقان مائیم عشق دلبران  
یاری نهانی شد عیان در صورت جان و جهان  
عشق آمد و در دل نشست راه برون شدرا به بست  
گفتم که ای سلطان من غایب مشو از جان من  
جام شراب آتشین داد و بگفتانوش این  
چون نوش کردم آتشی افتاد در جانم خوشی  
چون زان فنا دیدم بقا دیگر ندیدم جز خدا  
ایمان عیان از روی او کفر آشکار از موى او

زیرا که نبرد غیر او اندر نهان و در عیان

می بین اسیری روی رو حسنش ز هر روی نکرو  
غزلی دیگر:

بوالهوس را برابر در او بار نیست  
نیست عاشق هر که دل افکار نیست  
با غم دنیا و دینش کار نیست  
در جهان هرگز گلی بی خار نیست  
خانه پُر یار است هیچ اغیار نیست  
ره به دلبر جان ما بسیار نیست  
جمله اقرار است هیچ انکار نیست  
دیده بگشا حاجت گفتار نیست  
لیک زاهد محرم اسرار نیست  
در یقین عارفان پندار نیست  
یک نفس جانش چوبی دلدار نیست

هر که عاشق نیست مرد کار نیست  
زآتش عشق است داغی بر دلم  
هر که شد مستفرق دیدار تو  
کی توان روی تو دیدن بی رقیب  
رو به چشم دل نظر کن جان من  
یک قدم بر فرق موهمات نه  
گر به سرّ خلق عالم ره بری  
در پس هر پرده سرّ دیگرست  
هست پیش عاشقان آن سرّ عیان  
عشق و معشوقست و عاشق عین هم  
با غم هجران اسیری را چکار

### (سلسله نعمت‌اللهی)

سلسله نعمت‌اللهیه به شاه نورالدین سیدنعمت‌الله ولی کرمانی منتسب است که در روز پنجشنبه بیست و دوم ربیع‌الثانی ۷۳۱ هـ در قصبه کوه بنان کرمان متولد شد.

تحصیلات مقدماتی علوم را نزد شیخ رکن‌الدین شیرازی و علم بلاغت را نزد شیخ شمس‌الدین مکّی و علم کلام و حکمت‌الله را نزد سید جلال‌الدین خوارزمی و اصول فقه را نزد قاضی عضدالدین خوانده و نصوص را از حفظ داشته و پس از تکمیل علوم و فنون ظاهری به صحبت اولیاء‌الله راغب شده و سرانجام مرید شیخ عبدالله یافعی شد.

نسب نامه شاه نعمت‌الله ولی بدین شرح است:

شاه نورالدین نعمت‌الله جانشین شیخ عبدالله یافعی و شیخ یافعی خلیفه شیخ رضی‌الدین صالح بربری و ایشان خلیفه شیخ کمال‌الدین کوفی و ایشان خلیفه شیخ ابوالفتوح ابوسعید و ایشان کسوت یافته از دست شیخ ابوسعید اندلسی و او تربیت شده بر دست شیخ ابوالبرکات و او از شیخ ابوالفضل بغدادی و ایشان خلیفه شیخ احمد طوسی غزالی و ایشان جانشین شیخ عبدالله نساج و او خلیفه شیخ ابوالقاسم گورگانی و ایشان جانشین شیخ ابو عمران سعید بن سلام مغربی و ایشان خلیفه شیخ ابوعلی کاتب و ایشان مرید شیخ ابرعلی رودباری و ایشان تربیت شده دست شیخ جنید

بندادی و ایشان تربیت یافته خالوی خود شیخ سری سقطی و شیخ سری تربیت شده دست شیخ المشایخ معروف کرخی و شیخ معروف خدمت حضرت امام صادق و حضرت امام کاظم و امام رضا علیهم السلام رسیده و از طرف حضرت امام رضا علیه السلام مأمور به دعوت ولایتی بود.

شیخ عبدالله یافعی در علوم ظاهیری دارای تصنیفات و تأثیفات است، در اصول دین و تفسیر و تصرف و تاریخ وغیره، که بسیار برای طالبین نافع و جامع است. از آن جمله مرآت الجنان فی معرفة حوادث الزمان که معروف به تاریخ یافعی است. دیگر روضة الرباحین و درالتنظیم فی حقوق القرآن العظیم و دیگر الارشاد والنظر فی ذکر الله تعالیٰ، و دیگر نشر المحسن العالیه، دیگر بدیع العلل المفصله فی الرد علی المعتزله، دیگر کفاية المعتقد، دیگر نثر الريحان، دیگر الشناس المعلم و نیز دیوان نظمی موسوم به کتاب الدّر.

سال وفات وی را به اختلاف از ۷۵۰ تا ۷۶۸ هـ. ق ذکر کرده‌اند و حدوداً ۵۰ یا ۵۶ سال بر اریکه هدایت و ارشاد تمکن داشته است.

از فرمایشات شیخ یافعی است که فرمود: در اوائل حال مردّ بودم به طلب علم روح که موجب فضیلت و کمال است بشتابیم یا به عبادت روی آورم که مثمر حلاوت طاعت و سلامت از آفات قیل و قال است. در این کشاکش و اضطراب مرا نه خواب ماند نه قرار، کتابی داشتم که روز و شب به مطالعه آن می‌گذراندم. در این بیقراری آن را گشودم، در آن ورقی دیدم که هرگز تا آن ساعت ندیده بودم و در آن ورق بیتی چند که از کسی نشنیده بودم. ترجمة آن ایيات عربی چنین است: «روی از هدم بگردان و امور را به قضای الهی واگذار کن، که چه بسا تنگانی که عاقبت به فراخنانی تغییر می‌باشد و قضایای ناخوشایند به راحتی می‌گراید، و چه بسا اموری که بنظر رنج آور می‌آید، ولی عاقبت خوب و راضی کننده دارد، خدا آنچه بخواهد می‌کند ناخوشنودی عباد اثری ندارد پس تو اعتراض نکن». چون آن ایيات خواندم گویی آمی به آتش من زدند و شدت حرارت و اضطراب مرا نشاندند.

### ۱- شاه نعمت الله ولی:

شاه نعمت الله در روز پنجم شنبه بیست و دوم ربیع سال ۸۳۴ هـ. ق به فرزندش سید برهان الدین خلیل الله فرمود که «ما بر جناح حرکتیم ولايت عهد و ارشاد عباد با تو است». و به جوار رحمت الله فائز گردید. سن مبارک ایشان در این زمان ۱۰۳ سال بود.

در این هنگام «بابا حاجی نظام الدین کیچی» که ساکن ابرقو بود رسید و به غسل دادن جسد مشغول شد. همزمان «سید شمس الدین ابراهیم بمی» از بم آمد و نماز گزارد و تابوت سید را سادات

و علماء و اکابر و اعیان برداشته و در ماهان به خاک سپردهند.  
اسامی کتب و رسائل، دیوان اشعار از غزلیات و قصاید و مشنوبیات و قطعات و رباعیات و ترجیع  
و ترکیب بند را قریب دوازده هزار بیت ذکر کرده‌اند.

صاحب طرائق از آثار و رسائل موجود «رساله ۳۹» را به اسامی زیر یاد کرده‌است:  
رساله اصطلاحات در ۲۸ باب به ترتیب حروف از دوهزار بیت متباوز است - رساله فُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ  
تقریباً یکصد و سی بیت کتابت دارد - رساله مکاشفات، سیصد و کسری بیت کتابت دارد - رساله  
تعريفات، عنوان هر مطلبی تعریف است - رساله آداب خلوت نشستن - رساله مراتب، عنوان هر  
مطلوبی مرتبه است - رساله بزرخ، عنوان مطالibus بزرخ است - رساله حروف مقطعات قرآنی - رساله  
در بردن حقیقت انسان مظہر اسماء الہی - رساله تحقیقات، عنوان هر مطلب تحقیق است - رساله  
مسماة هاء - رساله ذوق - رساله شرح سؤال کمیل از حقیقت - رساله مراتب وجود مشتمل بر سی  
اصیل و یکصد و پنجاه بیت - رساله عیتیه - رساله وجود - رساله نصیحت سیدبرهان الدین خلیل اللہ -  
رساله نصیحت سیدنورالله ولد خلیل اللہ - رساله نصیحت خلیفه و پادشاه عصر - رساله نسبت خرقه  
خود و معنی اعیان - رساله در معنی توکل - رساله معنی هستی و نیستی - رساله بیان نفس و نکات -  
رساله نور و مراتب آن و بزرخ - رساله در بیان حقیقت مثال و خیال مقیده و کیفیت مراتب و مقامات  
رؤیا و درجات خلق ادراک علوم و معانی - رساله نکات، عناوین آن نکته است - رساله ذوقیات،  
مشتمل بر پنج ذوق - رساله فیوضات، مشتمل بر دوازده فیض - رساله مجتمع الاسرار - رساله  
مجتمع اللطائف - رساله سلب اوصاف - رساله فی کلام الحق للخلق والفرق بین الوحی والالهام  
والحدیث القدسی - رساله هدایت - رساله معنی الفقر فخری و کادالفقر ان یکون کفرأ - رساله  
الهامت - رساله سر الاسماء غیر متناهی و حروف متناهی - رساله بیان اقطاب - رساله حروف و روح.

## ۲- سیدعلی رضا دکنی:

دوازدهمین قطب سلسله نعمتاللهی، سیدرضا علیشاه دکنی است که در حیدرآباد دکن وطن  
داشت.

شاه علیرضا فرزند و جانشین شیخ شمس الدین دکنی و ایشان خلیفه شیخ محمد دکنی و ایشان  
خلیفه میرشاه شمس الدین حسینی و ایشان خلیفه پدر خود میرشاه کمال الدین عطیه اللہ دوم و  
ایشان خلیفه والد خود میرشاه شمس الدین محمد دوم و او تربیت شده پدر خویش میرشاه  
حبيب الدین محب اللہ دوم و ایشان جانشین والد خود میرشاه شمس الدین اول و خلیفه پدر خود  
میرشاه برهان الدین خلیل اللہ دوم و ایشان جانشین پسر عمومی خویش میرشاه کمال الدین عطیه اللہ

اول و ایشان کسوت پوشیده پدر خود میرشاه حبیب‌الدین محب‌الله اول و ایشان خلیفه پدر خود میرشاه برهان‌الدین خلیل‌الله و او جانشین پدر بزرگوار خود شاه سیدنور‌الدین نعمت‌الله ولی کرمانی.

پس از شاه نعمت‌الله ولی، نفر از فرزندان ایشان از اقطاب سلسله بودند و هر یک از آنان فرزند خود را برای خلافت خود تربیت نمودند جز شاه کمال‌الدین عطیه‌الله اول که نواده عمومی خود شاه برهان‌الدین خلیل‌الله را خلیفه قرار داد.

سلسله تسب شاه خلیل‌الله دوم از این قرار است:

شاه خلیل‌الله پسر میرشاه تقی‌الدین پسر میرشاه شمس‌الدین محمد پسر میرشاه برهان‌الدین خلیل‌الله بن شاه نعمت‌الله ولی.

بهرحال رضا علیشاه دکنی پس از رحلت شیخ شمس‌الدین، ارشاد خلق را عهده‌دار گشته و جمع کثیری بر دست مبارک وی تشرف حاصل نمودند. رضا علیشاه تا مدت یکسال پس از وفات پدر در راحت و آسایش به هدایت عباد اشتغال داشت سپس مجذوب گردیده از دنیا و مافیها بی خبر شد. در این زمان میرعلی برادر ایشان موقع را مغتتم دانسته با همدستی مادر ایشان طوماری تهیه و در آن نسبت جنون به رضا علیشاه داده و به فقرا پیشنهاد کرد که رضا علیشاه تا بازیافتن سلامت، ممنوع‌الخروج از خانقه باشد و میر علی به جای او رهبر فقرا باشد. این طومار را مزوّرانه به امضاء عده‌ای از مشایخ رسانده و به استناد آن، رضا علیشاه را محبوس نمود تا آنکه فرزند ایشان میرسیداحمد، شکوانیه‌ای به پادشاه وقت (نظام علیخان) نوشته، درخواست آزادی پدر را از زندان عمومی بدکردار نمود. به حکم پادشاه، رضا علیشاه از زندان نجات یافت مجدداً به ارشاد خلق مشغول شد.

سید علیرضا دکنی مت加وز از یکصد و بیست سال عمر نموده و شصت سال بر مستند ارشاد نشسته و جمع کثیری در خدمت وی به مقامات عالیه رسیده‌اند. رضا علیشاه در سال ۱۲۱۵ ه.ق در حیدرآباد رحلت نمود.

از مریدان این قطب سلسله نعمت‌اللهی می‌توان: سر علیشاه، محمود علیشاه، حیدر علیشاه هندی، حسینعلی شاه اصفهانی، و اسد علیشاه دهلوی و احمد علیشاه، عنایت علیشاه، شاه طاهر دکنی و سید معصوم علیشاه را نام برد.

شاه علیرضا دکنی دو تن از خلفای خود به نام «میر عبدالحمید معصوم علیشاه و شاه طاهر دکنی» را برای احیاء رسوم طریقت و تأسیس سلسله نعمت‌اللهی در سال ۱۱۹۰ ه.ق با اختیارات نام به ایران فرستاد. شاه طاهر دکنی هنگامی که به زیارت عتبات می‌رفت در راه بدرود حیات گفت.

بعد از آمدن معصوم علیشاه به ایران توجه فقرا به وی جلب شد. مرید از جان گذشته او «نور علیشاه» اهل دل را به دور سید جمع کرد ولی سرانجام، سید معصوم علیشاه و نور علیشاه بر اثر توطئه‌های مخالفین کشته شدند.

در وقایع سال ۱۲۵۱ ه. ق نقل گردیده که به دستور محمد شاه قاجار، رحمت علیشاه به نایب صدری فارس منصوب گردید. با روی کار آمدن نایب الصدر، سیر تصوف سلسله نعمت‌اللهی مرحله جدیدی پیدا کرد و تعدادی جاه طلب به میان فقرا رخنه نموده و با ورود این دسته، جریان فقر از مسیر اصلی خود منحرف شد و به سلسله‌های مختلف تقسیم گردید و هر دسته سلسله خود را برق دانسته و سایر دسته‌ها را گمراه تصور می‌کردند. بعد از شهادت معصوم علیشاه و نور علیشاه، حسین علیشاه اصفهانی، جانشینی نور علیشاه را پذیرفته و مشغول ارشاد گردید.

### ۳- میر عبد‌الحميد معصوم علیشاه:

مولد معصوم علیشاه در حیدرآباد دکن و از خانواره ثروتمند و صاحب دولت بود. او پس از کسب کمالات صوری و معنوی، مجدوب و نزد شاه علی‌رضا دکنی مشرف به فقر گردید و پس از سال‌ها خدمت در سال ۱۱۹۰ ه. ق از دکن بجانب ایران روان گردید و تعدادی از طالبان طریقت و پیروان شریعت را ارشاد نمود. از جمله این طالبان، فیض علیشاه و نور علیشاه «پدر و پسر» بودند که بعدها صاحب اجازت گردیده و از طرف معصوم علیشاه امور کلی و جزئی طریقت به نور علیشاه محوّل شد. سخنان سید در طریقت و حقیقت، بین عوام ایجاد هراس نمود و بازار عده‌ای را کساد ساخت. اینان حکام و سلاطین را برای دفع سید و خلفای او تحریک کرده و به تکیه فیض حمله آورده و به غارت اموال مشغول شدند. سرانجام بر اثر سعایت حکام دوره سلطنت فتحعلیشاه، سید محکمه و در سال ۱۲۱۲ ه. ق (در ۶۰ سالگی) شهید شد.

### ۴- فیض علیشاه:

میرزا عبدالحسین فرزند ملام محمد علی طبسی ملقب به فیض علیشاه بوده و آباء گرامیش اهل قریه تون «فردوس» و از علماء بودند. فیض علیشاه پس از اتمام تحصیلات مقدماتی برای تکمیل علم به اصفهان رفت و در همانجا متوطّن شد.

او پس از اطلاع از مستندشینی معصوم علیشاه همراه فرزند خود به شیراز رفت و نزد وی مشترّف به فقر و از خلفای ایشان گردید. فیض علیشاه در بحبوحه کینه‌توزیها با علی‌مراد خان حاکم اصفهان در سال ۱۱۹۹ ه. ق در اصفهان وفات یافته و در قبرستان تخت فولاد در تکیه فیض به خاک

سپرده شد. قبر آن بزرگوار مشهور و زیارتگاه عرفاست.

#### ۵- نور علیشاه اصفهانی:

میرزا محمدعلی طبسی اصفهانی ملقب به نور علیشاه فرزند میرزا عبدالحسین «فیض علیشاه» که مولدش در اصفهان بوده و تحت تربیت والد خویش از علوم ظاهری و باطنی توشی گرفته است. نور علیشاه به اتفاق پدر خود خدمت معصوم علیشاه رسیده و به دست وی مشرف به فقر شدند و سپس بهمراه مشتاق علیشاه مدّتی در ماهان اقامت گردیدند. آنگاه به کربلا مهاجرت نموده و به دستور «پاشا» والی کربلا منصب سقاوی یافت. نور علیشاه هنگام زیارت مکه معظمه، حسین علیشاه را به عنوان وصی و خلیفه خود معرفی کرده و پس از ورود به موصل در سال ۱۲۱۲ ه. ق. وفات می‌نماید و در جوار مرقد حضرت یونس به خاک سپرده می‌شود. هنگام وفات سن مبارکش متتجاوز از پنجاه سال بود.

نور علیشاه در جذب قلوب و ارشاد طالبان جاذبه فرق العاده داشت و به هر دیار که می‌رسید مردم به دیدارش می‌شتافتند.

#### آثار و تألیفات نور علیشاه عبارتند از:

۱- مثنوی جنات الوصال ۲- رساله جامع الاسرار یا «حسن و عشق» ۳- رساله اصول و فروع ۴- انوارالحكمه ۵- تفسیر منظوم بسمله و سوره توحید و قسمتی از سوره بقره ۶- ترجمه منظوم خطبةالبيان ۷- مخزن الاسرار ۸- منظومه کبری در منطق ۹- روضة الشهداء ۱۰- دیوان اشعار نور علیشاه.

از مریدان نور علیشاه می‌توان، رضا علیشاه هروی، عین علیشاه هروی، ناصر علیشاه اصفهانی، سرخ علیشاه، مظہر علیشاه «سید ابراهیم» و نظر علیشاه را نام برد.

#### ۶- مشتاق علیشاه:

میرزا محمد تربیتی خراسانی فرزند میرزا مهدی اصفهانی ملقب به مشتاق علیشاه، اصلش از تربت حیدریه و زادگاهش در اصفهان بود. مشتاق در اوان کودکی پدر خود را از دست بداد و از برادرانش آزار فراوان دید. او در پنج سالگی به مکتب فرستاده شد اماً رغبتی به تحصیل نداشت. سپس او را به بازدگی فرستادند. در این کار نیز علاقه‌ای نشان نداد. مشتاق روح آسمانی داشت. در اندک مدتی نواختن ساز را آموخت، تار را خوب می‌نواخته و آواز دلنشیزی داشت. مشتاق در ورزش باستانی خصوصاً در فن کشتی مهارت داشت.

مشتاق علیشاه در روز ۲۷ رمضان ۱۲۰۶ ه. ق زمانی که در مسجد جامع کرمان نماز گزارده و می‌خواست از مسجد خارج شود جمعی به او حمله ور گردیده، شهیدش کردند.

#### ۷- مظفر علیشاه کرمانی:

میرزا محمد تقی فرزند میرزا کاظم ملقب به مظفر علیشاه از بزرگان عصر خویش بود. اجداد وی در کرمان به شغل طبابت اشتغال داشتند. عرفای زمان، او را در حکمت و معرفت نظری شیخ صدرالدین قوینی و جلال الدین رومی دانسته و او را القاب حکیم ایمانی و مولوی کرمانی نوشته‌اند.

مظفر علیشاه چون از علوم ظاهري به حقیقت واصل نشد در جستجوی صاحبان معنا برآمد و سرانجام ربوه مشتاق علیشاه شد. به خدمت نور علیشاه رسید و از روتق علیشاه تلقین یافت و به دست مشتاق علیشاه به کمال سلوک رسیده و به ارشاد طالبان مأمور شد.

در سال ۱۲۰۷ ه. ق آقا محمد خان قاجار برای تسخیر کرمان لشگر کشید و آنجا را مسخر خود ساخت و به قتل و غارت پرداخت. آخوند ملاعبدالله، که از مخالفان اهل عرفان بود بر شهادت مشتاق علیشاه فتوی داده و نزد آقامحمدخان از مظفر علیشاه سعایت کرد اما با دخالت علیخان قراجورلو (یکی از ملازمان پادشاه قاجار)، مظفر علیشاه و یارانش از شهر بیرون رفته و از قتل و غارت رهائی یافتدند.

مظفر علیشاه بعد از شهادت پیرش (مشتاق علیشاه) به سروden قصائد و غزلیات و ترجیعات از زبان مشتاق پرداخت و نام دیوانش را مشتاقیه نهاد. رواج این دیوان مردم را به مکتب تصوف و عرفان ترغیب و حسودان را دلگیر نمود. نزد شاه به سعایت پرداختند و فتحعلیشاه را مجبور به فرستادن مظفر علیشاه از کرمان به تهران و از تهران به کرمانشاه نمودند. آقا محمدعلی مجتهد، مظفر علیشاه را در خانه خود پذیرفت. در این ایام آقا محمد فرزند آقا محمدعلی مجتهد کرمانشاهی به بیماری سختی دچار بود. مظفر علیشاه او را درمان کرد و این امر موجب شد که جمعی از مردم کرمانشاه دست ارادت به وی بدھند. همین که آقا محمدعلی مجتهد بر این امر اطلاع یافت، نتوانست تحمل کند. می‌گویند آن عارف ریانی را مسموم می‌نماید. مظفر علیشاه در سال ۱۲۱۵ ه. ق به سرای جاودان شتافت. آرامگاه وی در خیابان سیلو و زیارتگاه عرفاست.

تألیفات او عبارتند از: ۱- تفسیر منظوم سوره مبارک سبع المثانی به نام بحرالسرار ۲- تفسیر منثور همان سوره به نام مجمع البخار ۳- رساله کبریت احمر ۴- کتاب خلاصۃ العلوم ۵- دیوان مشتاقیه.

قطعه زیر از اشعار رساله کبریت احمر مظفر علیشاه می‌باشد که حاوی رموز و اسرار عرفانی است:

زاده در وی علی عمرانی	در حدیث آمده که بیت حرام
زاده در وی علی جسمانی	در جهان خانه‌ایست کعبه بنام
زاده در وی علی نورانی	دلِ ما کعبه‌ایست سینه مقام
دل چو بیت‌الحرام روحانی	حرام روح سینه عشاق
نقش وجه آله ریانی	علی معنوی به کعبه دل
فارغ از کسوت هیولانی	صورت مطلق و مجرّد و پاک
کرده در بر لباسی وحدانی	جلوه ذات مطلق احادی
آمده چون قمیص ریحانی	یوسف ذات غیب مطلق را
ذات مطلق چو ماه کنعانی	نقش وجه آله پیرامن
یوسف مصر، یوسف ثانی	یوسف اوّلست این یوسف
نفس باشد مؤنث ار دانی	روح باشد مذکّر ار شنری
پدرِ مرتضای سبحانی	روح قدسی بُوْد ابوطالب
زاده از روح قدس عرفانی	دل که آن طالب إله بود
فاطمه، بنت‌الأسد خوانی	مطمئنه ز نفس را باید
ازدواجی که شرح نتوانی	روح قدسی به مطمئنه کند
در دل ما چنانکه میدانی	زاید از ازدواج این زوجین
صنمی، لیک، فرد صمدانی	علی مظہر العجایب ما
صنمی معنی است و فر دانی	صنمی صورتست و او تمثیل
دل چو دیر، او، نگار دیرانی	کعبه دیر و، صمد، صنم بنگر
عین کفرست این مسلمانی	بت‌پرستی، خداپرستی ماست
حق سکینه به نص قرآنی	در دل مؤمنان کند نازل
نفعه‌ای از بهشت رضوانی	گفت آید به دل علی، رضا
دل ما را سکینه ارزانی	نام آن باد خوش، سکینه بُوْد
همجو باد لطیف پنهانی	معنی او ستیر و محجوب است
همجو وجه وجیه انسانی	صورت او عیان و در نظر است
بشنو از عارف سخن‌دانی	شرح رمز حضور را گفتم

### ۸- حسینعلی اصفهانی کابلی:

درویش حسینعلی اصفهانی کابلی، اصل وی از قریه کورتان اصفهان است. چون در کابل متوقف گردید او را کابلی گویند. در جوانی آوازی خوش داشته و با مشتاق علیشاه هماهنگ بود. او در اصفهان به فقر نعمت‌اللهی مشرف شد و از خدمت عارفان بالله سید معصوم علیشاه و نور علیشاه و نظر علی و عین علی و حسین علی تربیت یافته و از اصفهان در خدمت سید به خراسان رفت. در خراسان تیمور شاه بن احمد خان افغان از سید معصوم علیشاه در خواست نمود که رخصت دهد آن عارف بالله به کابل آمد و به تربیت سالکان و طالبان پردازد. او پس از کسب همت و اجازت به کابل رفت و مدت ۲۲ سال در آنجا اقامت کرد. عده زیادی از بزرگان نزد او به فقر مشرف شدند. او در مدت عمر تأهل اختیار نمود و سرانجام در سال ۱۲۶۱ ه.ق در پیشاور به عالم باقی شافت.

درویش حسینعلی اصفهانی با آنکه امّی (بی سواد) بود ولی بین اشخاص معروف افغانی نفوذ و احترام فرق العاده داشت و در مقامات توحید و تجرید، کمتر کسی با ایشان برابری می‌نمود.

### ۹- رونق علیشاه:

میرزا محمد حسین کرمانی ملقب به رونق علیشاه اصلش از بَم کرمان بود. پس از پایان علوم زمان خویش بوسیله نور علیشاه به فقر مشرف شد و به کمال رسید و تربیت طالبان را به عهده گرفت. نظام علیشاه و مظفر علیشاه از شاگردان عرفانی آن عارف نامی هستند.

چون آمامحمدخان درگذشت، فتحعلیشاه حکومت کرمان را به پسرعموی خود «ابراهیم خان» سپرد. از این تاریخ آزار رونق علیشاه آغاز شد و سرانجام با تحمل ایذاء فراوان در سال ۱۲۳۰ ه.ق درگذشت و در تکیه مشتاقیه مدفن گردید. بعضی از موزخین «ریاض‌العارفین و بستان‌السیاحه» وفات آن عالم ربّانی را ۱۲۵۵ ه.ق ثبت نموده‌اند.

آثار وی عبارتند از:

- ۱- کتاب منظوم به نام غرائب که در احوال مشتاق علی به نظم آورده است (در سال ۱۲۱۳ ه.ق)
- ۲- دیوان اشعار «بنجهزار بیت»
- ۳- دو جلد بر جنات‌الوصال نور علیشاه افزوده است.
- ۴- مرآت‌المحققین که نثر و نظم است مشتمل بر بعضی سؤالات از شیطان و جواب آنها و برخی مطالب عرفانی.
- ۵- رساله عشقیه (در آستان قدس رضوی موجود است).

## ۱۰- معطر علیشاه:

محمد مهدی فرزند خواجه شفیع کرمانی شبستری ملقب به معطر علیشاه در ابتدا به شغل دیوانی اشتغال داشت ولی بعد بر اثر تغییر ناگهانی، از خدمت دیوانی مستعفی شد و ساکن مدرسه گردید و به شاگردی و خدمت علماء پرداخت. او در حکمت الهی نزد مظفر علیشاه تلمذ نمود و همین که مشتاق علیشاه به کرمان آمد معطر علیشاه نیز شیفته و مقتون گردید و دست طلب به نور علیشاه داد و از رونق علیشاه تربیت و تلقین یافت و به کمال رسید. سپس از نور علیشاه اجازه ارشاد گرفته و لقب معطر علیشاه گرفت.

بعد از آنکه فتحعلیشاه، مظفر علی و معطر علی را به تهران احضار نمود ناچار مذتی در تهران توقف کرده و سپس معطر علیشاه به همدان رفت و چندی در آنجا اقامت گزید و در جیحون آباد «از بلوک همدان» حاجی محمدخان فرزند حاجی عبدالله خان که از امرای آن ناحیه بود دست ارادت به وی داد. معطر علیشاه مجدداً از طرف فتحعلیشاه به تهران احضار گردید و با سعیت مفسدان آن عارف بزرگ را به چوب بستند. در بستان السیاحه مذکور است که: فرج الله خان نسق چی باشی چندان چوب و تبرزین به سر آن بزرگوار زد که بعد از شش یا هفت روز جهان را بدروند. (در سال ۱۲۱۷ ه. ق.).

مدفن معطر علیشاه در جوار امامزاده ناصرالدین (سیدنصرالدین) در تهران می‌باشد.

رباعی زیر را به معطر علیشاه نسبت داده‌اند:

وز حق نشوی نفور و باطل نشوی	زنهر دلا به دهر مایل نشوی
یک لحظه ز ذکر دوست غافل نشوی	در عالم بی وفاکه خواب است و خیال

## ۱۱- حسینعلیشاه اصفهانی:

حاج محمدحسین معروف به شیخ زین الدین و ملقب به حسینعلیشاه از علماء و فقهای معروف زمان خود بود. اصل وی از قصبه خوانسار و در ابتدای جوانی در اصفهان به تحصیل کمالات پرداخته و پس از تکمیل علوم، جویای حقیقت شده و طئ سیر و سفرهای فراوان، از محضر علماء و مشایخ درک فیض نموده و سرانجام به خدمت میرمعصوم علیشاه رسیده و به دست نور علیشاه مشرف به فقر گردید.

وی مدت‌ها در خدمت میرمعصوم علیشاه و نور علیشاه به تصفیه و تزکیه پرداخته و در سفر هرات و مشهد مقدس در ملازمت آن بزرگواران بوده و از انفاس قدسیه آنان به مقامی رسیده و از نور علیشاه اجازه ارشاد یافت و به تربیت طالبان و سالکان پرداخته است. او طبق امر پیر خویش، رعایت

امور ظاهر و باطن می نموده و کسی در ظاهر از اسرار باطن وی اطلاع نداشت. بعد از شهادت معصوم علیشاه در ۱۲۱۲ ه.ق نور علیشاه در قصبه ذهاب، حسینعلیشاه را خلیفة الخلفاء خود نمود و پس از وفات نور علیشاه در موصل، حسینعلیشاه قطب بلا منازع سلسله نعمت اللهی گردید.

پس از مدتی که از ارشاد حسینعلیشاه گذشت، حاجی محمدحسین خان مروی که خود را مرؤج و متهد می دانست ملزم شد که حسینعلیشاه را به قتل برساند و بر همین اساس حضور فتحعلیشاه بنای سعایت گذاشت. شاه دستور داد وی را غل و زنجیر کرده و در نهایت خواری به پیشگاه آورند پس از آمدن حسینعلیشاه به حضور فتحعلیشاه، حالتی پیش آمد و پس از دلجهوئی از طرف شاه، او را به اصفهان برگرداندند. به هر حال حسینعلیشاه پس از مراجعت از تهران چند سالی در اصفهان اقام از کرده و به ترویج شریعت و طریقت می پردازد. سرانجام بر اثر دشمنی و خصومت در سال ۱۲۳۳ ه.ق ناچار به کربلا هجرت می نماید و در آن مکان مقدس در شب چهارشنبه یازدهم محرم ۱۲۳۴ ه.ق در حین خواندن قنوت نماز مغرب فوت می نماید و در خارج باب النجف در یکی از زوایای مسجد حاجی سیدکاظم رشتی مدفون می گردد. مدت مستند نشینی وی ۲۲ سال بوده است.

از سخنان حسینعلیشاه است که در اصفهان روزی در حضور جمعی از بزرگان فرمود: «طالب راه هدی بہسان کبریت احمر بلکه از آن نیز نایاب تر است (قلیل من عبادی الشکور) مدتی است مديدة و عهدی است بعيد که طالبان نزد من آمد و سُد می کنند و اظهار مطلب می نمایند زیاده از صدهزار کس نزد من تردد کرده اند در میان ایشان بیش از پنج نفر مشاهده نکرده ام. کسی که محض طلب ایزد تعالی بوده و بغیر از حق جل ذکره مقصودی او را نبوده و قطع امید از ماسوی الله نموده باشد به غایت نادر است.»

خلفای بنام حسینعلیشاه عبارتند از:

- ۱- مولانا فخرالدین عبدالصمد (شهید در ذیحجه ۱۲۱۶ ه.ق) صاحب تأییفات: -روضۃ الجنات فی احوال العلماء والسدادات . -کتاب لغت به نام کتاب کبیر. ج -بحرالمعارف.
- ۲- ملا عباس ایروانی معروف به حاج میرزا آغا سی ملقب به فخری (متوفی در سال ۱۲۶۵ ه.ق)
- ۳- حاج محمدابراهیم مطلوبعلی خونی (مسموم در تبریز و وفات در سال ۱۲۳۰ و آندی ه.ق)
- ۴- شیخ زاهد گیلانی (متوفی در سال ۱۲۲۵ ه.ق در کاظمین)
- ۵- میرزا ابوالقاسم ایروانی (متوفی در سال ۱۲۳۰ ه.ق)
- ۶- مولانا محمد ملقب به هدایت علی کوه بنانی (به دست بلوجها در شعبان ۱۲۳۹ ه.ق کشته شد)
- ۷- میرزا نصرالله خان صدرالممالک اردبیلی ملقب به نصرت علی (متوفی در سال ۱۲۸۵ ه.ق)

## ۱۲- مجذوبعلیشاہ کبودر آهنگی:

حاج محمد جعفر فرزند صفرخان ابن حاج عبدالله خان بن حاج محمد جعفر خان همدانی کبودرآهنگی ملقب به مجذوبعلیشاہ از طایفه قره گزلوی همدان بود. جد اندر جد، بزرگ ایل و قیله خود را سرخیل بوده‌اند.

او از ده تا هجده سالگی در همدان به تحصیل علوم پرداخته و بعد به اصفهان رفته مدت پنج سال در آنجا به تکمیل معلومات زمان خود مشغول بود. سپس به کاشان آمده و چهار سال در خدمت محقق نراقی، مولانا محمد مهدی تکمیل فقه و اصول نموده است. آنگاه در طلب ارباب یقین برآمد و به جستجو پرداخته و با اکثر محققین معاشرت و مصاحبত نمود. سرانجام در اصفهان به خدمت حسینعلیشاہ رسید و مشرف به فقر شد و از یمن همت توجه ایشان در اندک زمانی در علم و سیر و سلوک، کامل شده و به صحبت سید معصوم علیشاہ و نور علیشاہ رسید و نور علیشاہ در کربلا اجازه نامه ارشاد در سال ۱۲۰۷ هـ. ق به وی داد.

در طرائق آمده است: «مجذوبعلیشاہ در سال شصت و سوم از عمرشان مکرر فرموده بودند، سال وفات من خواهد بود. در خدمت ایشان به تبریز رفتم، معلوم شد که در تبریز مرض و با بروز کرده و کمال شدت را دارد. همه از حضور ایشان فرار کردند فقط میرزا نصرالله صدرالممالک اردبیلی پیش ایشان ماند. وی شب و روز در حضور بود و شبی قبل از بیماری به من فرمودند که شب گذشته هیچ نخوابیدیم و تا صبح با میرزا نصرالله صدرالممالک صحبت داشتم. بعد از این بیان، آثار وبا در مزاجش ظاهر شد و خود به همراهان فرمود که بیماری من و باست و رحلت خواهم کرد. پارچه‌ای که در صندوق نهاده‌ام کفن نمائید و در مقبره سید حمزه مدفون کنید و میرزا نصرالله بر من نماز گزارد، دیگر وصیتی ندارم. چون روز شد به خدمت آمده و طبیب آوردم. در دست حرکت نبض نبود، مشغول بودند، اگر سزاًالی می‌شد در کمال هوش جواب می‌فرمود. پرسیدند به ظهر چقدر مانده؟ بعد از ساعتی به قوت برخاسته، نشستند به حیرت نگاهی کرده تسليم نمودند».

نه پنداری که جان را رایگان داد    رخ شاه ولایت دید و جان داد  
روز پنجم شبیه یست و دوم ذیقعده ۱۲۳۸ هـ. ق طبق وصیت رفتار نمودند. مدت ارشاد وی پنج سال بود.

آثار و تأثیفات مجذوبعلیشاہ عبارتند از:

۱- مراحل السالکین ۲- مرآت الحق ۳- دیوان مجذوبعلیشاہ ۴- شرح دعا وارد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام.

فرزندان ایشان، پنج پسر به نامهای: عبدالجود - محمدابراهیم - عبدالحمید - علی نقی -

لطف‌الله. و سه دختر می‌باشند.

### «اولین انشعاب در سلسله نعمت‌اللهیه»

پس از خرقه تهی کردن مجذوبعلیشاه کبودراهنگی، کوثر علیشاه طبق اجازه‌نامه‌ای که از نور علیشاه داشت به ارشاد و هدایت فقرای سلسله همت گماشت.

در زمان حیات مجذوبعلیشاه هیچ‌گونه اختلافی بین این دو بزرگوار وجود نداشت.

هنگام وفات مجذوبعلیشاه در تبریز، کوثر علیشاه و صدرالممالک اردبیلی و حاج محمد خان عمومی مجذوبعلیشاه در تبریز حضور داشتند و در آن هنگام هیچ صحبتی از جانشینی مجذوبعلیشاه به میان نیامده است و آعموی مجذوبعلیشاه در رساله‌ای که نایب‌الصدر شیرازی به آن استناد کرده اشاره می‌نمود.

حاج زین‌العابدین شیروانی (مستعلیشاه) وقتی از فوت مجذوبعلیشاه اطلاع یافت اظهار داشت آن بزرگوار قبل از حرکت به تبریز وی را احضار کرده و سرپرستی فقرای سلسله را به او واگذار کرده است و به این مناسبت با کوثر علیشاه تجدید عهد نتموده و به وی تمکین نکرد و اولین اختلاف در سلسله نعمت‌اللهیه به وجود آمد.

بنابراین جانشینان کوثر علیشاه را به نام «سلسله نعمت‌اللهیه کوثریه» موصوف کرده‌اند.

### ۱- سلسله نعمت‌اللهیه کوثریه:

حاج مُلا محمدرضا (کوثر علیشاه) از علماء و فضلای عصر خود و با مجذوبعلیشاه همدرس بود و با یکدیگر به مسافرت مکه رفته‌اند. او در خدمت حسینعلیشاه تلقین یافته و به خدمت نور علیشاه رسیده و به مقامات عالیه عرفانی نائل گردید. وی در ۲۲ محرّم ۱۲۰۷ ه.ق اجازه ارشاد از نور علیشاه یافته است.

کوثر علیشاه اهل همدان بود ولی از علمای عصر سنگ و طعن خورده و خانه آن بزرگوار را به تاراج برده‌اند و سپس آنرا خراب کرده‌اند و چنان از او توان سلب شد که ناچار به تبریز رفت و در آنجا در نهایت صفا و عزّت با او رفتار شد و مورد توجه عباس میرزا نایب‌السلطنه قرار گرفت.

کوثر علیشاه هنگام عزیمت نایب‌السلطنه به کرمان، همراه او بود ولی در سال ۱۲۴۷ ه.ق در کرمان دار فانی را بدرود گفت و در جوار مشتاق علیشاه مدفون شد.

آثار کوثر علیشاه: ۱- تفسیر قرآن به عنوان دارالنظمیم (در دو جلد) ۲- کتاب مفتاح النبوه ۳- دیوان اشعار «با تخلص کوثر» شامل مثنویات «۸ هزار بیت». غزلیات و رباعیات.

از اشعار اوست:

من بیچاره در میخانه بدنام دل از کف داده برگشته ایام نه دل آمد نه دلدار و نه پیغام	مقیمان حرم را باده در جام منم ڈردی کش سجاده بر دوش دل رفت از پی دلدار، کوثر
در سلسله کوثریه پس از چند ماه مداومت ذکر یونسیه، به طالب دستور داده می شود پس از انجام غسل توبه، اسلام، جمعه و زیارت، مقداری نبات، پارچه، جوز و سکه آماده سازد بعد ذکر نفسی مانند «یا حق» که در وسط نای گلو در نظر گرفته می شود به زبان دل جاری سازد.	

## ۲- جنت علیشاه:

حاج میرزا علینقی فرزند کوثر علیشاه ملقب به جنت علیشاه پس از درگذشت پدر جانشین وی گردید و در همدان به ارشاد طالبان مشغول شد. وی از علماء و اهل فضل بود. زبیده خانم بانوی زبیده خانم دختر فتحعلیشاه یکی از مریدان جنت علیشاه همدانی بود. زبیده خانم با نویی پرهیزگار بوده و خیرات و میراث زیادی می کرده از جمله کاروانسرایی برای اقامت زوار در قریه تاج آباد که از آن احفاد حاج مُلارضای همدانی (کوثر علیشاه) به شرکت مرشد خود حاج میرزا علی نقی (جنت علیشاه) بوده، ساخته است.

جنت علیشاه مدت ۴۹ سال بر مسند ارشاد بود و سرانجام در روز پنجمین ۲۲ ربیع سال ۱۲۹۶ ه.ق در همدان خرقه تهی کرد و در بقعه باباطاهر مدفن گردید.

جنت علیشاه فرزندی به نام حاج میرزا محمد رضا داشت که از وعاظ معروف و در تهران دارای شهرت شد. در طرائق آمده است: «آفاتقی خوئی معروف به صمد علیشاه (به نام محمد تقی خوئی) فرزند حاج عبدالکریم تبریزی ساکن تهران و داماد حاج میرزا محمد رضا فرزند جنت علیشاه است.»

او پس از درگذشت جنت علیشاه مدعی خلافت گردید و در چاله میدان تهران خانقاہی ساخت که عصر پنجشنبه‌ها مجلس روضه‌خوانی در آنجا دایر بود و شب جمعه نماز به جماعت می خواند. وی رساله‌ای دارد بنام «مشکرة الحقيقة» و دیوان غزلی هم به او نسبت داده‌اند.

## ۳- مجذوبعلیشاه مراغه‌ای:

حاج میرسلام اللہ موسوی فرزند محمد باقر مشهور به حاج کبیر آقا و ملقب به مجذوبعلیشاه جانشین جنت علیشاه بوده و در مراغه سکونت داشت. در ابتدای حال با عرفان و تصوف مخالف

بود ولی بعد که به صحبت جنت علیشاه توفیق حاصل کرد تغییر حال داده و به دست او به فقر مشرف شد.

مجدوبعلیشاه شاعری بنام و دارای دیوان اشعاری است به نام «بحراالسرار» که شامل قصاید و غزلیات می‌باشد که در سال ۱۳۲۴ ه.ق در تبریز چاپ شده است. او در اشعار « مجرم » تخلص می‌کرده است.

حاج کبیرآقا از احفاد میرعبدالفتاح موسوی معروف به «اشراق» است. وی در سال ۱۱۷۵ ه.ق در ایام حکومت کریمخان زند درگذشته و در جنوب شهر مراغه در حوالی گورستان آن شهر به خاک سپرده شده و روی مزارش گنبدی افراشته‌اند که به «مقبره میر» معروف است.

میر عبدالفتاح موسوی به زبان فارسی و تُركی شعر می‌سروده و در ترکی «فتاح» و در فارسی «اشراق» تخلص می‌نمود. ساقی نامه و ریاض الفتوح از تألیفات اوست. او ۲۸ سال به ارشاد اشتغال داشت.

حاج کبیرآقا در سال ۱۳۲۴ ه.ق در مراغه وفات کرد و در آرامگاه خانوادگی مدفون شد. از دیوان اشعار حاج کبیرآقا، غزلی با تخلص « مجرم » نقل می‌شود:

تا چند سوزد دل ز غم دلدار کو دلدار کر  
زان بی‌نشان نامد نشان، دیدار کو دیدار کر  
 دائم انا الحق می‌زنم آن دار کو آن دار کو  
ویران شد این قصر دلم معمار کو معمار کو  
دل مستوی، جان مستوی، هشیار کو هشیار کو  
ئیّود بغير از حق کسی دیار کو دیار کر  
دریا و موج است عین هم اغيار کو اغيار کو  
خلق جهان در خواب خوش بیدار کو بیدار کو  
در ظلمت جان و دلت انوار کو انوار کو  
اندر زبان عارفان گفتار کو گفتار کو  
گل دیدم آنها را همه پس خار کو پس خار کو  
کُشته است ابرویش مراخونخوار کو خونخوار کو  
آن رند و مست و سرخوش و عیار کو عیار کو  
بُت می‌برستم این زمان زُنار کو زُنار کو

تا کی ز هجران ناله‌ای آن یار کو آن یار کو  
بهر نشان وصل او، هرسو دویدم، مدتی  
مستم چو منصورا زمی اش، فتوی به قتلده که من  
سیل سرشک دیده‌ام از بس روان شد در غمث  
عالیم همه سرمستوی، سرشارِ جام دست وی  
گر شش جهت رابنگری معدوم صرفند این همه  
دریا تموج گر کند موجی ازو ظاهر شود  
هر دم نوازند اولیاء، صور سرافیلی صفت  
هستی تو زاهد در برون بس بی خبر از اندرون  
محوند در ذات احد کم پُرس از ایشان ماجرا  
گشتم به گلزار جهان حق بود پیدا و نهان  
آن خنجر دلدوز را هر دم زند بر سینه‌ام  
کالای دلها ریخته کس نیست تا دزد دز کف  
من کافر بی‌دین شدم ای واعظ از من درگذر

گونی محک دارم ولی معیار کو معیار کو  
هر درد را درمان دهم بیمار کو بیمار کو  
گویند کوران جهان گلزار کو گلزار کو

ای زاهد با علم و دین کس را رساندی بر یقین  
هستم طبیب باطنی من از دم روح القُدُس  
« مجرم » کند با گلرخش اندر گلستان عیش‌ها

**مجدوبعلیشاه « حاج کبیرآقا »** مریدان چندی داشته است از آن جمله‌اند:

۱- حاج میرزا عبدالوهاب آقای معین‌العلماء

۲- رضا قلی میرزا (مجنون علیشاه)

۳- میرزا فضلعلی

۴- ظفر علیشاه

حاج کبیر آقا قبل از ارتحال طبق وصیت‌نامه‌ای به خط خود، خلفاً و جانشین تعیین نموده است.

**۴- رضا قلی میرزا (مجنون علیشاه):**

رضا قلی میرزا فرزند ملک قاسم میرزا والی آذربایجان (از فرزندان فتحعلیشاه) از دانشمندان عصر خود بود. براثر اختلافی که با برادرش امام قلی میرزا حاکم مراغه داشته مدتی در زندان بود. شبی در زندان مکاشفه‌ای به او دست می‌دهد و حاج کبیرآقا در عالم مکاشفه او را دستگیری می‌کند. سپس به او حالت جذبه‌ای دست داده و در سلک مریدان حاج کبیرآقا در می‌آید و در اثر مجاهدت و ریاضت به مراحل عالی عرفانی می‌رسد تا آنجاکه از طرف حاج کبیرآقا به مقام خلافت ارتقاء یافته و ملقب به « مجنون علیشاه » می‌شود.

رضا قلی میرزا قلندری وارسته و شاعری بلند آوازه بود. از آثار وی می‌توان نورالانوار و مرأت‌العاشقین را نام برد.

مرأت‌العاشقین به همت ظفرالدوله « ظفر علیشاه » در تهران به چاپ رسید و شامل مقامات و حالات عرفانی است. همچنین در باب اطوار سبعه قلبیه قطعه‌ای در مرأت‌العاشقین سروdkه قسمتی از آن بشرح زیر نقل می‌شود:

گوش کن تا که حل کنم مشکل  
که بُرَد جای گوهر اسلام  
شرح اللَّه صدره برخوان  
در ایمان در او شود حاصل  
کتب فی قلوبهم فرمود

هست اطوار سبعه اندر دل  
اولین طور صدر دارد نام  
ور تو خواهی دلیلی از قرآن  
قلب طور دوم بُرَد از دل  
زان سبب در ثُبَّی خدای ودود

جای بینائی است و پرتو عقل  
معدن حبّ باعفاف بُرد  
منبع مهر و رافت و شفقت  
مسکن رؤیت و داد بُرد  
سرّ غیبی در آن شود مشهود  
معدن حبّ قادر سبحان  
جای مهر خدای باشد و بس  
سرّ غیبی در اوست فاش و عیان  
منبع حکمت و خزینه یار  
مغز آنجا برون شود از پوست  
تاکه آنرا طراز طور کند  
جان او روی از این جهان برگرفت  
راه یابد به بزمگاه وصول

هست بیرون صفات قلب از نقل  
سوم از طور آن شغاف<sup>(۱)</sup> بُرد  
هست جای محبت و الفت  
طور چارم از آن فواد بُرد  
سالکان را بود محل شهرد  
حبه القلب طور پنجم از آن  
می‌نگجد در او محبت کس  
زان ششم طور راسویدا دان  
هست گنجینه خانه اسرار  
مهجه القلب طور هفتم اوست  
باطن جان در او ظهر کند  
هر که این هفت طور دل را یافت  
کار او آنزمان رسد به اصول

#### ۵- ظفر علیشاه:

فتح الله خان مقدم مراغه‌ای «ظفرالدوله» سردار مؤید ملقب به ظفر علیشاه به سال ۱۲۷۰ ه.ق در مراغه متولد شد و بعد از پایان تحصیلات وارد ارتش گردید و در سال ۱۳۰۸ ه.ق به درجه سرتیپ یکمی فرمانده فوج سوم مراغه شد و در سال ۱۳۱۴ ه.ق ملقب به ظفرالدوله گردید. در همین سال تحت ارشاد دانی خود «حاج کبیرآقا» مشرف به فقر شده و ظفر علیشاه لقب یافت. او در سال ۱۳۲۴ ه.ق طبق اجازه نامه از طرف حاج کبیرآقا مأمور دستگیری شد. پس از مشروطیت در سال ۱۳۳۲ ه.ق به حکومت خمسه (زنجان) منصوب و پس از دو سال به تهران مراجعت نموده و تا آخر عمر در انزوا بسر برد. او ۱۲ سال در انزوا می‌گذراند و به ارشاد طالبان مشغول بود. او گرویا دیوان اشعاری دارد که چاپ نشده است.

ظفر علیشاه (سردار مؤید) در سال ۱۳۰۶ هجری شمسی در سن ۷۷ سالگی وفات می‌نماید و طبق وصیتش در قریه رستم آباد جنب مقبره آخوند رستم آبادی مدفون می‌گردد.

قطعات زیر نمونه‌ای از دیوان ظفر علیشاه است:

قلندران که ز دور زمان بیندیشند مدام خون می‌خورند و دلریشند

ز کفر و دین بکنارند و فارغ از خویشند  
که هادیان طریقند و نوش بی نیشنند

به کامرانی کون و مکان نپردازند  
دلا نصیحت آنان نیوش و دم درکش

\* \* \*

هر آنچه گریمت ای دل مطیع فرمان باش  
نمی خرند، به عزلت بکوش و خندان باش  
به راه عشق قدم زن درست پیمان باش  
غنا ز کنج قناعت بگیر و سلطان باش

چو حلقه بر در درگاه نیک مردان باش  
نعمی هر دو سرا در مقام قرب به جوی  
اگر سعادت دنیا و عاقبت طلبی  
تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن

\* \* \*

که خلق مظہر حقند و نقشی از نقاش  
که بندگان خدا ممکنند در اویاش

دل از بدست نیاری درون کس مخراش  
تکبّر از سر خود دور کن به خویش مناز

#### ۶- حاج معین العلماء فخرالمتألهین:

حاج میرزا عبدالوهاب معینالعلماء از فضلای مراغه بود که طبق وصیت مرشدش «حاج کبیرآقا» به جانشینی وی بر مستند ارشاد جلوس نمود. در زمان او، فقرای سلسله در حالت جذبه بودند. مدت ارشاد وی ۱۸ سال و تاریخ وفاتش ۱۳۴۲ هـ. ق مطابق ۱۳۰۲ شمسی در مراغه بوده و در جوار مقبره حاج کبیرآقا مدفون گردید.

زندگی آن بزرگوار بسیار ساده و در فضایل صوری و کمالات باطنی و معنوی کمتر نظری داشته است.

از خلفای فخرالمتألهین، میرزا علی خان خلوتی ملقب به «نصرت علیشاه» است که در قریه خلوت، هشت فرسخی میاندوآب به شغل زراعت اشتغال داشته است. نصرت علیشاه با آن که از علم ظاهر بهره‌ای نداشت ولی سالکی مجذوب و مجذوب سالک بود. در بیان مطالب عرفانی آنچنان ورزیدگی داشت که شنونده را منقلب می‌کرد. او در سال ۱۳۲۳ شمسی جهان فانی را بدرود گفت و مزارش در همان ده خلوت قرار دارد.

با آن که فخرالمتألهین فرزندی به نام «اکبر آقا» داشت که مراحل سلوک را در خدمت وی طی کرده بود، با این وجود فرزندش را به جانشینی انتخاب نمود.

#### ۷- محبوی علیشاه:

محمدحسن پیر مراغه ملقب به محبوی علیشاه که بعد از فخرالمتألهین حاج معینالعلماء بر مستند

ارشاد به قطیعت سلسله نعمت‌اللهیه کوثریه نشست از اعاظم اولیاء و اقطاب است. مولد او در حوالی آذربایجان بوده و در خدمت حاج کبیرآقا به فقر مشرف شده و در سیر و سلوک به مرحله کمال رسیده است.

ایشان همواره مراقب احوال فقرا بود. محبو بعلیشاه در پایان عمر در تهران سکونت داشته و در سال ۱۳۳۴ شمسی در سن ۹۶ سالگی خرقه تهی نمود. جسد آن بزرگوار طی وصیتیش در سه راه ورامین شهری در آرامگاه اختصاصی اش مدفون گردید. مدت ارشاد وی ۳۲ سال بوده است.

#### ۸- ناصر علیشاه:

آقا میرزا علی اصغر ملک‌نیا ملقب به «ناصر علیشاه» بعد از محبو بعلیشاه بر مستند ارشاد جلوس نمود. او در سال ۱۲۹۰ شمسی در آذربایجان تولد یافت. وی قبل از تشرف به فقر به شغل تجارت اشتغال داشت. بعد از آن که جذبه‌ای پیدا کرد، در خدمت محبو بعلیشاه به فقر مشرف شد و مدارج سیر و سلوک را طی نمود.

قابل ذکر است که ظاهراً بعد از محبو بعلیشاه فرمان یا ارشادنامه‌ای باقی نمانده و یا اگر بود ابراز نگردید، لذا از این زمان است که سلسله کوثریه پایان می‌یابد و اختلافاتی در سلسله پدید آمده و چند نفر مدعی جانشینی شده‌اند.

#### سلسله نعمت‌اللهیه بعد از وفات مجذوبعلیشاه کبوردرآهنگی

بعد از درگذشت مجذوبعلیشاه، دو سلسله از وی جدا شدند، یکی بوسیله سیدحسین استرآبادی که سلسله «شمس‌العرفا» را تشکیل داده است و دیگری حاج زین‌العابدین شیروانی (مست علیشاه) که جانشین او رحمت‌علیشاه شیرازی بوده که از او نیز سه سلسله جدا شده است.

خلفای مجذوبعلیشاه کبوردرآهنگی عبارت بوده‌اند از:

۱- میر محمد علی فرزند صدق‌علیشاه ملقب به عزت‌علیشاه که در سال یکهزار و دویست و چهل واندی وفات نموده و در محلات مدفون است.

۲- میرزا مسلم ارومی ملقب به نصر‌علیشاه که در سال ۱۲۶۰ ه.ق در تبریز وفات یافته و در سید‌حمزه جوار مجذوبعلیشاه مدفون است.

بعد از صدق‌علیشاه و نصر‌علیشاه که هر دو از خلفای مجذوبعلیشاه بوده‌اند، جانشینی به سید‌حسین استرآبادی می‌رسد که مؤسس سلسله شمس‌العرفا (شمسیه) می‌باشد.

## ۱- شمسالعرفا:

سیدحسین حسینی تهرانی نعمت‌اللهی فرزند سیدمحمد رضا ملقب به «شمسالعرفا» در سوم شعبان سال ۱۲۸۸ ه.ق در تهران متولد شد.

گویند در سال ۱۳۰۳ ه.ق در دوران تحصیلی خود روزی از امامزاده زید تهران می‌گذشت ناگاه صاحبدلی از وی درخواست پولی می‌کند، شمس چون فکر می‌کرد پولی همراه ندارد جواب منفی می‌دهد اماً صاحبدل می‌گوید فلان مبلغ در جیب داری، شمس اعتنای نکرده به راه خود ادامه میدهد. ناگاه سخن صاحبدل شمس را در اندیشه فرو می‌برد دست در جیب نموده، می‌بیند همان مبلغ که آن شخص اشاره کرده بود همراه دارد. شمس در پی صاحبدل می‌رود، اورامی‌باید و پول را به وی می‌دهد ولی در حقیقت صیدی بود که به دام صیاد افتاده بود. در شمس انقلابی پیدا می‌شود و دست از دامن صاحبدل برنمی‌دارد. این صاحبدل که این‌گونه شمس را درربود «شیخ عبدالقدوس کرمانشاهی» بود. شمس سه سال در خدمت وی تلمذ کرد و از لحاظ باطنی به مقامی رسید که از شیخ مقام ارشاد و هدایت سالکان را دریافت نمود.

شمس پس از درگذشت شیخ عبدالقدوس در سال ۱۳۰۹ ه.ق به عتبات سفر کرد و مدت‌ها در آنجا به ریاضت و اربعین پرداخت. سرانجام به ایران بازگشت و در جنوب تهران جنب سقاخانه نوروزخان خانقاہی تأسیس و مریدان را در آنجا جمع نمود.

شمسالعرفا در نوزدهم ذی القعده ۱۳۵۳ ه.ق بدرود حیات گفت و در امامزاده عبدالله مدفون شد. آثار شمس عبارتند از:

۱- رساله شمسیه در سیروسلوک (۱۳۴۵ ه.ق چاپ شد) ۲- مرصادالعباد شیخ نجم‌الدین رازی (دایه) تصحیح و در سال ۱۳۷۷ ه.ق چاپ شد. ۳- چاپ دیوان وحدت کرمانشاهی با یک مقدمه در سال ۱۳۱۱ ه.ق.

اکثر مریدان شمسالعرفا معتقدند که ایشان جانشینی برای خود انتخاب نکرده است اما دو نفر، یکی به نام سید عبدالحجه بلاغی (متولد در نائین به سال ۱۳۲۲ ه.ق ساکن تهران) ملقب به حجت علیشاه، و دیگری به نام حاج میرسیدعلی برقعی فرزند سیدعبدالله مجتهد قمی، مدعی جانشینی ایشان شده‌اند. حجت بلاغی دارای تألیفاتی است از آن جمله:

۱- زندگانی شمسالعرفا در دو جلد (چاپ سالهای ۱۳۶۹ و ۱۳۷۱ ه.ق)

۲- تاریخ نائین (چاپ تهران در ۱۳۶۹ ه.ق)

۳- انساب خاندان مردم نائین (چاپ تهران در سال ۱۳۶۹ ه.ق)

۴- تاریخ پیغمبران اولوالعزم (چاپ تهران در سال ۱۳۷۱ ه.ق)

حاج میر سید علی بر قعی اهل قم و فرزند سید عبدالله مجتهد است. او در علوم ظاهری به مقام اجتهاد رسیده و صاحب تأثیفاتی است از جمله:

- ۱- کمال الانسان و میزان الایمان (چاپ در سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۹ خورشیدی)
- ۲- بطور خمسه در خداشناسی (در سالهای ۱۳۶۶ ه.ق و ۱۳۳۴ خورشیدی)
- ۳- بطور سنه (در تهران در سال ۱۳۳۰ خورشیدی چاپ شده است)
- ۴- الہی نامه (منظوم)

## ۲- حاج زین العابدین شیروانی (مستعلیشاه):

مستعلیشاه در سال ۱۱۹۴ ه.ق در شماخی شیروان متولد و پس از تکمیل مدارج کمال و بعد از رحلت مجدویعلیشاه به جانشینی وی بر مستند ارشاد نشست و همانطور که در بستان السیاحه مذکور است مجدویعلیشاه قبل از ارتحال، به مستعلیشاه می‌نویسد که: «رحلت فقیر نزدیک شده و لازم است فوراً از شیراز به طرف بیوک آباد (از دهات همدان) حرکت نموده و مراقب احوال درویشان باشی و در تربیت طالبان همت گماری».

پس از رحلت مجدویعلیشاه چند نفر از سرشناسان با مستعلیشاه شروع به مخالفت نمودند از جمله: حاج مُلارضا همدانی معروف به «کوثر علیشاه»، میرزا مسلم ارومی، میرزا علی قهفرخی، صدرالممالک اردبیلی و سید حسین راجگوئی. علت این مخالفت و عدم اطاعت را نبودن اجازه کتبی می‌دانسته‌اند و همین امر باعث تشتّت و اختلاف در بین فقرا شده بعد از مذکرات مفصل، تصمیم گرفته شد مخالفین در بیوک آباد جلسه تشکیل بدهند. براساس همین نظریه مدت چهل روز در بیوک آباد مذکرات ادامه داشت و سرانجام بعد از گفت و شنود زیاد، مخالفت‌ها متغیر گردید.

حاج زین العابدین شیروانی در سال ۱۲۵۳ ه.ق خرقه تهی کرد.

آثار و ثالیفات حاج زین العابدین شیروانی عبارتند از:

۱- ریاض السیاحه «در دو جلد» ۲- حدائق السیاحه ۳- بستان السیاحه ۴- کشف المعارف فرزندان بنام مستعلیشاه، یکی جلال الدین محمد و دیگری حسام الدین علی می‌باشد که در زمان ارتحال پدر یکی پنج ساله و دیگری سه ساله بود. میرزا جلال الدین در حدود سال ۱۲۹۰ وفات یافت. وی بسیار باصدق و باصفا بود و در کمالات صوری و مراتب معانی به مقامی نائل گردیده بود.

حسام الدین علی موجب ترقی و رونق خانقاہ مرحوم مستعلیشاه گردیده و ملقب به لقب غضنفر علی بوده است. او در حسن سلوک و ادای فرایض و قرائت اوراد و اذکار و ادعیه دققت کامل

داشته است.

مستعیشه‌گاهی با تخلص «تمکین» به سروden ریاعیات و غزلیات می‌پرداخته که نمونه‌ای از آن ایات بشرح زیر است:

از ازل همراه من بود چون نیکو دیدم منم آن ذره، که سرگشته آن خورشیدم لیک بر لطف ازل هست بسی امیدم	آن که در دور جهان در طلبش گردیدم شمس چون جلوه کند، ذره شود سرگردان نیستم معتقد تقوی خود در ره دوست
---	--

\* \* \*

ز ذره ذره به سویت رهی نهان دیدم جهانیان همه جسم و تورا چو جان دیدم ز خود عجیب‌تری کی دراین جهان دیدم	بسی دیار بگشتم بسی مکان دیدم جهان تمام چو اسم و جهانیان چون جسم عجبایات جهان دیده‌ام بسی لیکن
--	---

\* \* \*

بسیار بدیدم من و بسیار ندیدم جز یار ندیدم من و آن یار ندیدم	اندر پس انسان همه آفاق بگشتم «تمکین» به که گوییم غم دل را که به گیتی
--	---

\* \* \*

رفتی و رساندی و رسیدی و گذشت پندار که این نیز شنیدی و گذشت	«تمکین» دیدی که جمله دیدی و گذشت غمناک مشو که زاهدت کافر خواند
---	---

\* \* \*

یک قوم ز انکار فغان کرده و آه در آینه هر کسی به خود کرده نگاه	قومی به ولای ما جهان داده و جاه ما آینه روی سفیدیم و سیاه
--	--

### ۳- رحمت علیشاه شیرازی:

حاج زین العابدین بن حاج معصوم بن حاج محمد حسن مشهور به «میرزا کوچک» و ملقب به «رحمت علیشاه» در سال ۱۲۰۸ ه.ق در کاظمین متولد شده و در ده سالگی با پدر و مادرش به شیراز آمده و در آنجا مسکن گزیده‌اند.

رحمت علیشاه در سال ۱۲۳۶ ه.ق به همدان رفت و به دست مجذوبعلیشاه مشرف به فقر گردید و پس از درگذشت مرشدش، امور سلسله نعمت‌اللهیه به رحمت علیشاه واگذار شد (همزمان با سلطنت محمد شاه قاجار).

رحمت علیشاه در سن هفتاد سالگی در شب یکشنبه هفدهم ماه صفر ۱۲۷۸ ه.ق بعد از پایان

مجلس روضه‌خوانی، با همه وداع کرده و در بستر خواب دار فانی را وداع گفت. جسد وی را در قبرستان باب‌السلام شیراز دفن نمودند.

درباره اجازه ارشاد رحمت علیشاه نظریات گوناگونی اظهار شده اما آنچه «صاحب طرائق» از قول خود رحمت علیشاه ذکر می‌نماید چنین است:

«در همان در حجره‌ای که منزل داده بودند و به عبادت مشغول بوده، علی‌الصباح مجذوب‌علیشاه از در درآمد و فرمود ای فرزند، بحمد‌الله مجاهدات و ریاضات شما در بارگاه الهی قبول افتد و گنج مقصود به حصول و مفاتحش این کاغذ است که فوراً گرفته سوار شوی و از این راه پر خوف و خطر نیندیشی هر جا که حاجی شیروانی را دیدی به او بدهی و همه جا با او باطن‌همراهی نمائی و او را تنها نگذاری که این کار، تُراست که دور رحمت است.» وقتی که رحمت علیشاه این نامه را در قمثه به حاجی شیروانی می‌دهد حاجی نامه را خوانده و به رحمت علیشاه می‌گوید: «همه را به شما سپرده‌اند».

#### آثار و تأثیفات رحمت علیشاه عبارتند از:

۱- حواشی متفرقه بر کتب غریبه و فقهیه ۲- رساله‌ای در جواب از سؤال وجود وحدت وجود ۳- رساله‌ای در معنی سکینه قلبیه و صدریه ۴- رساله‌ای در معنی کلمه طبیه تهلیل ۵- کتابی در ادعیه. در عهد قطبیت رحمت علیشاه، موقعیت سلسله نعمت‌اللهی بار دیگر تجدید شد و خانقاہ‌هادر گوشه و کنار ایران تجدید حیات پیدا کرده، روتق یافتند و مشایخ رحمت علیشاه به ارشاد طالبان مشغول شده و تا پایان قطبیت ایشان هیچ‌گونه اختلافی وجود نداشت. پس از ارتحال رحمت علیشاه بر سر جانشینی و قطبیت اختلاف پیدا شد و دو نفر از مریدان ایشان، یکی به نام حاج محمد‌کاظم عطار اصفهانی ملقب به سعادت‌علیشاه و موصوف به «طاوس‌العرفا» و دیگری حاج آقا محمد منور‌علیشاه (عمری رحمت علیشاه) به استناد اجازه‌نامه‌هایی از ایشان مذعی جانشینی شدند، در صورتیکه هیچ یک اجازه‌نامه طرف دیگر را قبول نداشته و نسبت جعلیت بدان داده‌اند.

با این ترتیب پس از اوج گرفتن اختلافات بر سر جانشینی، فقرای نعمت‌اللهی سه دسته شدند، دسته‌ای به حاج محمد‌کاظم تباکو فروش اصفهانی معروف به «طاوس‌العرفا» و ملقب به سعادت‌علیشاه دست ارادت دادند که بعداً به نام «سلسله گتابادی» معروف شدند به لحاظ جانشین او سلطان‌علیشاه گتابادی. دسته‌ای دیگر از منور‌علیشاه (عمری رحمت علیشاه) تبعیت کردند و به نام سلسله «ذوالریاستین» موسوم گردیدند به اعتبار وفاع‌علیشاه ذوالریاستین و جانشین منور‌علیشاه، و دسته سوم به صفوی‌علیشاه پیوستند و به نام سلسله «صفی‌علیشاهی یا انجمن اخوت» معروف گردیدند.

### (سلسله گنابادی)

اسامی اقطاب این سلسله در تاریخ سلسله‌های نعمت‌اللهی در ایران بشرح زیر نوشته است:

۱- حاج محمدکاظم اصفهانی (سعادتعلیشاه)

۲- حاج مُلا سلطانعلی (سلطانعلیشاه)

۳- حاج مُلا علی (نورعلیشاه)

۴- حاج شیخ محمدحسن (صالحعلیشاه)

۵- آقا سلطانحسین تابنده گنابادی (رضاعلیشاه)

#### ۱- حاج محمدکاظم اصفهانی (سعادتعلیشاه):

سعادتعلیشاه در ابتدای جوانی به تجارت اشتغال داشت و بر اثر مصاحت با صاحبدلان میل عرفان در وی زیادت شده، طی طریق می‌نماید سپس به حضور رحمت‌علیشاه رسیده و پس از وصول به درجه واصلین، در اوخر ماه شرّاول سال ۱۲۷۱ ه.ق اجازه تلقین ذکر و اوراد را از مرشدش دریافت و در خطه اصفهان به هدایت طالبان می‌پردازد. در سال ۱۲۷۶ ه.ق ملقب به سعادتعلیشاه گردیده و اجازه تعلیم اذکار قلبیه می‌یابد.

در کتاب نابغه علم و عرفان آمده است: «چون سعادتعلیشاه بر مستند ارشاد متمكن گردید به واسطه اختلافاتی که در جانشینی رحمت‌علیشاه به وجود آمده بود عده کمی از فقرای سلسله با ایشان تجدید عهد نمودند و چون حاج آقا محمد منور‌علیشاه عمومی رحمت‌علیشاه در مقابل مدعی جانشینی شدند و پس از چندی حاج میرزا حسن (صفی‌علیشاه) نیز در قبال هر دو ادعای نمود و حاج آقا محمدکاظم مورد بدگوئی مدعیان ارشاد واقع شد و به علاوه علماء نیز در اذیت و آزار ایشان زیاد می‌کوشیدند از این رو ایشان غالباً متزوی بوده و فقط دوشهبه و جمعه را برای اجتماع تعیین نموده بود و در مدت دوره دعوت خود که نزدیک به ۱۶ سال طول کشید کسی را هم برای دستگیری تعیین ننموده و شیخ مجازی نداشت. خود ایشان نیز کسانی را که حقیقتاً در طلب بوده و استحقاق تام پیدا می‌کرددند دستگیری می‌نمود از این رو عده فقرای آن زمان خیلی کم بود....»

سعادتعلیشاه در سال ۱۲۸۹ ه.ق بر اثر ناما لایماتی توقف در اصفهان را مصلحت ندیده و به تهران مراجعت می‌نماید و از طریق باکو و تفلیس و اسلامبول به مکهٔ معظمه مشرف شده و سپس به زیارت عتبات عالیات وارد کربلای معلّی می‌گردد. اگرچه سعادتعلیشاه «امّ» بود، لیکن در حقایق معانی بسیار مطلع و در آگاهی از رموزات سیروس‌لوک کم نظر بود.

در تهران به علت ضعف مزاج در تاریخ ۲۲ محرّم ۱۲۹۳ ه.ق به دیار باقی شتافت. سن ایشان در

این زمان هفتاد سال بود. مزار آن بزرگوار در زاویه امامزاده حمزه در زاویه حضرت عبدالعظیم حجره سراج الملک قرار دارد.

صاحب طرائق گوید: او را طاووس العرفای اصفهانی گویند چون در جوانی بسیار خوش لباس و نیکو سیما بود. به همین سبب محمدشاه ثانی به او لقب طاووس العرفای مرحمت فرمود. فرزندان ذکور وی عبارتند از: میرزا مهدی، حاجی میرزا علی محمد، میرزا علی رضا و آقا میرزا آقا.

## ۲- حاج سلطان محمد (سلطان علیشاه):

حاج سلطان محمد فرزند ملا حیدر محمد در سال ۱۲۵۱ ه.ق در بیدخت گناباد متولد شد. او در ابتدای کودکی پدر را از دست داد و مدتی اسیر ترکمانان گردیده، ناییدا بود. براثر تنگدستی و فقر توانست به تحصیل پردازد و به همین جهت تحصیل او از سن ۱۷ سالگی آغاز گردید و بعد از پایان تحصیلات مدتی در محضر حکیم عالیقدر حاج ملاهادی سبزواری به تحصیل حکمت پرداخت.

در این هنگام با سعادت‌علیشاه در سبزوار که عازم مشهد بود برخورد نموده و به دنبال وی به مشهد رفت. سعادت‌علیشاه، سلطان محمد را به نزد مادرش که در گناباد بود فرستاد و در گناباد دختری را عقد کرد بدون آنکه عروس را به خانه آورد. سلطان محمد در سال ۱۲۸۰ ه.ق به دیدار

حاج محمد‌کاظم سعادت‌علیشاه به اصفهان می‌رود و در همانجا به فقر مشرف می‌گردد.

در سال ۱۲۸۴ ه.ق پس از تولد فرزندش حاج ملاعلی «نور علیشاه» که بعداً جانشین پدر گردید به قصد زیارت عتبات، گناباد را ترک گفت و پس از مراجعت از عتبات منجداً به خدمت سعادت‌علیشاه رسیده و به تصفیه درون همت گماشت و سپس به گناباد بازگشت. در همین سفر فرمان ارشاد از طرف سعادت‌علیشاه برای او صادر گردید.

آقای حاج سلطان حسین تابنده (رضا علیشاه) در کتاب نابغه علم و عرفان نوشته‌اند: «چون سعادت‌علیشاه امّی و بی‌سواد بوده بنظر می‌رسد که متن فرمان را کس دیگری تنظیم و ترقیم کرده و ایشان فقط مهر زده است و لا بعید بنظر می‌رسد که عبارات عربی و اصطلاحات عرفانی و ادبی فرمان را شخص بی‌سروادی دیکته کرده باشد».

از مطالب صفحه ۶۶ کتاب نابغه علم و عرفان معلوم می‌شود که مهر فرمان نیز با مهر معمولی سعادت‌علیشاه فرق داشته است و بدین جهت اضافه می‌نماید که سعادت‌علیشاه دو مهر داشته یکی برای نامه‌های فقری و دیاتی که مسجع آن «یا امام موسی کاظم» بوده و دیگری برای نامه‌های

معمولی که مسجع آن «محمدکاظم بن محمد مهدی» بوده و فرمان ارشاد با مهر اوّلی است. در فرمان جانشینی به نام سلطان علیشاه، شخص دیگری به نام میرزا عبدالحسین نام برده شده که در ارشاد طالبان همواره حاج ملا سلطانعلی تعیین شده بود.

سودا فرمانی که از طرف سعادتعلیشاه صادر شده پس از مقدمه‌ای به شرح زیر است:

«بعد از ادای حمد بی حد و مر ذات پاک حضرت واحد احد جلت عظمه و عمت آلهه، و ابلاغ تصلیه و تسليم بر ارواح مطهره محمد و اهل بیت طاهرين او مشهود می دارد که چون بر این فقیر صداقت تخمیر محمدکاظم ملقب به سعادتعلی به مقتضای تکاليف حقه الهیه نبویه و ولویه لازم و متحتم است که چنانچه در این طریقه حقه ولویه سالک صادق و فقیر متدين موافقی که متشرع به احکام شریعت مصطفویه و متادب به آداب طریقت مرتضویه و عالم به احوالات نفسانیه و عارج معارج مقامات انسانیه و مطلع بر قواعد تکاليف صوریه قالیه و اعمال معنویه قلبیه بوده باشد و دل صداقت منزل را، به کثرت ریاضات در بوته محبت گداخته و از طرف مراقبت و توجه به وجه الله الکریم درون صافی خود را مهبط انوار جمالیه و اسرار جلالیه ساخته او را مأمور به هدایت گمگشتگان وادی ضلالت و سرگشتگان بادیه غرایت نمائیم بناء على هذا در این اوان سعادت اقتران عالی جناب فضائل و کمالات اکتساب قدسی القاب قدوسی انتساب جامع المعقول والمنتقول حاوی الفروع والاصول برادر مکرم آخوند ملاسلطانعلی زید توفیقاته را مأمور نمودیم که چنانچه طالب صادقی جویای طریقه حقه علیه علویه رضویه نعمت اللهیه بوده باشد، او را هدایت فرموده و ذکر حیات و انفس که از اولیای کاملین و عرفای راشدین یداً بید و نفساً بنفس باین فقیر رسیده او را تلقین نمایند با اوراد متعلقه به آنها و چون سنت سنیه اولیای راشدین پیوسته بر این جاری گردیده که در مقام هدایت و دستگیری عباد، دو مظہر را معاضد و معاون یکدیگر نمایند لهذا نظر به متابعت آن سنت لازم نمود که یکی دیگر از فقرای صداقت توأمان را که ظاهرآ و باطنآ با مشارالیه سمت مناسبت و قوت مراقبت داشته باشد به معاصدت او تعیین نموده تا در مقام هدایت او دلیل راه بوده باشد بنابراین عالی جناب سیدات انتساب فضیلت و کمالات اکتساب جامع الاداب الصوریه و المعنویه و حاوی الاخلاق الظاهریه و الباطنیه برادر مکرم آقای میرزا عبدالحسین زید توفیقاته را با عالی جناب سابق الالقب معاضد و متفق و همراه نمودیم تا بالاتفاق مشغول هدایت طالبان طریقه حقه ولویه بوده باشند و چنانچه فقرای صادق به عدد مخصوص در لیالی متبرکه جمع شوند مجلس نیاز سبز نمایند و فقیر را از دعای خیر فراموش ننمایند.

يا خوانى الله الله فى اعز الانفس عليكم و احبها اليكم فان الله قد اوضح لكم سبيل الحق و انار طرقه فشقوه لازمه او سعاده دائمه فتى و دو ايام الفتاء لايام البقاء . والسلام على من اتبع الهدى و

رحمۃ اللہ و برکاتہ و کان ذلک فی ثامن عشر من شوال المکرم سنہ ۱۲۸۴ «.

محل مهر شریف یا امام موسی کاظم (ع)

بہ هر حال افرایش و نفوذ مریدان سلطانعلیشاہ موجب حسادت مفترضین گردیده و در گناباد به دشمنی و مخالفت با وی برخاسته و روز بروز بر عداوت و بدگوئی نسبت به وی افزوده می شد۔ سلطانعلیشاہ در سال ۱۳۰۵ھـ ق به قصد زیارت مکہ معظمہ گناباد را ترک می نماید در این سفر با تعدادی از علمای ایران و عراق و حجاز ملاقات و صحبت می کند و در سال ۱۳۰۶ھـ ق به گناباد بازگشت نمود۔ سرانجام در سحرگاه روزی که جهت وضو در کنار جوی آبی که از کنار منزلش می گذشت نشسته بود دو نفر از مفترضین او را به شهادت می رسانند۔ (۲۹ فروردین ۱۲۸۸ شمسی برابر با ۱۳۲۷ھـ ق) سن ایشان در زمان شهادت ۷۶ سال بود۔ مدفنش در بیدخت گناباد است۔

#### آثار و تأثیفات سلطانعلیشاہ عبارتند از:

- ۱- سعادت‌نامه ۲- مجمع السعادات ۳- ولایت نامه ۴- بشارت المؤمنین ۵- تنبیه النائمین ۶- کتاب توضیح ۷- ایضاً ۸- تفسیر بیان السعاده۔

سلطانعلیشاہ دارای دو همسر بود. از همسر اول دو فرزند داشت. فرزند اول به نام «خاتون جان»، فرزند دوم به نام « حاج ملاعلی » (=نورعلیشاہ) (تولد ۱۷ ربیع الثانی ۱۲۸۴ھـ ق - وفات ۱۵ ربیع الاول ۱۳۳۷ھـ ق).

از عیال دوم چند فرزند داشت به نامهای زیر:

- ۱- رقیه ۲- زبیده ۳- زهرا بیگم ۴- میرزا محمد کاظم ۵- حلیمه خاتون ۶- میرزا ابوالحسن ۷- حمیده ۸- شهربانو (= گوهر) ۹- کوکب سلطان ۱۰- میرزا محمد باقر و دو کردک دیگر که بعد از تولد از دنیا رفتند.

سلطانعلیشاہ مصمم بود که فرزندش حاج ملاعلی را به جانشینی خود برگزید اماً به علت مخالفت فقرای سلسله، نوشتن فرمان جانشینی مدت‌ها به تعویق افتاد. در این زمان (رمضان ۱۳۱۴ھـ ق) سلطانعلیشاہ به بیماری سختی مبتلا شد تا آنجا که از وی قطع امید گردید. ناگزیر علی‌رغم مخالفین، فرمان جانشینی به نام حاج ملاعلی صادر شد. پس از صدور این فرمان، سلطانعلیشاہ از مرگ نجات یافته و مدت ۱۳ سال دیگر زندگی کرد.

علت مخالفت با جانشینی حاج ملاعلی را آقای تابنده (رضا علیشاہ) در کتاب نابغه علم و عرفان چنین می نگارند: «پس از شهادت مرحوم حاج ملاسلطانعلی اختلافی بین فقراء افتاد و بسیاری از فقرای تهران نسبت به نورعلیشاہ بدین شده و بعضی برگشتند و بعضی هم اصلاً تجدید عهد ننمودند. این قضایا به حاج شیخ عبدالله حائری نیز قدری سرایت نمود ولی بحمدالله بزودی مرتفع

گردید».

اماً بنظر می‌رسد مخالفت با جانشینی ملاعلی، علل دیگری نیز داشته است:

۱- جوان بودن حاج ملاعلی (حدوداً سی سال) و کافی نبودن این سن جهت اتمام سیروسلوک و احراز مقام قطبیت.

۲- مخالف بودن حاج ملاعلی در اوایل جوانی با تصوف و عرفان.

۳- وجود افراد شایسته جهت جانشینی مانند شیخ عبدالله حائری.

۴- بیم فقرای سلسله از این که مباداً امر جانشینی موروثی بشود و بعد از درگذشت هر قطب فرزندان به جانشینی پدران انتخاب شوند.

فرمانی که برای حاج ملاعلی (نور علیشاه) نوشته شده بدین مضمون است: «پوشیده نماند، چون هر یک از اولیای عظام را در زمان حیات و بعد از ممات خلفاء و نواب، لازم، که رشته دعوت منقطع نشود بلکه در بقاع ارضی و جمله از زمان حکم: «یا ایها الرسول بلئن ما انزل اليک من ریک» جاری باشد لهذا در این جزو زمان که این ضعیف سلطان محمد بن حیدر محمد که بر منصب ارشاد متممکن بوده و در سلسله علیه عالیه نعمۃ اللہیه لازم است که هر یک از فقراء که آثار کمال و تکمیل از ناصیه وجود او هویدا باشد به منصب ارشاد مفتخر ساخته و در این زمان سعادت افتران جناب نورچشم معظم مدت‌های مديدة به ریاست مشغول و نفس را تکمیل نموده لهذا جناب نور چشم مکرم حاج ملاعلی را به منصب ارشاد سرافراز نموده و جمیع آنچه به این ضعیف راجع است از رد و قبول فقراء و تربیت مشایخ و ابقاء مشایخ و عزل آنها تماماً به آن جناب راجع خواهد بود و چون اشاره غیبیه شده بود در این باب لهذا تأخیر را روا نداشت: به تاریخ پانزدهم شهر رمضان المبارک

سنه ۱۳۱۴.

### محل مهر شریف الراجی سلطان محمد

و چون هر یک از راهروان که مقام و مرتبه یافته و مقام قرب تحصیل نموده به اسم مخصوص ملقب گشته لهذا آن جناب را به لقب «نور علیشاه» ملقب نمودم. طیب اللہ له.

محل مهر شریف.»

### ۳- حاج ملاعلی (نور علیشاه):

حاج ملاعلی ملقب به نور علیشاه فرزند حاج ملاسلطانعلی (سلطانعلیشاه) در سال ۱۲۸۴ ه.ق در بیدخت متولد شد و علوم دینیه را نزد پدر خویش در گتاباد پایان داد. اگرچه هنگام بلوغ نزد پدرش به فقر مشرف شد اماً در حقانیت روش پدر دچار تردید و دودلی بود و همین امر سبب شد

که وی علنًا مخالفت خود را با صوفیه ابراز نماید و حتی کتابی در ذمّ تصوف نوشت.  
حاج مُلاعلی بدون کسب اجازه و اطلاع پدر در سال ۱۳۰۰ هـ. ق به یک مسافرت طولانی اقدام نمود و از ترکستان و افغانستان و هندوستان و کشمیر و حجاز و عراق و یمن و مصر و شام و کشور عثمانی و دیگر کشورهای اسلامی گذشته و با مذاهب مختلف آشنائی یافت. سلطانعلیشاه به حاج شیخ عبدالله حائری (از مشایخ سلطانعلیشاه) دستور می‌دهد به کربلا رفته و مُلاعلی را پیدا کرده و به مراجعت نزد پدر راضی نماید. حاج مُلاعلی در سال ۱۳۰۷ «هـ. ق» به گناباد برمی‌گردد.

قبل از آنکه حاج مُلاعلی به این مسافرت ۷ ساله برود بایک دختر ده ساله عقد مزاوجت بسته و بدون انجام عروسی او را ترک گفته بود. پس از مراجعت با معقود خود عروسی نمود و یک سال بعد یعنی در سال ۱۳۰۸ هـ. ق «محمدحسن» متولد شد. این شخص بعدها به نام «حاج شیخ محمدحسن صالح علیشاه» جانشین پدر می‌گردد.

فرزندان حاج مُلاعلی (=نور علیشاه) از این قرارند:

- ۱-شیخ محمدحسن (صالح علیشاه)-۲-ماه نساء (زینب سلطان)-۳-سلطان حسین-۴-حسنعلی آقا سعادتی-۵-عبدالله-۶-ابوالقاسم نورنژاد-۷-کلثوم-۸-محمدرحیم-۹-انسیه سلطان-۱۰-رضوان سلطان-۱۱-سلطان محمد نوری .

حاج مُلاعلی نور علیشاه در سال ۱۳۱۷ شمسی همسر دومی اختیار کرد و از این عیال دوم فرزندانی به نامهای: ۱-گوهرشاد بانو-۲-مرتضی-۳-سیمین-۴-فتح‌الله دارا بود.  
نور علیشاه در سال ۱۳۱۷ هـ. ق برای زیارت به مشهد رفت و در سال ۱۳۱۸ «هـ. ق» به دستور پدر به مکه معظمه مشرف گشته و پس از مراجعت، به بیدخت می‌رود.

نور علیشاه بعد از وفات پدر مدت ده سال در مستند قطبیت تکیه داشت ولی همواره مورد اینداء و آزار و اذیت دشمنان بود تا آنکه بر اثر شدت عداوت که ممکن بود منجر به قتل او شود شبانه از بیدخت به تهران فرار کرد. پس از چندی به دعوت فقرای اراک به آنجا رفت و سپس به دعوت فقرای کاشان به آنجا عزیمت می‌نماید. در کاشان به علت مخالفت با ماشاء‌الله خان (فرزند نایب حسین کاشی) و اظهار انجار از اعمال و رفتار ناشایست وی، خشم ماشاء‌الله خان و یارانش برانگیخته می‌شود و یاغیان تصمیم می‌گیرند نور علیشاه را مسموم نمایند و این عمل را نیز انجام می‌دهند. نور علیشاه به محض نوشیدن قهقهه، مسموم شده و فوراً به تهران برمی‌گردد ولی بین راه در کهوریزک به سال ۱۳۳۷ هـ. ق وفات یافتد. جنازه ایشان در زاویه حضرت عبدالعظیم در صحن امامزاده حمزه در آرامگاه سعادتعلیشاه مدفون گردید. از تأیفات نور علیشاه، رجوم الشیاطین است.

## ۴- حاج شیخ محمد حسن (صالح علیشاه):

حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه در سال ۱۳۰۸ هـ. ق (تیرماه ۱۲۷۰ شمسی) تولد یافت. وی در سال ۱۳۲۹ هـ. ق در سن ۲۱ سالگی از طرف نور علیشاه به جانشینی برگزیده شد و ملقب به صالح علیشاه گردید. بعد از وفات حاج مُلاعلی «نور علیشاه» در سال ۱۳۳۷ هـ. ق صالح علیشاه در سن ۲۹ سالگی بر مستند ارشاد نشست و به دستگیری طالبان معرفت پرداخت.

ایشان در ایام زندگانی غالباً به امور کشاورزی می‌پرداخت و در توسعه و بسط عمارت و صحن‌های مزار جدش، سلطان‌علیشاه کوشش فراوان می‌نمود، پس از رسیدگی به امور کشاورزی به ملاقات فقرا و واردین و آنگاه به تدریس بیان السعاده تألیف سلطان‌علیشاه مشغول می‌شد.

صالح علیشاه در سال ۱۳۳۸ هـ. ق به عتبات عالیات مشرف گردید سپس به خانقه خود در بیدخت مراجعت نمود. در سال ۱۳۴۲ هـ. ق مسافرتی به تهران و بعد از ۴۰ روز به موطن خویش مراجعت نمود تا اینکه در سال ۱۳۷۳ هـ. ق کسالتی به ایشان عارض گردید و اجباراً به تهران و از تهران برای معالجه به ژنو رهسپار شد. بعد از سه ماه مداوا و معالجه که عارضه تا حدودی مرتفع گردیده بود به وطن بازگشته و وارد بیدخت شد. در سال ۱۳۷۵ هـ. ق مجدداً به عتبات تشرّف حاصل نمود و در ماه رب ۱۳۸۰ هـ. ق برای انجام عمره و زیارت مرقد منور حضرت رسول اکرم (ص) به حرمین الشریفین مشرف گردید. پس از آن غالباً چهار ضعف مزاج و کسالت‌های تدریجی بود تا آنکه در شب پنجشنبه نهم ربیع‌الثانی ۱۳۸۶ هـ. ق مطابق ششم مرداد ۱۳۴۵ هجری شمسی داعی حق را اجابت نموده و در بقعه مرحوم سلطان‌علیشاه در جوار جدش مدفن گردید.

صالح علیشاه دارای دوازده پسر و سه دختر به اسمی زیر بوده است:

فرزندان ذکور: ۱- حاج سلطان حسین تابنده (رضاء علیشاه) ۲- آقا هادی (رحمت‌الله) ۳- محمد علی ۴- دوستعلی ۵- دکتر قاسم علی (حاج محب‌الله آزاده) ۶- دکتر حاج نور‌علی تابنده ۷- دکتر نعمت‌الله تابنده ۸- مهندس نصرالله تابنده ۹- مهندس شکرالله تابنده ۱۰- دکتر محمود تابنده ۱۱- آقای عبدالعلی ۱۲- آقای احمد علی. فرزندان انان: ۱- خانم نصرت سلطان ۲- خانم زیبا بانو ۳- خانم هما بانو.

مرحوم صالح علیشاه هفت سال قبل از وفات، در تاریخ ۱۳۷۹ هـ. ق آقای حاج سلطان‌حسین تابنده را بالقب «رضاء علیشاه» به جانشینی خود انتخاب کرده بود.

## چگونگی تشرف در سلسله گنابادی:

طالب ورود به این سلسله بعد از انجام پنج غسل، لوازم مربوط به تشرف را که عبارتند از: سه متر

پارچه سفید، یک انگشت نقره، مقداری نبات و جوز حاضر می‌کند سپس طالب به همراه پیر دلیل یا به تنها ی وارد اطاقی که شیخ حضور دارد می‌شود. کلاه و جوراب و لباس اضافی را از تن خارج نموده و با پیراهن و شلوار، سر و پا بر هن و دگمه پیراهن باز، با دست راست، دست چپ پیر دلیل را گرفته و در مقابل مرشد که پشت به قبله بر روی پوستی نشسته و دستهای خود را برابر زانو نهاده و سرش را به پایین افکنده قرار می‌گیرد. پیر دلیل با لوازم قبلی که در دستمال قرار داده شده به همراه طالب به طرف مرشد قرار گرفته و به سجده می‌رود و وسایل را به مرشد می‌دهد و دست طالب را در دست مرشد می‌گذارد. از این زمان به بعد طالب عنوان مرید پیدا می‌کند و جزو برادران طریق درمی‌آید و بعد از چند روز تعقیبات نماز به ترتیب زیر به مرید داده می‌شود:

بعد از نماز صبح، آیةالکرسی، و تسبیح حضرت زهرا(س) و صلوات صغیر یکمرتبه - یکبار لافتی الاعلى لاسیف الاذوالفار سو یکبار یاعلی یا ایلیا یا بالحسن یا ابوتراب - یکمرتبه علویه تفصیله (ناد علیاً مظہر العجائب الى آخر- صدوده مرتبه یاعلی - یکمرتبه صلوات کبیر - هفت مرتبه آیه النصرة) (رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً) - یک بار فاتحه الاولیاء (از جهت ترویح ارواح مطہرہ مقدسه انبیاء و اولیاء خصوصاً خاتم الانبیاء و ائمه حدی و فاطمة الزهراء سلام الله علیهم اجمعین و جمیع مشایخ ائمه اثنی عشر قطب وقت ما آقای.... سلام الله علیه لاسیما سلسله نعمت الله علیشاھی بحرمه سورة المبارکه الفاتحه.

بعد از نماز ظهر آیةالکرسی و تسبیح حضرت زهرا(س) و بعد از نماز عصر آیةالکرسی - بعد از نماز مغرب آیةالکرسی و تسبیح حضرت زهرا(س) و بعد از نماز عشا آیةالکرسی و تسبیح حضرت زهرا (س) و هفتاد مرتبه جبرئیلیه و هفت بار آیه النصرة و یکمرتبه فاتحه الاولیاء و سجده بجای آورد. بعد از چند ماه به مرید ذکر انفسی تعلیم داده می‌شود و پس از سالها ذکر قلبی به مرید می‌دهند.

در سلسله گنابادی، اولین اجازه، اجازه استخاره است که مریدان و سالکان این سلسله به شخصی که اجازه استخاره دارد مراجعه می‌کنند و در مرحله بعد، اجازه نماز جماعت است که به بعضی از پیشکسوتان در نقاطی که شیخی از جانب قطب سلسله معین نشده باشد، اجازه اقامه نماز جماعت داده می‌شود.

سلسله نسب ارشاد در سلسله گنابادی به شرح زیر است:

- ۱- حاج سلطان حسین تابنده (رضاعلیشاه)
- ۲- س حاج شیخ محمد حسن (صالح علیشاه)
- ۳- ملا محمد علی (نور علیشاه ثانی)
- ۴- حاج سلطان محمد (سلطان علیشاه)
- ۵- حاج محمد کاظم (سعادت علیشاه)
- ۶- میرزا کرچک (رحمت علیشاه)
- ۷- حاج زین العابدین شیروانی (مست علیشاه)
- ۸- حاج

مُلام محمد جعفر قراگوزلو همدانی (مجذوبعلیشاه) ۹- زین الدین (حسین علیشاه) اصفهانی ۱۰- نور علیشاه اول.

مشايخ صالح شاه عبارت بودند از: ۱- حاج مُلا عباسعلی گنابادی کیوان قزوینی (منصور علیشاه) که بعداً دست از ارشاد کشید. ۲- حاج شیخ عبدالله حائری (رحمت علی) ۳- شیخ محسن سروستانی (صابر علی) ۴- حاج شیخ عمادالدین (هدایت علی) ۵- میرزا ابوطالب سمنانی (محبوب علی) ۶- امام جمعه اصطهباناتی (فیض علی) ۷- شیخ الله گلپایگانی (ناصر علی) ۸- شیخ محمد فانی سمنانی (ظفر علی) ۹- سید هبة الله جذبی (صابر علی) ۱۰- سید محمد شریعت (همت علی) ۱۱- شیخ عبدالله صوفی (عزت علی) ۱۲- شیخ مهدی مجتهد سلیمانی (وفا علی) ۱۳- محمد راستین (رونق علی).

مشايخ حاج سلطانحسین تابنده (رضا علیشاه) تا تاریخ ۱۳۵۰ هجری شمسی عبارت بودند از: ۱- سید هبة الله جذبی (صابر علی) ۲- سید محمد شریعت (همت علی) ۳- شیخ عبدالله صوفی (عزتعلی) ۴- محمد راستین (رونق علی) ۵- محمد جواد آموزگار (ظفر علی).

##### ۵- حاج سلطانحسین تابنده (رضا علیشاه):

حاج سلطانحسین تابنده ملقب به رضا علیشاه در ۲۸ ذی الحجه ۱۳۳۲ هـ. ق مطابق با ۲۵ آبان ۱۲۹۳ هجری شمسی تولد یافت و از سن ۷ سالگی شروع به تحصیل نمود. مدت ۶ سال در اصفهان به فراغت داشت مشغول و سرانجام در سال ۱۳۱۸ هجری شمسی از دانشکده علوم معقول و منقول دانشسرای عالی تهران موفق به اخذ دانشنامه گردید. ایشان پس از مدتی توقف در تهران، در سال ۱۳۲۱ شمسی به بیدخت هجرت نمود و در سن ۴۷ سالگی از طرف پدر به جانشینی تعیین گردید.

رضا علیشاه در سال ۱۳۱۶ با صبیه دکتر علی نورالحكما ازدواج نمود و اولین فرزند ذکور ایشان حاج علی آقا تابنده است که در تاریخ هفتم ذی الحجه ۱۳۶۴ هـ. ق (= ۲۲ آبان ۱۳۲۴ شمسی) تولد یافت. فرزند ذکور دوم ایشان آقامحمد نام دارد که در تاریخ نهم آذر ۱۳۳۳ متولد شد.

##### آثار و تأثیرات رضا علیشاه عبارتند از:

- ۱- تجلی حقیقت ۲- رساله خواب مغناطیسی ضمیمه کتاب تنبیه النائمین ۳- شرح حال خواجه عبدالله انصاری ۴- ترجمه دعای ابرحمزه ثمالي ۵- فلسفه فلوطین ۶- نابغه علم و عرفان ۷- فلسفه ابن رشد ۸- سیر تکاملی و حرکت جوهریه ۹- تاریخ و جغرافیای گناباد ۱۰- یادداشت سفر به ممالک عربی ۱۱- خاطرات سفر حج ۱۲- گردش در افغانستان و پاکستان ۱۳- یادداشت‌هایی از گناباد

به ژنو ۱۴- رساله رفع شباهت ۱۵- رهنمای سعادت ۱۶- نظر مذهبی به اعلامیه حقوق بشر ۱۷- سه گوهر تابناک ۱۸- سه داستان اسرارآمیز.

حاج سلطانحسین تابنده (رضا علیشاه) روز چهارشنبه ۱۸ شهریورماه ۱۳۷۱ شمسی مطابق با ۱۱ ربیع الاول ۱۴۱۳ هـ. ق دیده از دنیا فروبست و به دیار بقا شتافت. جسد مرحوم رضاعلیشاه را به بیدخت حمل و در مقبره خانوادگی سلطانی به خاک سپردند.

#### ۶- حاج علی آقا تابنده (محبوبعلیشاه):

حاج علی آقا تابنده ملقب به محبوبعلیشاه به عنوان جانشین مرحوم رضا علیشاه انتخاب و بر مسند ارشاد مستقر گردید. محربعلیشاه در اول شهریور ۱۳۴۳ مشرف به فقر گردید و در تیرماه ۱۳۴۸ از دانشگاه تهران به اخذ درجه لیسانس در رشته زبان و ادبیات فارسی نائل آمد. ایشان از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۶۸ شمسی در شرکت نفت مشغول خدمت بود و در این سال بازنشسته شد. محبوبعلیشاه در سال ۱۳۵۵ شمسی با صبیه مرحوم عبدالعلی شیدانی ازدواج کرد و دارای دو فرزند ذکور می باشدند.

محبوبعلیشاه در تاریخ یست ویک رمضان ۱۴۰۵ هـ. ق مطابق با ۲۰ خرداد ۱۳۶۴ شمسی به دریافت اجازه ارشاد بالقب «محبوبعلی» مفتخر گردید. در تاریخ عید غدیر سال ۱۴۰۶ هـ. ق مطابق با دوم شهریور ۱۳۶۵ شمسی فرمان خلافت ایشان بالقب «محبوبعلیشاه» از طرف رضا علیشاه صادر شد و در آن فرمان بر لزوم اطاعت فقرا تأکید و همه را دعوت به تسريع و تعجیل در تجدید عهد فرموده و در پایان با فقرا وداع کرد. رضاعلیشاه چند بار دیگر فرمان جانشینی محبوبعلیشاه را کتاباً تأکید کرده و لزوم اطاعت از ایشان را تصریح می نماید. از جمله فرمانها، تأییدیه صادره در ۲۳ اسفند ۱۳۶۵ و چهارم شهریور ۱۳۶۶ و چهاردهم شهریورماه ۱۳۶۷ می باشد.

محبوبعلیشاه به یمن ارشاد رضا علیشاه به افتخار پوشیدن خلعت و خرقه جانشینی پدر نائل آمد و اجرای چهارده نکته از دفتر زندگانی فقری والد بزرگوار خویش را به شرح زیر خاطرنشان نموده اند:

- ۱- با یاد خدا دم را غنیمت شمارید و آن را ارج نهید.
- ۲- شفقت به خلق الله را سر لوحه زندگانی خود قرار دهید.
- ۳- تن را که مرکب روح است با خوراک و پوشاک و مسکن که از دسترنج شمامست توانا سازید.
- ۴- گوهر مردمی را به نور ایمان، تابناک نگهدارید.
- ۵- شادی جان را با عشق ورزیدن به حقیقت عرفان تأمین کنید.

- ۶- پرواز روان در آسمان معرفت را با ذکر دوام و فکر مدام سرعت بخشید.
- ۷- نور عقل را روشنگر آسمان جهان مردمی کنید.
- ۸- منادی وجودان را آزرده نسازید و بترسید از دمی که از سر قهر به فوق افلک رود.
- ۹- سفارش‌های مکرر اقطاب سلسله علیه نعمت‌اللهیه سلطان‌علیشاهی بخصوص تأکیدات مکرر والد بزرگوار فقیر در اجرای احکام شریعت مقدس اسلام را نصب‌العین قرار دهید.
- ۱۰- خواندن کتاب پند صالح و دیگر کتب عرفانی جلوگیر لغزش‌های ناخودآگاه است و با مطالعه این کتب از تزلزلهای نفسانی جلوگیری نماید.
- ۱۱- جرقه بروز هر اختلافی را در دم خاموش کنید چون اینگونه هوشیاری و بیداریها در نظر اولیاء‌الله اجر بی پایانی دارد.
- ۱۲- وحدت و تمرکز در گرد پرچم اسلام را تنها منگر نجات در جهان امروز بشناسید.
- ۱۳- حفظ احراق خانواده و آبیاری ریشه‌های خانوادگی و کوشش در استحکام روابط همسری و پرهیز از هرگونه خشم و حسد و بیگانگی، سرمایه آرامش و گرمی بخش زندگانی است. فراموش نفرماید که خدمت به یکدیگر عبادت و هموار گذشتن روزگار بر شما است.
- ۱۴- این فقیر در اجرای مستولیت خطیری که ناچار به اطاعت و اجرای آن شده‌ام، اجرای کامل این چهارده اصل را از یکایک برادران نعمه‌اللهی سلطان‌علیشاهی خواهانم و یکدم لغزش در انجام هریک را به زیان دنیا و آخرت می‌بینم. والسلام عليکم و رحمة الله و برکاته
- ۲۶ مهر ماه ۱۳۷۱ (برابر چهل‌مین روز اتحال حضرت رضا‌علیشاه) فقیر حاج علی تابنده (محبوب‌علیشاه) حاج علی آقا تابنده (محبوب‌علیشاه) روز پنجم شنبه ۶ رمضان ۱۴۱۷ ه.ق برابر با ۲۷ دیماه ۱۳۷۵ هجری شمسی دار فانی را بدروز گفت.

#### ۷- دکتر حاج نور علی تابنده (مجذوب‌علیشاه):

دکتر حاج نور علی تابنده (مجذوب‌علیشاه)، برادر مرحوم حاج سلطان حسین تابنده (رضاعلیشاه) پس از درگذشت حاج علی آقا تابنده به جانشینی منسوب گردید. در تاریخ سلسله گنابادی به نام خطیبی توانا و نویسنده‌ای پرتلاش و کم نظری برخورد می‌کنیم که با آثار و تألیفات گوناگون خویش، سالکان و جویندگان راه حق و حقیقت را راهنمائی نموده و به طالبان طریقت در هر سلسله نصابیح لازم را ارائه می‌کند.

امرحوم حاج مُلا عباسعلی کیوان قزوینی ملقب به «منصور علیشاه» است که در سال ۱۲۷۷ ه.ق در قزوین متولد شد. مرحوم حاج عباسعلی تا ۲۸ سالگی به فراغت علم ریاضی و طبیعی

اشتغال داشت. سپس در سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۳۳ ه. ق. جهت تکمیل معلومات به نجف اشرف عزیمت نموده و به مقام اجتهاد رسید. مرحوم کیوان قزوینی پس از کسب علوم ظاهری و صوری به دنبال مرشد و استادی بود که او را در امور باطنی ارشاد نماید به همین خاطر به ایران بازگشت و پس از زیارت حضرت امام رضا علیه السلام، به یادخواست گناباد رفته و از حاج ملا سلطانعلی گنابادی ذکر و تلقین گرفته به تهران مراجعت می نماید. در تهران در «مسجد شاه» و «مسجد سپهسالار» آن زمان به موعظه و تذکیر می پردازد. سخنان گیرا و بیان جذاب او مورد توجه مردم قرار می گیرد. مرحوم کیوان از سال ۱۳۲۴ ه. ق. به سیرویسیاحت در اکثر نقاط ایران و توران و هند و بینالمللین پرداخته و پس از ۲۰ سال سیاحت در سال ۱۳۴۴ ه. ق. در تهران اقامت می کند.

مرحوم کیوان می نویسد: «از طرف حاج ملا سلطانعلی ماذون دستگیری شده و بیش از سه هزار نفر به وسیله او مشترّف به فقر شده اند». اما آقای تابنده (رضاعلیشاه) در کتاب نابغه علم و عرفان نوشته اند که «در سال ۱۳۲۸ ه. ق. کیوان از طرف نورعلیشاه ماذون دستگیری شده و به منصور علی ملقب گردید و بعد از نورعلیشاه با مرحوم صالح علیشاه تجدید عهد کرد».

مرحوم حاج عباسعلی کیوان قزوینی می نویسد «بعد از سالها خدمت در فقر و رسیدن به مقام ارشاد، تغییر حال معنوی در خود احساس نکرد و به آنچه انتظار داشت در راه سلوک و طریقت نرسید». او در سال ۱۳۴۵ ه. ق. از آن سلسله روی بر تافت و مشغول نوشتتن آثار خود گردید. کیوان در سال ۱۳۵۸ ه. ق. در ۸۱ سالگی بدروز حیات گفت.

آثار و تأثیفات مرحوم کیوان قزوینی دو دسته اند: دسته اول از ترک سلسله گنابادی که اغلب آنها به چاپ نرسید. از آن جمله اند:

- ۱- توشیح القواعد دو جلد (شرح بر عوامل ملامحسن) ۲- تقریب الغرائب دو جلد (در علم نحو) ۳- اسرارالمیزان (در علم منطق) ۴- کنوزالقرائد (۶ جلد) ۵- اسرارالصلوة ۶- شرح بر تبصره علامه ۷- تئیر اعظم (در طبیعت) ۸- آفات المعرفة ۹- جامع التفاسیر ۱۰- هدیه الاخوان ۱۱- کتاب فریاد بشر ۱۲- فلسفه الادیان.

دسته دوم کتبی که بعد از ترک سلسله گنابادیه نگاشته و همه آنها به چاپ رسیده اند از آن جمله:

- ۱- کیوان نامه (۲ جلد) ۲- استوارنامه ۳- عرقان نامه ۴- بهین سخن ۵- رازگشا ۶- میوه زندگانی ۷- حج نامه ۸- معراجیه ۹- ثمره الحیوة ۱۰- شرح اشعار خیام ۱۱- کتاب اختلافیه کیوان ۱۲- تفسیر قرآن (به عربی و فارسی) ۴ جلد.

### «سلسله نعمت‌اللهی ذوالریاستین یا سلسله مونسعلیشاه»:

اقطباب این سلسله در «تاریخ سلسله‌های نعمت‌اللهیه در ایران» چنین ذکر شده است:

۱- منور علیشاه (حاج آقا محمد)

۲- وفا علیشاه (حاج علی آقا ذوالریاستین)

۳- صادق علیشاه (سید اسماعیل اجاق کرمانشاهی)

۴- مونسعلیشاه (حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین)

۵- دکتر جواد نوربخش (نور علیشاه ثانی)

۱- حاج آقا محمد فرزند حاج محمد حسن مجتهد ملقب به منور علیشاه در سال ۱۲۲۴ ه. ق در شیراز تولد یافت. پس از کسب کمالات علمیه به مقام اجتهاد رسیده و از وعاظ مشهور زمان خود شد. او عمومی رحمت علیشاه است که ۱۵ سال جوان‌تر از برادرزاده خود بود. پس از درگذشت برادرزاده‌اش، رحمت علیشاه مدعی جانشینی شد. وی در سال ۱۳۰۱ ه. ق بدرود زندگانی گفت و جنازه‌اش را به عتبات عالیات حمل نمودند. منور علیشاه در زمان حیاتش فرزند خود حاج علی آقا ذوالریاستین را که در آن زمان ۳۷ ساله بود به جانشینی خود انتخاب کرد.

۲- وفا علیشاه (حاج علی آقا ذوالریاستین) به سال ۱۲۶۴ ه. ق در شیراز متولد شد. پس از سپری کردن دوران تحصیل و کمالات، تحت نظر پدر خود «منور علیشاه» مراتب سیر و سلوک را پیمود. او هنگام مرگ پدر ۳۷ سال داشت و طبق اجازه‌نامه منورخ ۱۳۰۱ ه. ق از طرف وی به جانشینی برگزیده شد. وفا علیشاه در سال ۱۳۳۶ ه. ق وفات یافته و در کربلا مدفون شد.

۳- صادق علیشاه (سید اسماعیل اجاق کرمانشاهی) فرزند سید محمود اجاق در کرمانشاه تولد یافت. سپس به دست محمد حسن کاشانی (عبد علیشاه) مشرف به فقر گردید. او پس از وفات وفا علیشاه جانشین وی گردید. صادق علیشاه در زمان حیات خویش، جانشینی وفا علیشاه را به پسر او «حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین» ملقب به «مونسعلیشاه» واگذار نموده، خود دست از ارشاد کشید. صادق علیشاه در سال ۱۳۴۰ به سن ۹۰ سالگی در کرمانشاه وفات یافت.

۴- مونس علیشاه (حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین) فرزند وفا علیشاه در سال ۱۲۹۰ ه. ق در شیراز متولد شد و پس از اتمام تحصیلات به دست پدر مشرف به فقر گردید.

مرحوم ذوالریاستین (مونس علیشاه) در سن ۸۲ سالگی در سال ۱۳۷۲ ه.ق (۲۵ خرداد ۱۳۳۲ هجری شمسی) در خانقاہ چهارسوق در تهران وفات یافت. جنازه وی را به کراماشاه حمل کرده و در خانقاہ آنجا مدفون نمودند. بعد از درگذشت مرحوم ذوالریاستین، تعدادی مدعی جانشینی شدند از جمله آقای سید زین العابدین پاقلعه‌ای، ساکن پاقلعه اصفهان که عده زیادی از فقرا به ایشان اعتقاد پیدا نمودند.

۵- دکتر جواد نوربخش (نورعلیشاه ثانی) به سال ۱۳۰۵ هجری شمسی در کرمان تولد یافت. دکتر نوربخش داماد مرحوم حاج ذوالریاستین می‌باشد. ایشان دارای درجه دکترا در طب و صاحب تألیف ایشان کتاب گلستان جاوید در ۹ جلد است که شرح حال مشایخ را تا زمان خود در آن شرح داده است. بعد از درگذشت مرحوم مونس علیشاه ذوالریاستین، سرپرستی سلسله را علی‌الظاهر دکتر جواد نوربخش به عهده گرفته است، ولی پس از جندي علی اصغر ذوالریاستین (فرزنده مرحوم مونس علیشاه) مدعی قطبیت گردید و سپس برای فرزند خود آقامحمد (نوه ذوالریاستین) که مشرف به فقر هم نشده بود فعالیت شدیدی را آغاز کرد تا او را جانشین جدش (مونس علیشاه) نماید.

از آنجا که مونس علیشاه کسی را به عنوان جانشین خود منصوب نکرده بود دکتر نوربخش صورت مجلسی تنظیم و به امضاء و تصدیق تعدادی از فقرا رساند و خود را به عنوان قطب سلسله معرفی نمود، اما بعد اها اشخاصی خود را جانشین ذوالریاستین دانسته و مدعی قطبیت شدند. اسمای این تعداد از اینقرار است:

- ۱- دکتر جواد نوربخش (نورعلیشاه ثانی) ۲- مهرعلی یزدان شریف ۳- حاج سیدعلی فردوس (منصور علیشاه) ۴- ابوطالب پدرام (طالب علی) ۵- درویش خلیل برادر درویش شکرالله (مشتاق علی) - فرزند درویش غلامحسین) ۶- حاج میر سیدعلی برقعی ۷- سیدحجت بلاغی (حجت علیشاه) ۸- سید قوام شهیدی ( توفیق علی ) ۹- عزیزالله خدمتگزار ۱۰- آقا میرزا زین العابدین نعمت‌الله‌ی پاقلعه‌ای (نعمت علی)، فرزند صابر علیشاه پاقلعه‌ای ۱۱- سید حبیب‌الله ستایشگر.

### چگونگی تشریف در سلسله نعمت‌الله‌ی:

طالب به همراه پیر دلیل به حمام رفته و پنج غسل توبه - اسلام - جمعه - زیارت و حاجت انجام دهد و پنج چیز را آماده سازد. نبات، پارچه، انگشت، سکه و جوز را بدون حضور دیگر فقرا و بهمراه پیر دلیل نزد مرشد رفته جوراب را از پا خارج، دگمه‌های لباس را گشوده با یقه باز به حضور

پیر طریقت رسیده و صفا نماید. سپس ذکر یونسیه به او تعلیم داده می‌شود و پس از چند ماه ذکر (الله هو) و بعد ذکر (هوالحق) تعلیم داده می‌شود. دیگجوش و مجلس نیاز مرسوم نیست. هنگام مراقبه، پیراهن را گشوده و دوزانو را بغل گرفته دست راست را بر روی دست چپ قرار دهند و پنجه پای راست را بر روی پنجه پای چپ نهند و سر را بر زانوان گذارند به ترتیبی که حلقة چشم راست بر روی برآمدگی زانوی راست و حلقة چشم چپ بر روی برآمدگی پای چپ نهند. هنگام ذکر «سرالسر» ذاکر باید به دو کنده زانو نشیند کف دست راست روی زانوی چپ و کف دست چپ مج دست راست را بگیرد و «هوالعلی» را به دل بکوبد.

بررسی «سلسله نعمتاللهی و برادران گنابادی»:

بررسی تحولات و تکامل و پیشرفت سلسله نعمتاللهی نشاندهنده این واقعیت است که در دوران زمامت حضرت شاه نعمتالله ولی، این طریقت علاوه بر ایران در سایر نقاط و بخصوص در آسیا و افریقا شهرت یافت و صوفیان نعمتاللهی همه‌جا شناخته شده و مورد اعتماد و احترام بودند.

پس از چندین قرن که طریقت نعمتاللهی با توجه به حوادث ایران درگیر تلاطم و دگرگوئیهای شد و حتی برای مدت زمانی مرکزیت و محل توقف قطب سلسله به هندوستان انتقال یافت، در دوران قطبیت رحمتعلیشاه موقعيت سلسله نعمتاللهی دیگر بار تجدید شد و گسترش آن در چهار سوی ایران بیش از همیشه بود و خانقاها در گوشه و کنار تجدید حیات پیدا کردند و رونق یافتد و مشایخ رحمتعلیشاه به دستگیری و ارشاد مردم مشغول شدند و یکپارچگی و اتحاد، محکم و پایر جا بود و تا پایان دوران زمامت ایشان هیچ‌گونه اختلافی وجود نداشت.

رحمت علیشاه از علماء و دانشمندان عصر خوبیش بود و در طی مدارج تحصیلی و کسب علوم ظاهری نیز در ردیف برجسته‌ترین عالمان زمان خود به حساب می‌آید و با این موقعیت علمی بود که به دنبال یک برخورد غیرمتوجه در «باباکوهی» مجنوب مستعلیشاه شد و قدم در وادی عشق و صفا نهاد و عطاروار هفت شهر عشق را به سرعت پشت سر گذاشت.

دوران سیر و سلرک رحمت علیشاه با مشکلات و ناراحتی‌هایی از سوی خانواده و حکومت همراه بود و مصائبی پیش آمد که جز با صبر و صفاتی صوفیانه قابل تحمل نبود و ایشان با ایثار و از خود گذشتگی در برخورد با مسائلی، ثبات قدم و استواری خود را ثابت کرد.

با درگذشت مجنوب علیشاه به سال ۱۲۳۸ ه.ق و وفات مستعلیشاه به سال ۱۲۵۳ ه.ق کلیه امور سلسله نعمتاللهی و انتظام امور فقر به رحمت علیشاه محول گردید و طالبان فقر از اطراف و

جوانب و ولایات دور و نزدیک یکسره روی توجه به آن کعبه آمال نهاده و گاهی خود جهت سرکشی و رسیدگی به امور ایشان سفر می‌نمود. دوران زمامت و قطبیت رحمت علیشاه با توجه به ارادتی که محمدشاه قاجار به ایشان داشت وضع خاصی پیدا کرد، چه شاه قاجار با توجه به مقام علمی و موقعیت معنوی، ایشان را به منصب «صدرارت خطه فارس» منصوب و به تشخیص و تقریر مقررات و ادارات و وظایف و مرسومات مملکت مزبور منصوب کرد.

مقام نایب‌الصدری فارس نه تنها وسیله‌ای شد که صوفیان از گزند قشرون در امان باشند بلکه مرجبات عالمگیر شدن شهرت رحمت علیشاه را فراهم کرد و از آنجاکه ایشان در علوم ظاهری هم مقامی والا داشت گروه‌گروه به طریقت نعمت‌اللهی روی آوردند.

هنگامی که ایشان به سن ۷۰ سالگی به سال ۱۲۷۸ ه.ق خرقه‌تهی کردند، مشایخ ایشان در سراسر ایران و خارج از کشور مشخص و معلوم بود و کار صوفیان نظم و ترتیب و قاعده‌ای خاص داشت. این تکبیت شعر منسوب به ایشان است که گویا تنها سروده همه عمر ایشان باشد، که خود خلاصه‌ای از همه خواندنیها، دیدنیها و شنیدنیهای دنیای تصوف است:

نقش کردم رخ زیبای تو بر خانه دل  
خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند  
با رحلت رحمت علیشاه قطبیت و زمامت سلسله نعمت‌اللهی به منور علیشاه تفویض شد.  
ایشان معروف به حاج آقا محمد فرزند حاج محمد حسن و عمومی رحمت علیشاه بودند. منور علیشاه هم علاوه بر استعداد و ذوق، مدارج عالیه علوم ظاهری را طی کرده و در قدس و تقوی و سیروسلوک هم سرآمد افران بودند و به طور کلی در جمیع علوم و فنون نقلیه و عقلیه مقام استادی داشتند.

با اعلام قطبیت منور علیشاه و انتشار اجازه‌نامه‌ای که از رحمت علیشاه داشتند همه مشایخ این سلسله در داخل و خارج از کشور با ایشان بیعت کردند. رحمت علیشاه دو نوبت برای منور علیشاه اجازه‌نامه صادر کرده بودند. اجازه‌نامه اول در سال ۱۲۷۲ ه.ق و به هنگامی نوشته شده که رحمت علیشاه عازم سفر کرمان و ماهان بوده‌اند و به احتیاط و اینکه کسالت داشته‌اند آن اقدام را کرده‌اند و اجازه‌نامه دوم در تاریخ ۲۲ شعبان ۱۲۷۷ ه.ق نوشته شده است (عین اجازه‌نامه دوم که دستخط رحمت علیشاه است، جداگانه درج می‌شود).

دقّت در متن اجازه‌نامه‌ای صادره جای هیچ‌گونه شک و شبّه و حتی تردیدی باقی نمی‌گذارد. در متن اجازه‌نامه اول که در سال ۱۲۷۲ ه.ق نوشته شده، سه نکته درخور توجه وجود دارد.  
۱- تشخیص منور علیشاه به عنوان اعلم و اصلاح به این عنوان که: «عمّ اکرم آقامحمد از هر جهت به

صلاح و سداد آراسته و از نقایص و معایب پیراسته بوده‌اند و از ایشان اعلم و اصلاح نبود...»

۲- تفویض مقام جانشینی به ایشان با این صراحت که: «هرگاه در این سفر اجل فقیر رسید مراقب احوال فقرای سلسله علیه نعمت‌اللهی رضویه بشوند...»

۳- دستور به فقرای سلسله که از ایشان تعیت کنند با این تأکید که: «برادران روحانی و اخوان ایمانی سخن حاجی آقامحمد را در امور شریعت و طریقت بشنوند و اطاعت ایشان را بکنند و از سخنان ایشان بیرون نروند.»

اجازه‌نامه دوم که پنج سال پس از اجازه‌نامه اول و یک سال قبل از رحلت رحمت علیشاه نوشته شده، صراحت و روشنی بیشتری دارد که نقل چند نکته آن ضروری است.

۱- «در هر وقتی از اوقات شخصی دین دار و پرهیزگار باید که در طریقت حقه نعمت‌اللهی شیخ راه باشد...»

۲- «در این اوقات که فقیر حقیر زین‌العابدین الشهیر به حاجی میرزا کوچک و رحمت علی نعمت‌اللهی اراه‌الله حقایق الاشیاء به ارشاد این سلسله مأذون و مفتخر است و نظر به اینکه عمر فقیر قریب به آخر است و بعد از خود باید شخصی ....»

۳- «جناب عم اکرم حاجی آقامحمد را مأذون و مأمور به هدایت طالبین و ارشاد سلسله نعمت‌اللهی نمودم ....»

۴- «باید پس از فوت فقیر به هر نحو که صلاح بدانند در ترویج طریقت رضویه شعی فرمایند ....»  
با توجه به نکاتی که اشاره شد برای هر شخص بی طرفی یقین می‌شود که رحمت علیشاه برای جانشینی خود منور علیشاه را تعیین کرده و ابهامی هم به جای نگذاشته‌اند که جای بحث باشد و برهمین اساس بوده است که همه مشایخ در داخل و خارج از کشور از ایشان تعیت کردند و تنها شیخ سلسله نعمت‌اللهی در اصفهان ملام محمد‌کاظم ملقب به سعادت علیشاه تسلیم نشد و اجازه‌نامه‌ای را که برای ارشاد و دستگیری فقرای اصفهان داشت به عنوان اجازه جانشینی رحمت علیشاه قلمداد کرد و کوس جدائی زد و نخستین انشعاب را در سلسله نعمت‌اللهی بوجود آورد.

در اجازه‌نامه‌ای که رحمت علیشاه به سعادت‌علیشاه داده‌اند یک‌جا با صراحت عنوان شده است «مجدداً» که براساس آنچه مینه به مینه نقل شده حکایت از آن دارد که چون اجازه‌نامه اولیه‌ای که رحمت علیشاه به سعادت‌علیشاه دادند و ایشان را روانه اصفهان کردند، با توجه به بی‌سواد بودن ایشان کاربرد لازم را نداشت و رهروان طریقت نعمت‌اللهی در اصفهان توجه لازم را نکردند و موجبات مراجعت سعادت‌علیشاه به شیراز شد، از سر ناراحتی و به خاطر حفظ مقام معنوی سعادت‌علیشاه بنâچار از سوی رحمت علیشاه اجازه‌نامه دیگری باشد و صراحت و با تجلیل و تمجید بیشتر از

ایشان صادر شد و سعادتعلیشاه مجددًا مأمور اصفهان شدند.

صرف نظر از این مطلب که مستند به سندي بود و تنها براساس شنیده‌ها نقل شد، بررسی متن اجازه‌نامه رحمت علیشاه به سعادتعلیشاه که به استناد آن انشعاب بوجود آمده و سلسله گتابادی پیدا شده چند سؤال را مطرح می‌سازد:

۱- اگر هم این اجازه‌نامه گونه‌ای مجوز جانشینی باشد (که نیست) با توجه به اینکه در متن آن با صراحة تاریخ شوال ۱۲۷۶ ه.ق دارد، اجازه‌نامه دوم منور علیشاه که ده ماه بعد در تاریخ ۲۲ شهر شعبان‌المعظم سنه ۱۲۷۷ ه.ق صادر شده ناسخ و ناقض آن بوده است، در حالی که در تاریخ تصوف چنین سابقه‌ای وجود ندارد که یکی از اقطاب طریقت در سال ۱۲۷۲ ه.ق منور علیشاه را به جانشینی انتخاب کنند، در سال ۱۲۷۶ ه.ق تصمیمشان را عوض نمایند و جانشینی خود را به سعادتعلیشاه بدهنند و برای بار سوم یک سال بعد در سال ۱۲۷۷ ه.ق دوباره منور علیشاه را به این سمت منصوب نمایند.

۲- در متن اجازه‌نامه سعادتعلیشاه نکته‌ای که مشخص کننده مقام جانشینی ایشان باشد نیست، بخصوص که در متن هر دو اجازه‌نامه مربوط به منور علیشاه این مسئله با صراحة قید شده، گذشته از این در متن اجازه‌نامه سعادتعلیشاه آمده است که: «مکثوف رای سعادت پیرای فقرای سلسله علیه نعمت‌اللهیه و رهروان طریقت رضویه مرتضویه میدارد که چون این فقیر صداقت تحمیر درویش رحمت‌علی معروف به حاجی میرزا کوچک تکلیف طریقت خود را در آن دانسته که هر یک از سالکین سلسله علیه را که متصف به صفات صلاح و سداد و قابل هدایت طالبین راه نجاح و ارشاد یابد، باید مأذون در تلقین اوراد و اذکار و مأمور به تبلیغ اسرار اولیای عالی مقدار نماید لهذا.....»

با توجه به این عنوان که رحمت علیشاه روی این نکته تکیه کرده‌اند: «که هر یک از....» بنابراین جنبه خاصی نداشته و نمونه این اجازه‌نامه شامل همه کسانی می‌شود که به فرموده ایشان: «متصف به صفات صلاح .....» باشند.

۳- در متن اجازه‌نامه، ایشان سعادتعلیشاه را محکوم به ارشاد طالبین و مأذون در تلقین اوراد و اذکار قلیه نموده‌اند و لقب سعادتعلیشاه را به ایشان مرحمت کرده‌اند در حالیکه در اجازه‌نامه‌های منور علیشاه صحبت از انتخاب اعلم و اصلاح و تعیین جانشین برای بعد از مرگ است و اینکه منور علیشاه باید پس از مرگ ایشان امور صوفیه را به عهده بگیرند.

تنها احتمال دارد که نکاتی چند از موارد مندرج در اجازه‌نامه مورد استناد سعادتعلیشاه و پیروان ایشان به عنوان دلیل جانشینی قرار گرفته باشد که به شرح زیر به آنها اشاره می‌شود:

۱- اینکه در متن اجازه‌نامه اشاره به اصفهان نشده و جنبه عمومی دارد. در حالی که در هیچ‌یک از دو اجازه‌نامه منور علیشاه هم، این نکته نیست. با این تفاوت که سعادت‌علیشاه به طور قطع و یقین پس از دریافت اجازه‌نامه مورد بحث راهی اصفهان شده و در این شهر اقامت نموده و به ارشاد مشغول شده‌اند.

۲- اینکه: «فقرای سلسله علیه نعمت‌اللهیه هم از اطاعت و انتقاد ایشان خود را معاف ندارند و مردود ایشان را مردود فقیر و مقبول ایشان را مقبول فقیر شمارند». در این مورد نیز علاوه بر اشاره به موضوع «مجدداً» که قبلاً اشاره شد باید یادآوری نمود که نظیر این متن در اجازه‌نامه بسیاری از مشایخ طریقت دیده می‌شود و در هر دو اجازه‌نامه منور علیشاه، نظیر این مطلب وجود دارد: «مقرر اینکه برادران روحانی و اخوان ایمانی سخن حاجی آقا محمد را در امور شریعت و طریقت بشنوند و اطاعت ایشان را بکنند و از سخنان ایشان بیرون نروند....» و یا «جمعیت اخوان باید متابعت ایشان را منظور دارند و امثال اوامر جناب عمّ امجد حاجی آقا محمد را برخود لازم شمارند و به هیچ وجه خلاف فرمایش ایشان را جایز ندانند.....»

به هر تقدیر با درگذشت رحمت علیشاه نخستین انشعاب پیش آمد و سعادت‌علیشاه که مردی امّی و بیساد بود ولی در طی مقامات معنوی با عنایت و ارشاد رحمت علیشاه مقامی کسب کرده بود، از متابعت منور علیشاه سر باز زد و به دنبال درگذشت ایشان حاجی ملا سلطان‌علی گنابادی که در برخوردي با سعادت‌علیشاه، مجدوب ایشان شده و به اصفهان آمده و در خدمتش بوده به بيدخت (از توابع گناباد در استان خراسان) مراجعت نمود و به دستگیری طالبين مشغول شد و جمعیت برادران گنابادی را به وجود آورد. پس از رحلت ایشان فرزندشان حاج ملاعلی ملقب به نور علیشاه مقام ارشاد یافت و پس از ایشان فرزندشان حاجی شیخ محمدحسن ملقب به صالح علیشاه جانشین شد و با درگذشت ایشان، فرزندشان سلطان حسین تابنده سرپرستی رهروان طریقت گنابادی را عهده‌دار شدند.

«اجازه‌نامه منور علیشاه که در سال ۱۲۷۷ هجری قمری صادر شده است»:

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي و رجائني.

معروض رای برادران جانی و دوستان روحانی می‌دارد که چون در هر وقتی از اوقات شخصی دین دار و پرهیزگار باید که در طریقت حقه نعمت‌اللهی شیخ راه باشد و مشغول به ارشاد طالبين راه هدی شود و اذکار و اوراد را به طریقی که از مشایخ عظام رسیده به طالبين تلقین کند و ایشان را تربیت نماید و در این اوقات که فقیر حقیر زین‌الاعابدين الشهیر به حاجی میرزا کوچک و رحمتعلی النعمة‌اللهی اراه‌الله حقایق‌الاشیاء به ارشاد این سلسله مأذون و مفتخر است و نظر به اینکه عمر فقیر

قریب به آخر است و بعد از خود باید شخص پرهیزگاری را به این امر مأمور نمایم و جناب فضائل مآب فخرالعارفین عمّ اکرم امجد جناب حاج آقامحمد به کمال صلاح آراسته و از جوامع نقائص پیراسته‌اند و شایستگی این امر را بر وجه کمال دارند و بهتر از ایشان متصرور نیست لهذا جناب عمّ اکرم حاجی آقامحمد را مأذون و مأمور به هدایت طالبین و ارشاد سلسله نعمت‌اللهیه نمودم. باید پس از فوت فقیر به هر نحو که صلاح بدانند در ترویج طریقت رضویه سعی فرمایند و طالبین راه هدی را راهنمایی نمایند و اذکار و اوراد را به طریقی که به ایشان رسیده به طالبین تلقین نمایند و شباهی جمعه نیاز سبز کنند و روح فقیر را شاد فرمایند و جمیع اخوان باید متابعت ایشان را منظور دارند و امثال اوامر جناب عمّ امجد حاجی آقامحمد را برخود لازم شمارند و به هیچ وجه خلاف فرمایش ایشان را جایز ندانند.

تحریراً فی بیست و دوم شهر شعبان المطعم سنہ ۱۲۷۷.

محل مهر عبدہ زین العابدین.

«اجازه‌نامه سعادت‌علیشاه که در سال ۱۲۷۶ هـ ق صادر شده است»:

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي ورجائي

بعد از حمد و ثنای حضرت واهب‌العطایا و درود و صلوات بی‌متها بر روان پاک پیشوای اصفیا و سید‌الانبیا و سلام و تحيات به روح پرفتح سرمایه خاتم اولیاء و پیشوای اوصیاء و اولاد امجاد و ائمه هدی و پیروان او اعني راهنمایان طریقت یضا مکشوف رأی سعادت پیرای فقرای سلسلهٔ علیه نعمت‌اللهیه و رهروان طریقت رضویه می‌دارد که چون این فقیر صداقت تحمیر درویش رحمت‌علی معروف به حاجی میرزا کوچک تکلیف طریقت خود در آن دانسته که هر یک از سالکین سلسلهٔ علیه را که متصف به صفات صلاح و سداد قابل هدایت طالبین راه نجاح و ارشاد باید مأذون در تلقین اوراد و اذکار و مأمور به تبلیغ اسرار اولیای عالی‌مقدار نماید لهذا در این تاریخ که شهر شوال المکرم سنہ ۱۲۷۶ هجری است مجدهاً عالی جناب معارف اکتساب عوارف انتساب محمد و مکارم و مثنیخ القاب آقامحمد‌کاظم معروف به شیخ زین‌الدین طاب‌ثراه که به حلیه اوصاف حمیده آراسته و از رذایل صفات نفسانی پیراسته است محکوم به ارشاد طالبین و مأذون در تلقین اوراد و اذکار قلیه و قالیه متأثره از اولیاء راشدین نمودم و ایشان را در طریقت درویش سعادت‌علیشاه ملقب ساختم تا طالبان سعادت ابدی و لب تشنجان زلال سرمدی از برکت صحبت ایشان بهره‌یاب و از چشم‌هه سار فیوضات باطنیه ایشان سیراب گردند. جناب مشارالیه باید همت اولیاء را پیشنهاد نموده از ارشاد طالبین و تربیت سالکین و انذار منکرین دقیقه‌ای فروگذاشت ننمایند و فقرای سلسلهٔ علیه نعمت‌اللهیه هم از اطاعت و انتقاد ایشان خود را معاف ندارند و مردود

ایشان را مردود فقیر و مقبول ایشان را مقبول فقیر شمارند و در لیالی متبرکه فقرای صادق را جمع نموده به ذکر خدا مشغول شوند و فقیر را از دعا فراموش ننمایند و انشاء الله پیوسته در ازدیاد لوازم محبت و صفا واستحکام قواعد فقر و فنا کوشش نمایند.  
انه ولی الاجابة والسلام على من اتبع الهدى والتزم احكام متابعة المصطفى و ائمة الهدى عليهم آلاف التحية والثناء.

محل مهر: عبده زین العابدین

(طراائق الحقائق - جلد اول)  
(گلستان جاوید - دفتر نهم)

### بررسی تحولات در سلسله نعمت‌اللهی و برادران صفاتی:

رحمت علیشاه یکی از برجسته‌ترین اقطاب سلسله نعمت‌اللهی بوده و می‌توان گفت که پس از شاه نعمت‌الله‌ولی تا آن زمان کمتر کسی چنان موقعیت ویژه‌ای پیدا کرده و شهرت و موقیت و محبوبیتش جهان‌گیر شده‌بود. محمد شاه قاجار صرف نظر از ارادتی که به رحمت علیشاه داشت، به خاطر مقام علمی و موقعیت معنوی، ایشان را به منصب صدارت خطه فارس انتخاب کرد و دارا بودن این عنوان وسیله‌ای شد تا صوفیان از گزند قشریون در امان بمانند.

هنگامی که رحمت علیشاه در سن هفتاد سالگی و به سال ۱۲۷۸ هجری قمری خرقه تهی کرد، موقعیت مشایخ سلسله نعمت‌اللهی در سراسر کشور مشخص و معلوم بود و کار صوفیان نظم و ترتیب و قاعده خاصی داشت و همه آنان از زعامت و قطبیت جانشین ایشان، منور علیشاه تبعیت کردند. تنها، شیخ سلسله نعمت‌اللهی در اصفهان مُلا محمد‌کاظم ملقب به سعادت‌علیشاه تسلیم نشد و اجازه‌نامه‌ای را که برای ارشاد و دستگیری فقرای اصفهان داشت، مجوز جانشینی قلمداد کرد و کویی جدائی زد و نخستین انشعاب را در سلسله نعمت‌اللهی بوجود آورد.

در زمرة ارادتمندان رحمت علیشاه که از خودسری سعادت‌علیشاه و تسلیم نشدن او به زعیم و قطب سلسله نعمت‌اللهی، منور علیشاه، برآشت، حاج میرزا حسن اصفهانی بود که در شهر بزد اقامت داشت. او در آخرین سفری که رحمت علیشاه به کرمان داشتند حضور ایشان مشرف شده و به دم‌گرمش مستانه به حلقه صوفیان درآمده بود.

حاج میرزا حسن مدتی بعد به شیراز رفت و ایامی در خدمت رحمت علیشاه بود و ایشان به تربیت روحانی او همت گماشتند و چون میرزا طبعی روان در شعر داشت او را به نظم زبدة‌الاسرار تشویق کردند و حاج میرزا حسن بدان کار مشغول بود تا روزی که خبر خرقه تهی کردن مرشدش او

را به گونه‌ای افسرده ساخت که از آن بازماند و ایامی طول کشید تا دوباره به حال خود بازآمد و کار زبدۀ الاسرار را تمام کرد.

عکس العمل حاج میرزا حسن نسبت به سعادتعلیشاه که از عدم تمکینش از منورعلیشاه آزرده خاطر بود، جنبه دیگری پیدا کرد و به نوشته مؤلف طرائق:

... و بعد از آنکه چندی گذشت و بعضی سر در چنبر اطاعت منورعلیشاه در نیاوردن و دعوی خودسری نمودند و برای حاجی قطبیت منورعلیشاه محقق گردید، بر سر شور و جذبه آمد چنانچه در صفحه ندوشش و هفت و هشت آن کتاب زبدۀ الاسرار که با اسمه در تهران است بر صدق مقال خود نظم نمود و از آن جمله چنانچه گوید:

داد از نو شاخ معنی برگ و بر  
زو منور عصر عارف در ظهور  
ماه شیخ و صبح قطب سلسله  
فیض نور شمس را زین ماه یاب  
ورنه در وحدت به جزیک ذات نیست  
خوانی ار ماه منور نیست دور  
خود شناسد شاه را در هر لباس  
که تو داری داروی چشم دوبین  
سرکشی از امر قطب سلسله  
نسی پیمبر نوح هفتصد ساله را  
لیک با بوجهل جاہل دلخوشند  
جانشان را چون تو داری این دوا  
یا که ما را کن خلاص از ننگشان

تاکنون کایام مهلت شد بسر  
شب ز مه شد صبح اعنی صبح نور  
می‌رساند ماه بر صحبت هله  
شیخ ماه و قطب همچون آفتاب  
شیخ و قطب این اصطلاح مبتدی است  
شمس رحمت را ولی اندر ظهور  
آن موحد کش بود دل شه شناس  
ای علئی رحمت ای شاه امین  
احولانی را که دارند آن گله  
ز ابلهی دانند حق گوساله را  
نzed ایشان پیر فاضل درکشند  
ده ز رنج احولی باری شفا  
یا بیرز آنینه دل زنگشان

حاج میرزا حسن اصفهانی بعد از اتمام کتاب زبدۀ الاسرار به شیراز رفت و حضور منورعلیشاه رسید و تجدید عهد کرد و در این زمان بود که از سوی منورعلیشاه لقب «صفی علیشاه» گرفت، «چون نواب علیشاه از بمیثی نوشته بود و از منورعلیشاه خواهش نموده بود که برای طالبان هند موتممنی را بفرستد که مستعدین را دستگیری کند لهذا حاج میرزا حسن را به لقب صفی علیشاه و اجازه‌نامه‌ای مفتخر فرمودند و از طریق بوشهر به کشتی نشسته و وارد معموره بمیثی شدند.»

صفی علیشاه پس از اقامتی یکساله به شیراز مراجعت نمود و چندی بعد از سوی منور علیشاه به عنوان شیخ سلسله مأمور یزد شد و دو سال در آن شهر اقامت داشت و بار دیگر به خدمت منور علیشاه رسید و به خواست و امر ایشان برای بار دوم رهسپار هند گردید و سپس به زیارت خانه خدا رفت و مراجعت به ایران کرد و در یزد مقیم بود تا پس از یک سال عازم تهران شد و در این شهر اقامت کرد. تا این تاریخ کوچکترین نشانه‌ای از اختلاف و جدائی نیست. صفوی علیشاه به منور علیشاه تسلیم شده و تجدید عهد کرده، به سعادت علیشاه به خاطر عدم تمکین از ایشان تاخته و او را ضمن شعر معروفش زندیق جا هل خوانده و از منور علیشاه با لقب فاضل یاد کرده، شیخیت از ایشان یافته و لقب «صفوی علیشاه» دریافت و دو سفر به دستور ایشان به مأموریت هند رفته و سالی چند در یزد مأمور و شیخ سلسله نعمت‌اللهی بوده است.

از ظاهر امر پیداست که صفوی علیشاه از نزدیکان مورد احترام منور علیشاه بوده و در میان جمع صوفیان هم احترام و آبرونی داشته، بدین خاطر است که صفوی علیشاه به هنگام ورود به تهران مورد استقبال قرار گرفته و گروهی از پایتخت نشینان و از جمله ظهیرالدوله هم به ایشان روی آورده‌اند که صفوی علیشاه ایشان را دستگیری کرده است.

در آن ایام عبد علیشاه، که پیرمردی محترم و از مشایخ دوران رحمت علیشاه بوده و از سوی منور علیشاه هم کما کان آن سمت را داشته، در کاشان می‌زیسته و شهر تهران هم جزو حوزه شیخوخیت ایشان بوده است. او که از سر و صدای پیرامون صفوی علیشاه به وسیله پیروان مقیم تهرانش باخبر می‌شود، با توجه به اینکه بر اساس سنت دیرپایی متداول در مکتب تصوف و آئین مورد احترام همه مشایخ سلسله نعمت‌اللهی، صفوی علیشاه نمی‌باشد کسی را در تهران دستگیری کرده باشد، با ایشان به مکاتبه می‌پردازد و سرانجام کار بالا می‌گیرد.

از قرائیں پیداست که عبد علیشاه چه شخصاً و به دلیلی خاص و چه تحت تأثیر صوفیان تهران نظر خوبی نسبت به ظهیرالدوله و دوستان او که دور و بر صفوی علیشاه را گرفته بودند نداشته و بیشتر بدین کار معرض بوده، بخصوص که با پیدا شدن سروکله درباریان در اجتماع برادران نعمت‌اللهی تهران، عملاً دوگانگی و دسته‌بندی پیش‌آمده و مسئله ایجاد شده بود. نکته‌ای که شاید اشاره به آن ضرورت داشته باشد موقعیت اجتماعی و سیاسی آن روزگار است که گروهی از مردم و بخصوص جوانان که از اعمال روحانیون قشری و درباری خسته و ناامید و دلزده بودند در پی تجدد طلبی و با توجه به جو مذهبی حاکم، به تصوف گرایش داشتند و اصولاً هر نغمه نوئی را که در زمینه دین و مذهب بود، پذیرا می‌شدند. جمعی دین‌باور ساده‌دل هم تحت تلقینات روحانیون قشری همه اینان را بدون استثناء خارج از دین می‌دانستند، در عین حال جمعی دیگر هم به همه

معتقدات مذهبی پشت کرده و تمامی مسلمانان پاکباز و عارفان آزاده و همه انسانهای معتقد به دین و مذهب و بخصوص پیروان مکتب تصوف را به باد انتقاد می‌گرفتند.

در چنین حال و هوایی احتمال دارد که ظهیرالدوله، هرچند خود داماد و وزیر تشریفات خاصه همایونی ناصرالدین شاه بوده، با توجه به گرایش به تجدد طلبی و آزادیخواهی، صفوی علیشاه و اطرافیان ایشان را صاحب علم و دانش و متجدد و نوآور و ضدقشری و قلندر و عبدعلیشاه و پیروانش را مشتی مردم عامی و مذهبی قشری معرفی کرده باشد، بخصوص که در میان صوفیان نعمت‌الله‌ی همیشه پیروی از شریعت تأکید شده و در آن زمان هم حضور عده‌ای مردم عابد متشرع در جمیع پیروان عبدعلیشاه مؤید آن نظریه بوده است.

عبدعلیشاه پس از درگیری با صفوی علیشاه نامه‌ای به منور علیشاه نوشته و از ایشان در مورد کار صفوی علیشاه نسبت به دستگیری از اشخاص در حوزه ارشاد خود سؤال کرد. منور علیشاه که از قبل در جریان امر قرار گرفته بود نامه‌ای به صفوی علیشاه نوشته و ضمن اشاره به این نکته که مقصّر است و نمی‌باشد بدون موافقت عبدعلیشاه که از مشایخ رحمت علیشاه و به هر حال پیشکشوت و پیشقدمتر از او بوده، کاری در تهران بکند، از او خواست که برای ملاقات عبدعلیشاه به کاشان برود و از پیرمرد محترم استمالت کند و ضمن تبعیت از او محترمش بدارد.

صفوی علیشاه، با دریافت نامه منور علیشاه برخلاف معمول و سنت متدالوی که می‌باید از دستورهای پیر و مراد خود تبعیت کند سرکشی را آغاز کرد ولی با توجه به ارادتی که به منور علیشاه داشت نامه‌ای مفصل به ایشان نوشته و ضمن تظاهر به تمکین از ایشان از قبول رفتن به کاشان و عذرخواستن از عبدعلیشاه که به نوشته او مردی عامی بود سر باز زد.

متن نامه صفوی علیشاه به منور علیشاه از این قرار است:

«قربانت شوم، حال که من مقصّر آن حضرت شده‌ام پس بهتر این است که تقصیر خود را زیادتر کنم و هرچه در دل دارم عرض کنم که اگر شما تقصیر مرا بیخشید، تقصیرم بزرگ باشد و عفو سرکار نماینده‌تر گردد و اگر هم بنا باشد مرا به تقصیر بگیرید، به تقصیر بزرگی گرفته باشید که لااقل در میان مقصّرین سرشکسته نباشم. مغایرت با حاجی مُلامحسن بر فرض وقوع تقصیر قابلی نیست که باید بروم به کاشان معذرت بخواهم، شما بعد از اینکه مرا برتری دادید بر همه کس چرا یک مرتبه از وجودم به عدم بر دید و تکلیف رفتن به کاشان به معذرت شخصی عامی فرمودید. اگر می‌خواستید مرا به تمکین خود امتحان فرمائید باید امر کنید بروم یک سال پاسبانی فرنگی کنم و بینید اطاعت می‌شد و یا تخلّف. کاشان رفتن من محال است الا در دو حال، یا اینکه به من بنویسید محض امتحان امر من برو به کاشان آستانه فلان را بپرس و برگرد، نه به عنوان اینکه با او خلاف کرده‌ای برو

معدرت بخواه، من خلافی نکرده‌ام الاً اینکه کسانی که از حاجی مُلامحمد حسن اعتراض قلبي داشتند و با مُلا محمدکاظم بنای آمد و شد گذاشته بودند به زبانی نگاهداری کردم و نگذاشتم بروند، آن بیچاره به خاطرش مرید داشته، قسم به کسی که برگشت همه به سوی اوست هر کس را دیدم از مشرف شدگان به فقر صد ایراد شرعی و عرفی به او داشت و دارد و ندیدم احدی را در تهران از مخالف و مآلوف که به او نخندد. آن زبان بسته به من می‌نویسد تو چرا تغییر ذکر مریدهای مرا داده‌ای، این رسم نبود، اما هر چه می‌بینم همین آدمها کارشان در دنیا خوب است که خرگوش بهشتند. آقا و مولای من. تصدق خاک پایت شوم من فخرم به نوکری تو بود نه به این مریدبازیهای بی معنی. مختشم اگر اعتنای شپش به یک کرور این مریدها داشته باشم و فضله یهودی به ریشم اگر طالب شیعیت و ارشاد باشم، اما حال که کار به اینجا رسیده، هرچه می‌خواهد بشود. عرض می‌کنم کسی را که می‌دانم ادراک اطفال از او بیشتر است، چرا باید بروم نزد او معدرت از ترویجی که در طریقت کرده‌ام بخواهم. چگونه شما بخود هموار می‌کنید؟ می‌دانم خواهید فرمود همین اعتراض را شیطان کرد اما اگر آن موضوع هم مثل این بود اعتراض شیطان بجاست. مرا به کاغذپرانی و تدلیس خدمت شما مقصر کردند و من به خیال اینکه مشتبه نخواهد شد اعتنای نکردم، او باید به شیراز زیارت شما، اگر لازم است من هم می‌آیم اگر در حضور شما توانست تقصیری بر من وارد آورد و ثابت کند ملتزم که یک سال نوکری او کنم، که در حضورش نشینم، و اگر بنده تقصیرات شریعتی و طریقتی او را بر شما مسجل داشتم که یکیش را تواند رد کند او دیگر ارشاد نکند، بنویسید حاضر شود. هر کس را به خلاف حالتش نکوهش می‌کنند، پیغمبر که عقل کل بود می‌گفتند مجتون است، مرا که اصلاً داعیه‌ای نیست مدعی قلم می‌دهند. بیچاره من که یک تن ضعیفم و یک دنیا عدو، هر جا بوده‌ام همین طور بوده. قربانت شوم مرا بکش یا هوشم را بگیر. او سوای اینکه مال دنیا بسیار جمع کرده هیچ تقدّم و فضیلتی بر دیگران ندارد، حال که بیرونی اسیر رنگ است و من با موسی دیگر در جنگ و با این حالات اگر فی الواقع شما را میل این است که من به کاشان بروم مجددًا اعلام کنید، سر خودت بدون درنگ و تأمل اطاعت می‌کنم. سهل است حق شما بر من بیش از اینهاست و البته تصور ریاضت یا تنبیه‌ی که باعث تکمیل نفس است. و عرض دیگر اینکه نوشته‌اند خدمت شما که من آدم مست لایعقل را در مجلس نیاز خود راه داده‌ام، مادر من و مادر آن نویسنده در وقوع ولاواقع این معنی به خطاست و زیاده بر این بی‌جا.

قربانت شوم اگر مراد شما از رفتن به کاشان اصلاح است، او لاً اینکه اصلاح فیما بین ما لايمکن است الا يك طور که در حضور شما من بر او مدلل کنم که يك مسئلنه طریقت نمی‌داند و ثابت کنم که هیچ تقدّمی ندارد. این را هم موجّه کنم که خطأ از اول تا آخر از او بود، نه از من، مدعی هم او

بود، نه من، آن وقت بفرمایید ده سال نوکری او را می‌کنم که بدانید من تمکین امر شما دارم، چه عرض کنم آقا جان، من او را قابل اینکه با او جواب و سوال کنم نمی‌دانم، دو سه کاغذ نوشته، چون کاغذ احمقانه بود جواب نوشتیم، حال برخیزیم بروم به کاشان بگوییم حق با تو بود. به من نوشه است تو چرا در مجالس، مدح و تمجید از « حاجی آقامحمد» می‌نمائی و از من نمی‌کنی، می‌گوییم ای نادان معنی اینکه من نوشتة حاجی آقامحمد را درمی‌آورم و حجت خود می‌کنم چیست؟ اما مدح تو را پیش که بکنم که بر من نخند و حال اینکه به خدای یکتا قسم است که این دروغ را در اغلب مجالس می‌گفتم و تمجید او را به ملاحظات بسیار می‌کرم، خدا باید حکم باشد فیما بین ما که من با او چه کرد، آمدم به کاشان با وجود اینکه خودش نبود خانه او منزل کردم، شب در خانه عبدالله نامی که از مریدهای او بود میهمان بودم و او و جمعی دیگر از جناب زبدۃ الطَّلَاب آقای حاجی بد گفتند، تغیر کردم شام نخورد از خانه او بیرون آمدم. چند طالب در کاشان به دیدن آمد تلقین نکردم، وقتی که به تهران آمدم اول کاغذش به من اعتراض بود بر سر مریدی که میرزا کاظم دواساز می‌باشد، در معلم خانه احوال او را از اهل تهران مستفسیر شوید، در مدت یک سال یک دقیقه به خود نیست، همان شخص است که نوشتہ‌اند در شباهی جمعه مست به منزل من آمده و او شب راقوه حرکت از منزل خود ندارد. خلاصه نزاع بر سر این شخص بود که در حالت مستی کاغذی به حاجی نوشه بود که من می‌خواهم تجدید ذکر نزد فلانی بکنم، شما چه می‌گوئید و این اوضاع را جناب حاجی به این وسایط بربا کرد. به آقای سید عبدالرحیم گفتم به او بنویس قربان تو شوم، چرا چنین می‌کنی و به محض نوشتة آدم بی سروپانی حق اخوت را منظور نمی‌داری. تو مطمئن باش من حق تو را منظور خواهم داشت. من چگونه تغیر ذکر میرزا کاظم می‌دادم، کی او بهوش است که من این کار را بکنم. از روی مستی چیزی به شما نوشه، مطمئن نشده باز هم نوشت، حال شما ببینید کاغذی که به من نوشه و به همین شخص میرزا کاظم نام به یک عنوان با این مخدوم نویس چه کنم، خدا شعور بدهد، آخر دلیلش چیست. محض اینکه من نوی مُلا احمد نره الاغی هستم، روی خود نیاوردم، گفتم سهل است تا اینکه بی معنی گری از حد بگذشت، مرا به صدا آورد، باز هم یک کاغذ که به خود او نوشتیم، به حرمت نوشتمن و او چنان بی شرمی است که تا با او با فحش سخن نکنی حق خود را نمی‌داند.

آخر کلام اینکه من که دنیائی ندارم، از آخرت هم خدا می‌داند. کاشان هم نمی‌روم. جرح او را هم در جمیع مجالس خواهم کرد. تایخ اعمالش را خواهم نمود. باع خود را هم خراب می‌کنم و باج به شغال نمی‌دهم، زیاده عرضی نیست. ایامت بکام.»

نامه فوق که نسبتاً مفصل و حاوی مطالب مشروحی است، پُراز صدوقیض است که فقط به چند نکته آن با توجه به موضوع مورد بحث اشاره می‌شود:

۱- در مقدمه، صفحی علیشاه مذکور می‌شود که: «شما بعد از اینکه مرا برتری دادید بر همه کس، چرا یکمرتبه از وجودم به عدم برداشت و تکلیف رفتمن به کاشان به معذرت خواهی شخصی عامی فرمودید.»

در این بخش صفحی علیشاه نه تنها برخلاف شیوه صوفیان و مریدان از امر مراد خود اطاعت نکرده، صوفی دیگری را که مقام شیخیت داشته و مورد تأیید قطب و مرادش بوده به دلیل عامی بودن به سخره گرفته، در حالی که خود می‌دانسته که بیشمار از اقطاب و مشایخ و عرفان و صوفیان بزرگ عامی بودند و سیر الی الله و روی آوردن به وادی فنا و وصول به حق نه تنها با پرویال علم میسر نیست که با شیدائی ولو اینکه عارف عاشق عامی باشد، میسر است.

۲- صفحی علیشاه در قسمت دیگری می‌نویسد که: «من فخرم به نوکری تو بود نه به این مریدبازیهای بی معنی» که پیداست مسئله دسته‌بندی و مریدبازی مطرح بوده و چند سطر پائین‌تر تقریباً حرف آخرش را می‌زند و اضافه می‌کند: «اما حال که کار به اینجا رسیده هر چه می‌خواهد بشود» و چون خود بهتر از هر کسی واقف بوده که خلاف کرده این طور ادامه می‌دهد: «می‌دانم خواهید فرمود همین اعتراض را شیطان کرد، اما اگر آن موضوع هم مثل این بود اعتراض شیطان بجاست.»

۳- صفحی علیشاه در قسمت بعدی نامه دستی برای آشتی نگاه می‌دارد و اضافه می‌کند: «با این حالات اگر فی الواقع شما را میل این است که من به کاشان بروم مجدداً اعلام کنید. به سر خودت بدون درنگ و تأمل اطاعت می‌کنم». ولی چند سطر بعد مطلب را طور دیگر عنوان می‌کند و می‌نویسد:

«اگر مراد شما از رفتمن به کاشان اصلاح است اولاً اینکه اصلاح فیما بین ما لا يمكن است ....»

۴- از نامه صفحی علیشاه پیداست که میان ایشان و عبدالعلیشاه از همان آغاز که ایشان از راه کاشان به تهران آمده مسائلی بوده و بعد هم مکاتبات تندي رو بدل شده و اطرافیان دانسته و ندانسته به آتش اختلاف دامن زده‌اند. سرانجام صفحی علیشاه راه اصلاح را با این جمله بسته و نامه را به پایان برده:

«من که دنیائی ندارم از آخرت هم خدا می‌داند، کاشان هم نمی‌روم، جرح او را هم در جمیع جلسات خواهم کرد، نتایج اعمالش را خواهم نمود، باع خود را خراب می‌کنم و باج به شفال نمی‌دهم».

به هر تقدیر با بالاگرفتن اختلاف فیماین، منور علیشاه بدون اطلاع قبلی راهی تهران شد تا در حضور خودش به غائله پایان دهد چه، صفوی علیشاه ضمن نامه معروف خود چند بار از ایشان خواسته بود تا او و عبدالعلیشاه به شیراز بروند و در آنجا چهره به چهره بحث کنند و صد بار هم با الفاظ رکیک خودش را لعن کرده که در صورت محکومیت، نوکری او را خواهد کرد. متأسفانه با ورود منور علیشاه به تهران نه تنها مشکل حل نمی شود به علی رابطه مرید و مرادی صفوی علیشاه با پیر روشن ضمیر، منور علیشاه پاره می شود و ایشان رنجیده و بریده از صفوی علیشاه، تهران را ترک می کند.

آنچه گفته شده اینکه مخالفین صفوی علیشاه ضمن طرح مسائل مختلف به منور علیشاه نوشته بودند که در میان مریدان صفوی علیشاه و در جمع ایشان باده خواران مست و لاابالی هست و ایشان هم اعتنائی ندارد. البته این مسئله قبل از سوی منور علیشاه به صفوی علیشاه تذکر داده شده بود که از پاسخ او پیداست که می نویسد: «نوشته اند خدمت شما که من آدم مست لایعقل را در مجلس نیاز خود راه داده ام ...»

سرانجام با بی اعتنائی صفوی علیشاه و افسون مریدان نادان و نااهل، منور علیشاه از صفوی علیشاه رنجید و برید و دل شکسته و خسته به شیراز بازگشت و صفوی علیشاه راه خود را به صورتی مستقل و در عین حال نامشخص و خلاف همه سنت های مكتب تصوف ادامه داد. او که آدمی با هوش و فراست بود، با توجه به تجدید عهدی که با منور علیشاه کرده و سالها به او ارادت ورزیده و همه جا به تجلیل و تعظیم ایستاده بود، نمی توانست خود را مستقل و جدا از سلسله نعمت اللهی که قطب زمانش منور علیشاه بود اعلام کند و این کار را نکرد و از سوئی با وضعی که پیش آمده بود حالت استقلالی پیدا کرده و خود مراد بلاواسطه جمعی از مریدان بود که به او سر می سپردن و ارادت می ورزیدند.

اما واقعیت این است که صفوی علیشاه تا زنده بود حتی آن هنگام که خانقاہ صفوی علیشاه را بنا کرد و خود مقیم آن شد و هشت سال هم در آن زیست و مریدان بیشماری نیز داشت خود را درویش نعمت اللهی می خواند، ولی در پایان مثنوی نسب نامه اولیای کبار و پیران بزرگوار که گونه ای اعلام قطبیت غیر مستقیم است نامی از آخرین پیر و مراد خود، منور علیشاه ندارد و نسب نامه را با نام رحمت علیشاه خاتمه می دهد که اینهمه نشان دهنده آن است که صفوی علیشاه آن قسمت از زندگی خود را که در خدمت منور علیشاه مأمور دستگیری و ارشاد از سوی ایشان بوده ندیده انگاشته است:

«وزو رحمتعلی هم گشت ذی قدر که در شیراز بود او نایب الصدر

نصیب جان ما شد رحمتِ او  
صرفی دریافت فیض خدمت او  
مرادم خرقه بود و وضع ارشاد  
نبودم قصد شرح حالِ اوتاد.»  
سرانجام حاج میرزا حسن اصفهانی، صفوی علیشاه در سن ۶۵ سالگی به سال ۱۳۱۶ ه.ق.  
رحلت یافت و گروهی جدید به نام «برادران صفائی»، اخوان صفا و یا صفوی علیشاهی به وجود آمد.  
که خود را نعمت‌اللهی می‌دانند و نسبت خود را از صفوی علیشاه به رحمت علیشاه پیوند می‌زنند.  
حال آنکه سند و مدرک مشخص و مطمئنی نظیر دستخط خود ایشان وجود دارد که مرید و شیخ و  
سرسپردهٔ منور علیشاه بوده و حتی کسی را که در آغاز ایشان تمکین نکرده بدان صورت و با  
تندی کوییده است.

آثار و تأیفات صفوی علیشاه عبارتند از:

- ۱- تفسیر قرآن (منظوم) ۲- دیوان غزلیات ۳- عرفان الحق ۴- بحرالحقایق ۵- میزان‌المعرفة ۶-
- اسرارالمعارف ۷- سیاحت نامه ۸- زیدۃالاسرار ۹- فرقان‌الفقراء ۱۰- روح‌الارواح ۱۱- چته صفا ۱۲-
- آیةالعشاق

دوستان و اطرافیان صفوی علیشاه که نتوانستند ایشان را وادار به اعلام سلسله‌ای جدید بکنند،  
بنناچار در مقام راه حلی دیگر برآمدند و با توجه به اوضاع و احوال حاکم که همه جا صحبت از حزب  
و جمعیت و آزادی و انجمن بود آنان نیز مقدمات تأسیس انجمن اخوت را فراهم کردند و  
آئین نامه‌ای برای آن تدوین نمودند. ولی این کار هم تا صفوی علیشاه زنده بود عملی نشد و در  
رمضان سال ۱۳۱۷ ه.ق، یک سال پس از مرگ ایشان انجمن اخوت رسمیت یافت که ریاست آن به  
عهده ظهیرالدوله بود.

علی خان قاجار ملقب به «ظهیرالدوله» که در سال ۱۲۸۵ ه.ق در شمیران متولد شده بود در  
سال ۱۳۰۳ ه.ق دست ارادت به صفوی علیشاه داد و با تومان آغا (فروع‌الدوله) دختر ناصرالدین‌شاه  
ازدواج کرد. ظهیرالدوله سه پسر به اسامی ۱- محمدناصر صفا ملقب به (ظهیرالسلطان) ۲- ناصرقلی  
صفا ملقب به (ظهیر حضور) ۳- ناصرعلی صفا و سه دختر به اسامی: ۱- فروع‌الدوله ۲- فروع‌الملوک  
ولیه صفا ۳- ملک‌الملوک داشته است.

ظهیرالدوله روز پنجشنبه ۲۲ ذیقعده ۱۳۴۲ ه.ق دچار سکته شد و روز شنبه ۲۴ ذیقعده ۱۳۴۳ ه.ق درگذشت و در محلی که به نام او معروف است (تجربیش، امامزاده قاسم، آرامگاه ظهیرالدوله)  
دفن شد.

به این ترتیب برادران صفائی موجودیت یافتند و نخستین هیات مدیره انجمن اخوت، اداره آن را  
به عهده گرفت که عبارت بودند از:

۱- علی خان ظهیرالدوله (صفاعلیشاه) ۲- سید محمد خان انتظامالسلطنه (بینش علی) ۳- سالار امجد (مصطفی علی) ۴- ناظم الدوله ۵- یمینالملک ۶ نظام لشگر ۷- میرزا علی خان نصرالسلطان (دانش علی) ۸- میرزا علی اکبر خان سروش ۹- میرزا باقرخان (صفامنش) ۱۰- میرزا عبدالوهاب جواهری ۱۱- علیرضا صبا (مختارالملک)

پس از وفات ظهیرالدوله، حاج عبدالله نعمتی مستشار علی ملقب به حاج داداش کرمانشاهی که در خدمت ظهیرالدوله به فقر نعمت‌اللهی مشرف شده بود زمام معنوی این گروه را عهده‌دار شد که او نیز به سال ۱۳۶۷ ه.ق در روز عید غدیر خم سکته کرد و رحلت یافت.

#### آثار و تألیفات ظهیرالدوله (صفا علیشاه):

- ۱- رعنا و زیبا
- ۲- تاریخ بی دروغ
- ۳- مجمع‌الاطوار
- ۴- مطلع‌الانوار
- ۵- واردات
- ۶- رساله برژومیه
- ۷- چکامه تاریخی در ظلم محمد علیشاه قاجار
- ۸- دیوان اشعار
- ۹- سبحه صفا
- ۱۰- مرآت‌الصفی

#### چگونگی تشرف در سلسله صفوی علیشاهی:

طالب جهت غسل توبه به حمام برده می‌شد آنگاه یک دستمال و یک کیلو بات و یک انگشت‌تر و یک جوز و یک سکه نقره تهیه نموده و پیر دلیل بهمراه طالب در شب دوشنبه مقابل پیر ارشاد رسیده، دگمه یقه را گشوده و جوراب از پا خارج ساخته و به شیخ تعظیم نماید. مرشد گوید این طریقه دست به دست از حضرت رضا علیه‌السلام به صفوی الحق و صفا رسیده است. بعد لفظ (هر) و طریقه انجام آنرا به طالب تلقین می‌نماید. پس از اتمام تشرف، پیر دلیل، طالب را به سالن انجمن آورده معرفی می‌کند. در این لحظه تمامی حضار پیاخاسته با طالب صفا می‌کنند. ذکر قلبی که صفوی علیشاه تعلیم می‌داد حداً کثیر نتیجه آن رؤیت خوابهای خوب و یا مشاهده بعضی از انوار می‌باشد: طالب پس از بیدار شدن و قبل از تکلّم، چهارده مرتبه صلوات و چهارده مرتبه ذکر قلبی را بخواند. بعد از نماز صبح آیة‌الکرسی و تسبیح و جبرئیلیه و چهار اسم نادعلی با تکرار اسم مبارک و صلوات کبیر یک مرتبه و هفتاد مرتبه لافتنی و بیست و دو مرتبه آیه قدرت و یکصد و ده مرتبه یونسیه و سجده و زیارتین و بعد فاتحه از جهت ترویح ارواح انبیاء و اولیاء و اصفیا و فقرا به خصوص خاتم‌الانبیاء و علی مرتضی و فاطمه زهرا و سایر ائمه هدی صلوات‌الله علیهم اجمعین و جمیع مشائخ ائمه اثنی عشریه بخصوص شیخ راه، فاتحه، یک حمد و سه قل هوالله، و بعد از نماز ظهر آیة‌الکرسی و تسبیح و عشا به ترتیب یاد شده. و در وقت خواب آیة‌الکرسی و تسبیح و نادعلی و صلوات کبیر و مغرب و عشا به ترتیب یاد شده. و زیارت و سجده و روضه و خوارد. در وقت دیدن روشنایها نقش سینه و پیشانی، و بهتر است هنگام خواب با وضو رو به قیله بخوابد. در وقت دیدن روشنایها

آیه جل جلاله الی آخر و در وقت لباس پوشیدن ولا تلبسو الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون، و در کمر بستن لافتی را بخواند.

### انجمان اخوت

پس از درگذشت صفوی علیشاه، در ماه رمضان سال ۱۳۱۷ ه.ق، انجمان اخوت رسماً توسط علیخان ظهیرالدوله افتتاح شد. ظهیرالدوله هسته مرکزی انجمان را که به نام هیئت مشاوره انجمان موسوم بود، به این شرح معرفی کرد:

- ۱- ظهیرالدوله (رئيس)
- ۲- سید محمد خان انتظام السلطنه، (نایب رئيس). لقب طریقتی انتظام «بینش علی» و از مشایخ سلسله صفائی بود.
- ۳- مصطفی سalar امجد (لقب طریقتی وی مصطفی علی بود)
- ۴- ناظم الدوله
- ۵- یمین الممالک
- ۶- نظام لشگر
- ۷- میرزا محمد علی خان نصرةالسلطان (لقب طریقتی او دانش علی بود).
- ۸- میرزا علی اکبر خان سروش
- ۹- میرزا باقر خان صفامنش
- ۱۰- میرزا عبدالوهاب جواهری
- ۱۱- علیرضا صبا (مختارالملک)

ظهیرالدوله سازمان اداری منظمی برای انجمان اخوت به وجود آورد و محل آن در خانه اش واقع در خیابان فردوسی مقابل شعبه مرکزی بانک ملي قرار داشت.

ظهیرالدوله تبرزین و کشکول و تسبیح را به شکل مثلث، علامت مخصوص انجمان اخوت قرار داد. محل انجمان اخوت در زمان محمد علیشاه به علل مبارزات گورنگون به توب بسته شد و کلیه دارائی و خانه ظهیرالدوله به غارت رفت ولی پس از فرار محمد شاه و در زمان سلطنت احمد شاه فعالیت انجمان اخوت مجدداً آغاز گردید.

مشایخ ظهیرالدوله که اجازه دستگیری داشته‌اند:

- ۱- انتظام السلطنه «بینش علی» که شیخ المشایخ وی بود ولی او قبول نکرد و پس از فوت ظهیرالدوله از دستگیری و ارشاد خودداری نمود و در سال ۱۳۵۰ ه.ق (۱۳۱۰ شمسی) وفات می‌نماید.

۲- مصطفی سالار امجد (مصطفی علیشاه) نیز شیخ المشایخ بود و در تمام ایران اجازه دستگیری داشت.

۳- فتح‌الله خان صفاء‌الملک شیخ ظهیرالدوله در سمنان بود و فقط در آنجا اجازه ارشاد داشت.

۴- حاجی عبدالله نعمتی معروف به حاج داداش کرمانشاهی ملقب به مستشار‌علی در سال ۱۳۲۹ ه.ق هنگامی که ظهیرالدوله در کرمانشاه بود به سرپرستی انجمن اخوت کرمانشاه تعیین گردید.

۵- هادی مولوی گیلانی ملقب به «وفا علیشاه» که شیخ گیلان بود.

۶- نایب‌الصدر سمنانی برادر ارشد صفاء‌الملک که قبل از وی شیخ سمنان بوده است.

۷- حاج احمد مصفائی.

پس از مرگ ظهیرالدوله هرچند که بعضی‌ها مانند حاج داداش کرمانشاهی، هادی مولوی گیلانی (وفاعی) و پسرش «ضیاء‌الدین، سرمدعلی» مدعی جانشینی ظهیرالدوله بودند ولی فقرای صفا از نظام جدید انجمن اخوت پیروی کردند و در این نظام جدید موضوع قطیبت خاتمه پذیرفت.

پس از فوت انتظام‌السلطنه رئیس انجمن اخوت، دکتر اسماعیل مرزبان (امین‌الملک) به این سمت انتخاب شد و بعد از درگذشت او، سپهد فرج‌الله آق‌اولی به ریاست انجمن اخوت انتخاب گردید.

سپهد آق‌اولی در رابطه با تعیین جانشین یا شیخ مجاز بعد از ظهیرالدوله، نظریه هیئت مشاوره انجمن اخوت را به شرح زیر اعلام می‌دارد:

«حضرت صفوی خرقه را پس از خود تسلیم حضرت صفاعلیشاه (مرحوم علی خان ظهیرالدوله) نموده و جانشین بلاذردید آن بزرگوار که به دستور مراد خود مؤسس انجمن اخوت می‌باشد آقای ظهیرالدوله بوده‌اند و معظم له در حیات خود مشایخی برای هر شهرستانی جداگانه تعیین فرموده‌اند و دستگیری آن شیخ را منحصر به همان محل بخصوص می‌فرمود و آن شیخ مجاز به دادن اجازه ارشاد به دیگری و دستگیری و تلقین ذکر در غیر محل خود نبود و چون تمام اعمال ایشان منضبط و طبق دفتر منظمی صورت می‌گرفت دفتر مذکور بخط خودشان اینک در دفتر انجمن موجود و اسامی مشایخ دوره حیاتشان که برای هر محلی علیحده تعیین شده‌اند کاملاً ثبت است و برای ارشاد کلی و دستگیری عame که پس از وفاتشان قائم آن مقام باشند شخصی را تعیین ننموده و در دستوری که نظماً مرقوم و باقی گذاشته‌اند با ذکر صفات کسی که صالح برای آن مقام باشد موکول به تشخیص و جذب و انجذاب روحی افراد دوده نموده و حفظ نظم حوزه فقر و تدوین امور اخوان طریقت را طبق آئین‌نامه‌ای که به خط خودشان باقی است به عهده هیئت مشاوره انجمن که از یازده نفر اخوان صفا تشکیل می‌شود محول فرموده‌اند و طبق مقررات آنچه در زمان حیات و چه

بعد از وفاتشان عمل شده و می‌شود و البته مشایخی هم که حق دستگیری در حیات ایشان داشته‌اند مانند مرحومان انتظام‌السلطنه و سالار امجد و صفاء‌الملک و حاج مستشار‌علی و سید‌محمد‌رئیس و غیر اینها اینک خرقه تهی نموده و در جهان دیگرند و اگر کسی دعوی ارشاد و دستگیری از طرف ایشان داشته باشد طبق اصول فقر بدون اجازه کتبی پیر، دعوی بحقی نخواهد بود و مشایخ مذکور هم حق واگذاری ارشاد به دیگری نداشته‌اند ولی اگر اخوان صفا مجذوب فردی از افراد باقی‌ماند وارسته دوده بشوند و او را کامل نسبی بشناسند و برای اخذ تربیت و تهذیب خود و گرفتن دستور به او بگروند برای آنکه انشعاب و انشقاقی در سلسله رخ نکند و هر کس در جائی خود را شاخصی قلمداد ننماید و اسباب پراکنده‌گی و حیرانی اخوان نشود هیئت مشاوره انجمن اخوت هم طبق آئین نامه مقرره بایستی او را بشناسند و حسن ساقبه و صلاحیت او را کتاب‌گواهی نمایند و سپس بنام راهنمای و سرپرست حق اخذ بیعت را برای او مجاز بدانند.

با مراتب مذکوره هیئت مشاوره انجمن اخوت کسانی را به نام: صفابخش و مصفائی و بصیری و ادیب به عنوان شیخ طریقت این سلسله نمی‌شناسند و اگر کسانی برای راهنمائی و سرپرستی معنوی اخوان بشمار آیند البته صلاحیت آنان کتاب‌آیینه‌ای از طرف هیئت مشاوره انجمن گواهی و اعلام شده باشد و اگر کسانی شخصاً بدون اطلاع انجمن اخوت دعوی دارند و مستقل‌آمد عیین مقامی هستند آزادند و ارتباطی به سلسله صفائی صفتی علیشاهم نخواهند داشت».

#### دفتر انجمن اخوت

روشنگریهای جدید درباره تحولات تاریخی سلسله علیه نعمت‌اللهیه  
نقل از مجله «عرفان ایران» سال دوم، دوره دوم، شماره چهارم آذرماه ۱۳۷۰

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد	نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد
تا سیه روی شود هرکه دراو غش باشد	خوش بود گر محک تجربه آید به میان
پیش از این در نشریه‌ای به نام «صوفی» که در لندن انتشار می‌یابد سلسله مقالاتی درباره تاریخچه سلسله نعمت‌اللهیه انتشار یافت که متأسفانه به بعضی از وقایع تاریخی اشاره شده و بقیه نکات مهم به عدم ناگفته مانده بود. از جمله این مسائل کیفیت پیوستن «میرزا حسن اصفهانی صفتی علیشاه به میرزا محمد آقا منور علیشاه» و گستاخیهای ایشان نسبت به «سعاد‌تعلیشاه» قطب بلا منازع سلسله علیه پس از مرحوم رحمت علیشاه بود».	پیش از این در نشریه‌ای به نام «صوفی» که در لندن انتشار می‌یابد سلسله مقالاتی درباره تاریخچه سلسله نعمت‌اللهیه انتشار یافت که متأسفانه به بعضی از وقایع تاریخی اشاره شده و بقیه نکات مهم به عدم ناگفته مانده بود. از جمله این مسائل کیفیت پیوستن «میرزا حسن اصفهانی صفتی علیشاه به میرزا محمد آقا منور علیشاه» و گستاخیهای ایشان نسبت به «سعاد‌تعلیشاه» قطب بلا منازع سلسله علیه پس از مرحوم رحمت علیشاه بود».

سلسله مقالات مزبور که با امضای «گروه تحقیق نشریه صوفیه» انتشار می‌یافت چنین به خواننده

القاء می نمود که «میرزا حسن اصفهانی» از هواداران و پیروان و مدافعان «میرزا محمد منور علیشاه» و از مخالفان قسم خورده و همیشگی مرحوم آقای «سعادعلیشاه» بوده است. حال آنکه بر مبنای دلایلی که در دست است به نظر می رسد «گروه تحقیق!» نامبرده از یاد برده که همین شخص مذکور یعنی «میرزا حسن صفوی علیشاه» در اوخر کار خود زمانی که از منورعلیشاه نیز افتراق حاصل کرد بسیاری از حقایق ناگفته را بر ملا نمود و اسرار پنهانی در ارتباط با تبانیهای پشت پرده برای انکار حقایق سعادعلیشاه را بر روی دایره ریخت.

نظر به اهمیت تاریخی این گواهیها عین آنها را در زیر درج می نمائیم. ناگفته نباید گذاشت که «میرزا حسن اصفهانی» ملقب به صفوی علیشاه، ابتدا از مریدان جناب رحمت علیشاه بود، و پس از رحلت ایشان بر مبنای وصایت صریح رحمت علیشاه به نزد آقای «سعادعلیشاه اصفهانی» رفته و با ایشان بیعت نمود. اما چون از ایشان انتظار مقام و مرتبه و پایگاه داشت، و به منظور خود نائل نشد، لاجرم به نزد آقای منور علیشاه آمده و با ایشان متحداً در کار خلاف همدستی نمود و علیه سعادعلیشاه به قیل و قال پرداخت و ذهن سالکان و مردان راه را نسبت به حقایق ایشان مشوب نمود، و عوام را به گرد منور علیشاه آورد اما پس از چندی چون آوازه کارش بالا گرفت به این فکر افتاد که مردم را این بار از گرد منور علیشاه نیز پراکنده ساخته و به دور خود جلب کند. اما این تصمیم او با برخورد تند منور علیشاه مواجه شد، و لذا میرزا حسن اصفهانی را بر آن داشت که رازهای ناگفته را افشاء کرده و ب اعتباری داعیه خود و منور علیشاه را یکجا عیان سازد.

میرزا حسن نکات ناگفته از چگونگی به «قطیبت» رسیدن آقا محمد منور علیشاه را- علیرغم وجود نص صریحی که آقای رحمت علیشاه در مورد مرحوم سعادعلیشاه صادر کرده بود - در مراسلات خود با «آقا محمد تقی محلاتی» بازگو نموده است. این مراسلات که دو مین پاسخی است که وی برای «آقا محمد تقی محلاتی» ارسال داشته در مقدمه «دیوان اشعار صفوی» چاپ شده و در دسترس عموم محققان می باشد.

«مرشد طریقت باید از عهده اثبات سلسله برآید که یدآید می رسد تا به امام، چه سند در این باب دارید؟ فلان شیخ، خلیفه فلان شیخ بوده از کجا؟ کرسی نامه چه اعتبار دارد؟».

نوشته ارشادنامه در این باب سند هست یا نه؟ اگر سند هست چه می گویند در (باره) نوشته « حاجی محمد کاظم طاووس» (العرفا = سعادعلیشاه)؟ با آن اعتبار چرا قبول نکردید؟ با اینکه می دانستید نوشته با آن صحبت و اعتبار در دست کسی نیست، و (ایشان) به دلیل همان نوشته جمعی را مردود می خواند و می گفت: «یا نوشته ای (= فرمان جانشینی) بیاورید فوق نوشته من (مهمنتر و صحیح تر از فرمانی که به نام من نوشته شده)، یا تصدیق قطیبت من کنید، یا مردود دید».

در اینجا چنان که هر خواننده بی‌غرضی مشاهده می‌کند میرزا حسن اصفهانی به صراحت هر چه تمامتر مستند بودن و صحت اتساب دستخط جانشینی «جناب آقا محمد‌کاظم اصفهانی، سعادتعلیشاه ملقب به طاووس‌العرفا» را یادآوری و به متور علیشاه و طرفداران ایشان خرد می‌گیرد که چرا با وجود چنین سند مستندی از قبول مقام قطبیت ایشان ابا ورزیده‌اند. آنگاه در دنباله مطلب به جعلی بودن اجازه‌نامه متور علیشاه اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«اگر بگوئید نوشته (فرمان خلافت) حاجی آقا محمد (متور علیشاه) معتبرتر بود (این مطلب را خود) حاجی آقا محمد (متور علیشاه) بنویسد به خط خود، که: «این نوشته را (فرمان جعلی منسوب به رحمت‌علیشاه را) من خودم در حیات مرحوم نایب‌الصدر (رحمت‌علیشاه) بدون واسطه از دست خودشان گرفته‌ام». (در این صورت) من قبول دارم، زیرا ایشان را دروغگو نمی‌دانم.

از صراحت سخن مشخص است که «حاجی آقا محمد متور علیشاه» خودش نیز هرگز مدعی نبوده که فرمان خلافت را خودش بدون واسطه از دست رحمت‌علیشاه دریافت داشته است بلکه سیاق نوشته نشان می‌دهد که دستخط کذایی را دیگران نوشته و حاجی آقا محمد هم انکار نکرده است.

ضمناً از عبارت «در حیات نایب‌الصدر» مشخص می‌شود که نوشته کذایی جعلی در زمانی نوشته شده که خود «رحمت‌علیشاه» وفات یافته بودند و همچنان که گفته شد. به همین دلیل بوده که جاعلین، تاریخ سند را یک سال بعد از وفات رحمت‌علیشاه نوشته‌اند! این مطلب را به طور واضح‌تری میرزا حسن اصفهانی (صفی‌علیشاه) در دنباله همین نامه می‌نویسد:

«واز حاجی آقا محمد (درباره اجازه‌نامه) پرسیدم در شیراز. همین مطلب را گفتند: «خیر من از خودشان (رحمت‌علیشاه) نگرفته‌ام، بعد از فوت ایشان برای من آوردند».

در اینجا غبار هرگونه شک و شبه‌ای از خاطر هر محقق بیفرض و طالب صادقی زدوده می‌شود. آری، جناب رحمت‌علیشاه در سال ۱۲۷۷ فرمان خلافت و ارشاد خود را به خط مبارک خود برای محمد‌کاظم اصفهانی سعادتعلیشاه طاووس‌العرفا، صادر فرموده و در همان سال نیز چشم از جهان فرو بسته، و یک سال پس از مرگ ایشان، عده‌ای جاعل گرد هم جمع شده و یک اجازه دروغین جعل کرده و آقای حاج آقامحمد را به جانشینی ایشان تعیین کرده‌اند و حاج آقا محمد نیز علیرغم اطلاع بر این امر، چشم از واقعیت قضیه پوشیده و خود را تسليم جاه‌طلبی هواداران چاپلوس نموده و در برابر حکم صریح رحمت‌علیشاه که در فرمان خلافت سعادتعلیشاه نوشته بود: «مردود آن جناب را مردود فقیر، و مقبول آن جناب را مقبول فقیر شمارند» قد طغیان علم کرده و خود را قطب خوانده است. با این حال فرمان خلافت سعادتعلیشاه به خط رحمت‌علیشاه است، حال

آنکه نامه جعلی به خط غیر است و تفاوت‌های این دو خط بارز و آشکار می‌باشد.

بدین روی میرزا حسن اصفهانی در دنباله مطلب خود می‌نویسد:

«در صورتی که (ادعا کند کاغذ جعلی را) از دست خودشان هم گرفته باشند، هر دو نوشته حاضر است، پهلوی هم می‌اندازیم (= مقایسه می‌کنیم) بینیم کدام یک ترجیح دارد! دیگر چه می‌گویند؟»  
 «... اگر کسی جواب با معنی در این فقرات دارد حاجت به این گفتوگوها نیست، «انا من عبیده» (من چاکر اویم) جنگ برخاسته، نزاع برطرف (شده است)، و اگر جواب ندارند و می‌خواهند به لفظ فقط «قطب» باشند، ما کاری به کارشان نداریم. خلاف ادبی هم نمی‌کنیم، پاس آشنایی را هم منظور داریم». «اما فقرا (مقصود پیروان منور علیشاه است) اگر فایده‌ای از عمل خود دیده‌اند و به مقصودی (از تعليمات خود) رسیده‌اند جای حرف نیست. زهی به سعادتشان! و (اما) اگر می‌دانند چیزی نفهمیده‌اند، و کورتر از اوّلند، فکری به حال خود کنند. عمر عوض ندارد، نفهمیده همراه رد و قبول کسی نباشد. حرف‌هast که هنوز گفته نشده، اگر کسی در این سه چهار مطلب تعقل کرد و به من اخبار (= اطلاع) داد که حق با تو است در این فقرات، تتمه‌اش را خواهم گفت»

والسلام على من اتبع الهدى

آنچه ذکر کردیم سراسر سخنان فردی است که خود از ابتدا تا انتها در جریان ماجرا بود، بلکه از گردانندگان آن بشمار می‌رفت، و خودش یکی از کسانی بود که به دنبال طرفداری از حاجی آقا محمد (منور علیشاه) به سعادتعلیشاه بی‌ادبیها کرد و در کتاب زبدۃالاسرار اشعاری در رد و توهین ایشان نوشت، ولی بعدها پرده از اسرار کنار زد، و بی‌پایگی ادعاهای حاجی آقا محمد را بر دایره ریخت. اما چون برای خودش امکان بازگشت و توبه و تجدید بیعت در درگاه سعادتعلیشاه باقی نمانده بود، لذا تا پایان عمرش (ایشان در روز چهارشنبه ۲۴ ذیقده سال ۱۳۱۶ ه.ق. وفات یافت و در همان محل خانقه به خاک سپرده شد) در خانقه خود در تهران به ارشاد طالبان مشغول شد. (بدون اینکه برای این کار اجازه‌ای داشته باشد) و پس از خود نیز این مستند را به داماد ناصرالدین شاه آقای علی خان ظهیرالدوله ابن محمد ناصرخان واگذار نمود. ظهیرالدوله که در طریقت ملقب به صفاععلیشاه بود، تا مدت‌های روش میرزا حسن اصفهانی را ادامه می‌داد تا اینکه به دنبال ملاقات با آقای دکتر نورالحكماء بنایگاه دست از کار ارشاد کشید و تا پایان عمر (۲۴ ذیقده ۱۳۴۲ ه.ق.) کنج عزلت اختیار نمود، و جانشینی نیز برای خود تعیین نکرد و بدین ترتیب فقهه صفائیه انقطاع یافت.

و اما شرح ملاقات آقای دکتر نورالحكماء با آقای ظهیرالدوله در خانقه «صفی علیشاه» در تهران به صورتی که در زیر درج می‌شود وقوع یافته است. این ماجرا را خود آقای نورالحكماء برای برخی

از برادران ایمانی خود بیان کرده و مجمل آن نیز در کتاب «نابغه علم و عرفان» درج شده است.  
آقای نورالحكماء می‌گویند به دیدار آقای ظهیرالدوله رفتم. ایشان مردی باصفا و خوش

برخورد، با اخلاقی پسندیده بود. از ایشان پرسیدم:

«از جانب چه مرجع ذیصلاحیتی به منصب ارشاد منصوب شده‌اید؟»  
گفتند: «جناب صفوی علیشاه»

گفتم: «ایشان جز شماکسی دیگر را نیز تعیین نموده بودند؟»  
گفتند: نه.

گفتم: سلسله انتساب ایشان به چه کسی می‌رسد؟  
گفتند: جناب رحمت علیشاه.

گفتم: ولی جناب رحمت علیشاه نیز بیش از یک جانشین تعیین نفر موده بودند و ایشان «جناب آقای محمد کاظم سعادتعلیشاه» طاووس‌العرفا بودند.

ایشان گفتند: شما سندي در این باره دارید؟

گفتم: آری، و عین فرمان خلافت «سعادتعلیشاه» را که در بغل داشتم بیرون آورده و به ایشان دادم.  
ایشان آن را زیارت کرده و گفتند:  
عین خط حضرت رحمت‌علیشاه است.

وچون آن را مشاهده نمود و آن را عین خط جناب رحمت‌علیشاه دید قسم خورده گفت که تاکنون به صدق در این راه قدم گذاشته و از این موضوع آگاه نبودم و از این به بعد ترک دستگیری و ارشاد می‌کنم. و همان طور هم کرد.

یادآور می‌شود مشایيخ علی خان ظهیرالدوله که اجازه ارشاد داشته‌اند تماماً مشایيخ صفوی علیشاه بودند. تعدادی از این مشایيخ بدون اجازه ارشاد، شخصاً طالبان طریقت را دستگیری می‌کردند. از جمله حاج داداش کرمانشاهی (مستشار علیشاه).

مشایيخ حاج داداش:

۱- رضا علیشاه صفائی ۲- شیخ محمود صفائی (محمد علیشاه) ۳- بصیری ۴- صفاء‌الملک ۵- علامه خسروانی ۶- دفتری ۷- آخرت

مشايخ صفاءالملک:

تمام مشایخ علی خان ظهیرالدوله و مشایخ حاج داداش فرزندان رضااعلیشاه صفایی (درویش رضا) عبارتند از:

- ۱- محمود صفایی که در حادثه تصادف وفات یافت.
- ۲- حامد صفایی که خادم خانقاہ ظهیرالدوله می باشند. ایشان نزد فتح الله صفایی (صفاءالملک) مشرف شد و پس از درگذشت صفاءالملک، با جانشینانش تجدید نموده است.
- ۳- احمد صفایی (عالم شاه) که خود را جانشین رضااعلیشاه صفایی می داند و در خانقاہ ظهیرالدوله پوست نشین است.
- ۴- غلام عباس صفایی (شاه شرف الدین علی) که نزد پدر خود رضااعلیشاه (درویش رضا) مشرف شد و سپس با آقای محمد محمودی (محب علیشاه) تجدید نمود و در حال حاضر خود را پیر سلسله می داند و در اختیاریه تهران خانقاہی تأسیس کرده است.
- ۵- آقای محمد محمودی (محب علیشاه) داماد درویش رضا است که از درویش رضا (رضا علیشاه صفایی) دستخطی مبنی بر جانشینی دارد. به غیر از این دستخط هرگونه دستخط جانشینی را باطل اعلام کرده اند. در زمان آقای محمد محمودی (محب علیشاه) فرزند ایشان به نام ابرالفضل محمودی (غلام علیشاه) از طرف پدر جانشین معرفی شده است که دستخطی در این زمینه در دست ایشان نیست. والله اعلم بالصواب.

منابع مربوط به سلسله نعمتاللهی ذوالریاستین یا سلسله مونسعلیشاه تا پایان انجمن آخرت، به شرح زیر است:

(طرائق الحقائق جلد سوم - نابغه علم و عرفان رضااعلیشاه تابنده - مجله عرفانی ایران - کتاب صوفیه ایران مدرسی چهاردهی - تاریخ نعمتاللهی در ایران - فصلنامه صوفی)

## مؤاخذ

تفسير قرآن صفى عليشاه	آبشر نور
تفسير منظوم سوره سبع المثانى به نام (بحرا الاسرار)	آداب المربيدين
تفسير منظوم بسمله و سوره توحيد و قسمتى از سوره بقره	آفات المعرفة
ثمرة الحيوة	آية العشاق
جستجو در تصوف	استوارنامه
جنات الوصال	اسرار الصلة
چنته صفا	اسرار المعارف
حج نامه	التصوف فى آداب الخلوة
حدائق السياحه	أصول تصوف
حكمة العارفين	الغنية الطالب طريق الحق
خاطرات سفر حج	الفتح الربانى
خواب مصنوعى	الهي نامه
خورشيد عرفان	انتها نامه
خلاصة العلوم (ديوان مشتاقيه)	انسان كامل
دایره توحید	انوار الحكمه
ديوان اشعار و رسائل	بحر الحقائق
ديوان چهل اسرار	بحر المناقب
ديوان صفى عليشاه	بسستان السياحه
ديوان مجدو بعليشاه	بهين سخن
رازگشا	پند صالح
رباب نامه	تاریخ بی دروغ
رساله السلوك	تاریخ پیغمبران اولو العزم
رساله جامع الاسرار	تاریخ تصوف علمی - ادبی
	تفسیر آیات الولايه
	تفسیر بيان السعادة

طرائق الحقایق	رساله چهارده نور
عرفان الحق	رساله خلاصه الذهب
عرفان نامه	رساله سفر
فتح الغیب	رساله سوانح امام غزالی
فتورات ربانيه	رساله شمسیه در سیر و سلوک
فرقان القراء	رساله فواجع جمال و فواجع الجلال
فرياد بشر	رساله مرأت الكاملين
فصل الخطاب	رساله مسالك
فصلنامه صوفی	رساله مصابيح الجنان
فلسفه الادیان	رساله وجودیه
فلسفه فلوطین	رساله وحدت حقیقیه
قصیده عشقیه و غزلیات راز	رعنا و زیبا
کبریت احمر	روح الارواح
كتاب اختلافیه کیوان	ریاض السیاحه
کشتن نجات	ریاض الفتوح
کشف المعارف	زبدۃ الاسرار
كمال انسان و میزان الایمان	سبحه صفا
كنوز الفرائد	سعادتname
کیوان نامه	سکینة الصالحين
گلستان جاوید	سه داستان اسرار آمیز عرفانی
لباب الاحیاء	سه گوهر تابناک
مأنر الكاملین	سیاحت نامه
مثنوی اسرار الشهود	شرح اشعار خیام
مثنوی ولایت نامه	شرح گلشن راز
مجلس الغزالیه	شرح مصباح الشریعه
مجمع الاطوار	صوفیه ایران
مجمع السعادات	طباشیر الحکمه

مكتوبات عرفانی آداب تصوف	مجله عرفان
ملفوظات قادریه	مجله مهر
مناقب العارفین	مجموعه آثار فارسی احمد غزالی
منتخب مشنون مولوی	مجموعه دل و عشق
منظومه تذكرة الاولیاء	مخزن الاسرار
مواعظ و نصائح	مدارج المعارج
ميزان المعرفة	مرآت الحق
میوه زندگانی	مرآت الصدقی
نایغه علم و عرفان	مرآت العارفین
نور الانوار	مرآت العاشقین
نورالولايه	مرآت المحققین
نورالهدایه	مراحل السالکین
نورٌ على نور	مرصاد العباد
ولایت نامه	مصباح الولايه
ولدنامه	مصیبت نامه شیخ عطار
هدیه الاخوان	معراجیه (ولدنامه)
یواقتی الحکم	مقامات معنوی